کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب دبستان المذاهب
مؤلف
موضوع
بازدید شد
۱۳۸۲
۶۶۵۶۱
۶۲۲۱

باهم رو برو شده بودند بهمن بهتری که می انداخت و رشید در و بشمشیر میزد چون فرشید در و تیر انداختی و از صعب
شدی بهمن چنان بحیرتی ایجاد کرد که بیکبار کشیدی شگفتی آنکه چون بهمن بندق انداختی فرشید در و نیز تفنگ سر دادی
مهره بر مهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بهمن هنگام بندق انداختن فرشید در و چند مرتبه بسرعت میکوشید
در سال هزار و بیست و نه هجری از خضرستان برهمان شتافت خواجه خط فرماید هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد
بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما از نژاد سالم زبان است بذو العلوم رسید و ریاضت کشید
خوشی کوه دیدم خردمند بارستم نامی از نژاد بهرام و گرد که از مهین شاگردان کیوان است و بر و شده بر پیکر از دهان
برامد از نفس او تنش بایدی و تنومند چاره از آن دم بجست خردمند پس از مرگ بهمن شاه باغازجا پیوست
زیرکی فرماید مرد خردمند هنرمند را عمر بجا بایست و من روزگار تا بچکی تجربه آموختی باد گری تجربه بردی بکار
از این نامدار سران خلوف عادت در مهین جهان چون آفتاب پرتو شدن و در شب پیدا کردن ستاره بر زنگ
ساختن و در عالم شاه چون رش بر آب و باد در گردانیدن درخت هنگام و سبز کردن درخت خشک و سجود آشجار و در میان
آسمان و زمین چون برق رمانیدن آن نمودن و در کوه جهان چون آفتاب پیکر جانور و پرشانیدن خوشبو بر جسم مردم
و نمودن پیکر گوناگون و صورت بسیار نقل کرده اند و شمه از آن در بزرگاه دانش خوشی است گویند وقت اطلاع آنکه
عنصری بدن بمرتبه بود که هیکل و هوشمندی از آن جدا شدندی و جمیع علوم مهره و غریبه را از ملاها فرا گرفتندی
و از این مثل امور عجیبه مینمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر طاعت بشان بیکدیگر داد و نامه در قبه این جهان آزاده
بنی خراد و فرشید در و بهمن و خردمند را دیده و دعای خیر درباره نامه نگار بجای آوردند و نوید دریافت مقصد
دادند و شیخ سعدی فرماید سنه و صاحبدلی روزی بجست کند در کار درویشان دعا
که از نژاد گودرز کشواد بود چون آذرکیوان پیشه خواهید در باز پسین از نامه فرزانه بهرام زیر از آمده در میرا
مشغول شد و او مردی بود مرتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی زبان آنچه
نقل اقلاه کما و جنب نسبیع فرا گرفته و نیکو خوانده و در منقولات و معقولات بر همه دانا و در حکمت نیستی و کردنی فرزانه
در سال و فلیوف بود از مسلمانان نسبت شاگردی بهوری را بخواجه جمال الدین محمود که از تلامذه علامه جلال الدین دوانی بود
درست کرده کتاب رشتان دانش کلستان بخش پیرایه و فراز آورده فرزانه بهرام است و در شرح رشتان که از انجام آورده

هذا کتاب دبستان مذاهب

بسم الله الرحمن الرحیم

الخام تو سر دفتر طفل دبستان ❊ یا لوح تو مایع خردان شیخ بشستان ❊ یا نام تو ناگشته زبان کام عجم را ❊ هرچند که از کلام
علم بستان ❊ یا باد تو دل در بدن خاک و عارف ❊ تا هشته آرام و سیر عطر بستان ❊ هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست ❊
مطلب رجوی تو هستی طلبستان ❊ دریافته دریاب که دریاب جز این نیست ❊ حق است او چی تو هستی او بیان ❊

امابعد درود نامحدود بر واله موجه حضرت وجه خورشید سوار سپهر شهود گهوان بنده هرام پیشکار بر جبین تقدم
نامید پرستار اورنگ پیرای کشورستان دین قدیم خدای دار الملک یقین شهور ذایله بخشش ایزد پاک ❊ الله اکبر خلقت ملک
آن عقل نخست و جان عالم ❊ ان آدم روح و روح آدم ❊ در خلفای رهدین و اهل دین ❊ محسن فانه گوید رعبه عالم هم
کتابت پرداز دانش داد ❊ صحاف نضاد و عداد بدو معاد ❊ شیرازه شریعت و مذهب اوراق ❊ هست همشکاره و سرستار
دین نامه موسوم بدبستان لختی از دانش کوشش کیش با تماشا کرده و گرد از بازپین انبوه از آشکار آشنا و نهان بین
صورت پرست و معنی گزین بلکم و کانت و نفس حسد و اثبات و ابطال گذارده آمد این نسخه محتوی گشت برین مایه
تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان تعلیم دویم در باز نمودن عقاید هندوان تعلیم سیم در عقیده
ترسایان تعلیم چهارم در عقاید یهود تعلیم پنجم در عقاید برسا تعلیم ششم در عقیده مسلمان تعلیم هفتم در عقیده صابیان
تعلیم هشتم در عقیده واصلیه تعلیم نهم در عقاید اتیه روشنیان تعلیم دهم در عقاید الهیه تعلیم یازدهم در عقیده مکاکا
تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر چند نظر نخستین نظر
در بیان اعتقادات علمی و عملی سیاسیه دویمین نظر در شکار کردن بزرگان سیاسی گروه سیمین نظر در باز نمودن احکام
کتاب آبادچهارمین نظر در تعریف جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سرادران ششمین نظر در وارسیدن بعقیده

هندیان

هندیان هفتمین نظر در شناختن آیین رادیان هشتمین نظر در دانش پیشدرنگیان نهمین نظر در باز نمودن
عقیده نیکیان دهمین نظر در اظهار آیین بیلایان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در مذهب
رشیدیان سیزدهمین نظر در باز شناختن آیین آتشیان چهاردهمین نظر در نمودن دین زردشتیان پانزدهمین نظر
در طریقت فردکیان شانزدهمین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان هفدهمین که ایشان را ایرانیان میخوانند
گروهی شمرده که ایشان را ایزدیان و یزدانیان و آذریان و سپاسیان و هوشیاران و انوشگان و آذرهوشگان
و آذریان گویند و این گروه برآنند که کنه برتر گوهر خدا ایتعالی و تقدس را تعمق مندی خود و نیروی روان دانش
نتوان شناختن و کنه ذات یعنی تشخص و جهت همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهان
دار و دانا بهاء و دانایان است یعنی بکلیات و بر تغییر پذیر جزئیات بر وجه کلی و کار و کردارش بر وفق والا اراده
اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند آنستوده که نخستین گرامی ذات او چنانچه سایر بخشه صفات کمال عرشه
شیرازی گوید بیت ذات تو قادرست بر بیچا و هر محال ❊ الا بر آفرین چون خود یگانه ❊ تحقیق پدید آمده از جوهر
و جوهر بخش جهان گوهر خود است که آنرا آزاد و بهمن نیز گویند و بهبود و وجود حضرت او پرتو خورشید ذات نور الله و آنرا
و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر و روان و نیاده سپهر یعنی فلک الافلاک است و همچنین آن سرکش دوم پرنور
هرزده بدیشان تا هر ستاره کان برجاور و آن یعنی ثابت و سیارو هر آسمانها از آسمانها از خودی و روان باشد
و گویند آسمانها شمار دنیاید هر تعداد کواکب ثابت مثل بهر ماست و هر ستاره در فلکی آمد در حرکات با حرکت فلک متقارب
بفلک البروج موافق اند بدیگر نه آسمان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان یعنی عالم عقول که این
فرشته را پرور و کارپرور و کارکن و دارای و دارکن گویند و تازی رب النوع خوانند و چنین پرستگان دیگر را
یعنی هر نوع را بیت از گیتی نور روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقه انسانیه را ازلی و جاودانه دانند سعدی گوید
بیت نشان بر کجا شهستی خبر از عالم و آدم ❊ که جان در کمت عشق از تمنای تو نیزد دم ❊ در بعضی از نامهای معتبر
ایطالیه آمده که مراد از نفوس قدیم ارواح فلکیست نه نفوس انسانی حادث است و ابدی زمانی یعنی از آن جهت انسانی
مستعد آنست که از نفس از عالم علوی بدو فیض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از بدن بسته بدو متعلق گردد و این تخصیص با
فلکی است و مخفی نه از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان در ستوده دانش و کوشش یعنی علم و عمل رسا باشد

سپس فرودین تن بشستی برین مجردات پیوندد و اگر این مهین پایه آزادی بخش فراز نیاورده نسبت بسپهر
که درست کرده پیوند نگیرد بود و اگر ستوده کفار و پسندیده دارست و اگر بر تیه سپهری پیوند نرسیده پایه آسمانی
شاه باشد بدین در فرودین جهان بشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور و قصور و کفش روشن بیند
و در معنی مروش یعنی فرشته آتشی باشد و اگر نخسته کوشد و ناخوب کردار است پس از خضری بدن کند تنش دیگر آتشی تن
نیابد و پشیمانی یعنی بوستان نیابد و شد در خشمی برادر دوزخ هوس و هوا و آتش حسرت از مبدا جدا ماند
فرجام رنجوری برخیزد اما فرازین نشین نیابد و بخشیدن جان انجام آهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده
اقوال فرخی خیال پیش است اما از دل استبن بن یابد تن بر سر راهن نرسیده از تنی تنی میگرایند تا بتنومندی حق
کفار و کردار از تن برآمده فرازین پایه بیابد برابر گوید بیت آزاده تا تواند از قید تن برآید از پوست آن برآید
از پیرهن برآید ٭ و گر نفس نکمی گراید از مردی تن بتدریج کابوری بدن فرود آید و این مذهب اکابر ایشان است
و بعضی از این طایفه که زمرد شاهرات در کلام ایشان یاقوت شده گفته اند که باید با هستگی از بستی
یعنی نبات پیوند پذیرد و بیاید هنگام که رفته رفته بکابیان یعنی عنصر مدفن بازیسته شود و نخواهد یابد نفس مجرد و موالید
سه گانه زهست و هر هشیار پرتو هستی شید شیدان یعنی فرزانه الانوار دانند یکی از ارکان مطابق این مطلب گفته بیت جان
منور حقیقت تابش پرست بین ٭ دیگوست روح صورت هست بین ٭ هر چه که از آن حکمت دارد ٭ یا سایه نور او است
یا هست بین ٭ و برانند که جان با ذات جان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الاباد پاید
کوید هر دو در جان جان یعنی عالم کون فرا است زنتاره کان است و ستاره شمران و اختر شناسان از هفت ستاره
ستاره بجری یافته اند از کران رفتار اختران یعنی قوابت ندانسته اند و نزد نداوندان فرو آب و زناب یعنی
وی دگفت خورهست که بتاه از انتارکان ثوابت و تیاره خداوند چنین هزار سال است و دیگر زسال متعارف فصلی
آن ستاره است پلا انبازی ستاره دیگر و در الوف دیگر ستارگان ثابت و ستاره انبازند و بقرب آن از ثوابت
کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند دورست اورنخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او کند از دستاره انتارکان
ثابت شرک نخستین شاه شهر و این انبازند بدو نخستین و متوسط نامیم اما بتری و دور نزدیکی نخستین شاه باشد چون یکهزار سال
دیگر با انجام رصد عهد انبازی نخستین و متوسط یکدو ستاره دیگر شرک نخستین شاه کرده بدین گفته ثوابت تمام کردند پس این انباز

کنند

نخستین شاه شهر هزار سال با او شرک کنند چنین تا نوبت شرکت باه رسد پس نوبت خسروی یکستاره ثابت که موسوم
بخستین شاه است بود بیلطف اعظم شهر بعد از نخستین شاه ستاره که در هزار دوم او انبازی نخستین شاه بود موسوم بخستین
و سوم کشته خسروی یا به و خداوند دور گردد و در دور خداوندی اول او دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص او شد چنانکه گفته
آمد و در هزار دوم ستاره دیگر از ثوابت انباز نخستین شاه چنانکه گفتیم و در باره او نیم چنان میدان چون نوبت شرکت با او رسد
هزار سال با انباز دویم شاه باشد بعد از تمامی هزار سال ماه ستاره ثابت که نوبت شاهی او در نشر و ابتدای دور او گذرانده
شده و موسوم بخستین شاه بوده هزار سال انبازان صاحب دور باشد که نامیده شده بدوم شاه پس نوبت سروری ستاره دیگر
شاه میرگذرد و خداوندی دیگری از ثوابت رسد بدین بیان بیلهم پادشاه شوند تا ثبات بانجام رسند سری در برخی
کیوان یعنی حضرت زحل بود شد و با او نیز یکنوبه ثوابت و تیاره در هزار انبازشوند چون پادشاهی هشت ماه یعنی حضرت قمر
رسد چنانچه گفتیم کران گشته و دو بکار رفتی چون چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این چون چرخ بانجام آید باز پادشاهی نخستین
شاه رسد و کار جهان بیست از سر گیرد و عالم کون فرا برگردد مردم و جانور و سستی و کاند که در نخستین در بوده اند با جهان
کفار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بر سر رسند و به انام نشان باشند و بدین بیان هست که زمان بر دو شیخ تیرش ابع یا کشش
سره در این معنی فرموده ٭ هر هیات و هیئتش که شد موکنون ٭ در مخزن روکار باشد مخزون ٭ چون ناهین وضع شد
وضع فلک ایزد و چیش آلهه دهی تیرون ٭ باید دانست که مخلوقات ایشان نیست که همان ارواح آبا و کیومرث و سیامک و
هوشنگ بر همان عنصری حیا و کنه شد کنشته فانین شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و جمع گردد چه این بر عقیده این فرقه
حال و مادر است پس بتحقیق نشان برانند که بیکر مانند بیکر رفته و جسمها شایه پیشین جسام و مانند مانکال و مثال و مثالات
عنصری پدید آیند و جهان کون کفار و کردار و شهر شهند و اقدر دان کاهدان که بر پشان نزدیک بیوسته چون برگرد
این کره برانند که مردم بلا بد و مادر لرزیع تخم بهم برنشند کوید زن و مردی که در خانه در گذرند با تنه مانده فهو نامانند
ایشان مردم پدید آیند هر چند موالید از سان و مادر نشان است اما با جزاین نرسیده مردم از مردم زایند و
بدیگر کون نیامانده این طایفه بلید و در حضرت کیوان رایکروز کویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین هزار بار هزار سال را
یکروز و هزار ماه روز را یکروز و هزار باره روز را یکسال و هزار باره مرد را یک صاد خوانند و سه هزار عاد را یک داد
و دو هزار داد را یک زاد نامانده یکنوبه نهد زاد سال خوانند و قبال در مرتبه ابا این پایه کویند بدیت و بجهان انام عوم

میشد هم بشری باطل آن نکند به از آن انسان را اعتماد زمانه نبود و اهم بشری لفظه اهمال کران پیر بعدوی نهد و تنبل در این
امر چون تنبل در شاه است این طبقه موافق اصول فلسفی و اختلاف هندی توانا نیست و کفته اند آنچه در امامی ما بنا نوشته اند که
مردم این دور سه آبا و حقیقت است که او در همین چرخ جنبش پاید و این بخش شکوار و شکوف در تنی خاصیت ذو و تمامی
از آن دو فرکرای کوه بر بوند و صاحب منیشان که به کوز خورد و شاهد نا دو شید نا که بعضی حاصل دو
در هنگام ماست غیر نشد کرانکی و هنوز درین دور بر تیت تصور این پیشه در سی سه و ما مهری در سوم سیاست
و سروری و قانون نرشا یعنی مرتبت و اندیس علم و ملک تجه تا پادری الطاف سهانا و اصناف خلیات و اطلاف نیز و تا
امر و نهی آبا و دیرا با دو دیران در تر خشک ناقد در دانی گشت و بیزد اند فرود و حانا که دو مدد فرشته و همبر و جشم
بصیرت اهم آنچه دور در کرفته شنیده و دیده بود در آن و بخش جهان نظر کرد بیت سیران نه خود و فرودین چار که
پذیرنده هستی اند بجا کانه جواهر و هر هن مرتفع و مجموع اند و از جنبهای متضاده و خوی و طبایع شمانا پیوسته اند
مجموع این علوم از بخشنده بیوند و امیزنده و مهانی پاره بیت هر هر پیوند بخش مرید و هنر و تعلیم کند از فایده و علمی تی
بجه و مردم را بجانب و اطراف کیتی فرستاد تا هر چه از پری و بجری مرود ات و نباتات و کیات که نفس نامی مدار
و مخصوص طبع پاینده در موضع مهان نشاند تا پادری خاکه و آبا اجزا و تیوط اعتدال هوا و اهتزاز نیروی شاه آن تو نامیه
و نمایه و مولده در هر یک ظاهر کرد و چون این مهین غریت بهما پذیر آمد ستاره و خسرو بیرج بر هر جا بید جا یکدیگر نشان
قضا چهره و خوبسان شمار برگشاد و پس با نیروی زمان و تجربه و امتحان از شکوفها و میوه ها و برکها و مفردات افتد و برکات
او و بر و خورد و نباشید نا استیلا کرد و لغو نمود تا از مهاون از نوع سکها فرازآورده و در کوره بکده خشید و کوه
غزارت که در مهان سنگها بجوع منعه آهن که در سختی و تیز بجوات از هم بزرگان جنت و از جواهر و زر و سیم و لعل
و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی استعداد نیت دید پر ایشان و سپهبدان و موبدان بر دست و زبان
داد تا در یک آب فرو شستند و هدف در وارید در جان و فرآن برادر و نه دوی از پشت تره و شال آن ستوران و
رشش دابش در مین و هر پیش و پوشیدن بر نخست از این پس نهرها و دمات بکو بها ترتیب داد و باره و کرک برا از آن
و خوف و نبات نجه و مردم منقسم کهاد قسم کردند نخست بیر موبدان و موبدان و رادان و علما که ایشان برای نگاه و دانش
دین و حفظ عهود و آیین اند و ایشان را برهمن و برهمن خوانند یعنی به برهمن میماند و حد که علوم اند و هر ستاره بر سر آیند

قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری و کشت و داد و منع ستم می پردازند و ایشان را چتریان و شمشیر و چتری
کفتند و چتر یعنی نشان پادشاهی است که خاقان را باشد و چتر سایه دار و سایه بانرا نیز کویند چتر و سایه دار و ذو فرانند و نور
ستاره سر و بند بخش سیوم اهل زراعت و کشت و ورزان پیشه و دهقانان و صنعت اند و ایشان را پس خوانند چه پس سپاه
کویند این فرقه را زین جمع فرق بسیار و چتر بایه که بهند و پس هم یعنی اهل و مهموری است و آبا و مادر ایشان است و دیگر
نیز میانه و کروه چهارم برای کرفته پیشکاری و نعمت اند و این فرقه را بحرفی و کوی نامیده اند چه از ایشان کسود
وقت تهانا و سابق مردم را رسد از و ستاره نیز سر اند و این چهار کروه را چهار عنصر تن کشور ساخت و اسباب نظام حام شد با یاری و
حاجت پدید اند و پایه فرمان ده و فرمان بر و خداوند کار و پرستار و رعایت و سیاست و داد و دانش و سرو قهر و زنده بار
پر و دن یعنی حیوانات بنا آنکه بخش و دشمنه بار بر اندیشش یعنی جانوران از ایشان کش و ایزد شناسی و نیز از آن بر سر بیدا
و نیز از آن بهره آبا نمر و ستاد و سایر تزام که در دهر انبش بهره زبان بجو اسکی تر بر چنین و فقر و بهر فتی چند مجلد و دران
زبانها بود که هیچ زبان زود و نیان نمیماند و از آسمانها زبان نامند و مرآبا و هر طایفه زبانها داده و بوشی و رق و خسانه و پادری
و هندی و روی و بهال آن پدید آمد و وحی بیش این طایفه بر ثبوت عالم مثال که از آن ماستان کوید دست نهد و بعد از و سخنوران
همه بر ثبت او مبعوث شدند و خلاف شریعت او نکردند بعد از نه آبا و کسیزه و خور که مرآبا چهارده باشند موسوم با باد پدید
آمدند در هر جا موافق بزرگ آبا و کتاب سماوی وی فرجوند و بخبر بر ایشان نازل شد ان بود که تقویت دین مرآبا کنند
و بعد از ایشان یعنی چهارده آبا دهم پیران پس از ایشان پیشوائی باشد و بعد او در و پیسر و نه و عقیده این طایفه از این آن
کرده بزرگ فرقه بر ثبوت خصایص داشتند و شرک طایفه و بیت و بالی بجو نه از این بین کروه که موصوف بدیا آبا نداد
آرا است و او از نطفت ترکشید و با پراه خدا پرستی کیتا نشستی نهاد کویند در عهد ایشان ملک معمور و خراسان موفور بود و بعد
قصرهای مفتش و در بعد و دیوارهای دلکش و موبدان نامور و خود و نداران و انشور و خدا پرستان پر هنرکار و ماهجان بکو کشاد رکردار
و سپاه و سلاح آنچه پرستار پیشکار زبانه و بیدان کوه پیکر و بارهای البرز پاره رهسپر و در ملک راهوار و شتران و چارپای
بسیار پیاده و دوار کار از تموه و دستان و دبیران جهان پیموده و اشیای نفیسه و قیمت برفته و ظروف و ادوانه نفره و طلا و کوهها
و تاجهای کران بها و لباس لطایف نشاط افزود و شمال آن از همچو کنون در میان جنت و در کنج و نکام خسروان کلشاهی
خبر نداده اند موجه بلد و بجود و نرک آبا را داد و همه تاراج رفت و چندان خون ریخته شد که سیلاب کرد آمدی بجز از قطرات و شمشیرها

این بنا این گروه بود بر افتاد و در چون دو شش مسمع نمودند و الطریق سابق در قتل جبال و کوه و کمر جا کرفتند و هر کرا امیر مرشد
ناتوان را مکشت در بخر بلوست پس شی چند از دانندگان که شنوده کشار و کرد از رفتند و کتاب نرک آبا و اجداد را خوانده
کرد آمده پیش جی اقوام این اهل اولاد را فرستند که بعد از پدر شرک پرستی را دو نشود بود و از مهین و توان شد و در کمر کوه
دور از کروه بر مرد بنا بر پاکی او را جی کشیدی هم و طفت آذری بغه آذری جی پاک را کویند و با بنوه داد بخشند و بکشند
چاره با تا هی جهان جز آمیزش ذات شریف تو با مردم نمیدانیم و اصلح دانند و احادیث و اخبار از آبا و بیان نخبیت ان
کار بر او خوانند و از وی پذیرفت ما آزادی فرمان در رسید پس بموجب وی و آمدن سروش پیام سپار یعنی خبر سپار بر نوشت
دیر تری نشت ملک طراوت پذیرا آمد و آئین آل بان نازکی کرفت باز پس این فرخ خدیوان یعنی جهان جی الاه بود او انه
میان مردم بر کران شد و سلطنت در هر دمان جهان یک سپار سال ماند و در کتب مبسوطه نوشته اند که جی اقوام ابن بالا کرده
برای نسخ رشته اند که بعد از ابا رد و بکال او کسی نیست و الاه مان حق اقوام و اجداد قرنهاست وی اقوام نذر او و فرزندان
اباوت و چنین میان شاهی بکلیو و جی الاه و بسط بسیار است و بدین کونه میان شاهی مهول و باسان و میان سپاسان کرش سپاوند
متعدده کثیر است عقیده شمانی سو بایه شما خت مرتب بعد او نیز و بعین موقن فرقه بدین کونه است یک ده صد هزار
سلام یعنی صد هزار سلام کویند و صد سلام را ۳۰ و صد ۳۰ را سپار و صد سپار را اراده و صد اراده را راز و صد راز را
ازار و صد ازار را ازار کویند چون ۳۰ را شاخه اند کوئیم کفته اند چون خجسته شاه جی الاه و را پرستاران نزدیک در زین
مسکن و خوری شبستان یعنی حرم و آتون خانه یعنی نمازکاه فیشد کار جهانیان برهم خورد نا دانندکان و پرهیزکاران شان
ستایان بر شد و نمونه و آتوریا هر کلیو این جی الاه بزرد نا پرستش بود و دار پارسا بندکی ایزد و یزدان پرستی
شاهی و شاهی مکفید یعنی خدای و رشد فدای بنا باین فرزندش را شایان و شایان کویند چون حقیقت باز نمود خسرو
شایان و شایان یعنی شاهی کلیو آزاده شدن زند بار باند پسید و به شومندی وی سامی و آزیزی فرو بر نشت در جای
نامور بر نشت و این این خجسته فرقه شاهی مهول است مدت فرمان و نماه شایان یک ۳۰ سال است بعد از ایشان با
سایانند یا سان پیرشای مهول بود سخت بنا در یک در پرهیزکار و نماه ار خشور روزکار و لایق فرمان و نوشا بنا بر این
او را با سان میکویند یعنی لایق و بحق مبعوث کشت چون بزکو و الاه کذار از جهانیان کزیده بکوش شده و حق
پرستی شیدن کرفت باز کار جهانیان برهم خورد و کویند یعنی پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در مردم

ایشان

می افتد از ایشان دوری میکزیدند پیشانی از آب دیدن و شنیدن بد بود و کناه در خواهر ایشان کشتی و چون بسیار در آمیش
جهان کشت با سان حب الوی خسرو بر تخت سلطنت جلوه داده بدی برانداخت و از این کرده با زلین با سان آغاز و در این خجسته
خاندان نود و نه سال سلطنت پیرای آمده صاحب منصبان کوید که این سالهای کیومرث یکدو نیست یکدو در شت کیوان
که سی سال تعارف بکزرد کویند چون سر روز دیکاه خوانند و هر ازده ماه چنین را کیال دانند و آئین یزدانیان است که سالها
هر کوکب اف کانه را می نویسند با این نوع که کیو با این پایه و چنین پایه و بهرامی این پایه و رنکه یعنی قمری این پایه نه اکه سال
و ماه شمسی قمری در میان شان فجو و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی قرسال و آن چنان است که چون خسرو فرانده
کاشته را یکبار بجلد آنرا بکرد کویند و چون سی روز شود ماه و چون هر ازده ماه را سال چنانکه در کیوان مقدم و چنین بین سیاره دیکر را
قرسالهاست بر همین موجب قید کنند که قرسال کیوان و قرسال برجیسی و قرسال بهرامی و قرسال ناهیدی و قرسال تیری و قرسال
مونکی و ماهای قرسال سو ماه و روزهای ماه را خواند زمانند و دم نیست که چون کیوان در سی سال یکبار هر ازده کاشانه
بپایه انرا کرسال کیوانی کویند و کرماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی و در پس دوری هر ازده سال متعارف
تمام کند و انرا کرسال هر زی خوانند و کرماه هر زی ماندن اوست در یکسال متعارف در هر برجی و قرسی سی و اند سال
و ماه هر جا و کشتا بیان کوئیم آن سال و ماه شمسی قمری متعارف شد و مراد از روز روز متعارف است و ماه ماندن حضرت
اعظم در برجی و سال قطع کردن هر ازده برج و ماه قمری هر ازده است و چون بروج و این سال و ماه را بموز نیز نامند پس
از تن که نهش با سان آغاز و کذشتن او از این کونه بوده متعارف شد که جهانیان تباه شد پیر اکشاه که روش روان و نهش
کهر کیش زاد بود بجهاندار می بین شد و در پرستاری ایزد کذرانیدی و کسی صورت حضرت او را ندانستی تا بر این مردم چشم
آشنا نا پرشیده و دست تم برهم کشاده بکمار با پای رفع و با پای رفع نکفته شده و قدم تهای عیق نهاده کشت و چون
سر رسید و سر رسید اکر ذره از فرط قمر مرتبه رسید که با نهار از خون تن کشتکان روان کشت و در اندک زمانه از نقود
بعد دا جنس بچه که در عقد محاسب دهم در تخمیر شان فرو نکه شدند و کار بجایی رسید که آئین مردی بر نکفتند ملایح جواهر
ثمین و نفایس متعه و کاش نشاخته و بنای کوشک و شهر بیه بدر کذشتند و جوش و بیع کونه در کمر کوه می فهوده بعد
از آن با هم در نبرد آمدند و بسیاری ایشان کمی کرایند پس دلاور کوهر کشاه شاه بر بیرمی سامی و امرا عالم امرا بر جهانیان
کشت و آئین داد و بیان آورد و نژاد و اولاد و خسرو که در مدت از نوای او پر اکنده بلخند جمع کرد و او را بنا بر این ابو البشر

می افتد

کویند که جز از فرزندان او شهر با هم در نبرد کشته شده بلخند و با نا کروه خوی در دو دیو کرد و بجب آن کوهیده و انبوه
کیومرث یعنی کلشاه و فرزند نهش را و او در دولت ایشان از ازار زنده ماند یعنی جهان بد ازار کو ناه کر دانیدند و اکنون اندام
تا بر نجات که کیومرث دانه دار فرزند نهش سو با دیوان نبرد کردند این دیوانند و دیها نکه کشتن تند بار در ان روایت آمده خجسته
این دیوان است با بجه جهانیان چنین یکیومرث کتاب سامی فرستاده و از او اثر اش بیابک و هوشنک و تهمورس و جمشید
و فریدون و منوچهر و کیخسرو در نشت و از سامان نخست و از سامان نخم را بیغمبری بر کزیده مطابق شریعت سر آباد کیومرث پیش
رش زر و بدیه چنین آسمانها بعرفته خسروان غایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامه آباد است و غیر از زرتشت
بر خلاف آبا کسی نزد بیغه حرف نزده و نیز دانیان از هم ماوی ساخته بنا نامه مر آباد تطبیق میه اند علم هم بهرشت را و خشور
سپاری کویند یعنی هنر کوی کشاهی شان چهار طایفه اند پیشدادان کیان و شکانیان ساسانیان و بازین این
خسروان بر شهر یار یزد کرد است سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار بیست و چهار سال و نیاه بود و جمله شان پیشه
کیومرث تا بیک و بو سنک پیشداد و هوشنک و یو نه و جمشید آئین یزدان پرستی و خدا شناسی و نیکو کاری و پرهیزکاری و خورد
و پوشند و زن خواستن و از زاد و رود و انواع علوم و خطوط و کتب و جشن و سور و هنر امیر آوازها و اوزار و تاره و شهرها
و کاخ و پرایه و اسلحه و اسبتعات شمر و زن و کشکار اساس و پوشیدن و عدل و داد و امثال آن موجب حی تا
و از وی نیاید و تعلیم الوی حدث صاحب نظر صحیح بنا ساط فرموده چنانچه از سر آباد و اولاد نامه اش ذکر کردیم بعد از ایشان
فتال کشاهیان با نام خدا در چهار آزیزی و هوش بزود و زیستی بین روشنی و بیاد آوری کرمی پیشه پرستیدن فرقه
طایفه است بکلی از شباهات نبود و با نیز راه اند و کرک باقی مانده و عقیده پارسیان آن است که انا غاره دولت آمد و تا انجام تخت
یزدکرد و جز از شکاک شهر بلکه سر این کزیده فرقه داد این وطلت تمار و پرهیزکار و طامع کشار و کردار بودند و در این طبقه بسیار
بعضی پیشوا و اولیاء فرقه و صلحا و اتقیا اند و ممالک و پیاه معمور رسیده شده اما و خسروان و پادشاهان پیش از کشتاسپ کذار زمانه اند و تا
سامانیان اجام غایت بزرک اند که اصلا در کفار و کرد اردی پراموی ایشان کشته و بر خلاف جهان فرهنک شریعت اسلام
و پیشه و نذرک او کرده اند و نیاه کویند و اکنون غایت برزه و قبد فرو و نیان فان مدت روزکار داور هو بار کر
دارای سکندر که دست نژاد کیان و پو نه کیش یزدانیان شخصی کفت اولیا و اولیا را حور نشیده و پایه برزه داور هو بار نمود
که بکرد و تن ان کرده کجاست از فرنام شهر و مقبره آسپانه داد و پرسشه و داور کشت در ایام زندکی بکرج بنی و دل بکرد در ایام

و چون بخاک سپرده اند از کور بیرون برند بکفند و اکنون بخاک مخیت نشان نمانده امر و کفت روان انبیا و اولیا فرو نمانده
تربت داد و پاسخ داد که جرم آفتاب بکرچه مایه نور کسترت و تن بزرکان تو بیفروغ پس بکمان بد اکه روان او
نابنده تربت و به اکر آفتاب دل آسمان است اکر بنا شد عالم کون فنا نیابد و اصول وجود و مراید برخیزد و انبیا و اولیا
در نماز نجفه و اکنون همیشه جهان باقی و اصول عزم و رفیق شادان است اما اینجا بیت که انبیا و اولیام از نوع
بشر برتر نه امر و ساکت کشت با بلد در اصر نشستان آمده که عقیده پایان است که تارکان و هاتها سایهای اوزار
مجوده اند بنا بر این اهالی سیاره و صلحا نه پرستشدی و هر هستی از سلطنت را طلع خاب در خانه نهاده و نجفه نهاده
منسوب بان بندکی کرندی و سلوک پرستاری پیروندی و چون پرستشدی قدسی پیکر ایجای او در و هستکام فخر
ان بخچه با پستی او و هشدی و بزرک مید شدند انجا نهاد را و پیکرستان و شیدان و پیکرستان و شیدستان می نامیدند
و در هندستان آمده که پیکر کیومرث از نهنک سیاه تر شده بلخند و ان مردی بلخ سر از چون سر و زینه و بدنی مانند تن آدم
و دهانش بر مثال دماغ کی و بر سر تاجی نهاده و بدست راست او پر و زین و در دست چپش ماری و پیکر که او از نهنک
سیاه و ده پیشکار انش رنکا و حبشی سیاه رنکان و یکی تارد کیومرث نهنک شتری ماهی آهن در دست و دیده مانند ان می
او و جمشید و طعامهای زبان کز نیز مجسمه مانند بلبل و بلبل و دوان میدادند و دو آهن کشت در زان آمده از بنای
در رسا مشایخ و صحاب تصوف و مهدیین و حاکم کران و کاهنان و امثال آن را نز بیک این کده خانه بلخ کی تحصیل کام
نیز نکاشدی و تخت تعلیم نکاه بر شد پس از شاه سو هاتر بیکرند و مردی که منسوب بدست کیوان بتوسط سارران و کارکران
این کده که در نکای ایران بلخند پادشاه را و بندی کشت و تمار کلمه تعلیم است چنانکه در نازی حضرت و بهندی سری

پیکر شت هر مرد خاک بلخ و بصورت مردم روی او چون اکس و بر پرش و بهمی و بر نهر و در روی او سر و مردی بلخ از فرمر
اصل آف رست بلخ آفتاب سر به آف آخا بر او کویند تقریر داور هو بار و در دست پرش سماری و دست چپ ابر یقی انه
انکیه و پرستاران این کده خاکی نام و نزد و سفید پوشیده ندی و کشتی نفره و کمین عتیق و شدی حب الفار و مثال آن

از خوشبوی و طعامهای شیرین گشیدندی بعلاوه تحفات و ایزدین و از رای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف
حکام و دبیران در آن کوی می‌خوردند و بهر بکجا بدین عمل بکار خویش پرخوشبوی و علم الهی بیشتر آنجا خواندندی

و خازنت بهرام با پیکرش از رنگ سرخ بود بر شکل مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش سرخ و از دو کف نشسته و دست
چپش از دو آن بر دوشه و بیشتری خوان آورد در دست راست و تازیانه همی‌زد دست چپ و پرستاران که در سرخ
پوشش خوبند و خادمانش ترک و دختران بهای مس در دست بخوران نهند و دس و امثال آن طعامهای تلخ در آن کشیده
شده و امرا و جماز زران و لشکریان و خداوندان هنر و ترکان در کوی او بودندی و همچنین مردم توسط سالاران
این کوه پادشاه را در می‌یافتند و روزی دهان در گرد این کوه بودندی و کشتیها را در حوالی آنجا بتصاص می‌رسانیدند
و زنده آن درین کوی بود

هیکل مشت جناب جهانتاب عظیم‌تر از نهایت کل بود و آن کنبدی بود از خشت طلا و از در دان مرصع بیاقوت و الماس و تعلق
و امثال آن و پیکر نیز عظیم‌تر از طلای احمر ساخته بود بر مثال مردی که در سر دشت و بر هر سر تاجی که از انار مرصع بیاقوت
و دهم و سیم را آفت سر و یعنی تاج و زیر آسمی نهاده و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند قبا تا نه و در دست
راستش قضیبی از زر و در گردن او علاوه از جواهر و پیرایه‌ها آن کوه زرد بیش در نفت کباس و زین تاج و کمر
مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای اقتاب و دختران بهای طلا بودند و بجز و امثال آن از خوشبوی و طعامهای حرفه
بیشتر کشیدندی و ملوک از پیش نژادان و امرا و مردمان اصل در سا و نه اوندان کنوز و علوم در کوی او بودندی و تازه
آمدگان بعد از بعضه توسط سالاران این کوه خسرو را دیدندی

و سالاران و عوام الناس از آمدگان در مثال ایشان در کوی او بودندی و توسط این کوه سالاران پادشاه را دیدندی و در هر
پیکرگاه چندین در هر سه هزار سوای شکاری بکار پادشاهی مشغول بودندی که آن کارها از متعلقات پیکر آن کوه است

و در خورسای که جای خوردن طعام در هر کوه تمام روز مقرر کشته بود و قسام طعام و شربه آماده و کس سوی منع کردندی
هر که خواستی بخوردی و پیش هر کوی هر کوه بیمارستانها بیمار از مردم متعلق هر آنچه که بودی طبیب آن بیمارستان پیش
صبح کردی چنین برای سازان جا آماده بود و چون بشهر آمدی از متعلقان هر کوه که بودی بدان کوی رفتی باید دانست
که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر یعنی بنها و اولیا و مکاهیر صورت آمیخته شده‌اند و بچنین پیکری با ثار
پیوندهم دارند و در نظر یعنی بصورتهای دیگر هم آمده‌اند چنانکه بدان کوه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه و زنان و پسران
و سایر زوایان چون بکیوان که مرشد با جامهای سیاه و کبود و سنجق توابع میکردند و هیکل سرد پیش آنکه در هر
مزد کوه با کباس زهنگانه و قانیانه و در هر کوه با کباس خمس بهرام نجل سنج می‌کشند و در هر کوه با دراب ملوک و
پادشاهان و در آمدیکه کوه خوش چندان و در هر کوه حکیمانه و نفاحت و در ماه کوه کوکانه و سرنگانه و این هیکلهای
عظیم است و کوه در خانه پیکرهای کواکب بود و قصبات آن در شهرستان مذکور است اما در هر کوه پیکر کوی سیاره یعنی کواکب
نیز ساخته بودند که مثل حقیقت و شهری سوای آن شهر نامیده بودند و در آن این هیکل پیکر بود و پادشاه هر روزی با دو روی
هشت بالکباس مرصع قرع کواکب از تماشا ری که روبروی کنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا روه روه یعنی صف
مردم بروندی شد در روز خورشید که مکینه بنده شود سوار کشته بقای نزد زلفت و تاج زین مرصع بیاقوت و الماس
با زیبهای بسیار و تا بساری که در دوره آن بدین کنبدها مرصع بود و در زیر تا بسا رچندین مرتبه یکی از دیگری پست
تر و از دو تر ساخته بودند چنین نشود زیرا که جای وسیع بود در آنجا خورشان سیاه بسیار بودند چون آفتاب و در خسروانه
مشرق آفتاب مظفریت بر کوه تاج کوه مرصع چندین چند از اجرام و کوه کوبند و در روزهای دیگر از تا بسا رهای دیگر جلوه فرمودی
شاهنشاه و در روزهای مشترک ایشان با کباس کوه به پیکر که رفتی و بازگشته تا بسا ر بر پیکران اشاره با در روزهای

یا دو ایشان

کنبد شت نامیده از بیرون مرمر سفید بوده و از درون سه مجلس و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که
هشت سر و دست و بدست راست او شمشیر رفتی و در دست چپش خانه و از دو جنبی آن زعفران و مانند آن بودی و
پرستاران که سفید پوش و با جامهای نیکو و تاج مرصع عمر دار بدو در دست کشتر جواهر شب مردان بدرون میرفتند
زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند مگر شبی که پادشاه رفتی چه در آن شب زنان بکل یاد ندی و مردان
میبودند و طعامهای چرب میچشیدند و خواتین معظمه با صفت کش پرندان پست آنجائی با از خانه آماده در آنجا بود
ندیدی و از گردان و ایشان و عظمای برگرد او بودندی و توسط این کوه سالاران مردان پادشاه را در یافتندی و بر تخت
زن این کوه سالار زنان با زنان بانو را

کنبد شت تیز از رنگ کبود بود و پیکر عطارد نیز از آن تن او چون تن شاهی درویش چون روی خوک و کلاه است او سیاه و حرام و سنبل
سفید و بر سرش نهری و دنبال او چون دنبال مرد و در دست راست او قلم و در دست چپ او دوات و تجاران مقام
مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد از زنق پوش و کشتر بهای از در دست و طعام ترش بمجلس آوردندی و روز از او طلقه
و نجان و طبیبان و مهاران و مکاسبان و دهدان و اهل اوان و دبیران و تاجران و تمازان و خیاطان و خطاطان و امثال
آن آنجا بودندی و توسط سالاران این کوه پادشاه را نمیدیدی تحصیل علوم و صنایع مذکور آنجا بودندی

کنبد شت نامه سبز رنگ بود و پیکر قمر دری بر کاه سفیدی نشسته در بر ماهی و در روان نهر سر و دست و بخش در دست او
و در گردنش طوق و بدست راست قضیبی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبزپوش و سفیدپوش و کشتری
نقره در دست و صنع عربا و امثال آن می‌آوردند و طعامهای شور آوردندی چون ماهیان و مکان و دیگران

و سالاران و عوام الناس از آمدگان در مثال ایشان در کوی او بودندی و توسط این کوه سالاران پادشاه را دیدندی و در هر
پیکرگاه چندین در هر سه هزار سوای شکاری بکار پادشاهی مشغول بودندی که آن کارها از متعلقات پیکر آن کوه است

و در خورسای که جای خوردن طعام در هر کوه تمام روز مقرر کشته بود و قسام طعام و شربه آماده و کس سوی منع کردندی
هر که خواستی بخوردی و پیش هر کوی هر کوه بیمارستانها بیمار از مردم متعلق هر آنچه که بودی طبیب آن بیمارستان پیش
صبح کردی چنین برای سازان جا آماده بود و چون بشهر آمدی از متعلقان هر کوه که بودی بدان کوی رفتی باید دانست
که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر یعنی بنها و اولیا و مکاهیر صورت آمیخته شده‌اند و بچنین پیکری با ثار
پیوندهم دارند و در نظر یعنی بصورتهای دیگر هم آمده‌اند چنانکه بدان کوه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه و زنان و پسران
و سایر زوایان چون بکیوان که مرشد با جامهای سیاه و کبود و سنجق توابع میکردند و هیکل سرد پیش آنکه در هر
مزد کوه با کباس زهنگانه و قانیانه و در هر کوه با کباس خمس بهرام نجل سنج می‌کشند و در هر کوه با دراب ملوک و
پادشاهان و در آمدیکه کوه خوش چندان و در هر کوه حکیمانه و نفاحت و در ماه کوه کوکانه و سرنگانه و این هیکلهای
عظیم است و کوه در خانه پیکرهای کواکب بود و قصبات آن در شهرستان مذکور است اما در هر کوه پیکر کوی سیاره یعنی کواکب
نیز ساخته بودند که مثل حقیقت و شهری سوای آن شهر نامیده بودند و در آن این هیکل پیکر بود و پادشاه هر روزی با دو روی
هشت بالکباس مرصع قرع کواکب از تماشا ری که روبروی کنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا روه روه یعنی صف
مردم بروندی شد در روز خورشید که مکینه بنده شود سوار کشته بقای نزد زلفت و تاج زین مرصع بیاقوت و الماس
با زیبهای بسیار و تا بساری که در دوره آن بدین کنبدها مرصع بود و در زیر تا بسا رچندین مرتبه یکی از دیگری پست
تر و از دو تر ساخته بودند چنین نشود زیرا که جای وسیع بود در آنجا خورشان سیاه بسیار بودند چون آفتاب و در خسروانه
مشرق آفتاب مظفریت بر کوه تاج کوه مرصع چندین چند از اجرام و کوه کوبند و در روزهای دیگر از تا بسا رهای دیگر جلوه فرمودی
شاهنشاه و در روزهای مشترک ایشان با کباس کوه به پیکر که رفتی و بازگشته تا بسا ر بر پیکران اشاره با در روزهای

یا دو ایشان

کنبد شت نامه از بیرون مرمر سفید بوده و از درون سه مجلس و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که
هشت سر و دست و بدست راست او شمشیر رفتی و در دست چپش خانه و از دو جنبی آن زعفران و مانند آن بودی و
پرستاران که سفید پوش و با جامهای نیکو و تاج مرصع عمر دار بدو در دست کشتر جواهر شب مردان بدرون میرفتند
زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند مگر شبی که پادشاه رفتی چه در آن شب زنان بکل یاد ندی و مردان
میبودند و طعامهای چرب میچشیدند و خواتین معظمه با صفت کش پرندان پست آنجائی با از خانه آماده در آنجا بود
ندیدی و از گردان و ایشان و عظمای برگرد او بودندی و توسط این کوه سالاران مردان پادشاه را در یافتندی و بر تخت
زن این کوه سالار زنان با زنان بانو را

کنبد شت تیز از رنگ کبود بود و پیکر عطارد نیز از آن تن او چون تن شاهی درویش چون روی خوک و کلاه است او سیاه و حرام و سنبل
سفید و بر سرش نهری و دنبال او چون دنبال مرد و در دست راست او قلم و در دست چپ او دوات و تجاران مقام
مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد از زنق پوش و کشتر بهای از در دست و طعام ترش بمجلس آوردندی و روز از او طلقه
و نجان و طبیبان و مهاران و مکاسبان و دهدان و اهل اوان و دبیران و تاجران و تمازان و خیاطان و خطاطان و امثال
آن آنجا بودندی و توسط سالاران این کوه پادشاه را نمیدیدی تحصیل علوم و صنایع مذکور آنجا بودندی

کنبد شت نامه سبز رنگ بود و پیکر قمر دری بر کاه سفیدی نشسته در بر ماهی و در روان نهر سر و دست و بخش در دست او
و در گردنش طوق و بدست راست قضیبی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبزپوش و سفیدپوش و کشتری
نقره در دست و صنع عربا و امثال آن می‌آوردند و طعامهای شور آوردندی چون ماهیان و مکان و دیگران

پیکر مرغ یا پیر بهمه خود و اینه و شبهای شایسته آن عمل ذاز آورده و نوشت اوبه و سپاه چرخ شهد بهنام بزرگ ایشان پیکل ابرام
بتقلیم بر هشته اخماس فهو که ای فرشته نامدار و آسمانی سپهدار از کری فرود ای و خشکین بیاش دیر نه بشای
و اشارت به نامه نگار که و پس پیکل یا باب مرغ شهو فرود و بجود فرستادن پیکر و آب آن کوفت زایل گشت و در برابر نشسته
بزرگ که ایشان را کیوان اذر و هرمز و آذر و بهرام اذر و هرآذر و ناهید آذر و تیرآذر و ماه آذر میخانند اهرآذر که منسوب بکا
از کواکب سعد بود در آنجا آنچه بیستی اورشت پیغمبر شهد کی کوید در هنگام فرمان طرازی و برین خردان ایکنه دیر ما مکن
شریفه چون کجو و پیش القدس و مانی حضرت رسالت پناه محمد ص در مدینه و مرقد امیر المؤمنین ع در کنجف مشهد امام حسین ع در
کربلا و مضجع امام موسی ع در بغداد و در مدینه رضوی در سناباد طوس و در شهر علی در مرغ و پیکلستان و اذر که در آنجا هم
کوینده اما دیعد از تغییر پیکل استخر پارس که موسوم است بحضور خانه دست و از آنها نام نهاد و کرا کنون کعبه شش میکوید
و خود تا سکینه ان سر زمین پرستش آن بجای اوند و از پیکر آنکه در نماز کبر بود پیکر ماه بثابت پیکر بوده نابرین بجانه
مه که کشتند نی نیکان قری و مثل ماه شد و شد تا بایان که شش کفرانده کوینده از صور تها و اسکلها که مرا بالا و بعد از و حقیقی
نامدارش دکعبه کذشته اند یکا بجز الاوست و آن پیکر کیوان است و کوینده پیغمبر عربا بیاکل کواکب را می پرستیده بنا که
بجز الاسود را که پیکل کیوان است و از زمان آبا دیان مانده بر یا کذشت و پیکل ای که قریش آورده بودند و آنها
نه بصورت کواکب بودند نکشت و بر دشت و پیکر زهره را بهیات محراب ساخته در بسیاری از بیاکل قدیمه فارس ساخته بودند
لاجرم محراب همان پیکر زهره است و تعظیم روز جمعه که روز ناهید است اهم بدین دال است و ابراهیم خلیل ع نیز این مثال را داشت یعنی
بتی سازد که نه بصورت کواکب بود بر می اند هست و تعظیم جمعه را بود و از او ذکر کرده اند و دلالت باین میکند و سفند بار این کتاب
شاه بدین عالم میخود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر پیکر کواکب پرستند و تا سایل بلاین بر دانند و اینجا قبت الفدری
که کنکاه هر هست پاسخ ساخته شناکست اما فرمود ان آتش افروخت و مشتر فرشتکان نیز کشته و پیکر کده در آنجا
فهو سیمین کوینده چون فرمود ان متوجه بر اند شهش تمکاک شد در راه برادران بر دشت آمد شد آنحضرت بجمع عموم عزیمه
دانا و توانا بود خلا از اجلال عجیب ظاهر فرموده دعا کرده تا بر همانه و ان تمکاک اکنون مشهور بعد قبر عبد الله شده و کوینده در مدینه
آنجا که رسول ص مدفون است پیکل ماه بود و آن پیکر کده را مهد بنه میکفتند یعنی قرین است و دین قرین است و نازایش مدینه
کردند و آورده اند که کنجف آنجا که روضه امام مرتضی حضرت رسالت پناه کشته بود فرخ پیر نام دانرا نجف میخواندند یعنی

نا اکفت

نا اکفت و کفت آسیب را کوید و اکنون بتجف شده و چنین در کربلا در امام علی امام حسین ع کشته بود است بنا بر نظم دکر
باد نیز میکفتند نی فضل عوی و اکنون کربلا شده و در بغداد و آنجا که امام موسی ع آسوده است کشته بود مشهد پر نام و در
دران مقام که آنجا بش جای امام اعظم ابو حنیفه کوفی است آذر که بود و هنوز نیاز هم و در کوفه آنجا که سیمت کشته بود
آذر و نام و در زمین طوس آنجا که کنبد امام همام است کشته بود آذر خود و این کشته را آنچنین نام دیکر خوانند و
آذر آذر بودن بنا کرده و چون طوس این فوذر بزیارت آذر خورد رفت شهری در آنجا طرح انده چه موسوم بطوس شد
و در بلخ آنجا که روضه امام است کشته بود مهین یا نام است کشته و مشهور بنوبهار است و در اردبیل که قبل از این در همین کفتند
کیخسرو بعد از استخر قلعه که کوه کشته در خت مشهور و موسوم بر اذر کاس و اذر نوع اکنون مدفن شیخ صفی الدین است بنای
سلطان محمود به پنجیش در بعضی جای بنا کوینده پیکر کده ای کواکب بود است چنانکه در دوار کا پیکر کده زحل بود در
کیوان نام که هندیان دوار کش کوینده و در کیسه هم پیکر کده کیوان بود کاه کیوان نام که کیاه شده و مهتر پیکر کده
کیوان بود و مهتر آنام یعنی دران مهتران می آیند رشد رشد مهتر شده و چنین بسیاری از جای انصار و حران قوم نام
برند که پیکر کده ای ایشان بود و چون اجلالیان بدیار سند مرسم بایاوت بجای آورند و کوینده جای کرامی کزیده و
خوار نشود اکنون هم پرستکاه و بتانش بیاند و موافق و مخالف را تقدیم هم بهم پیچیدن و اندکا نهاد را بر هر دو را
کو بیانات کوید بیت پیش کرد است بخانه مرا ای شیخ که چون خراب کند خانه خدا کرد و سخنی که خود پسند نیست از مه
آبا دیان آنام سهد مذکور نیست و اکر بزی بنهد آنرا تصحیح کرده اند که زرنت و بعد از ان در کشتاسپان رزم بنیز اکر
است بر سوا دیل بیکشند کوینده آنچه کفته اند مباحث بدست بود کشته کشته مراد آنست که در جنک بر جنک آنرا خود و فنا ناک
نا دانش نصری بیکشن تباه کرد بدو بعد کلام آنفرقه و بوآید چنین روم را خواهند چنانکه در بیان فرهنک نموده آید و کوینده
یعنی جا بام کردن دیدان و کشتن ایشان اشارت بتخیر قوی بدنه و از اذ سفات و میبیست و آنچه کفته اند سر ایشان بر
نیکان و بزرکان پیدا آمده اند مشاهده و رزیت اندرام لیسه در حالت خواب غیبت و بعود ضلع بدن بود و تصفیه آنرا
مقام دین نا نکارش بذیرد کوینده دو ماروه آک نی تمکاک اشارت بنعب شهوت و اهل بیت بعضی جا جوی او
از بدکاری و افضله بر دشش تمکاک از مرض سرزده در چشم مردم مار دار بیمود و کنکین در آن از منفر سرادی بود کوینده سیمرغ
نام بکیلی بجز از جانیان کوشه کزیده در کوه آرمیده لاجرم او را بدین نام خوانند و پر او دکار دستان این سام او بود دانه

و از صحبت او زال بعلوم غریبه مطلع داشت و کوینده آنچه در عوام شهرت است که کی کاوس قصد صعود بر آسمان کرد
و فرو فتاد در خواب بوده نه بیداری و کی نشین که برادر کاوس بود از آتش جهانیان کرانه داشت و آنچه
کاوس را چنین تعبیر کرده که چار قطب چار آتش و دخت حواس خمسه و دیزه نیروی و مهر ایشان بر حواس شهوات
و رانهای کوشت آنچه مقصود ایشان است از شرم و شهوت و لذت و حسد و صعود ایشان اشارت بدان که بر هیئت و ان
آرام کرد و نیروی یاوری اینها به برین جهان و فرازین آسمان بر آمدن شاید و اخاذون ایشان نارسیده با سلاف و
از لا نشین اشارت بود جاهل اکر اندکی از منبط ایشان غافل شوی در نیست ندی باز کردند بلیت فخر که رسیدن
از جاده ها بهشت و دین نفوس است بیت کفتم عاقل کشتم و صد ساله راهم چه رشد درین مقام است و باز آوردن رستم
کی کاوس را بر پیشه که اخاذه بود بهشتکاه اشارت است بر پرورش عقل نفس و بر کردانیدن او را از مرغ طبیعت
لاجرم کیکاوس بفرمان کی نشین کهتر برادر که در دانش و کنش مهتر بود بیک ارین بکوت نشست تا در خواب از بیدار
و لطامشاهده سوات نموده کوینده آنچه تا نوش کفته اند که شهر سکند تبارکی در شد و شهر الحیوان هفت اشارت است
که سکند نفس ناطقه به شهندی خفر عقل بر طفات بشری باب حیوانه که علم معقول است عالم شد و آنچه کوینده سکند زنی دست
بر کشت اشارت است بر انکه زندکی درین قفا از کجا از محالات است پس از این آرزو تهی است آمد پس بحر و ماکشت و
بدان عالم شد و آنچه کوینده خضر آب شاید اشارت بدانکه کمال عقل بتوسط بدن نیست و خرد بجسم جهانی احتیاج ندارد
نه ذاتا و نه صفتا و در بعضی جا چنین تاویل کرده اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکند نفس حیوانی و خضر نفس ناطقه
بهر هر سکند نفس حیوانی و لشکر قوی بسبب چشمه عقل سید زنده کی جاوید یافت و سکند نفس حیوانی تهی است باز آمد باید
دانست که انفرقه آنچه از فانون بهواب بیرون باشد و بیزان خود سنجیده فاهم و هوش پسندیده و هر سه بیکونه تاویل
کنند و کوینده بهارت بر کوزنت آیمنی یعنی حقیقی و مکاری آیمنی آنکه دل را بهیچ چیز نیاوردن و بکار جهان جهان
یعنی عالم کون و فساد و نرسیش و از دو دلبون و بیوند بیجرنی ناه شش و تعلقات از دل فروشش و دکاری آنچه دشکار
نکو امیده بشد روز کردن پس این طهارت به آب یا تغیر رنک و بو نمره باشد یعنی بد رنک و بو نمره نباشد و کر آب
دمانده آن تنوده زنت و آب که پاک کننده یعنی کرنده دشیان برای مردم تنک که در او سر زنده فرو برد و بر سر فیل
در خورد جثه او و بر پشه نظر آباد و نزد ایشان پسندیده است ادیه و آیات که در شت سایر نیست و لیکنا و جب او جو

و بزرکی

و بزرکی عقول و نفس بتوانش برین دو دین جسام خواندن پس از ان بیاش ستارکان هشکانکه کنند پرورد کار ماه و روز
ماه را چنانکه اکر دور دیماه باشد نیاش کند بر و پس از او هر کرامی از ارباب روزها ماه تخصیص رب ردیکی بنام یکی کو
از و بعید شد و از روز ماه روزی که فرشته رب مقرب نیاش کنی چرا فرو زین تعلق با و دارد و پس اکر غرقه ماه باشد کرانا
هر دو روز کوینده هر نیز و کشته است مرکل بروز اغاز ماه او را در دو دهی در بقیاس ماه دیکر دو روزهای ماه دیکر را نزد ایشان نام
ماه بهانام ارباب نامیده شده و سهای ایام ماه نیز نام بر دو دار و ذات پس چنانکه تعظیم خداوند ماه را از فرض کند و در جنس از روزها
آنچه شته و اکر خداوند آنماه روز است نیاشکری نماید و از آنها از اکر بر دو ماه نام روز و ماه یکی کو از و تعلق بصاحب ماه
ندارد بلکه هم نام حضرت او دارد و در هر جنس باشد و بدو بکونه در روزهای دیکر ماه هر روز استکار ماه را در آفرینش کنند بر خداوند
روز و چون سحوا بر یعنی خوانده و آنرا شکان پنجکانه را بشناید کوینده سر اشهای روزها کارکنان سر ایشان ماه اند این
سر اشهای تابع حضرت اعظم اند و چنین کواکب دیکر را سر اشها تابعند و شکانکه که در حکم هر کوکبی اند بعد دنه تنش این پایه که از
نشت آفتاب شمرده شده که اختر نیز هنکام نقش هر ستاره و استارکان هفت کانه در ان از قانه یکانه در نخست جشن کشند و روز
عید دانند و از اینها ماه یعنی که آسود مانند و در ماه پس از کران دور او در روز هلال ماه پس حساب تهرشنای در عرض شادی
کنند و چنین عید بزرکست که ستاره سیاره در نام کنند دران روز شادی کنند و از نور او آورام یعنی ترم بزرکی خوانند اما در
هفته اکر هر در هر روزی در پیکر کده جشن بوجانکه در ناهید روز یعنی آدینه در پیکر کاه ناهید اما در خورشید روز که کشنبه باید جشن بزرکی
بودی که مردم جان کرد هندی رستخیز چو تهاده در خانه خود یاد نرفت بودی جشن کردندی و نزد ایشان کوش هیچ بیان
و آنکه روز است بهر کشتی قان باز در بیه و هیچ دینی از او دان منع نشود کوینده بسیاری بیزان از تست که پیزان راه بخدا بیابند
و بو بندکان دانند که راه بسوی خدا بسیار است از دو تر از انکه بشمار در آید هر طلاست که نزد پادشاه ملکی بیشکبری بسی از سران
توان رسید اکر چه یکی از رسیدن ان با دیکری از مقربان بدو بود با هر ساله ران با هم ساز کاری ندانند پسند اما کار نزد تو از
خود تو بندکانست پس سزد کشش خدا پرستی را جز در بیک سوه شوان یافت اما تدارد رسیدن بحد کشش زنده باشد یعنی
جانوران انکه آزاری بکس نرسانند و جانور نکشند چون کاو و کوسفند و شتر و اسب و امثال اینها که از زنده ایمان رستکار باشند
و دیکر ماکون را نیست و هر چیز کاری را نیاید و کوینده اکر از زنده نیاز کش با خلاق عادات دیده بود او را رستکار نیاید دانست
که آن آنماه که از دو مشاهده اند قوه سلوک است و اخر پیرکش یافت است دین سر و چون مزیت در سلوک کامل نباشد و کوش

درنشاء دیگر خورنق زند و از بدن زهد و چنین مراعی صاحب خوارق عادات را درشت و سایر یکنوزه بنات آکنده
و از بیرون بعفریت دوده نشبیه کرده‌اند و گویند در بعضی از زند بار بسیده بوده‌ست و آنچه مردم را روا دیده‌اند نظاهر معنی
رفته و حوض عقود کرده‌اند ملک مراد از کشش سب و کاو در گردان و برانه نقش است از خود صفات جهایم زیرا که زند بار کشند
و بخورند و گفته‌اند موبدین ساخوش تحقیق کرده و نگاشته‌اند که رستم دستان که کل او بیات زند بار کشتی و سیاسه که تقیش شکار
تند بار کردی و آنچه گور مشکو بین نوشته‌اند است که بیلتن نیرو کلو خواندی یعنی بیت بر نیروی من گور است یعنی جانور
کشش و زند بار از دون او و یعنی او بهمران کشاسیان را که مذکور است گفته‌اند شاهست بر براه خیش صفت بهمنی شهوتی
چنانکه تحقیق نماید و شیخ فریدالدین عطار فرموده بیت در درون هر بیکه صد خوک است خوک یا گشت یا زاد است ذکر کند سر الرحمه
سپاسی پارسی زند بار کشنده بنجاه و از آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب و احتراز کن گرنی جانب دوزخ
و اگر کسی مرتکب این شرمندی او را تادیب فرمودندی اگر چه بعضی پیشوایان و پادشاهان گیتی را پاس بزرگ دانند
اما گویند چه خوشتر و خرمتر که از یاسایان نادیده بیشند و در داد و علم و عمل رسند و گویند سزای بعضی زند بار است
که در این نشاء آنچه نوشته شد که او سبب که ایشان از ماده و در مسکام رفته و گذشته مردم را بسیار بیت و بیکار گرشدند کاو چه خوردن
و گناه بدن نه دانشدی در جرم در این نشاء آمده باز کشتند و این آزار است بلکه پادشاه سزای کاو ایشان است کشش
اینها از زند پیرایان کشنده و خونریز نخواهند و زند باری بران دلالت دارد که برانداز جانوران جنبانند و کشش ایشان
جوابر هلاک کردن مردمان بدان آزار است پس کشنده اینها اگر در این نشاء از حاکم رفت و مرزبان عهد سزا نباید در نشاء دیگر
بر یکی شد بار آمده جزا باید بزرگ نموده بیت هر بد که میکنی نپندار کان بدی بر مردم دگر گذارد و جوران را که گذشت خوش است
فعلهای بدست پیش دارگاه در هر کدام وقت که باشد و اگذه و بطایفه گویند بیت جادوان اسلامیات و خسرو مینو
یعنی خلک جناب آفاقیات و دیگر ستارگان سکبود و گران و شاخ شکار او پس هر کس بر بلیت و بر هر کفار و کردار و مردم
آید با جانب چو نه و مینو خورد کرده و اگر در حرم کرد کشش ستاره دیگر تقی کیرد خداوند نهفا باشد که آن ستاره است یعنی کلک
و چو نه و مردم صاحب حال اندر در کذه نمیوان مینو یعنی بجوات رسند ایشان را دیدار نور الانوار و مقران ملک مختار
میسرست اگر پادشاهی باشد که در دست سلطنتش قلمرو و جانور زند بار کشند و اگر هلاک کنند هلاک کننده را بجزا رساند
چنانکه کاو بایسته از این سرا بیرون رفته و پادشاه که عادل و عامل و پرهیزگار و چون از خشیجی بدن مفارقت کند با ثبات پیوندد

آن کشته کاو امروز مرد را مرسد که زند بار کشند چه زند بار جوز نیز شمرده‌اند و اگر نادانسته از ایشان آنکار سرزده بعضی بر اعوری
ایشان شد بار اند چنانکه در کار نمودیم اما رهای مردم را راه بهترش شد بار چون مرغ و گنجشک و سایر این است که جادوان
را رک کشانیدند تا از رش خوند بجان شوند و از آنکه زند خشن شده مرده هوش بسیار است اما علاقه‌مند و در ایشان ترک
اینها نکنند اما پادشاه را در بیات فرمودند که بار بر شل کو دلو از اگر نیست موبد هر شبار در سرد و ستان آورده که
در زمان شت کیومرث جمشید آن بود که بر جانوران گرهی کاشته‌اند تا قصد هم نکنند شد شیر جانور بر انه نیست
کشت و اگر شکاری کردی بسر ایش میرسانیدند لا جرم هم تبه نبیند و کشته نمیکشت و کشش در جان شد بار بر ژاله بود
همه سوزند بار شم دندی اما بیت جانوران مرده را که بمرگ خویش بجان شدندی آنچه کیومرث و شاگردانش در
اوایل می پرسیدند انجام بر برگ درختان فاخت کردندی این گذارش و عقیدت کیشان انتقاد سی طایفه از
معجزات خسروان انکار نه و بعضی از تدقیق اندیشان زمان علم پندارند و گرد هر آن شارت فعلان رسوز زند
یعنی فرمان بردن جانوران بهارات بداد شاهان و احتیاط در براه خیش فساد و تلاکیش خبر ما بجد چون در
عهد کشاهی نوبت هر کشک رسید فرمود از مضای تخم بط و مرغ خانگی و شمال کنز انچه بسیار باشد خوردن را سزد تا
نه چندان خورند که از آن تخم خوردن تخمه ایشان برانند چون کف زنان و دی کیومرث تصور رس که آیش بزرگ
گفت خوردن جانوران مرده چه و انات گوشت خوار و شد بار است یعنی نیز اگر آهوی مرده و گنجشک کرم جانوران
خورد سرت بدیگر چون جمشید تجوکر دید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرو بایه خورند گناهی نیست و یکی چه و انات
خود مرده را نخورند از آنست که گوشت او مرض نگیرنت زیرا که جانور بیماری مرده و کشته در خوردن کنا هر بیت چون
جمشید بدار الاقتا خواهد ضحاک تازی همه جانوران از زند بار و شد بار کشته بخورد چنانکه این هم گزیده شکار رانده چون
فرمودن زین سو از نوشت تم تحاک پاک رخت دیه که بعضی جانوران چون چرخ و بار و شیر و گرگ و دیگر شد بار از تمام کشته
شکار نکنند لا جرم فرمود تا جانوران شد بار کشتند پس ایرج تجویز کرد هر چه از شد بار چون مرغ خانگی کشته و گنجشک
و گنجشک و مانند آن که در تجکند کشتن این آنکه ای بیت مردم آوایه یعنی عوام بخورند و شاه کیرد ایمان بزرگ درین بیکو شت
آلایند و جانوار شد بار هم برای بخشند شل بار شیر و حیوان خوشتر تن و خانه بزرگان برای بزرگی شد بار است نه آنکه مردم
خورند چون گشت خوردن صفت انسان نیست هر چه طبیعت خورد خویش کشند صفت طبیعت و طبیعت پسندید و این غذا نیز آورده

در کیمیت بلکه غرض از نقل شد بار بر هنگ این حضرت و شاه را یعنی یزدانیان را خوشبات که اکنون مردمان خورد آن بجانب
و گوشت فردی آزرده چنانکه بر نزد ایشان نیک گوزه خوش است که از بکر یعنی سماروغ بنزد و سماروغ بستی باشد که در
دیوارهای حمام و بیمهای تمک و زیر هم سرکه و امثال آن بزرگ و کوه رفته اند است که از نیز مرانه و امثال آن بجا است و انکه شد
بار و شکار کشند از آن نیز نخورند و اگر در خانه برای شد بار شد بار کشند شد کنجشک برای بار مردی که او را از صحیم کوید که از
تراز میوات هنگار او کند و بلو بهندی جو هر بود و اکنون میان هند هلال خوانش خوانند اما طبیعت بیش از گشت که دار
یزدانیان بران است همه شد بار را نگاه نه شهرند و محافظت غلام شاه بد و گشت جهان باز و امثال آن می پرورند جهت
سزای شد بار شد باشد و گنجشک که اهرمن است افکند و چون باشد به پری رسد جهت بد کرداری او در سر بریده کشند و طبقات
و اما بد نگاه بدهش شد بار را هلاک میکردند و اما در خانه صحاها و بجا کشش نشود و دین کرده فی چیاسه مراقص و پرهیزه بسیار طبع
رغبات سنا بشکر بیاضت اینها یافت فتیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری که بلا جهد آن نزد ایشان سزای
کار بدانست و شرایط اهرمی نزد نیکو قرب بسیار است چون خرمتین و با دانائش تجربه و تفرید و پرهیزگاری و شناسائی
با هر کسی و مهربانی و نرمی و گل شکیبائی و بردباری و خردمندی و بر داشت و ماندن آن بسیار است چنانچه در سرد و ستان سوبه بسیار
آمده و موبد فدا جوی اشرع و موبد کام کشیرو که بر تبین منظور شت اذر کیوان نوشته آورد دست که رسپر ایه چه سو
بر شرکا دانا باید تا آنچه خطا برتر و شرمنده بصلاح اذر و پس هر عقاید دین و آیین و کتبها و را اما از خویش هم رکند و با همه صلح
کیرد و در بای تمک و دیر نشیند و خوش بد و رسم کم سازد و آیین کم خوری در شارستان تکلیم الهی فرزانه بهرام این زد چنین
آورده که از غذای متعادل روزی سه درم کم کند تا بدو درم رسد انگاه تنها نشیند و بخود پردازد و از این کرده بسا کسی سکدرم
رسانیده‌اند و مدارا بسیار است بشان برخ حضرت که نگاه و خواب شرم و بیداری و تنها نماند و یاد نزدا و ذکار و رشان بسیار است
و آنچه پسندیده ایزد تست ذکر تک ثرایت و تک دولت اذریان چار را گویند اذرب ضرب است و این ذکر نه چار سک و
چهار کوب نیز گویند و ذکر ذکر سیاسه که نیاز ذرب ستد یعنی سه کوب و سه ضرب هم سر اند و نشستها نزد ایشان بسیار است و آنچه
پسندیده و برگزیده است شتاد و چار است و در انها چار ده شهاب نموده‌اند و از آن چرخ برآورده‌اند و از چرخ دو برگزیده‌اند
و چندی از بلسات موبد سر ریش در دست نهاد آورده و دیگر از آن برگزیده است که چار را از نشیند و پای راست
بر زانوی چپ کند و او بر پای ران راست و دو تنها پس پشت برد و بدست راست ترنگشت پای چپ گیرد و از پشت

پاکی است و چشم بر سر معنی بدارد و این صیغه را فرنشش خوانند و جوکیان هند بدم آهن کوبند پس اگر ذکر کند رب کند
بدستهای نرم کشتن پاکیزه بیکی اگر خواهد پا بیالا از انها بر دارد و بکلیه متعارف نشیند که پسندد کاید بنشیند و چشم
فرو بندد و دستها بر انها که دارد و نعلها کشاده دارد و پشت راست دارد و سر در پیش افکند و گلو بنیت سوار سر ساف بنیروی
تمام بر همیشه سر است کند و هنی کوبان لبوی پستان است بر شاشت کند و اگر سر بانان سر باد کند و بزدان خوانان بجانب
پستان چپ که آن جای دست سر غرکند و در میان کلمات جدا کند و نیاورد و اگر قرائت چند ذکر بیکدم کوید و با اسکی بفرزه
کلمات نموده آمد نیت همی کوید ذوان یعنی نیت موجودی که اقرار نیت ایزدی خواند بر دان با نیت یا لیتی خواند بر دان با نیت
یا انکه پیش نرای همینی است با لیته بود یا انکه چون و چکونه و بیرنگ و با نمونه و این ذکر بجهر نیز جایز است و لیکن پنهان
بهتر ان و ذکر و بر اعتبار کاران ذکر حق است چه ارکان و ذکر حق حواس پریشان کرده مراد از خلوت همه جمعیت حواس است
در عین ذکر تنه چنر حاضر دانند تخت بر زده دوم دل بسوم روان بسهاده و معنی ذکر دل کذر اند یعنی نیت موجود بر حق و
اگر بدم کرش پر از دانش دم سرا است یعنی علم دم و دو هم پس چشم زنبد و کشاده بر سر معنی بکار و چنانکه در تخت عیسه
کفته آمد و ان آیین در سرود دستان است و این نامکر خانش بیان آن بر تفصیل نیارد و در زر دست نشار آورده که سوراخ
راست بینی کرفتام ایزد را از یکی تا شانزده بشمارد و در هنکام شمردن دم باد کشد پس هر دو سوراخ را کرفته نشسته و چهار بار
نام ایزد بر دل ان بیت و هر بار بکوید و از سوراخ راست بینی را کند در هنکام شمردن نفس باد کشد و از شش ماه کذرد
بهشتم خان رساند و اکر تشت فرهم کار بکار رصد که پندارد نفس دم چون آب فراره تارک بجهد و اهشت خان اهشت پایه رسانند
مانند بیرستان اول نشستکاه دویم نابه بادی سیوم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای کلو ششم میان هر دو ابرو هفتم تارک
سر که دم میان سر رسانیدن کار رستکاری است و کسی که نفس دم بد بجا رسانند خلیفه خدا کرد و آیینی دیکر دست از کارهای
بیهوده بر دارد و در خلوت نشیند و دل بسوی عالم بالا بر کشاید و هر حرکت زبان بدل زدان بزدان کوید و هر نوبت چون
نازی و هندی رواست آیینی دیکر تصور رستاد است چنان پندارد که حاضر است و بر سه ازان اند لب بعد انکه دو چنان نکه
که بیکر پر از نظر دل او فنا چنانچه پس ازان بدل او آورد و یا انکه اینه در نظر دارد و بیکر خویش بیکر دنا از سیاری از دیدن
از دل او بعد انتو پس دل تو بنا یا انکه مرتبه دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان می جنبد در بین جمیع امور
و طرح جبر نفس برای نفی خواطر نافع شناسد و بعد حبس نیز تحکمت تلاشی دیکر که آنرا از اداد آمده و هندی انا بود بنای

مهت

مهت مطلق خوانند و بعضی از اولاد پسران محمدی کفته اند که در تواریخ مذکور است که حضرت پیغمبر بار ادحی آمدی فرمک
جرس اشارت بدین مهت مطلق است خواجه حافظ برازی فرموده بیت کس نمیدانست که منزلکه جانان بار کجاست و بقصد
است کر بانک جرسی می آید طریق شنیدن پنهان است که کوش و هش بر منزکا کارند و در شبهای تاریک در خانه باشد
آن اواز شنوند و ذکر همین شود و نند عزیزی کفته بیت من آنچه طنازی شناسم همین آنایه تا ندرای شناسم بکوش
من آمد شب آواز پای تو بودی مرا و از رای شناسم پس چشم کشوده در میان دو ابرو نکرند بیکری پدید آید و بعضی
در ما کان مسلک همدی کفته اند که قاب قوسین اشارت بدین امور است یا بجهد اکر خواهند بچند چشم پوشیده و تصور
انصورت که از کریتین در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد ازان بدل کرفته یا به تصور بدل نکریتین کرند و چشم
و کوش ذو بند بند بهکی خود سو بدل بیرند و از بردن بدرون نوند هر که چند یابه انچه یابد بیت خوهای است بر دل
حلقه زنجیر ؛ شاید بکوبد خانه دل رفت و رکشنده ؛ انجام جرما چون و چکونه و بیرنگ و بیمونه را که بیاری از ایزد و
تازی از هم مبارک اید و هندی پاد برهم نرا انجن مفهوم و دهنه بیشود و یا بیانچ عبارت عبری و عربیه و فارسی و هندی
و فتی دیکر حافظ نماید و دل را یاد حاضر دارد تا انکه از نماهای وهمی هر دو باز و پیوند و حضرت مولوی جامی فرماید حکایت
تو جوزی دلو کل است که روزی چند اندیشه کل کنی تو خود کل باشی کفته اند خرقی از دصول بعید اکه هر دو فیه انرا
نفا و بقا تعبیر کرده پیش علمای اشراقیه ایران نه است که ممکن باد و جب اشراقیه یا ارکان بیت بلکه مراد
است که چون آفتاب وجب ظهور فرماید در قطر مکنات ستاره سیما از ان خیلا پوشیده شود اکر در ان مرتبه اد
سکنی اتفاق افتد دریابد که قهرمان ظهور خورشید پوشیده شده اند و اهل هر دو بیت و اند چنانچه تحیران هر فیه
و از هر فیه بدین تیز کرند که ذکر رشد رسیده باشد عزیز و قبیل اند و بسی معلوم کشتند انایه اقرار که بر دو پیر شما کرد و بر شمردن
دین نامه تخمید پس ازان است از دیکوان در حال تجربه آورده باید دانست که حال پیش عارت تخت تو نیاز انچه
بیند در خواب یا شد و خواب است که بخارات لطیفه نرطبی که در معده بشد بدین بلغ برامده حواس ظاهر بر منکام تکامل فرو
بند و هر چه در ان منظام دیده که از اعضای متین آب کوید و بتازی رؤیا خوانند و بهندی سوپنا برتر این سنت است
که بتازی غیب شده و بعرف هندوان سو کهپت و سواد و ان چنان است که از برین جهانها فیضی فایض کند و الذاذ
ان فیض حواس ظاهرا بر بند و هر چه در این حالت دیده کوید یا تاب کوید فیض مکاشفه و انکه هوش و ارش باشد که بتازی صحو

اورا غایت نموده و کلاز دو شدن فرمود کشتم این روزها از سوی آخر آمده است فرمود مرا نزد او بر هر مرتبه بکای
آورد م اما خانه او را پیشتر چون لحن شده سپردیم فرزند امی از مرید ان کیوان باید با کفت فرزند فیضی کیوان
شما را نیخواند مرا و ستاد انا رهنمو نا کم چون بنزد او شدیم مرشد با نجه قرار داده بود که در سلم با بعت جوید
پیشی نایت جستن از دکیران زود تر بیارستی زبان در دو در داد و دیر یا لب بر کشاد و ما زد ماندیم و از خواب انچه
مرشد ابن در میان نهاده بود با کرفت پس فرمود پرده از این سوز بر میکنید چون باز کشتیم مرشد دو مرید با نفس خود بجا
و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سر ترسش او منع فرمود شیخ سعدی کوید بیت هر شبه کانی بر که نمایت ؛ شاید
که بیک حصه شبه شما ایچا حق اوست و از دیکیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستاران رسیدی و خبر شاکردان و
حق پژوهان کم بار دادی و خوشی شکلانی شیخ شیخ بهاء الدین محمد عاملی کفته بیت کر باشد و باش ارزش پس دور
باش و نفرت نفی از تو پس و هم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود بیوندی دوران فرخ با آشیخی تن
چون نسبت بدن بیر جان است که هر چه خواهم از و بیکسلم و چون بخواهم بدوی بپیوندم و در تبین کلام کیم خبر و کو معنی
از شاهدات و معاینات تخبر شمرده بکوید مثنوی چو زنا بدانها بر کذشتم روان ؛ رسیدم سوی پاک فرخ روان
روانها بدیدم بچشم روان ؛ روان کو بیان روان ها روان ؛ بهر چرخ و دستاره دیدم روان ؛ جدا کانه با بهر کی شان
روان ؛ چنین بر سه فرزند دیدم روان ؛ که بودند بر یکدیکر شان روان ؛ بنه نشستم از بو دیها هنوز ؛ شدم تا سر ارش بر کرد تنه
دو چون لسبی بر زی نیم ؛ فروغی ز یزدان همی تافتم ؛ چه بفزود و نو بر تخت زین می ؛ سروشی بنا بید و اهرمنی ؛ خدا
بجا از نی نشانا نبود ؛ مرا هوش یاور و انا نبود ؛ هر از خود و سایه می یافتم ؛ بهوش و سر شان همی یافتم ؛ و از شان همی
یافتم بر دوان ؛ چنین باید انا نیز خوان ؛ ترانا و انا و اله بدم ؛ چنین تا زدان پایه بر آمدم ؛ بدان ره که رفتم شدم
سوی حق ؛ بصد ایزدی فر از انجمن ؛ خدا و ندرا پایه زان بر تر است ؛ که اندیش بنده را در خور است ؛ بشیش خود
چون زین خورست ؛ ز اندیشه بنکان بر تر است ؛ روان کو فروغی بر تر است ؛ خرد خرد و پهوش هم نکو تر است ؛ و دردهای
اهنیش کیتی نمی ؛ نم نم بکو جیست بیش همی ؛ نم نم نه زانان هم نه ذانم بکو بیم کزان هم کم ؛ زهر دو از و زنش کند
بنده را که بر دهش شاید افکنده را ؛ که ارا کند تو انکو کند مهراد ؛ جهان پیروی از خرد چهر او ؛ مرا را یکان کفت کو در دو
فرایزد را بین در نهاد ؛ مرا و را بجز کس نیارد ستود ؛ که او در نیابد کمیت پیشنود ؛ کیوان تحقیقات شریفه مذکوره

لطیفه

لطیفه دارد که زمقهای اسلام زنده پرسید که پیروان خویش را از کوشت خوردن و جاندار کشتن و جانوران آزردن
چرا باز داشته پاسخ داد که خدا بیخود نا از اهل دل کرده و دل را بحق حقی پس انچه بحرم کرد آب و کل حرام است بر حرم
حقیقی طریق ارواح است بزرکا فرموده بیت شنیده ام که بقصاب کوسفندی کفت ؛ در ان زمان که کلویش بر تیغ
تیز برید ؛ سزای هر حسن و غاری که خورده ام است ؛ کسی که پهلوی خرم خورد بجا دید ؛ و فرموده اند اکر خواهید آیین خود را
در جهان جاها دارید از هم کیشان خود بپرسانید که انکه وه برای خوشندی راه خود شما را بکار ما رسانند خزینه کفته بیت
سلاز تخم یا رخه چه بر تو انا مکو ؛ یار با یاری بجو از یار اندیشه کن ؛ یکا از و پرسید که در خلاف آب عنصری بر عقیده باشم
و تنی کنام کرده است دانم اد کیوان کفت بهمین عقیده باش که خدا اکنون انچه خواست کرد و بر این پس هر چه پسندد
کند خزینه خبر ازی کوید بیت ذات تو قادر است بر انچه او هر حال ؛ الله و فرمان چون تخم کاری ؛ و با عارفی فرموده معرفت
ی معرفت بیت اما شدیست بدز نیست که سراب باب اما جو بار از و خبر تشنکی بهره نه شاه پنهان کو بد جمعی مردان
ی معرفت با بقال کشتند ؛ چون بعد در دی شکال کشتند ؛ علمی که بدین فهم معلوم نشد ؛ بیت کر از زهاد نبر ال کشتند ؛ اند
پرسیدند که با اب کوشش صدیق اکبر و فاروق عظم و ذالنورین در راه دین بین و مساعی جمیله در شکار کردن آیین چنین
شیعی کرده با آن حضرت دشمنند جواب داد که هر دو کرفتار زمان و مکانند بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست آیین شیعه را
ابو ایمان ازین پسند چون خبر است فشکده های انکروه بر خکنده این سابق ایشان را از زبان بر کشتند و جرم ان
بنفس حسد در دلهای ایشان باقی ماند است دو کشتند از تفصیل حضرت حاکم هم شیخین و ذالنورین نمودن اهم مناظره
واقع شد داوری نزد کیوان بر دو کفت بیت هر جا رجا رجا عدنای همیری ؛ هر جا رجا رجا عضر اوراع هنا ؛ تمیز در میان این
دانشمندان و شخوار چه و کس کیش خسروان صاحب ناموس عرب شده و حق بداد ادی و شخوار تازی صاحب شکوه
اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت سبحانه چنان مظهر کامل بود از مظاهر الهی سبب ایزاکه کرد هر اعدم هدایت اهل
بران بود که او را بخدای پرستیده نه بلکه بجانب انکار تعیین نمود و در امامت و خلافت صدیق اکبر و فاروق
اعظم و ذالنورین جمعی و فضلات بران داشت که منکر ایشان کشتند با کیوان از دیان بهاوق عمومی اعتبرات
میکرده اند جواب را در مناظره نصرانی و یهودی و سلمانان کفته که در تفصیل مغیر ان خود نخشد و شهد عیسی را نه و بعضی
پسر خدا و اند و نیز روزی نصرانی و سلمانان با هم در جدل بودند نصرانی نبوت عیسی قایل و مسلمان بجهات او مایل بود از کیوان

عبارت از نفس و هندی مالکت پرنگه ثارت بیان و اشجانست که فنی نایل شده باشد اعتبار تن خدا نه وقت را یکی تنخ
کشد و بین مقام آنچه مکرد از امین تاب کوید یعنی علیه و از زلین ارتن کستن است که بیارسی خوه چشمه و تبازی
ملکه تنع بدل باشد و هندی پرور پرستش و پرچم گیان کوید تن بعضی روان راهین پیران کاه که راه خواهند بدشده
بجهان نور برایند و بار کشته جوهری تن پیوند و ذوق در میان محو و خلع نفس است که صحیح عبارت است در قوه از غایض شدن
فیض تا باد کوه و حواس صاحب وقت جالم معنی کاه خلع انکه باختیار خویش هرکاه خواهد ارزند کی سلد و خوب باز آید
مولوی معنوی فرماید بیت تن تن زنید یاران کز تن تنی جدا شد ارزنده هزار تنها یک تن نه شد پیش اینطایفه کیتی
هوشست تخت هستی مطلق دو وجود بحث که انرا ارنک کویند یعنی لاهوت دوم جهان هوت که انرا سرنک نامند
یعنی جبروت سیوم جهان نفوس که انرا ارمک خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی انرا برهنک دانند پنجم اجسام
که انرا هنک سرایند ششم پیکرکان چهار کوهر انرا زنکارنک کفته اند و نزد جمهور فیجع عالم اجسام از علوی و سفلی
موسوم بملک است اعظم ارنک دان انسان است لغت نوت در بعضی نامهای پارسی این بحث کیتی را مهوک کوشر معنی خوانند
و بعضی جیتی کویند اکر سراسر عقاید و مقاصد اینفرقه را بنکار و بجهت نامه کران پنذیرد و هرجم بدنیا تاریخ الکشا نموده
آمده اکنون هی انزوا انشان بازلین این طایفه را مشیرد دوبیتی نظر از کتاب دلستان در بیان کار کردن سپاه کرده
متا نوش آبادان اذر هرمزان اذر کیوان ابن اذر کشپ ابن اذر نرسی ابن اذر بزین ابن اذر خورین ابن اذر
بهرام ابن اذر نرسی ابن اذر مهر ابن کهرا از ساسان که اذر ایزد ساسان کوید ابن مهر اذر ساسان که چهارم ساسان
نیز نامند ابن کیهنی اذر ساسان که مشهور بر سیم اذر ساسان است ابن بهمن اذر ساسان که متعارف بودیم اذر ساسان
ابن سترک اذر ساسان است که اذر را اذر ساسان نخست کویند ابن خورد داراب ابن بزرک داراب ابن بهمن ابن
اسفندیار ابن کشتاسب ابن لهراسب ابن اردوند ابن کی بشین ابن کیقباد ابن نژاد فریدون ابن بهمن ابن جمشید ابن
تهمورس ابن هوشنک ابن سیامک ابن کیومرث ابن ساسان آجام از نژاد ساسان ابن شای بهرام از نژاد شای
کلیوان ابن بی الاست از نژاد بی اذرام ابن اباداراد از نژاد مهر آلاه که در آغاز همین جرح ظاهر در کشت اذر کیوان
شیرین نام هشت دفت همایون نامی کرا از نژاد خسرو داد کر نوشیروان بوده اذر کیوان باز نامانید و نیز دانا بزرد در حسابکه
بکم خوردن و شب بیداری پرداخت علیم کوید بیت جوهر هستی ندارد جستجوی تربیت مهر تربیت آینه سوتکش کرد پرداز کرد

ودر مشکاه

ودر کلام ریاضت شکوف تلت نه دش بکدکرهم و زن رسید حکیم الهی سنا نا فرماید بیت کر خوری بیش پیل باشی تو
کم خوری جبر سیل باشی تو انکه بسیار خوار باشد او و انکه بسیار خوار باشد و مرتبه شصت سال در عرش نشست و در بزرین نوشد
و از ایران زمین هندوم کرایند و در بده شیخ چند کاه و آرام کرفت و در زهار دیت و هفت هجری در شهر مذکور رحلت نمود
نشستان بهری اذر کرستان شاخ هزری زنوده بیت هرکرا مرتبت تند وصل داند پوست را زندکی کرمت
درویشان معنی تربت را نهاد نوع سال با عنصری بکرلو و دوت از زبت باز بشت ناظر شیرازی فرماید بیت و از زور
ریاضت کرا کهی باید بهه سبح خنده زان ترک سرو ناند کرد و در لر قبول مشوق و جامی خواهی طبع مدار که کار دکر نوا
کرد و فرزانه بهرام در شارستان آورده که اذر کیوان را در تخت ملوک آهنک داد کرش و دقیقه فرزانکان شد
ملکی ترک یونان و هندو پارس در خواب براو پدید آمدند قیام حکمت را بدو سپردند روزی بمدرسه رفت هر چه از او
پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل نمود لاجرم ذاکوشش نامند ملک نامه ایرسید عالمهانا کوید بیت زنرلات هوس
کردن تنکا مرتزول در هم کرا توانا کرد و ریک این روش اهرمان چالاک است و فرمان جهانا نکا توانا کرد
از سید حسینی شیرازی که دانشور بکش پیرا عارف نام بود شنوده شد که کفت عمرش از متجاوز تین روزی با اذر کیوان رسیده
در اوراق انکار خواهد هم شیش کشوده از بنکال کامل نیشمرند در شد و ایشان مردی بود عالم و عامل با بیاد مسعود نسبت معنوی
با حضرت رسول اسد قدرت کرده شی چنود کوید در سکر جمال نور انه تیغیر صرا دید که با دو نوشه ای فرزند مردان خاموش کو
که تا بایه حکیم حقیقی و قادر مرید کیوان مرتبت کامل در سیر در مقامات و ولایت از اطوار سبعه قلبیه انوار متنوعه غیبیه
و مشاهدات و معاینات و تجلیات از تجلی و صفات و ذات فانا از ادهرست باقی بجوت متصف بنظر بربه و بکلیه عارف
بوجود بطابق اشیا عیانانه عالم با شراق صبح مرتبت مکمل سالکان بحضرت و عزت و خلوت و صحبت و انجمن و
در خورد حال ایشان باشد از سیاحات در مهامات حکیمی بتیغ طبیب خلق عالم آداب طریقت و تربیت سالکان و
تیمر اوقات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان و مجدد در تزکیه نفوس و محمد در تصفیه قلوب ایشان مجتهد تربیت مجاهد تربیت
و اصل حقیقت بهم الیقین و تی الیقین موقن در اصول و فروع آن مرد تا بیاد الهی شد بیکنند و بزرک دانند و خدمت او
از منشات شمرند و قدر نژاد و محو و هم اسم دلبو و بجا آورد در شد حند مرتبه شاق هو کرد از بنکر زاد نه پس مرتبه کرد آب
در قلم کرفته چون الهاجب حال از خواب بیخودی در آید بر کیفیت و کشف اذر کیوان در این شهر کیت که رسول هم آورد

کفت اکر شخصی راه جنتی که مطلوب اوست ندانند ابر سیاه برده و حشمه و زند و نشسته رسد از کرده جوید هر دو کشد از زنده
پس سلطان کفت تو در عین کرکه بزعم تو زنده است و بیخبر خوش عابد که شهر پس بیان فرمود که مراد از حیات جاهلیت
ناظر تست که محرم را در ان طبیعی همه مرتبت تیغیر خویش را زنده جاوید خوان نه تنهای جسد عنصری که بعضی ارسد بیست سال
غزال طبیعی خواند همه مرغ و دو خزی کشت بیت با مرغ هوا مرغ سر اکر پرد پیش زمرد و اکر تخاهد لون زاهد نزد العلوم
شد و شایق طلوف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و سرود که خلوف نفس را تعین بهشت که کاه از ریاضت بر سینه
در انجام سلطان کرد و چنانکه کاوی مرتاض صاحب خوارق عادات لوشیخی مرد و رسید از دو پرسید که بدین پایه بکدام
رسیدی پاسخ داد که از خلوف نفس خویش کون شیخ فرمود اکنون بهم کرای که نفس و کفر زیرست که فرد اسلام این سخت
سلطان کشت کیوان کفت شیخ بسیار فرخ و بیفس او اسلام جوی لو عرفه که بیت کفر و دین سو بهر از ما که این پیشه کران در
بهاموزی ما صفت اندیش هم اند شخصی نزد خواجه رشد و کفت اهنک ان دارم که درویشی پیش کیرم و بید جهان بکسلم کیوان
فرمود نیکوست پس از چند روز پیش کیوان آمد که در پیکار داد و دادن زنده و کلاه و کلکول و سامان آنم خواجه العلوم کفت که
درویشی از هر کدنش و سامان که نهش است نه زار آوردن بود اکری از بیجایکی تیس سوکه بیشتر بر اهد کرسی زود را بهری
پرسیدن کرفتند از وی کیوان رسید و کفت بسیار با جوانمیان راه مرا زنده خیر دین بجو تا از درویشی مقصد رسیدم
آذر کیوان کفت اندوه مخور دکنون تو را به مردم خواهی زد بیت دیکر دو صحبت عزیز شیخ صومعه کو بزیک شمن دعوه کوان
دشمن است اکنون هی ارشاد کردان کیوان کرد او نامه در پاشوی شاه و فرزانه خواد از نژاد مهبود خوانند اهدر داد کر شاه
نوشیروان لو که بجا دوی بودی و دستان حاجب کشته کشته چانکه در شاه نامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیکر مطالعت خواد
در بازار شیراز با دو کیوان رسید حال را بیان کشید فرزانه خوشی کیفت دهم در بزم شاه آورده که دیدم روزی خواد
با دو شیراز و شیر با بلکان نژاد که یک از شاه کردان آذر کیوان است رو برو شد و حالانه میکوشیدند در سنکای که
او و شیر خواست شمشیر بر زنند خواد بر پیکر بنک طاهر شد چون تیغ بر پیکر او رسید شکست سال نهزار و سیصد و نه هجری خواد
بپوست بزرکه فرماید بیت جان چیست چنین لطفه صلب قضا کیتی رهم است و حق مشیت است اولا تخلی اهل و فرزند او
دو هر این مردن چیست زادن فلک بقا فرزند و نشید از فارسی و لا تبین است تراوش نفرزند نشید و تش از شاکردان
ساسان نیم است میرسد هم در لکان مذکور با دو کیوان پیوسته در حق پیر شغول بود شد خوشی مشکیف که فرزند او در دو بهمن

باهم رو برو شده بودند بهمن هر تری که می انرخت در شید دو در شیر میر به چون در شید و در تیر انه ختی از آنرخت را
شدی بهمن چو سو بجستی پیاده بیکر کشیدی شکسر الکه چون بهمن بدن انه ختی در شید در و نیز ملک سر دادی
مهر بر مهر رسیدی و هر عالم ماندی بهمین بهنکام بدن انه ختی و نشید در و چند مرتبه عزت بکر شد در سال هزار
بیت و نه هجری در شهرستان بسان شاقت خواجه فنا فرماید بیت هر کز نمیرد انکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم
دوام مادر از هر مومنه از نژاد سام زمان است بند و مهموم رسید و بر انکه شید خوشی که دیدم خوشند با رستم نای از نژاد بهرام
کو که از مهبین شاکردان کیوان است رو برو شده بیکر او دانا برد از نفس او آتش با بد و نوشند جاریه از ان دم
بوخت خود مند پس از مرک بهمن بسه ماه با غاز جا چیوت بزرکی فرماید بیت مرد خود مند هنر پیشه را عمر دو بیست در
روزکار تا بیکی تجربه آموختی با دکری تجربه بردی بکار و این نامه در سران خلوت عادت در مهمی جهان چون
آفتاب پرشانیدن و درشت بید کردن ستاره بر زر شکار کردن و در عالم سفلا چون رش بر آب و بار و کرد زدن
درخت بهنکام و سبز کردن درخت تنک و سجود شجار و در میان آسمان و زمین چون برق رماندن نهون و
در کهین جهان چون نقاب بیکر جانور و پرشانیدن نهون از چشم مردم و نمودن بیکر کوناکون و مهر زر سبا زنق
کرده اند و شمه از ان در بزرکاه در پیشی خوشی کویند وقت انقطاع انکه عنصری بدن بترسد که هرکاه
خوشندی از نفس جدا شدند و جمع عدم شهوه و غریب سوز زده اما ذاکر کفته بودند از این مثل امور چه میخوردند
و بقوت رابنت ماده عناصر طاعت ایشان میکرد کرد او نامه در پیشه این چهار از کوه یعنی خواد در کشید و در
اهمن و خود مند را دیده و دعای خیر در باره نامه نکار بجای آورند و نوید در ساعت مقصد عجا داد و مدح سعدی مایه
بیت شنو صاحب دل روزی بحث کند در حق ایشان دعا فرزانه بهرام نوشته که از نژاد کودرز بوده چون
اذر کیوان بشه خواجه در بازین روز فرزانه بهرام از قیر آمده در پیشه بر ایشان مشغول شده او مردی بود مرتب
منظومات و مصنفات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی زبان انچه نقل افتاده کاه خب بسند
صحیح خواکرفته و نیکو خوانده و از خلوت و معقول بر همه دانا و در حکمت دانستی و کرد فرزانه در رساد فلسوف فهو
در سلسلان نسبت شاکردی صوری را انجوا جمال الدین محمود که از ملتدند مدحدل و در مذهب و راهها درست کرده
کتاب شاهستان دانش و کلستان بینش پیرسته و دراز آورده فرزانه بهرام است و در شارستان که از زوا هم آورد ای آنست

فرمایه که بیاورد حضرت کیوان جهک و حکومت و صورت و دهر بیش رسیدم و در بکتیات آثاری و نهالی بیهانه
و دانه و بهول یا نفع و موبد هوشیار میگفت از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش اورکیوان ایستاده بودم
و در دل امید داشتم که رازی مرا بگوید بحضرت رازی که در دل و هم میگفت و زان پس فرمودای فرزانه مرا از
دل و نهش بهانت اما ترا زبان پس بچه کار آید تا زبان تو بکار نباشد قوالنجی بکذارم و فرزانه بهرام در بازار
بکار پیوند و مردم را عقیده بانست که این کوست را پرده رخت و اگر نه کیمیا گری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری
در لاهور زین نقاشان بهزی شارتان خواجه حکیم سنانه گوید بیت در معانی که فضل عرفان است ٭ مردان حکیم
زان جان است ٭ موبد هوشیار سرو دستان از مولفات اوست و تولد او در بند رسوت واقع شده و نشو و نمایش بهتقی
یعنی بهترم زال کشید بی نهایت دلیر و مردانه و کار آزموده و بهردی و فروزیت و قطع خصومات و اصابت رای و تدبیر علم
بلوه اگر دستان رو باز کرده ایه گردون و امثال آن شاهنامه بایه ترتیب داد و با جمله بر بندی خصوص عظم آذرکیوان
و ترک شاگردان او رسید و نخست شناسی انبار گشت و از سر شب تا بر آمدن حضرت آفتاب جهانتاب بمرده خواب خواهد بی
مرده خواب و مرده خیب بسالانی در سایان خوشی گوید که روز از نشیند و هر کس بیدا تا از گشت بر چیسانه
و مرای زاد و بهتر بر زمین پیوند و هر دشتگاه و انیز زمین متصل سازد و پس بیشتر خود و بنا زیر کزارد و پس میان
ابر و نگاه کند و بحسب نفس پردازد در پیش بیا کو از نگل و ابای هوز بیت کشتی خواب و چنانچه دانکه گوید اینا روسان
دستان خواجه ندی عبارت از این است و دم کرش هوشیار به بکیاس رسیده بود شیخ مهدی فرموده بیت مستفعلن بیجان نفس
از هم ام ٭ بودی ندستم گشتند و اسام ٭ تا مادر خوش پرهیز بدشت از هر رنگ طعام که پیش آورد نی رنده بچیدی و
از آزار جاندار و افراط دقیقه کریان لبود و نقطه شیرازی فرموده بیت هماش در بیا آزار و هر چه خواهی کن ٭ که در شریعت ما
غیر از این گناه نیست ٭ بسال هزار و نهاه هجری در دار الخلافه اکبر آباد از بند تن آزاد گشت موبد گوید بیت در حقیقت جسم بیروح
باشد گور گرد و گور باشد سوی تو تابوت ٭ گور گرد و گور باشد زنده و از زندان رهد ٭ جیف طلسان بدن را مرده داد و در
بیت ٭ موبد هوشیار عالم صوری و معنوی است دانش ظاهری را نیز اندوخته ترجم جشن شده است و جامعیت او از آن کتاب
آثار میگوید از نژاد جانب حکیم است و او بر کشتستان دست بسیاری ابدان او بر زمین نرسیدی و از نیز شب با بایدو
بیش کنند بسر بردی حافظ گوید بیت دور نوز ریاست که آگهی باید ٭ به شمع خنده زنان ترک سر نداد کرد ٭ موبد سروش

ابن کیوان

ابن کیوان ابن کاطر و کاطر سو بنا بر شهوتی دانش نمد از میکشد و موبد سروش از نژاد ارسی بدر بشت از دست سفر بزند
جانب مادر بیاب حکیم است پیوند است عالم بعلوم عقلی و نقلی و نشستند قاری و پارسی و هندی زبان است و اگر بالا آورد
چیوه شب زنده دار و پرهیزگار است و بخدمت آذرکیوان رسیده از آفتاب دانش او فرع پذیرفت و عربیات از نخست
فرزانه بهرام ابن فرزاد بدست آورده و بدین او بشت سال کشیده پارسا نا کزیده اوری آمیزش زن نه دیده و بکیوان میدل
و مجال دهن بالوده از اهل دنیا دور جسته خرقه دری غذا نمی پذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی ٭ دگر لذت نفس نفرت
نخوانی ٭ تصانیف و تالیف بسیار دارد و چون نوش دارد و بنگلین و از دست تفاخر رو مانند ان از محمد حسن نام شنیده
شد که گفت من لذه بیصد رشحت دلیل اثبات واجب شنیدم چون خواستم تجربه آرام میگشت انواع خوارق عادات
لذه واجب کرده اند چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اظهار امر مستور و استتار چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن راه دور
در زمان اندک و آگاهی بر امور پوشیده و حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در مکانهای بعید آگاه و زنده
کردانیدن و میرانیدن زنده و پشتون نخل جانوران و نبات دلالت و ظاهر کردانیدن طعام و شراب بحسب ظاهر و پرش
بر روی آب و در آتش و همراه و امثال آن قره قازی که علم صاحب اعتبار شد و شی که ذکر او خواهد آمد بوده و آذرکیوان
بدانش آراسته و پرهیزگار بسته مدتی صاحب طبعی سلیم داشت میگفت که وقتی از اوقات از مردم کشت و زده و آهن که
مرتبه است قریب بعید گاه بکشمیر بجوری و سهم با شاگرد و موبد سروش بزدان ستای نام که دانش و کشش بیاوری
او دو خرقه بود و کرد آورد کرد از شیر او را دیده گفتم که از مردم آهن آزرده ام و کرد از پناه آن بزه کاران
بر و خواندم جواب داد خواهی از حضرت آن نکو بیدگان یزدان باب بهار و سرد و آری چند آن باران بارید
بارید که خانهای بلند بهوار بسان اشاد و لطیفان آب بسب بعلات در بعات راه یافت گشت آن مردم خفته نزدیک
باب لوشتین با دنیا شد مولوی محمود فرماید تا دل صاحب دل نباید بدرد ٭ هیچ قوی سوخدار سوا کرد ٭ هنر زیاران
بیار بدکه سروش از آن آگاه شد او را نخواهش کرده بزود در همان روز باران بازنهاد قره قازی گفت که موبد سروش
توقف مرا و نمیر خاطر دارد و از رفتن کردی که در شهر زنان هنگام آمدن از زمان با لیق مردم آنجا با بد مرکزه
و خوشبد سبب برسانند فرمایا موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم بکوشه رفت شب در جوامردان پدید آمدند که
سرای ایشان بر آسمان و با آبرزمین رسیده مردم آنشهر بود رسیدند و دست از ما و کوه کران دیگر باز داشتند

دزنه ایمان چندین ساله را آزاد کردند بموبد هوشیار میگفت مرا نیاز بهری چند بجز بزدان نمای بر تمار موبد
سرکش شدم و دست بیازید نقاله نکشته را بر داشت بیت قسمی ساخت و می دوان بعید سر امر شد تهیا بد آمد
بدست فرخ و ادبه و بصرف کردم و هم او گفتی که بزدان ستای خانه را جان ساختی که چون کس بدرون رشتی آذرکیوان
بدیه می چون با باران خویش نشسته بود جنان نمودی که بکار دریا نهنگ آمده قصد ربودن حاضران دارد و بسند بل
دانش انه اهی تنش در تصرف کردی و چیزی بخوانده و دست جنبانیدی و از نظر نابدید گشتی ناگاه بر هوا برآمدی
و گشتی سالک چیاشم و راچنین میانم شیوین اوش گفتی نزد او نشسته بودم و اشتهی داشت بر آب نهاد طاسان پدید
آمده روی بدان آب کردند بر باب فرو بردند و خوشبو بعود بیدا دند و با شکفتی فرو ماندیم و هم شنیدم دانش کشش او را
و هم آتشی از خرقه و بیان آن نشسته بازی میکرد و آتش خوردن او را مجفه کار دیده موبد هوشیار گوید از دوش بدو
اغلاق که خانه پر ار دکرد هم چنین چیزی بر بنیه مردم خیمه میگشت آنچه میرسید جواب میدادند و هم موبد هوشیار گفت میگفتم
کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و گفته غذا بیکی از یاران عراق قبیله بر از خشت لویان که در آن خانه بخود بر منه
شده و قصیدی گفتند و ما نذر را نظاره میکردیم و میگفت از نیز دان نمای آموخته ام و چون او را مفهیم دو دیگر را بعجمت
توان کرد بتجمع را انجا کردیم و اینکه زبان سخن از یزدان نمای میگویند غذا چون از مردم برات است و با سایان هم
قدرت فرماندان و مشایخ بوده و گفتی در دو قوه دیدم که مفهیا کرد آمده مرا میگویند برو با نقب پیری بجو سا کجا هستم
بیا نتم تا در خواب دیدم که آذرکیوان در استخر با تعبیر است بر فاقت فرزانه نوش باد رسیدم غذا جوی پارسی تمار میگو
بود و زجوانا جلطه و بجا پرهیز داشت و تا پاس دم فرو بستی و چیزی نفس کردی و بعد به پشت تخوابیدی و زیاده بر پناه
دم سنگ غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه ناگوار کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و اهم چیز نخوت یاران خود
و بخسته ترحمی بر منظوم آذرکیوان که مشتقت بر شاهدات او موسوم بجام گیتی نما و نشسته در سال هزار و چهل هجری بکشمیر و نیز بر
آن دانه کش از این نما جا بکیا و دانه سر شهافت بیت غرم از نود کزین منزل ویران بروم ٭ رحمت جان علیم از پا
جانان بروم ٭ رحمت جان علیم از پا جانان بروم ٭ هوا لب او زره صفت قیس کنان ٭ تا بر حشر خورشید خشان
بروم ٭ موبد خوشی غذا و نگاه بزنگ است و در آن رساله بیان مقامات شاگردان نامدار کیوان کرده بیشتر کرده گل
او که در ازده ش آورده آند بدیگونه ٭ آزاد ٭ پرتن ٭ اسفندیار ٭ دار و شیر ٭ خواد ٭ شیر دیه ٭ خردمند ٭ خرداد

بهرام ٭ و شنیده و رده ٭ بهمن ٭ و رستم ٭ که غذای هر یک از زده زن آزده و در هنگام بیکر گمر لوح و کیوان بسیدیا عنایت با نام
رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بود و مرتبه این مرتبه و من رسیده و شمه از احوال خواده و در شیدند در دو بهمن بهمن نامه
علاشته آمده و خوشی در نزد کاه گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که بپیری رهم پس نزد مشایخ ایران و زران در دم
و هند زمان و هند و دیگر انصار او بود و رفتم هر کو شنید آگهش نقل مؤده براه ما در ای اما دل نیز بنقل کشش و آگهش دین
هشش آمین با بل نجو بر ایشان کشایش و کار مرغ بکنار شد آب نادیده کفش کنان بیت این سخن متعصبان است و هر کدام
از مشایخ خود را بر با فضیلی میبودند پس دو قبه دیدم که بزرگ در ثبات و از دو اتهار و غلبه ها بر آمد پس او در کوشش بیار در همان
شکوف دریا میرزند و بدو کران بند بر هزینه فرزان ترک بجز شنیده برای دفع تشنگی در طلب آب رو با نهاری آورد و چون
کنار رود خانها از گل و لای کثیف بود و چه دار فیلو تستم باب رسید در این بنده قبوم که بدو دم هر کس رسید و گفت از این رود
و خواه ما تو را باب رسانند انا بگوشم رسید که این مرد و بار گشته رو با نهار آورده پس چون رهد با رقتم قبه
سر کوش با مرکش این کشاف در دریا آذرکیوان است و کهین خانه مشایخ دانستم که لوای دل سر اهل و مجموعه بهای قبه جدید است
پس بانتاق غذا جوا و آذرکیوان رسیده و هم پنجم بجستم با قیم حافظ بر از نز بیت از نشستان پرخان بر کجا گشتم ٭ حرات در این سراه
کشتی بین در است ٭ فرزانه بهرام ابن کاطر را که بیک بهرام گویند از رنگ مانند نگاشته طبع او دست بخوت ذالله در رسید و ولد داد
کمال در پرستاری فرزانه بهرام ابن فرزاد بدست در هزار و چهل و شش هجری در دار السلطنه لاهور سر از سر در آذرکیوان عالمگیر
گشت او مردی بود با عقد آرمیده و از تعلق رسیده بجمع علوم عقلی و نقلی عالم ٭ زبان تازی و پارسی و هندی و فرنگی ماهر و
قصاب شیخ اشراف شهاب ابن مقتول بود که در حکمت اشراق تالیف نموده پایان معروف نیز تجربه کرده و اوقات او بخوب
گذشتی قدری با چاری غذا از آن فرزانه او مردی و شب بسه نخوابیدی نامه کاطر با موبد هوشیار او را در لاهور رسیده نام شب را قم
معروف پیش داشته بود بار از ربیع تا شام هوشیار حق او بود و فرزانه موکور بود و زانو و بر سر نشسته بود صد نخفید و از این بیت از
بسیار دیده اند و گویند در رسته از چنین نشستی که زاب آشامیدی و زنان خود در صد داشت بر زمین نهادی و غذای او
اندکی شیر او بودی و لب بچیزی دیگر نیالودی و آنهم پس از دو رسته از آشامیدی بیت جامی از آتش حق پاک شود ٭
در قدم پاک روان خاک شود ٭ شاهد از آن خاک گردی رسی ٭ که دل شکاف دیم دی رسی ٭ موبد هوشیار از جشنید
پذیرفت و خورشید همنهانا نژاد است موبد هوشیار جوانی مرتاض بود با بزدی نیز و بکار بین گشته در خور و تا بخدمت آذرکیوان

رسیده بود کمال نجابت نگاه داشت و بخشی بر تمارداری موبد سرکوش کرده و دیره موبدی از اقطاع اوست و از اسرار نا
برآمدن آفتاب جهانتاب بسر او نیست پرده بخشی در اثنا بیت بازبان سانسکریت و اصطلاح فرقه که بندان پاداشته بود
دلبر استیدان که بهندی کیپال آش خوانند در کشمیر ناله بدن نشست و بهشت شد موبد که به بهر کرده رو ملک روانی
برهابر هند دلرا رو بنا سکی کوش عدم مدل کشیر هر چند محقق دو بلا و بیشه بیزرا زاده بیت دار بتمار کهنه تبسال در
هندی تهمار و تمار این کرده از بنا نظر آن روزگار گشت و این بخون پرستار تمکار از کیوان و شاکر دانش لبه و در دست
موبد سرکوش خرتهاس و خویش دانکشته غایت آزاده در شست و بقید و بند هندی از هب بار رسته و از بر
خاستان تعقیب کنار کرین آمده تمایش دینی و نکر اش کشیر آتین اوست با موبدین برادر کشیر آمد و از انجام آهنگ
خانی خود و حبس نفس سال موبد بشمار کهنی که نوبتی دم فرو گرفت و باب در آمد و پس زراب لبه و پس تخ سر برآورد
مصرع هر کجا هست خدایا بسلامت دارش ۞ از شر او اندر دست بیخبرت بدر او انوش که شهر تهوش است بفرو دش از
خاص پوند آفرین کیوان بود و زیادی که هم از نژاد و خوشیر نژاد در دشت است در بنام از زادرنگان شد در غارت آن نظام
جز فرد و ناداری ماند دشت با انوش نزد کیوان شدند و از رنت بلیغ نا بالیده از کیوان فرمود با ندک سیاه با رجوع شید
برآمد برایند و در شرع بیاید و بزودی آن جناب زود رسو فرود شوید که کار نشا از این شب مقام ترس از آن آهنگ عشر
و مقارن بدین فرمان از کیوان از غنی اسکل بخود فرمود و بسپهر نشین شتافت و آن هر چیس خبر نگاه بکشی که ماموریه
دوان شدند و کار اس هم ره سپر به شوندی لاش روان کیوان با لاکرف تا سامان خداوند کشتند لفظ کشد بیت
آنکه خاک را بنظر کیمیا کنند ۞ با لبه که کوشه چشمی با کنند ۞ پس زیادی قوه قاری نام فدی بنده خویش از شه رستاک
تا دهر را بشکوی شکوه آزاده زاده انوش کشید و بش نام دست بر بند پس نسبت قوه قاری بسید و بش از شه
بر بازرگانان روان شدند و هنگ رشن کشیر بکاشغر و بشند لاجرم چندی در کشمیر آهنگ نمودند و در نخست چندین از
شیه شدند و بش و مود و جوانا بخویش زیر و مش دیرین وطن در یافت اب دکو هر چه طلب پویه کشور غیب پدید آمد زیرا
که از بازان هر فرزند های کیوان بعنصر کشور و خاد آشیبی پدر و مادر خوابیده بود و پس از آن بشتن کیوان با شاکر دان
اوی نشست بیت اهنیش قوار تو بیابد ۞ تا ترا اعقل و دین بیزاید ۞ لاجرم بر بابت پر دخت و نخست کوش برادری دانشی که
انو ابا پارسی از اداد و اداز از اداد و تاری مهر تن مطلق و بهندی انا بد سرایند چون این پایه را نگه و ورزید چشم کشوده در بیان

دوازده

دوازده دانشی که آنرا بهندی ترانک گویند انکه هایون بیکر کیوان بود طاز گشته پس تصور هایون ی فرونا بود
آن پیکر لرزه بخشی سر انجام بکاوه و شر کیتی عالم مغ رسید و از دش کیتی گذشته هشتم بیت پیچو شده بخدا بابا بیت
و از خویش میت و بیدار هستی از گشت سعدی فرماید بیت جو نامه طاقت امروز گیر که فردا بیاید جوانان پیر ۞ روزی
رسیده و مان با نگار نده و بستان کشت وی در میز شب بروش بدان از بی ظاهر رسید دان شدم و با نوار غیبی
نوا مود آدم و بود کی حقیقی مراقب پرده دارش بر شت سوت سلوکه شه ترک کند نه ملکوت در نوشتم و بحق حقی
نوا اوا نور تجلیات اثاری و خطا و نهفتا و ذاتا فوق ثالث هنر سو هوم ناطق و بحق حقیقی مشهود گشت فظ گشه بیت تا نقاب
پرده ندارد جمال و الوهیت ۞ حجاب راه نوند حافظ زمین و بر میز ۞ شید دش از کوار اند اجی سپاه و نسا و رس فرمودی و لله
جاهای بلد بها و شیدی و بر سه انجر از اخطر هر بودی و پیشکار و پرستار و بیار نیز دولت تا بر دار و هر باره نشت سلو
آن سه دشتر و کشی جاهمندی با تقریع تا بید از کیوان است تکفرا نیا به نار و ادیه دش بد و کر بید و کر نذر را با نوش
سری بیت و از کم خوردن او و هر از خلقا طا نسان سنتی تکاست و شدیش بهین جوانا بلو لرا سه بیرا تا نقاب
اهنا و زیر حاجت و آمین کشیدش مرغ که بیکانه بکیش وقت صعد و پیتی و از متعصب بدها حتی را بسر او محروم
کم آشنا ند که در چون آشنا شدی او در گشت کرمی مقرر فرمودی روز دیگر بشتر نو تقریع فرمودی و به نکوه روز بر روز راه
مقرر بیکو سپردی و مهر دست بفرو در و بحکم کفته آمد که روز اول چندان کرمی بیکو دان نسبت بکرمی دکتر مقدم و اد کیوان
بسیار کرمی دیگران همان شد بیرته فرمودی که در پیش آشنا بیار نقد و بیت دهر چیز بیت فرو حرص از جور شید و ذات
اهست پرسیده و آشکار کیتی جوان جنت رفیع که بیت کرودی و کر فرشته مرا شت بیکیت ۞ و هان و بهار و نرخ گشته
بکیت ۞ با وصف او نگرشت عقل صرباک ۞ سعد جای اگر که زنار رشته بیکیت ۞ و شید دش در کشمیر بخوانند و کار راز
پرشکا جار بکشت هر فرکه بیت مرغ علیکست خلقون اگر شود بجا ۞ مردم نه آن انه دهلیس و شید دش خوش ال لجه هر چند
بجاری شهند او دی تا بیف بشاشت از بادشاهی و این هر چیت ابد حافظ بخوانند بیت خرم آنروز کزین منزل ویران بروم ۞ راحت
جان طلبم و زپی جانان بروم ۞ بهوا ب اوز ره هفت تقص کنان ۞ تا بر خمخانه رسید در مشان بدم ۞ و دیگر زین تشبیه را
بکار نه تمام چاکه دادند سعد است نقال مجنون و پرستاران تمار دار و پرستاران موبد نر بخور در بخور و بدند تمیدش
شادان و بسر نام گفت فرا زین مرض کالبد بخود منتم تسلیم نکنید ایا بخوستاران موبد که فرزین تیره خیالستان روان

روان شده بدیکانه نکان و فقه آشیان نشانه بر بیچ حقیقی با تعین پیوندم مولوی معنوی بیت مرگ اگر دست کو کوفی
تا در آغوش کیم تنگ تنگ ۞ مرغ از کسی تمام جاودان ۞ از ذرهای تمانه زنگ تنگ ۞ پس ستها برانشت از
بر آسمان که قبله دعاست که در این هایون بیات صحیفه الاولیای امام محمد نور بخش بخوانند بیت اگر چه دیدم و کر بهدیم
بجنب تم طفیلا بهدیم ۞ بکاظره ایزد محیط وجه ۞ اگر چند دارم کشف شهود بیم از قطره بکاشته ام پس نفوذ نه ایا سلام
بدریای نور ۞ چون آنکام رسانید چشم ذوق بیت شیخ ابو الفیض فیض کشف بیت القطره شد دان چشمه دان بجو ۞ و ان
جوهر با محیط ازل باشد اقران ۞ این قطره عزیه در هزار و چهل هجری مسورت بنه بکاه و مسجد تن ایمان بدین نمون سپر کر
شدند بیت رنگ تو هنوز با خیالست ۞ بوی تو هنوز با مشامست ۞ دیدار تو با قیامت افتاد ۞ نیک است و ساد و سیاه
نامه کرد او در مرثیه شیدش گفته بیت شیدش تا زده ۞ مرغ بر کرانه شد ۞ کر چشم خانه لبه بر رود و خانه شد ۞ آرام کاه
طایر ده قدسی سپرد ۞ زین پست شایان نبود از شیا زشد ۞ آزاده بود و راد و جوانمرد آزاد کی بخت ۞ تن را بتن کرد نشت ۞ روان نشان بدانه
شد ۞ جانش بذات حضرت جان از زمین رسید ۞ بیرون از قید جرخ و زمین و زمانه شد ۞ و زجا و صلی ابا جا بنا که در هر
دو دستان دلو رسه دیده شده اند اگر بکار و نامه بجام کرای کرد بیت کنون هر که در مذهب غیر زنانیا نعیمی غیر ایمان بود
نزد شکا کر دان کیوان سلوک کرد ۞ تا شاه شاه الله ۞ هر چند این کروه هم پیش از آنند که توان نخاشت و لاتی چند شرک باز نمود و شیعه
محمد نامزد ۞ جهد رسش شاه و فتح جهد بود و با قر کیوان در مولد خویش رسید و لله کمال از بخت فرزانه بهرام این فرخ و فیت
و سیار تعقیب کنی کشت و در دی کاه نداد آمد و محمد ع اولاد جه بر مصطفی کواید با فرد اولاد اسید ارند و بکار بر و از سارق
خانه را بخت چون ایشان در مکان سنه از نهان بود بران دست نیافت محمد ع سر بر شت و کشتی خوابی بخواب اند چشم تا تو
دست بکار بیاید چون با پس ماندگی کون مهر پس بر خوشت جا بیکه او خوشه را جا داده بود بر در اهنو کرد و در زد این
مرد در آن شب پیشه در کشته از بکه کاران کشت محمد ع ۞ از سادات حسینی است ۞ از فرزانه بهرام این فرخ و مقصود رسید
دو با نامه نکار کشت که چون نخستین با بابا رفتق فرزانه فرایض فرا در یافتیم چون مراد به بر خوشت و در خرد خواسته
ندیدی تقدیم بجای آورد و بر فرزین کمتر ده ار بشش خود مقارن بدین بر خانه داخل شد فرزانه بهرام از بخشید و رسید
در صف فعال جا داد و مرا کمان شد که خرقه جامه زیاده بر در پیش است خرزانه رو به یار مصور کرده کفت که بیکر بر بیچ بالا
نشینی مهر کمال بیت در دو شان سو پایست که جهد در بیا جان جانان جان جانان همکاد از نه و دین کنج در دل فرخ نشسته آنه

بدین شدون براه راست کرایدم سال هزار پس و پنج در ۱۱۱۵ هر عنصری بیکر کشت تا بیک و از ملک از مغز زوانش بشکان فرزانه
بهرام ابن فرخ از آنکه با علم هر سی تکاپوی جوهر اصحا چون یکانه زمیان معرفت با بیاف نار نکار با و علاقات نخو
از حقیقت آمیزش با خوانند بهرام استفسار کرد پاسخ داد که از مردن زاد فرانه شدم در او فرو در خطه و ملاقات نخو
تر نفسی که بردن ایدا از حضور باید پیشه خلقت بدوره نیاید کشف نفس را بدون بر دنکاه دار انا به که از آنه در دل
صنوبر بیکر ادا تا ذاکر اقلب کشته نه مهره و زوان زوان بیشان بیزی و همین سو علاقه نماید که خدا زنا مقصود و مرغ قوت
چون این سو بیکر در زیدم و از آن با نیمه لذت دل خلاص پر اکشتم و بعد از چند کاه مرا آمین قرم تعین فرمود که دل آن سو
بهر زنی بزدان عاشر دار و با کسوت عرف و لهوت تازی و پارسی دل بخشا و اقلب هنر بیکر بر مادر بدین ۞ آن روان
کار زنکار رسید بیت که جان و جهان خان در طرم سیاهی بکنند و جه اشیا زاچون نخو سراب می بینم و امروزی
دست از کار و با بر ظاهری با بر و نشسته و اصلا با اهل دنیا نیا بیتی اگر کسی پیش او چیزی خورد نا کرشتی اما به که او را بسند
بوی پذیرفتی و زیاده را ایثار فرمودی و دست بر بیرون رخ و صفید و تیره نیلوفری و کاه بودی که دو روز سه روز
بغذا کرزنیدی و اصلا سؤال کردی محمد بیک بیتین و تمین قوت است از زیک هر دو هر نفر از نه بهرام ابن فرخ رسید
و اندر زان یکیه بدان جان او کوار او شاد و نزد و فرزانه سلوک پیشه نخو و از یکانه میان قدم شناس کشت و با یاوری
کتاب و دانش خدا و انه فرازآورد و با عدم سواد و چاغ طلق و با یاف چون قوت چندین در و نیدید در خانه مغز
جای از و تسبیح بر شت هر هر را نو شه بجا بجه ار کرد و زی با را قم حروف کشت چون روز اول بنکر قلبی تصور شد هم صنوبر
عدد ذکر مهره بود از ظاهر شد و در زان کلمه نفع و جه شر بیت شدی و انکار اثبات نشانه از نشانهای نقش بر دل
نمود در کشتی و ذکر نخو این جه بیت ایزدی جز یزدان و دانین کذ انبوه هر از بین حایه بیرو این کشیش کار مران و کامیاب ملک
شناسا نا کشتند موسی داود هر یهودی بود که فرزانه بهرام این فرخ و اشیا زا بین نامها خواندی و به آشمند کرمی خواش
اختصاص شدی و بعضی در تا بیون مشهور و معروف جه نه بان فرقه دانه از یهود چون با بخن بهرام رسیده و فیقه او
کشته بهرامی شناسای خویش کشته و بوداکری بیکذ رایند و در مرغ اند و غیره و فرخت که این عبارت بر زبان این
تن میرفت از ایشان شنوده شد که بهرام ابن فرخ شاد با هر کس که از راه این حرف زدی هر آنه تکیس خرقه او شدی و در کر
او را دیدی و تشش دانشی و هر جاری مکر که با و رسیدی تواضع کردی و ما با را این نمانه را آزموده ایم چنانچه هر محمد

سعید سمرقندی که با ما همشهری بود از روی تعصب بازار را شاقت و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در کوهستان بودی
چون او سعید بعد از سه ماه بانه دیده روبرای فرزانه گرفت چون فرزانه باز متکلم شد و سعید این اختبار کرد و
بعد از آن حقیقت آن راز از سعید بعد از انکار پرسیدم گفت چون فرمود ایم ناچار بپای ادا دادم و چون متکلم شدم
شی او شدم و او فرزانه را در آن کشتی نامه نگار از روی پرسید که موسی برادر تو جواب داد چنین میگویند گفتم پدر شما
که بود پاسخ داد که ما در مابه دانند آنگاه شیخ ابو الحسن ابو الحسن بصری میبود و در شاهنگرد دشت و بدرازی
نابید او را بصحبت درویشان بود و بنابر دانش با میگوید مذاکره میبود و از راه باش بنشین بود و ستاد سر عطیه
هشت و بحکومت قلندری بر اهد و پوشیده نداریم خود حرام ساخت فرزانه او را مسیح میخواند و بر خدا میباشد و در صیف و شتا
چنان میگرایه و از حیوانات جلد و حیاد دست باز داشته و زبان طلب میکرد اگر کسی پیش او از خور و دشار چیزی برد
اگر چیز آنجا نباشد قهر می شاول فرمایه او زی بد طینتی و از دچنانکه اندر اهماش مجروح گشت و بروی از آن زنده نگاه نمود
چون بر گذر از ایشان جدا شد و نزدیک نامه نگارم بود رسیدم و مردم از بخش او گفتند از و پرسیدم جواب داد که من از سیخ
تن بگور میتیم بدان اندوه کنیم که دست هشت انور بر گشت راهبت در هندوان از دانشمندان براهمه بنارس بود
چون بر نزد پور فرشاد آمد از قیود خویش دست باز داشته بر کیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید
بارها از و چهار نفیات مشنیده شد محمد یعقوب نامی چهار بیت و پرشکان از جاده او دست باز داشته و سر مستکانی
بگفته زنانکه خود را و اثاثه مردی کار میکردندی روزی نزد رام بهت رفتم و او سر سرزانو داشت در دل میگرفت
رام بهت از سیدگان است از نادان و کوشش محمد یعقوب خبر و هر سر بر داشت و بتجدید روی آورد که راز نهانا
بزدان و اندا محمد یعقوب رفتنی نیست تا هشته دیگر تدارک شود چنانکه خورده شد و بعد هست او را فیه کهتری
که از بزرگان سالمان سهل این سه پیشه کرد و جمعی کثیر بر هبری این چهار تن از طایفه کیش آزادی پرور فرشاد بدر شد
و سیاه بهندی و ارنده و تو اکمر را گویند و سهل فرقه انه از فرق کهتری که طایفه اند در هندوان از بنارس بود
ام را کیش کش بهرام شناخته اگر پادر دانه قلیل پذیرد از فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را فرزانه ابن فرخ گفته
مسعود او را شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد عاملی که از مجتهدین عرب امامیه است بکیمیان رسید و صحبت بسته چون
بر کمال او پایه بر دو نهایت عزم شاد گشت و این بیتی بخواند بیتی در کعبه و دیر عارف و کمال سیر کرده و نشان بیافت آن دیر

چون

چون در هر حال حق در نظر است خواهی در کعبه گرب و خواهی در دیر و بعد از این مجموع ثمره دیده کیوان نگرفت
و جویای شاگردان ذوالعلوم میبود و میرزا ابو الحسن شاب پستی و ترک آزار جاندار از صحبت شاگردان کیوان پیش
گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابو القاسم پرسیدند که با نشاط چرا کیمیا نمیروی جواب داد و برای آن نمیروم که اینجا
کوسپندی بدست نخواهد بابد گشت و اکنون شمه از این آرمش در ایشان آبادیه تعلق نگاشته کلک تحقیق میگرداند
و اینجا بر آمیزه فرهنگ و میرعارفانه چون کسی از بیگانگان کیش ایشان بهمین تفرقه شناسا شود او را دارت گویند
و راه و مذاهب او را ستایند و هر آنچه گویند پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقایق فرو نهند بنابر سهل مذهب خویش
که بهر این اعتقاد ایشان بخدا توان رسید و اگر جداگانه کیش ایشان آن التماس پرداختن آنرا که انکار نیز گویند کنند یعنی
شطط در خوشت نمایند با هر آن بحق قربت جویند دریغ ندارند و طلب از کیش کرا و در آن است او را نقل نفرمایند و فیر
نفع بر نرخ رسانیدن و حیات زنده چون کسی بعد ایشان کار افتد از خوردی و دو خوی که سنوده شده انها که تو تنها
در همراه مرد و کنایی گرینند و از تعصب و تعصب صد و حقد و ترجیح بر حق و کرزین کیش کیشی اخترنامند و دو
و دانشوران و درویشان و پرهیزگاران و بزدان پرستان هر چه دست دارند و عموم التماس را نیز بخواهند و
نکوهش دنیا پرستان نکند و نگویند که دنیا نخواهد او را نیکوهش دنیا به نکوهش پیشه عادت و در نخویش پیکانه
در میان نه زنند و هیچکسی ایشان گوید تنها از انند مهر نامی از پور فرشاد بود و نامه نگار از محمد وفال حصیر شنیده که
گفت دیدم که مهراب در سرای ایستاده بود و دیگر از مهر ایشان بر نامرادی سوی نیست و بیکار گرفته با بر آن
بر سر او گرفت مهراب را دل بر دل رحمت با آن خواستند گفت تو دست این مرد پیر باز دار تا من باز تو را بد آنگاه که
مرا دست رام خواستند بر شفت مهراب بدان جوته شده با رانزان بر سر گرفت با استکر روان شد چون از خانه او بر
گشت اصلا فهار مال گوزنی با کفر که این ستم این چون تو نه بدی میر بدی را الله دو ساخت جواب داد بیکند نیکو
با رایه بگانه خویش برد خود و دلش خواند کشید مه گرشان او است در زیر فرود و بار داد که دشوار بدت مرا با پار
پار پشکان میکرد و مرغ از و سپاس کم آرم که التماس باید برشت و هم از پیر شاکر که در خورت مرا قبول کرد و بجای خود مرا
جا داد و دلگار خود را بن دو اکنون حافظ گرانمایه بیت همان با رامات نتوان است کشید قرقه فال نام مرغ دیو زاده
ماه آب برادر کهتر مهراب نه گرد را در شکار پرور فرشاد کرد از قلیس مه از حد مهدی مهری شنید که روزی بهرام مادو

بر پا کار بیار فرستاد گرانی بگانه یکی از نوکران حکیم علم الدین جنیسوقه خاطب بر زیر خان افتاد که کران سپاهی خدم
خویش آمیزد که تو بنده از بندگان مرا از هیچه قوچی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست از از ارغلام باز دارد بجای تنی
بنده که بخشم او را پزیرد و در آن باب چندان بالغه نمود که سپاهی دست از تقدیر خویش باز داشته او را بنده خود گرفت
و چون سپاهی دست کاری ماه آب طلاع یافت او را رخصت انصراف خانه خویش داد و ماه آب از و عهد نشد بعد از هشت
این وقعه پور فرشاد بخبر مرگ شد نیدانم ماه آب کجاست پس سر بر زانو نهاده بتمیر حکومت ناظر خود را متوجه ساخته
از لحه سر او فرشته گشت ماه آب بر تاری سپاهی بیکند و بندی تن در داده فالفور شوهر خانه سپاهی شده ماه آب
بیاورد و از بیکو نسبا بار از نگرده و بدیه محمد شریف امیر الامرا خطاب شیرازی گوید بیت زمین عشق بکر من صلح کل کرم
تو هم باش زنا حق تا شاکی چنین موشی از اهل پنجاب چون شمه از آمیزه فرهنگ مسلک در ایشان
آبادیست گذارده اند بعد از این که مسلک سلاطین و فرمانده های این کره فرخ دهانه تحقیق میگردانند بدیده دانست که اعتقاد
سلاطین با پس از آنها بر جهان و جهانیان و شاهنشاهان بلکه پیشوا و این دیگر بیان و شاهنشاهان و ساسانیان
است که بشته اند اگر کیش از دست بر نی یافت از این تا بدایت بدین ایاد گوید ترش و آهنی هر فرهنگ که فرهنگ
کیش است تطبیق میدانند و نقوف بین آنها نگرهیده دانند و به پوره این کیش عبادت کنند چنانکه پرویز زین هرمز
در جواب قیصر گفت بیت که مارا زین کهن فرهنگ نیست بجنگی به از این هرگز نیست هر رای آیین و دست اهرمن بگردون
اندر شاهنشاهی و از هر فرهنگ و آهرمنگ و دانش مرا ابادا گویند باید دانست که ایزد متعال ملوک عجم را زیرکی
و کیاست و هوشمندی تام داده بود لاجرم ملوک ایشان بعلم مغزون بود و گفتار را کرد ارهم پیوند داده جهانی نو چندین
هزار سال تصرف بودند همه غیر وی این قواعد در موسم و بود که خلاصه شده می یابد نظر بین کرتب ایشان و در زبان پیکار جهان
ذوالنون مهر بیار یعنی جهان فرهنگ دان نامیست از مر ابادا و از ترجمه ترجمه فرمودن این همین است و دیگر از بزرگ
مهرای نوشیروان اتابک دو طنی سهمی کیش و ایمای خواندند برانند که بر ترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان و بدهم مردم
این دو در مه آبا است و او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند و نامه تنهر ترک کلام الهیست اعده و ان سر در هم خبر داده
که ذات ایزد چون از حیث الوان و اشکال و همه و مثال منزه و مبرا است عبارات فصحا و بلغا و شارات عرفا و کلا از بیان
آن نه بر تنگ و نشان قاصر است و هم عقلا و عقول عقلا در ادراک کنه ذات بحت آن نه چون ریگونه و بر نگ و نه

فاتر

فاتر او جمیع موجودات صادر از فیض علم ما بتعالیست پس کرده است و کنده از ذرای جهان تا جنبش کیار مورتن
جانور از دنیش او بیرون نیست و این شمه بر آن یقینی بچندان مقدمات درست شده است و شرعی ترک دارد و این خشم و آن
پسند نشود و دانستن حقیقت و حب الوجود اس جزوات را بر سبیل کلیت در میان مهین سر شان نخستین رود و ترانه و چنور
بزرگ مرا باد داده که کار ایزد بر تر از زمان است و از شما یکه در شیب لوح عظمه و آن پایه بر دیوی است فعل قدیم بدیم
باشد پس نخستین فرشته را که هفت چو پشاند بین نمند و پرسطه او و هر دو کران و هر ستاره بر عادر و دان و هر انها سلا
سر و هر مهر بعد از آنه چار کو بر نشیب جرخ ماه را چار و شتر پر دش دست و چنین پیشکان مرکبات دیگر اشاره در
جاد بخش لیاب است چون لعل و یاقوت و زمرد و سیمی و جز آن یکی دش فرشته پرورند است و چنین تمام نبات و حیوان
دانم پرورند است مردم و دو فرزند فرود چو خوشت در بیان دشتکان دوم رده در ناز مرا بالا آمده که دوم رده
دشتکانانند که ایشان را بعد تعلق دارند یعنی هر سه از روحانیت بسیط مجرد بیاده که جسم جسمانیست و از عوالیه تر که از جوهر نزا
بنز نفس مجرد است در میان سر شان سیوم رده در نامه بالا آمده که سر شان سیوم رده عبارت اند از عوام عزی و سکان بیت
و از این تن چرخ ستاره و شبیه بیان که هر دو شیر نفرین حساب جسمهای سپهر است نزد منتشر عین تنع تازه ثبت گشت
و هر یکی را سی عبد و کانه وارد بیت اول طبرستان دوم دار القرار سیوم دار الخلد و چهارم جنت الماوی و پنجم جنات
العدن ششم جنات النعیم و هفتم جنات الفردوس هشتم جنان است در نگار مرا ثبت و در نامه مرا بالا آمده که منیر و آن
بسیار است نخست پایهای بیست نشیمن جایز بر شیر مرا پایه اول دیگر بنیان بعلی و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه قدیم
و هستی چنار هر دو باغی و مثال تنع پایه سیوم از جاودان مانند بسیاری و پایه چهارم از مردم بر کرده کان ایشان چون حیوان
از و بکان ایکوده و بدر ستان و هر دو کان و ماندان و مجموع اینهر ترتیب را نمو سار ترتیب داده یعنی فرود بین مزه گو نیند و
دین پایها با خوشت بود یعنی نشان است که کب کرد از تدریج مرتبت حیوان فرود بیغمبر باید و تاک جید تیک مردان
مرتبت نبات و جماد بر کرده میگرایه از تاکو نفس مجرد و سعد فی و زبانات چون از غرایب بر زنگو تیمار یعنی
ذرا آبادیست و نخست آن ماه پارست و در فصل حضرت ماه صور مجمع موجودات حشیشی است چون کسی بر در رسد بدان آمده
که خبر هر شیش جهان بود بقدر دانش کیش اتفاق جهید او صور نیگیرد و چون پایه بالاتر از بن نگاه است بیشتر
تا خورشید پایه و خورشید بر تر از آن یعنی خلیفه الله و خسرو استارگان است و بعض از بعوق و سخت سر بد و چون آنه کاتیر

بگذرد و هر نیمه مرتبه تا ملک فلس همه پایها خوشتر دیگر نیست و چون بر از بهین سپهر برابر پرده بهین بر ایشان رسد و حضرت
نور الانوار با ملائکه مقرب را بگذرد از آن هیچ لذت بتر و بهتر نیست و این پایه را بیت‌الزوان میخوانند **جهان دوزخ** مشرقین تبع
تازیه گویند دوزخ هفت در گفت و از زمین تا سپهر هفتم در گفت مذکور است که لوح حفظ در کدام روم اهل و در کدام سپهر
مقر و در کدام چهارم اهل و در کدام پنجم جنیان و در کدام ششم بعیر و در کدام هفتم بهشت و هشتم در نیمه بنیه بدانش نیست و در سیمرغ زادان زاده و باید
علما و در نامه آباد آمده که دوزخ زیر خاک ماست و تحقیق پایه دوزخ از کاه نا سنگهای زشت و مهولی بجا و از هستی خیار
دهنا تاک از هر گیاه از بادو مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیکار و ناتوان و نادان و خوار و در تیمرست آنچه که در سنزا پایه
و پایه دانش نزد او نامه بیرون مراتب دوزخ زبخش روا نیست و آن خصوص نشده بکرش نیست زیرا که چون شاخ چشمی او
از هم پاشیده او را بدنا دیگر نه‌اند و بر سه آنها راه نیابد و در نشیب لاخ عنصری در مانده و پایش مصرت زد سوزد و از هیچ کرمیده
او در کیار و کژدم و عقربات دیگر بر و ذوالزا نیده این پایه را و جان نوح و دوزخان نهند و نامه بر آمد آمده که آنچه در جان مرت
از هر که و اگر است و در تشنی ستارگان بعد از بندگی ایزد تعالی اگر نیست که این راستان نزد یکان درگاه اعدیت اند و سالار
بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه بزرگی کند باید شناسا و سنایش او نزد یکان او کند و این شایسته باشد و اگر با هر رود باید نزد
کسی که بر کیانا گرایه که او را در آن شهریاری بجود و شوار پس مدت همه حضرت نوبت پیشگاران لسیاند و از این ایزد در جهان
اثر هفت اختر بکار نیست و ملک مجموع حضرت خوانند پس هفت پیکر باید تخت و پیکل آفتاب و از همه بر او خوشت و بیکال
آبادیان هر کشت و دست بنوی که آفتاب تابد و تخت روشن باشد زمانه تنگدلی نمند که روز بجرع روند و مقنعها بار تقاع
بایل و از آزادان نهان کزیده پادشاه و خسرو بین است نیارین نهشاه را باید در گشد چارم آرام پذیرد که از هیچم خرمت چون
معلوم شد که از بنظام جهان از ایزد دستارگانند و از آزادان کسی پایه پادشاه نرسد اما خسروی که نخاف فرنگ آبا
نباشد یعنی شریعت آذر هرمنگ و الا پادشاهی را نشود و از هیچ پادشاه را اگر نیست تخت اعتقاد است در بزیر که نخاسته آید و در این
تخت سوار و از هر دو سوی پدر و مادر اگر با سلطنت مهری جمع کند و هشتم دکم بدانچه پدر زنا عاصر شده و همچنین
افضل صد را هر خواند و اگر کس او را بر پیشنماید نا دب فرماید خوبی کند همانا غرض از این تست که پدر بدید بزرگ تر و اگر خواهد
بنده گرد و پسر بکی خواهد بر گزیده شود و بکار نامه که دهداری پیش نباشد و پادشاه و مهندی نامه باید که دستور را باشد و تا و مهندسان
رسلا را نیان فرود است در هر شهری اندوزه بکری یعنی مهندسی و از سلاه یعنی خسی و زیرا باشد که آنچه با پادشاه کذارند و در تخت

و او را همچنین کاشتکان باید در هر شهری لسا از وده و زیبه مخصوص پادشاه باشند که دستور آنجا بدان پرداخته و
آزاد و بزرگ کوینده و با وزیر حضور و غایب دو سه دار یعنی باشند و چنین در شده بند یعنی محرر و قایع و چنین کار
کنند ان دیگر و سامان سالار که میر سامان بود و چیز کاران دار و خلکان و باهه دو سه دار در شده بند میر دستور
که عبارت از شخصی است که امر مال یا و متعلق است نقل مجموع دفاتر و ذرا در کار پادشاه باشد و چنین در پیش شده بندان
و پادشاه را سپهبدان باید که باشند و سپاهیان بدین کرده باز بسته پایه بخت سر دار از که بایشان صد هزار
سوار بود و پایه دوم آنکه هزار با ایشان باشند پایه سیم آنکه صد با او بود پایه چهارم آنکه دهکانها با آنها باشند
پایه پنجم آنکه دو سه و چهار رنج با او باشند درین انبوه هر دو تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهبداری که بر صف
اکمال هر صد بخشی و در ایران لشکر نویس و در عراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان هم باشد و همچنین
چون نوبت همه شکاری پادشاه کنند بار نگاری در درگاه بود کسی که فاضل شده و آنکه غایب آنرا بفکار و بعرف
از آنجا و کاتب نویس گویند و با ایشان شده بند دستوار و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان بانجام رسد بخانه نروند و
خواب نکنند و پاسبانان روز و شب صعده باشند مقرر است که چهار چهار نفر با هم کنند دو تن کیاس بخواهند
تن بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه خود نباشد بنده باید که آنچه در شهر واقع کند بپادشاه رسانند و چنین از شهری
دیگر و این سو و هند و آنچه نویس گویند و تحقیق که او را فرهنگ روزنامه یعنی بر وفق فرهنگ کار کنند و نگذارند که مردم
هم رسم کنند و با او شده بند دستوار و همچنین در لشکر امرای بزرگ دو شده بند و چنین در ممالک و در شهر دار
یعنی حاکم و در هر شهر نو دانند و زیبه و دیوان سپاه دار یعنی بخشی فرهنگ روزنامه یعنی تحقیق و در یزدانیان قاضی و شحنه
بودی همه بر هیچ امری ستم نکردند و شده بند و نوند و زیبه آنها که خبر و خبر رسانند از خسرو بود و این جا بر سان چهار
بسیار و این همه ارباب نعمت بخشش شهنشاه و آنچه شهر را نیز شدند اگر سپاه دار موجب نرسانند او را باز
تهاک کنند و همچنین امیر اگر با کمتران بدین نوع سلوک کند از او باز جویند و خبر جاسوسان را نیز بگیرند همه جا سوی که مرد
مشهور کند عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگاه دارد و او را کفایت نامه تا دیش کند
و چون کسی که کشد از سوار و پیاده بیکر او را بسوزند و همه اسب را نیز بخر کنند و حق ایشان را بیکر رسانند و اسپ را
خسروان یعنی پیش از کشتگان ایمان همچنین دفع کرده به آن بر و تسم است و اگر سپاهیان اسب فسیله پادشاه بود

همه پادشاه عجم فسیله بسیار داشتند چون اسب مردی در آن کوهی علاقان و مطلعان منظور بودی و اگر اسب از پادشاه
گرفتی خود آوردی از رعیت مست و یک بیکر فتند و در عهد ساسانیان رعایا اکتساس کردند که از ناده یک گیرند
و برضای خود و یک قبول نمودند بنا بر آن از اتاج همه ستانا گویند یعنی مال جهانا که هدیه ستانا را عاصر شده و همچنین
سیورغالیغ امرا را و اولاد و ملوک را از دور و نزدیک قدرت کش مردم گناه کار و کار شرف زنان بجو کلیه چون
بنده بشهنشاه رسانند جانشان و آنچه فرهنگ آبا قضا کند بدان امر نمودی که مرگ کش و شنعی رسد که از آن
او نا اجتناب فساد را بیدی و بنی ملک سلطنت میفرمودند که اگر یک کس بود میفرستادند سر سالار صد هزار و صد آوردی او
گردن نرسیدی چنانکه سردار صد هزار بشای مجهول چون مردی یا گناه را کشت مجهول یک کس را فرستاد تا از وی
که سنتر کان جمع بودند سر امیر بر داشت و از این دست خبر بعد است و مهلا نام سپهبدی در عهد شای فرمودن این
و چنین ابن فرشاد ابن شای کلیو مرزبان خوبان بود یکی از داهیان کشت شده بندهای شکاری و رهنما قصه
پادشاه باز نمودند خسرو بر ای مهلا و چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سنتر کان کشور را گرد آورده پر از خان کفت کنا
از خون پدر در گرفتم مهلا در آن سپنده در آن باب چندان مبالغه کرد که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستاد و شهنشاه
بر و تحسینها کرده جای او را بر سرش داد و فرمان خان نوید تا بالای جنگیز خان مغول پادشاه بماهیل صفوی را در مکان
و زنبکش چین کردن میخواهند الملوک عجم در کشش دلیری کردندی تا موجب فرمان اباد کسی موجب القتل نبودی حکم
بر قتل او صادر نشدی و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند چون کسی سزاوار زدن یا کشتن بشد فرهنگدار
یعنی قاضی و داد ستانا یعنی فتی را طلبیدی و هر چه فرهنگ آبا قضا کردی بدان از چوب زدن و لیق کار شدی
و در چوب زدن ولیش بزرگ زاده فرو مایه را حکم میکردند و آنچه جاسوسان خبری آوردند در آن تفتیش بلیغ
مینمودند و بسیار میکوشیدند تا خبر درست جاسوس یکی نشید بدان عمل مینمودند شاه زادگان و بزرگ زادگان
بر آهن بندگان نزد شاه در آغاز بندگی میکردند و حکم ناس که حاضر و غایب است در نوبت ایشان هم راندند تا
حال کمتران شناسند و پیاده در نوبت میرفتند تا بر نج روان پیاده دانند بهر ادیا سانه در نعمتی در آنها را بدرک
مایه راه رشد فرود آمد نو بر نام گردی خداوند آب بعرض سانید که در ره بر بدین بنمایه راه پسند گردن ستوده نیست
بهر ادشاه همه سپاه بر جا کرد تشت با سپهبد نو بر گفت بر خیز ماه و فوجی بگردیم پس کج بر اسب نشست و او سوار پیاده در پیش افکند

و در کوه و دشت اسکر دید تا آنکه نو بر فرو ماند بهر ادشاه فرمود که بار منزل نزدیک است اسپ بدین سانید که تا رسیدن
در خرخ ماند خسرو فرمود ای سنگر تو چون خورش خواهند یافت گروهی که پیاده اند در ره سپردن لسپار هی از آزار
می یابند بیت تو کر محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی و در خرد مراتب لشکر بان تو شش کرنا
و اسپهای توانا ستام و زین مرصع و زین و سپین زر اندوده سیم اندود و کلاه مید شدند و گرد اسپاک و اهرات
یکزدیه نه و امرای عجم تا بی بر سر داشتندی که هزار دینار سرخ ارزیدی و تاج خسروی تا بی است که مخصوص از پادشاه
و زین کلاه و زین یکم و زیبه کفش از زین زین کسی و شنی که امیر بزرگ بودی و چون بسفر فرستندی سپاهیان
انواع اسلحه تا درفش و موزن با خود میکشند و بیخ خوک بودند و بانگ توشه راه در پیش میکرفتند و در بند خیمه
و سراپرده بنجوند و تاب کرما و سرمای سخت کشند و در نبرد تا پادشاه با تاب خسرو ایستاده بودی هر که پشت بجنگ
دادی با کسی خوردن و نشیدن انباری بخستی و خویشی نکردی مگر آنکه چون شبه نامی و خواری در دادی دیوانه
و سخره و انجشه را نزد خسروان راه نبودی آزاد و بزرگی آنرا که بکار سانیدندی پس از نوبت او جای او را بسپرد او
با یکه از خویشان رسید و قابل او بداوند و بیکناه عزل میکردند چنانکه از زمان شای کلیو تا شای مهول بزرگان ایشان
بلغند و چون شای خسرو ابن فرهون ابن یقین ابن فرزاد ابن شای کلیو کرین ابن بلس را بجای دستاد سلطنت
در دودمان کرکین پیش از هزار سال نماند و در عهد شاهی ارای شای اردشیر هر که کرکین نژاد دیوانه شد از دشیر او را در
خانه باز داشت باب زاد بهر او که بجای هر پرش نصب فرود نسل شاه اسمعیل صفوی نیز چنین بودی و هر زاده اگر قابل
حکومت نبودی از منصب حکومتش عزل کرده روزی بفرخت بود مقدر کردندی و چون او تامل کاو خسرو اسب را که در جوانی
کار فرمودندی چون پیرشدی صاحبان اسپان با آسودگی انها را داشتندی و تعریف که هر جوانه را پیر مایه باز کشند هر
از آن مه که زایندی او را تا دب فرمودندی و همچنین چون پیاده از سوار و پیاده ناتوان و سست و پیرشدی اگر نه مستی
شایسته نکرده باشد و همچنان پرسش را بجای او بکار گردندی و اگر مردی نرسیده بودی و اندی از کار خسرو برای او هر
نمودندی و اگر کسی هشتی تا زنده بودی روزی که تنگ بر و دست نیابد بود و سانیدندی بعد از او بزن و دختر هر که مانده
و آنچه از زنبه بدست پادشاه بکار آمدی و اسپ هر که در روز میدان اعادی بهر تیر و شمشیر بدو مرحمت کردندی و گفتندی
که اگر ری را اسپان از سر پادشاه بودند خبر از دانه و جو از سپاه چیزی فرخ نشدی و هر که کشته شدی بر پرش و نعش چاکر کرد

با باز ماندگان ایشان بسیار نیکوئی نمودند و در تعلیم شب بطالیه و حفظ ناموس کوشیدندی هر چه حقیقی ایشان بهشت داد
مکه و چنین هر که زنی بر راستی نیکوئی با او نمودند و همچنین خبر نزدیک و بکار از پادشاه و جایه و دولت ایشان
میگفتند نوعی که در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سر او را شهر و قف گشتی و همچنین مردم مسافر
بیک در بیمارستان شاهی میبودند و طبیبان بصلاح بیماران میپرداختند و شده بندها حاضر بودند تا ارباب نوبت در
نوبت ایشان کوتاهی نکنند و هر دم کور و پیش ایشان بیمارستان خسرو بوده نیز هفت روزی خورند و بیمارستان
بنا بود که در آنجا روزی تجربه و بیمارستان بنا بود که در آنجا روزی بجهت مسافران رسانیدندی و فقیر و گدا در مملکت
ایشان نبود و خشیار خود هر کس خواهش درویش شده در خانه که بنا هر بنا نیست بود رایت کشیدی و نگذاشتندی
که کسی از آنجا بنا و بنگاه درویش بگیرد و بخواهد بلکه چنین کس را رایت در ایشان نبود و نوعی که اگر آب اوردی فهو
المطلوب داد هر پیشه خود رفتی و پادشاه را نمایان نشستند که بر دهقانان رهبانان آگاه رسیدند و بر خسرو
خواندند و دیگر ستارهشمران در شهرشان بودند که در شهرهای تخت خسرو بوده در ممالک دیگر که ایشان با هر مرزبانی
با خسرو همراه شده و در هر شهری چندی باشند تا مردم از ایشان نیک و بد حالات پرسند و در هر شهری بیمارستانی
از خسرو بود و در آن پزشکان از پادشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنانه باشد و از آنچنین
بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر پادشاهزادهنگ دانا باید که باشند که ایشان بر احکام شرعی و حدود دینی آگاه
بودند و خیر و نیکوئی خود و مردان را از بدی نگه دارند و ایشان را سمار و چار آیین فرنگ گویند و همچنین دبیران باید که
موجود بودند اما باید که موبد بزرگ بر جمیع علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب و فن پزشکی
و نجوم و دستاره شمری و هندسه و حساب و فن نیک و بد و احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد اعتقاد که در نامه بیان
فرنگ است همه دارند سپاهی در دنیا و اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن ضرورت و همچنین مردم دیگر مردم خیاط و قصب
شد سپاهی کار را جوره و جوره سپاهی کنند و در چیزها بهم نیامیزند چنانکه یک عسکر لیث و دیگر حکومت و سری سپید
و بان سوداگری نیز کنند و در هر شهری آنانیه که اهل علم و اهل حرفه و طرب و تجار و سپاهی و کار بودندی نیکو نشستند
با نه و زیاده تا از برکت علم باشند و اگر این مزایا بجه کسان دانند اما باید ضرور تا بدان کسی کنند هر برکت بسر
برند و اگر کسی بر کاری که از آن زیان پادشاه بر سیده باشد لختی بیفزودی قبول نکردندی و همچنین نفیس

نادیه

نادیه فرمودندی خسرو و در روز بار دادی و دیگر روز در همه خصوص و دستان بودی و بآن هر گاه خواستی
معلوم بخور سیدی و در سال یکمرتبه با جام وادی و هر که خواستی پیش او رفتی و بار یابد و پیشه و دخان نشستی و آنچه
خواستندی بوسیله غیری بعرض رسانیدی و پادشاه را و باب بود یکی روز دستان که بر فراز نشستی و آنرا
تابسار نیز گویند و گردان و پهلوان روده رده ایستادندی و دوم دستان که نیز فراز دشتی نشستی و مردم
نامدار بیرون ایستادندی و بر در مردم پادشاهی بودندی و نزد پادشاه جمعی بودندی با آلات حرب ایستاده و هر کس
دست بپای پادشاه نمودنستی رسانیدی بر بعض کفش شاه را بوسیدندی و بر گردان کردندی و بعض آنچنین جامه
که بر تختی گرفته بودندی و مقرب بایستی که تخت و پای را نوستی بوسیدی یا گرد تخت گردیدی چون شمه از
احوال بر دستان و زمستان و رشته شد چند کلمه از احوال در دستان و شبستان نهاده یعنی حرم که از
که مشکوی زنان گویند نگاشته شود فرمانه بهرنگ آمده یعنی هر آنکه پادشاه را تا یه زن باشد یکی را بهمه برتر دارد
که او را بانوی بانوان گویند اما زنی چند از که عقد و زد و گشت بستان با او بشدندی رضای خسرو هر کرا خواهد
بکشد همه آن جایز نیست و رشته بندان همه که بانوی بانوان و شبستان شوهر عرض پادشاه میرسانند چنانچه از بیرون
دار کار مادر خسرو بود و برتری او در آنست حقیقت را و سالار بار و عادله و گاه نامه نیسا دل و رشحه و شده بند و شاره
شهر و پزشک و ماندان همه در درون هم بشستند و بانوان با نوزنان دیگر را در بیرون اهل حکومتی نباشد و وقت فرمان
راندن بجز بکر نام نهاد در دستان پادشاه بسیار مذکور نشود و نام مبین خواندند و بطهوری با شکاری
سوار گردند و خسرو کم بدرون رود و با زنان نرسند که خواهشها بگیرد با ایشان نسبت ندارد و قسم
سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی افزودن جاه بدهد تا در خانه خود هر امری را همین حالت در حضور و بر زنان
و شده بندان رسانند اما با اتفاق شده بندزنان نزنه را در حرم پادشاه و امرا راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ و خواهر
سر او و ایشان بچه می خواهد سر آنکه فرمود بعد از انهم حرم خود نمی ساختند و در ممالک ایشان کسی سر برهنه از قدرت
این عهد نمودی رسالهٔ چند نوبت در ایام شریف زنان را نه چند و انروز که زنان اینه خسرو بشکوه در بیاید و بکار
دیگر رود با زنان بیکار چشم نگشتند و مراد از زمان زنان نزد پادشاه و بانوان آنست که اگر یک ستم از زن و هر بنده حرم
خسرو رسانند و شاه بعد از تفحص بقضای فرهنگ سزا دهد و شهنشاه شراب و دهش زودی نخورد و بر آنکه او

پاسبانت و پاسبان چنو نشود و بنابرین جنگ از پادشاهان که ایشان را پاستان گویند پیش از کشف ایمان شراب
و شکرات و دیگر آب نمی آوردند و باده و دینی ساده خسرو زادگان و دیگران که از ادراک کودکان زنان بودندی و بر پیش
زینه مجلس نیامدی و در جمع کشت ایمان ساده نیامدی مگر یک نفع کودک کهتر و کودک که از دو سال و در تمام
شراب و کودک هم نبودی و شراب خوردن پاستان یعنی پیش از کشف ایمان وقتی بودی که طبیب شرب آن برای
ازاله رنجوری امر فرمودی پس هر یک از آن که مذکور شده بدان پرداختندی و اگر کسی از آنچنین پادشاه و زیر پیش آمدی
که علاج آن غیر از باده خوردن ممکن بودی از شاهدی هر آنچه کنار گشتی و اگر علاج بخمر در خور بودی ناچار بدان
پرداختی هر چه حرام است بهر دو از کتاب بدان جایز است اما بشرطی که از آن در زندگانی باشد و همچنین زنان راهی که مردم
در قلمرو ایشان که نشستندی سر تا پا بودی و میان و سر از پاسبانان نشستندی چنانکه از یک پاس گاه تا پاس دیگر
آواز هر شخصی برسیدی و شدند و بزرگ و تجاری و سرا بودی و سرا با هم نزدیک ساختندی و تجاری همگی آنست
که از جانب پادشاه بیک زنا محافظت نماید خرد و سال و عاجز و از درون حرم آنچه ایشی هر زنان اورده بر سر راه
و اندی تا ایشان با اهل نهضت رسانیدندی اما زنان لشکریان بیکار نبودندی بر پیش و هر شغل ضایع دیگر و سبب
زین کردن و کواری و کمانداری چون مرد ماهر بودند هر بخت خوکرده و رنج کشیده و در جهانبانی آشکارا است که عرصه
مملکت ایشان سخت پهن گشاده بود و آنچه واقع شدی از اهل علم آن بنا بر قاعده مقرری گزیری نخواهد پس بموجب فرمان
قضا جریان در هر اهل و منازل ایام یعنی قریه ها بالا کردند و در هر منزل سپاهی پادشاه بستر و مردم تعیین کرده که ایشان را
رهنمود گویند چون شده بند روز بروز آنچه سانح شدی بدست رونده دادی رونده که شهر نزدیک بودی برونده
دیگر رسانیدی و رونده از منزل برونده آباد و دیگر سپردی به مکوزه تا بدار الملک و از پادشاه نیز چنین بامر آگاه پادشاه
کسی معین کردی تا بیکا از امرا آنچه پادشاه نبشته از روی احتیاط نهاد و رساند و بدست کسی نسپرد آن شخص
منزل بمنزل بر سپاهها روند تا شاهی که در منازل ایستاده بنشستی تا مطلب رسیدی و او را نوند گفتندی و نوند
امرا نیز بر درگاه خسرو میفرستادند اما نوندان پادشاه و امرا قادر نبودند که بکسی سپارند یا سخن گفتند و بر آنکه
میرسیدند چه در آبادیها مردم برای پاس بودند که اگر به هر دی از کسی زیادی رسیدی از عهده باز پرس برآمدندی
و شده بندها با ایشان همراه بودند اند و هر جنگ نفیه مرا با گوید بر جایا ستم نکنید و نخواهند که زر و زیان بگیرند

بنابران آنانیه گرفتندی که هم با دهم سپاه آکوده بودندی و مجموع پاسبانان را عقیده چنان بود که بدیچه پادشاه
رضا داده بود و هر بزرگ و زمان پادشاه و تخلیه کلام الهی است و کشته شدن در راه خسرو و خسروان شوده و مرد را بر اهید رضای خسرو که
بهشت نخستین است بزندگی پیشی نهادندی اما خسروی که عمل به پیمان فرهنگ کند و عادل همیشه از لشکریان پرسیدی که در پیش
سعید و رضی مستی یا نه در پاس دهش چنانچه نموده آمد چه کس با هم تفتق میبودند و دو کس منع آمدند و دو کس مصلح ایستاده
میبودند پس چون آن حسیدگان بر نخشندی بر دران نخواهندی چون شب بگذشتی سپاه دیگر پاس ماندی و
مردم شب برخستندی اما بگلم لشکر و در شب نرم نرم مردم را بدندی و در چنین مردم را در همه گرد و پاس رسیدی
چون مردم نه پاس برگردندی بگفتندی پادشاه نه امیگوند که اگر کسی را از خاصان پاسبان بسر در خود گوید باشد پنهان ندارد
و همچنین هر یک از خاصان حضور و هر عرض سپاه میدیدند اگر کسی بموجب دلوازم سامان سپاه گری تقصیری دیدندی
تا دیب میفرمودندی و هر کرا زین نفع جاگیر و مقاطعه ندادی روز از روزها نه روز بروز و ماه بماه میگرفتی و ضروری میرسانید
و اگر کسی در نوبت تقصیری کردی مثلا یکپاس بیوجهی غایب بودی بعد از ادب مزد همان یکپاس از کم کردی
همه روز و اگر از ضروری دستوری یا کاری بخشی باشی در پیش بفیه پاسبانی خوشنودی نامه که مردم حق رسانیده و از در خواست
در پایه رسانید و بگفتند این رشته بندان بسر در پاسبان چنین نخشنود نامه که سپاه را سنتم کرده اند بنظر پادشاه در
آوردندی و رجا بر سان حقایق نهفته باز نمودندی و او بجهان پادشاه در سپاه تخفیف رضاندی با رجنی و نزد ایشان بخشیدی
در فرهنگ گوید است که دان بگرد دنیه و در پیمان فرهنگ هر گناهی را فرا دهیس است چون کسی ذنب بودی
مقرباش خسرو را نرسیدی در صدد شفاعت شوند مثلا بزمان پادشاه مراتق فرهنگ آباد پسر پدر را و پدر پسر را بسزا
رسانیدندی و اولاد و دوک را بیاری خلاف فرهنگ بودی اگر سرکردندی حوک ایشان را بسزا میرسانیدند چنانکه حی الله
الاحد و نام حی بودی و شب پرده اهتمام داشت حی الله و سر پرانش بر داشت و بمان سپاهیان پادشاه خود را بعزت نام میزدند
و تعریف و القاب میگفتند و اگر سوگند خاندان خسروان بر دروغ یاد کردی او را از امیرش خواهانه شدی و در آنچه
جنگ افیال شیر و سبع با او شدندی است و اطراف او بندند که مردم از هر طرف میگریختند تا آسیبی از خیل نماند
آن پاسبانان نرسیدی و پادشاه بر جای بندی نشسته و افیال مست و سباع نامدار را در بازار و محل از دحام دیگر شر
نگردانیدندی و در جای هر رسیدند و دهش محل مذکور میبستند که با ساند از آنجا بر نیاید و نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه

یا سانه خیلی از نظر که او را بسته بودند بیرون آمده شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض امر و تعلق او رد و فیل با آن در میان
پیل سرا را که در بار کنگره شهر بلند و چوک کرد و پادشاه و فقهای در دفع ساخته نشود و سپاه و رعیت هر آنچه
خسرو از آن دادی کردن نمی چیدندی اگر مسافری نام شهریار گرفته در خانه در آمدی پیر او را می نشستند و آب
او را می شامیدند که موجب شفای طبیعت و مراهم خدمت کاری کامی آوردند روز میدان سپاه رهنه و میانه
و چه رعیت داده می ایستادند و هر جنگ این رعیت را پرکنده میکردند بعد از تفوق آن جمعیت وقت حاجت
مکنی نیست و از این رعیت انواع بعد اشده با تلخم جنگ میکردند و بقدر حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از
فیروزی تبر رعیت را نگاه میداشتند و از پیروزی بر دشمن و از غنیم غارت هر سپاه پیر احشدی بجز جمعی را پادشاه
باشد و بند و بیننده یعنی ناظر و سوار یعنی امین بر آن خدمت نامزد فرمودی و با سپاه مستعد بکار و آماده جنگ
ایستاده بودند و آنچه کدام کرد تا رایج میکرد یا نه و بجا نمایند فرمند که مبادا دشمن بر پریشانی ایشان در یا غنیمت آگاه
شده بر گردد و فیروزی یابد چون اموال را ضبط میکردند تخت پادشاه از آن برای ارباب استحقاق و تغییر طاع
حصه بدا میفرمود آنگاه بخورد و کوشش مردمان را بهره مند میساخت بعد از آن هر کدامی از عاصران بهره میداد
پس آنچه لایق سپهبدان بودی با ایشان عنایت فرمود و این عنایات را حساب هر چه این طبقه نفرمودی
آنچه لایق پادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان و هر بلاد لعین پاسبانان تران اسعد
برای خود بخش بر نه شهشدی و هر زیر کیه لشکر کشته شدن لب و امثال آن در راه خسروان واقع شدی
انرا تدارک فرمودی بعد از نظر بر عجزه و مساکین و دیگر مساوی عاجز ساکنان و عاجزان نصیب میرسانند و مجرمان
بعد از اثبات سزا میدادند از آنچه در زمانه خدم کم نشته میرفتند و آنچه در ممالک از پادشاه و منسوبان او
بودی بنظر خسرو در آوردندی و آنکه سطح انه اینی امان جستی نه کشتندی و نیاز دندی و نیاز لیغه مطیعان
فرهنگ آذر هر شنگ را فرشته و سروش و فرشته سنش امر و سنش منش و سپاسی رسمی دین در تاویل خوانند
مخالف را اهرمن و دیو و تاویل و بر آن دو قسمند گروهی که زر دست شاه فرشکانند از زند بار آزردن
از هم خسرو بنا کرد زدست کشیده اند دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف فرمانی فرهنگ میکنند
از نه بار میکنند ایشان در حقیقت جوکرک و دیگ و مار و کژدم میشند و آورده اند که در عهد اردشیر ابن

داد و بابکان ابن ساسان و شیروان بیغ پهلوان زاد نام ابن آده نامی با پدر از سپهبدان بود و الاه و مرتبه کوشنده ی
بشمشیر گرفت زنا و عهد از الا هر چه را بتیغ تیز بگذرانید مردم او را نکوهش کردند و کشتند بیستی پدر از و پادشاه را زان
کنی پانج داد که او را دو کنیزه بود گفت آنکه چندان شراب خورد که از هوش رفت و هم که نشنده را تباه رخت هر چه داشته
آن بود که او را بدرگاه پادشاه و نشتم و رسل در جزا دادن پوشیدم در نک نمود اکنون خود را کنیزه کار دانستم بر خلاف
فرهنگ رفتار کردم و قصه کار را نزد شهنشاه نفرستادم بفرمود تا او را بشستند بدانکه مفید نزد پادشاه بر رود خسرو از نک
غرشش را فرو خوشت با یه شراب نهانا در خفته خورند و مستی را در بازار بدیه بند لیز میرسانیدند و آنچنین نجیز در شراب
خوردن نا مختفیه برای چاره است و در عهد پیشستان تران از مرا با نایاسان آنجا هیچکس شراب و مسکرات نخوردی
مگر چاره که طبا میفرمودند پس بطریق مذکور شرب پرداختی و در پیشستان یعنی از کیومرث تا یزدجرد و اول برای فرمت
بشر غیر از کوه و دره و مبادرت مینمودند انجام کار بجایی رسید که اشکار در مجلس شراب او را دند و رهبوانان در فرمت
پادشاهان شراب منیوز دند امامت در بازار و کوچه مستی کنان نمایش گشت و پادشاه هر روز با میدادو بر فرازه مغنی تا
بسیاری نشت و چنین در درگاه مجلس میفرمود در درگاه مجلس بود که چون شهنشاه از آبسار رخشی در آن منزل بر خشت
نشستی و امرا باز بخشت رده میکشیدند و مراد از زیادادن پرداختن بکار مردم بود هر کلکی که در نزد پیشستان و تبستان
درون و بیرون زپادشاه صادر میشده بند او را فیشوت و باز بعرض پادشاه میرسانید چون با بفرمایدی بار دیگر بخبر و باز
نمودی چون شنازی داخل میرانده ی یا شهر در آمدی اموال اسباب او را بحضور شهود و اما مجرمان فرشته بود میپرسند
و چنین در این زود خوش تا اگر شاز اکمال دعوی کند که کم کرد با زمان رفته عدد و نرخ آن بدان نشسته معلوم نمیشد و هر چیزی
و چیز را قیمتی بجهین نظر مقرر بر زد شدند و این تجار در ایشان چنان بود که سرتاسر و گردان رسته و میانه و پیش لشکر آراسته
هر یک در محل خود قرار میگرفتند و چهل و پنجاه روزه راه را بود گوه را در میان میگرفتند و آنگاهی اگر چوب و از نو بودی انجمن سوچ
بستی سوار قرار میدادند پس پادشاه بدان مقام متوجه شدی و پرستاران تجاری را تدریج میرانند و پس تکلف کشیدند
تا شد باری بیرون زد و پس خرد با زندان و خویشان بخشی نوشتی بنیز نکندی آنگاه مراد از زندگی که از جو بهانی
اسوار کرایج عاجزی بدان مرتبه مواجب لبته فرودی و بر فرازش با عزیزان نشستی پس سپهبدان و آنگاه عوام
لشکر بیان میرانند و از شد باز یعنی سباع و حیوان موذی شان نمیماندند و مجموع هنگدان می شمردند و یکجا کرد آورده

تا میساختند اگر زنده باز در آن بیان کشته باشدی بر کشته و داخل میکردند و عهد پیشان این شای مجلس سر کشی کار
آنکه در آن نیزه سر چون کرایت منبع سر اسرار و پرش عالت آورده اند که در عهد زیر شروان ابن جاپان از شاهان در سکاه
از نشت فرش نام پهلوانه ترک نری نهشته کشا رایفت و با هر رسید اهو گفت پرسش این ترش بر شت و بر تری
خویش را برای لیغ آهو با هری مرده علمی ساخت تا علاف فرهنگ نشود چون از جانور موذی دونده و پرنده و خزنده کشته
نشته شدی بنوان خسرو موبدی با دی ان قتل رشته گفتی این جزای آنکه زنده بار کشد و یا دوش نکندن بیکنه و هنت پس
با جانوران زنده بار گفتی که شهنشاه داد کر برای برانده فش شد بار شبا نیب میرسانند نفس نفس تبوجه شده کنند کرد لد
زشت شد بار داد تا شد با سایش کنرانید و سزای خونبان خود بکرد بدیش اب الفنع خود کشند پس حیوانات زند
بار را راه دادند نا بکره و چهرا میستا شدی و این شکار را شکار داد و داد شکار میگفتند و امرای و پشاهی در ممالک
منسوب خود بدین شکار بر دخت شدی و چون چنین از پشاهی لهوی که خلاف پیمان فرهنگ کردی هر کرا در امعه ساختی هر کر
از آن سر چهی زنای در اردنی در عهد شاهی کلیو بهلوانه در خواب دید که شاهی کلیو یکی از پسران را دو لعه خود کرده
او در بسید و چون بیدار شد خون خویش بخت چون شاهی کلیو بشنید با پسر او گفت در بیداری کشتی نکو بهد مت در خواب
اختیار نمی نیست و در عهد همین ابن سهند بار رایی دیگر این را داشته بهرام نامی از سپهبدان آن ترک فرود عصیان نمود و لشکر بان
بعد از اطلاع او در گشته گوشت او را بر آتش لحم فرو با نا مسلمانان بخش کرده خوردند که تند با رست و در عهد همین همین بهلوانه
کلاب نام در دو تهمه دید که از بهر چه بود و این خواب بر لشکریان تقریر کرد و ایشان با پیاج شمشیر با کشیده خون او در بخشند
و کشتند هر چند خواب را گرفت نیست اما نظر هر کس امر نیست آنچنین کشتند مو بدی در دو تهمه دید که از دو شیر این نا بکان
این از او بیا نا از شنام بدهد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند ضحاک با پادشاه خود چنین کشتند گویند هر خسروی
که به نفس کشتن و حب رنب از آنچه بود و صلاح لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف بیان فرهنگ نکند هر که از فرمان
او چه چون و مال او هدر بشد پادشاهان فرزندان خود را می آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بود
بسپردند از آنکه بر طبیعت هر کرا هست و شدندی پادشاه خشمدی گویند پادشاهی که بر خلاف این قانون فرهنگ رود
خسرو را نشاید و با نه ک انحراف از بیان فرهنگ طبع را خشت ندادندی که بیاد ابرهمن شیران خلاف فرهنگ را همه
آسان دانند نی سجانه و تعالی این ملک را موبد کرد انیده بود تا هر کس ملک را زیر بود داد و جهان و انصاف بیار استند و تجار

و طلب بسامان بهره تردد مینمودند و از قسم زکاة و باج و دخل بسیار تکالیف غلامانه در عهد ایشان نبود و از کار زیر سرا
نزد و اهوت نبود پادشاهان این بیان فرهنگ را نشسته بهرشته با خویش میکشتند و هر روز نم بر پادشاه میخواندی
و در نام شریف بگوش لشکر و رعایا میرسانند و حفظ آن امر مفرموده و امرا نیز بقاعده بجای آورده اند و بر شاهان
خویش میخواندند با نوان نیز در شبستان بخلق را عمل میکردند و گویند خزاین پیمان فهرنگ هر کاه که بر قفلی رای خویش
با دزد را عمل کردی پشیمان گشتی و مجی الاد گفته هر کسی پیش پادشاه بر خلاف پیمان فرهنگ سخن گوید او را بدان خواند خسرو
با یه داند که حوت بکس بهمزون ملک پادشاهست و چون خسروان و حکام نیز دانند با رید اوند کتابه تا زیانه و
شمشیری در پیش ایشان بردی و آن کتاب پیمان فرهنگ بوده هر کار که پیش آمدی از روی کتاب تامل نموده
حکم کردندی در عهد خسروان پیش از کشت و عهد خلاف پیمان فرهنگ نشده در عهد سلاطین کلمات هی خطی در پیمان
فرهنگ راه یافت و گویند هر آنین ادام و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط در کتابت کردند مت پشیمانی انجا آمد
در هستگاهی که ملکا آمد و گشت چنین از بزرگ بدین اندزه بود و خسروانی که فهرنگ کزرانیدند از فرو نکند اشتن
دقیقه از نقایق این فرمان فرهنگ بود پشاهان قدیم که آبادیان و جهان و با سایانیان که عظمای خسروان شایستند
اینکاه با این فرهنگ اما بود یعنی پیمان فرهنگ کار نکردند پیمان فرهنگ را هر بند سا و نیز گویند و در عهد ایشان
دشمن زنخواست و عهد سستو نکشت سپاه و رعیت آنچه بودند و از خسروان کلمات هیه هر شنگ و تهمورس و فریدون و
منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسب و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را نگاه داشته تعویذ با زوی جان
و خزروان کرده بودند و کشیروان این رشته نشکرد نکرد بی انجمن دشت اگر چه هر خسروان بدین عمل نمیخواندند اما
چنانچه خسروان قدیم از آبادیان و جهال پشاهیان و با سایانیان که بعقیده بزرگ بیان رتبه ایشان زیاده خسروان کل
شایست جلکه کلمات بیان را با ایشان نسبت توان داد و شاهان کلمات هیه نیز در منع قتل زنده بار بسیار میکوشیدند اما کرچه
کلمات بیانیا چون خسروان پیش مردم فرمان نبرند اما نظر بپادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری میکو تری سپرده گویند
رستم ابن زال در هنگام جامه که تهش هر زال بر کشید کاکیشاه نه و پرسید که از مرگ می هراسی گفت نزد آن پیشند
در مرگ شن زنده شدن دوست و هر دون رنش از آن پیشه زادن زنده کم ماند چون ابر تن نباشد خورشید روان بیشتر تابد
من از آن بود بدست که چون کاوس بطلب فرمود تا مرا بر دار کشد من کشتی کردم چند کاه پس خلاف پیمان فرهنگ کرده جنگی

بخلاف فرمان نه آیا فرمود و بصدق پادشاه در سر کسی کردن من بود اما بان می آید شیم که بباد از من خلاف بیان
فرهنگ نه دوستان پیوسته نام بزرگیست که چرا این برنداشت ام بخیر و از دیگه لهراسب را بخیر و از دیگه بیت چو آن هوف زدم هر چه دان
برابین رای زدن بود و چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود هر چند مردم ترغیب جنگ کردند زال
پسندیده نگفت خلاف نکنم و بیاده پیش بهمن شد و خسرو او را بند فرمود آخر بر التماسات اماده گذاشت ولیکن فاما در جنگ کرد
پادشاه او را چون کرشاسپ بدار کشید و بیاران بیرش گفت و طاعت سوفرا پیرش برامر قبا دیده بوشیروان شمود در آن
اگر چه قباد بموجب بیان فرهنگ نفرض الطاعه خود با وجود آن جانسپاری فرمان برداری در امر ایشان بسیار مرکوز بیت
چون نظر از کتاب بیان در تعریف جناب سپهبدان و دیگر از بهمن انبوه پارسیان یکانه بنیاد نهاند و ایشان را جناب سپهبد خوانند و ایشان
تابع جناب ابن عبید ابن مهرسپ اند و در کلام ایشان رنزلیاست و تحقیقات بسیار و جناب کسی را قابلیت فهم
نخواندی اما مرا تاض و دانا بود و بر حقایق و علیم و شد و سخنان او را میشنیدند تا تدریج علمی آسیر خود اگر کسی
شمرند نزد ایشان جهانزاد در خارج وجودی نیست هر صورت ایزد است و در ای او چیزی نه چنانکه زرگی گفته بیت هر دیده
که فطرت اول باشد با آنکه جوهر حق کامل باشد جزوی تو هر چه باشد اندر عالم بنفس دوم دیده اصول باشد و گویند عقول
و نفوس در شستان و سماها و ستارگان و حیوانات و موالید هر در دانش اند و بیرون نیامده و بعضی را شاه جمشید
برای آئین تقویر کرده و گفته اند ای بین ایزد خلق عقل اول الله کرد و همچنین عقل اول سه چیز را عقل دوم و نفس
سپهر و جسم آن آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را تا جانشینان و پیغمبران ان در آن جهان نیست که با شهری در خیال
ایم با کوکبها و جهان و مردم اما در خارج انزاد وجود نباشد پس چیزی کنی چنین نیست و اما بدان بحقایقات او را فرمیدانند
بهم در حکمت تصنیف بسیار دارد و یکانه بیان با تاویل قبول الزام و بدین عقیده از پارسیان بسیار بیشتر از اینها بنیاد اهل
ریاضت و عقیده بنفرقه از آن باعی سماها و ستارگان اند و از خود بیخبرند گویند عالم بیخبر اند نظر بیت آری عالم
هر خیالست و باطل بیشتر در حقیقی جلوه گر است و دیدن ثاب ما مهاد و همه اند و شهران اند در بیشتر بایین که در فرهنگ
و شهر کرد آورده و بیده و سواب پیران و جناب که بعنوان سوداگری بسیده و ش ابن لوش هم مفرد بود یکانه بین اند
چنین نظر در شناختن سمراد یان سمراد دلفت و هم زنده را گویند و ایشان هر چند گوز اند بخت پیران و فرتوس اند که در
اغاز عهد ضحاک اژدها تاجری کردی و کیش او بت که عالم عناصر و هم بت باقی افلاک و انجم و مجردات اسند و اعتقاد

فرتیه

فرتیه گویند و بعد از و فرشید بیرو فرتوس بت او گوید افلاک و انجم هر خیالست و هیچ ندارد و مگر مجردات
و از این پیش فرا چیزه اند و فراج بسه فرشید بت او بران رشته که مجردات را نیز هیچ نیست بیخ عقول و نفوس تر ندارند
اشتی جب او بود بت باقی خیال بت که این هر بجا بیست آن و هیچ موجه بنیاد دیگر فرزه مند یه اند و فرزه مند شاگرد
فراج بود گفته اگر کسی موجود باشد دانند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق تست در جب او هیچ که میگویند اشتی پیر
نشده ما در هم کان بریم که او است و تقیین که او هم نیست و او را گفته که اثبات و هم بیچ معنی جواب داد با قاب تو آن
دیده که اقاب کجاست پس خط تردام نفس و هم بت و ایشان اکنون بمسلمانان در پیشه اند و در بکاس مومنان میکردند و
بر مذاهب ایشان کاملها رای از پارسیه اسکرده که در عهد سلطان محمود غزنوی فجو رساله منظوم نوشته و حکایات و دلایل آن هم
موافق مطلب خویش آورده و این کیش بار دیگر آنها ترجیح داده باین وجه که هر اسرار اب ادیان از عقاید خود دگر کرده اند
از هیچ خدا و بزرگی جبروت و وحدت ملکوت و هشت و اعراف و هم و حشر و نشر و سوال و جواب و تقابه و نفی رویت
قدم و حدوث عالم هم دین کیش دارد بود و پیر این همه بر وهم یکان بستی ای شکار کرده و هم بنا بر وهم گفته اند و
هم او هم خواهند دید و در اثبات کیش خویش گوید که فرزانگان گفته اند که از خودی خود غافل شوان بود حقیقت آنکه
از خودی تجرد غافلند و خود را نشناخته اند چنانکه بعضی برانند آنچه محسوس ایشان است کو یا و مغالب اند جوهر بیت مجرد که پیوند
دارد بدن پیوند تدبیر و تصرف ذیغیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول نیز تاید و این طایفه را با وجود انقول در تدبیر و حدوث
نفس شخص خلافست و همچنین چند طایفه انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند بر خلاف هم سخنها گفته پس چون خود ایشان اند اقاب
و انجم و خدا را صد دانند و نفرد کسی تجدد اند که گوئه باشد دگر کار در ساد خود نه سخن این سخنان نشاط انگیز آورد و از
انجمله است که سمراد یان پشکار خود گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیال پرستار چون شود هنگام فرصت
اب سمراد را بهان ساخته خوی را با همان زین وقت سواری پیش آورد سمراد یان بر جست که اب کجاست پرستار گفت
از و هم می پندا شتی آسمی در میان بجهت سمراد یان پاسخ داد که دست پس برخوشته گاهی چند راند ناگاه از مرکب بر زمین
زین از پشت خود گرفت پرستار نهاده رنگ را برکشیده لجام مردمان پرستار سوار کرد سوار شد و بنیروی تمام تازیانه بر زد
پرستار خیال کرد که ام این است سمراد یان میگفت دست تازیانه در میان نیست و لا قوة خیال پندار پشکار شان
شده اب را بود داده در نامه دیگر دیده شد که سمراد یان مخت فیقیم الدار را بخواست و جفت چون بر عقیده او دست

خوست باشوهر نظر افتی کند روزی سمراد یان خیال از پی تاب بیاورد و زن در غیبت او خیال از پی شراب تهی کرده
پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح زین که از خوش لهو بجای شراب آب می نمود سمراد یان گفت تو
بجای شراب آب میدهی زن جواب داد که این دهم بیت شراب نبوده سمراد یان گفت بیت گفتی تو قدح من ده
تا تازه فایه سمایه پر از باده کرده بیاورد پس با جام زین بیرون رفت و قدح را در خرقه از زمان ساخت و عوض آن
خمر سفالین پر باده کرده برای زن آورد جفت چون چنان دید گفت قدح را چه کردی پاسخ داد که از دو اهم قدح زرین
کان چیزی زن در ظرافت تو کرد و از این طایفه گویند جهان وجود ندارد الا سستی خیال چندین در لاهوت حقیقت کنی در دیده
تخت کاهلوی کرایش بیت فراج از نوشته آمد بیت جهان دانند همه سمراد یان تا نه قرار گرز زدان داد باشد
زسمراد است کشش نام سمراد همین سمراد همه سمراد باشد سمراد و سمراد و هم را گویند علاجیل صوفه دارند سمانا اینجمعی بنظر بیت
اکیشه متعارف نظم فرموده بیت گو بیم سخنی اگر چه هر را زد هم بیت او در اکش تیغ کز بر تو هر بیت عالم و هم است و هم هم
وهم بود این بیت که در هم گفتم تو گو هم بیت دویم تمکوی که از سمراد نامه کاکا بدست آورد سیوم شاکیش چهار ما بیار
هر چهار ناجری ملد کار بیکلد هند و زاهد تا هم گشتند شمین نظر در کتاب بیان در ارباب عقیده خدایان است
و این کرده تابع خدا اوند و اوهر بدی لهو در سنگام ضعف سلطنت جمشید و سلط ضحاک در گفت عقول و نفوس مجرده
و کواکب و سموات مقرب ایزدند و هر چه از ایشان اقرب اند بمقامات دیگر بخیال بلند شرف رتبت زیاده دارند
با این همه کلام از مجرد و عادی را بمایخی رسانیده بطلب توان شمرد و حاجت برسول نباشد زیرا که چون بواسطه توسل
جستی حق را بدانید و هر خدا را نتوان پرستید این کرده در اهوا کار بیس و از قرن که تا جرد و بند دیده شد نه شمین نظر
در شناختن این راویان پیشوای این فرقه را دو کرست لهو و دلان با شکوه کردی شیر از دن لهو با نیکو کاری اکم
لو اری قره دانائی ابا داشت در اوا خر قرن جمشید و در اوایل ضحاک خدا و نه آب و خاک است او گوید که ایزد عبارت
از آفتاب است زیرا که فیض ایشان عام جمیع موجودات و تکلف چهارم که بنزلهم و سط حقیقی افلاک سیبت مقر خدا است چنانکه
در قرآن خبر خلق است مکانش بنزد ملائکه بر خبر است دانسته باشد و مع هذا الفیض الاعلی الوجود بسیار با جرام برین و فرد برین میرسد
و دل که سلطان بدنست در میانه سینه قرار گرفته و همچنین ملائکه نه اند را عادت و داب است که در اسطه در میانه ذات
خود از دهند فیض و سیاست ایشان همگنان نو میرسیده بنده و در همچنین سالیق خلایق و اشتغال عبادت مرجع افلاک کواکب

و موالید

و موالید از روح اقاب است و هم ایشان نو جسم او و معاد نیکان باد یا بکوکب که مقربان آنجا شد باشد و گناه کاران در عالم عنصر
باز مانده نهاد ایشان کیش ایاران هنگار کو دو در عهد ضحاک بدیم بعض راند از نیز فرقه هر مرد و دو بره کیش را که در اکثر هنر و اند و در پیکار
و در راز آزار بوزان فجوه و قصه کابل زیاب در منزل زلول پندی نامه نگار در یافت شمین نظر در دانش ابن شید زنان
شد بنگ بهوانا لهو از ایران در زمان سوم بخش دانم در ایران بلدوی دانش کرد آورده لهو از از خلاف بر گران در اواسط
حکومت ضحاک رشید و دانش او را نو جست و رشید زنگ پیمتر مردم کشی که گفته گو خواندی پیروان او بسیار شده داد کو که
خوی دانش نیست بعضی طبیعت ایزدست در آیین او عالم درمان و عبا نوزان دیگر مانند کاست چون بر زنند باز رو بند پیل اند
نام مردی سوداگر از این فرقه بود و نامه نگار در کشمیر او را در یافت شمین نظر در بدو ابن عقیده پیکر ایان پیکر دانشمندی بود
کار از ایران در اواسط حکومت ضحاک باشکر و دان خویش گفتی از و متعال عبارت از تنش است و اشتعال در شکار کان پیه
کشد و از دود آسمانها چون تنش کرم و خشک است از گرمی او هوا کرم در تنش باد آب گرم و تنش از سردی آب
خاک گرم و خشک است و چه بایث و از ایشان مرکبات تامه و ناقصه پدید اند پیکر بوده و جهان فرود تن فجوه از پیکر کشیدن
که در دو دل کشت و تصویر زنگش با بدل فجوه نامه نگار در کجوات مرغ اعلی جناب هر هر را دریافت دهمین نظر در اظهار ایمن
سیدنیان مردی بود از سیاهیان نامدار ایران در هر پیکر مدکور انبوهی در کیش خویش خوانده عقیده او آنست که موجودی
هست چون کرم نرم است و از گرمی هوا آتش بهم رسید و از اشتعال آتش کواکب و انه و دود آسمان چنانکه گفته و از سردی
آب زمین و ام انه هایه فجو که بعنوان نقاشی میگذرانید و از مصوری بود فرهنگ دهنده دست اما نه جنگ و پیک
شهر آرام گرفتی در کشمیر از قم معروف او را دیده یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان الکه مردی فجو از ایران بلدش مشهور
و در او هر عظمت ضحاک با آب و جاه شد و جذبه تا بنا و باره داری نو فرمان ده آک سر بر داشت مذاب او دست که از بزد
عبارت نو تست و از پیش آب آتش موجود آمد و از آتش آسمان و کواکب چنانکه نو دیم و از تری آب هوا و از سردی آن
خاک اند رمین از زمین مردم فجو دکان داری و زیر اندازی و زیره کرد اند و سواری بسیار فرمان سپاه گری رسا بود و پیران
بزرگان تا علیم کردی و به بیکونه اوقات کذرانیدی در کشمیر نامه نگار را در یافت و بعید و زیر زمین فرقه بوده در فرزانگی
مهارت تمام داشت و زود جاه مندان فرقت می یافت و در دوستان سرانه داشت خواند و نهانه که گوئا با نظیر فجو را قم معروف
در کشمیر از صحبت داشت از دهمین نظر در مذهب شیدیان شید اب ترکیب بود در شناس از ایران و منظور نظر عیان و نمایند

دراو اختر آیام دولت تحاک و او گفته و هب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او آتش پدید گشت و از آسمان و کواکب
چنانکه باز گفته شد و از بوی او آب وجود یافت و از تری آب هر آنچه موجود که در چون جاری گوهر هم رشته شد مولید
اشکال گشت و مهران پرنگ از نبطیه بود که در آن گذار بود و رسید و از ماه و مرنا کثیر بالتفاق را پیموده شد و همچنین تا
از نبطیه است و تجارت بسر می‌دهند و اند سامان است و در دهر با او علاقات واقع شد و هم در این سال در دهر
با خواجه‌ای که حظ نخ تعلیق می‌نویسد و الله داستگان شده ایم است هم آنچنی نموده آمد سیر دهین نظر در باب تناسخ
آیین آخشیجان آخشیجان را اگر خشیجان گویند هم درست است آخش مردی با همی نژاد بود دانا و بر ایزد یکان ایزد
مهران معاصر شید آب عقاید می‌کند مذکور کرده و بیان آورد و در مردم را بدین خویش دعوت کرد او گویند آخشیجان که است
آنچه گویند خدا دید نیست اشاره با دو عنصری است چه او نیز با یکی نظر در بنا یه و دیگر سرانید خدا و جوهر است همان مایه را
خوانند چه در چهار یکی خود است و آنچه گویند هر خدا آخشیجا نامیست مراد از آن نیست که عناصر اسحات می‌پزیرند و ماده
بر حال خویش باقیست و آفتاب مینخ آتش است و کواکب دیگر چون شهب و نیازک و ذوذنابه وغیره و اقم دیگر ده
شید آب نامی را بلباس زرکاتا در کشمیر دیده از آنچه نگاشته رو شنیده و از نامه آخش خوانده و دین شید آب شهور
بشمس الدین را رسالهٔ است در تقویت این خویش مدلل با بیات فرقانی و احادیث را با ماه نام و نزد نبطیه که بعد از زمان
مذکور گشته باز گشت و رحمت میت گرمی بگذرد که نطفه از غذا موجود شود و باز چون بدن جوان از هم باشد کیه شده
غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کیش عمل نزد نیز فرقه نباشد اما بهشت جز گرد آمدن ترشیدن و پرشیدن و
گواری و شهوت راندن و امثال آن از لذت حتی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد اما و همان این مذاهب
و اگر راه سپران این کیش از آزار جانها بر کنار نمود و نزد نیفرقه وطی دختر و خواهر مادر و خاله آنچه از شیان بر زیده است
گویند آیا که اصل آفرینش و صورت از قضیب بیرون می‌آید و برجم بیوند پس هر چه است او را از قضیب بدر نگو اش
نیست و همچنین راه بر مادر خواهر و برادر حیت دشیان را از آیین هم منع نرسد و گویند هر ماه تا مرتن از شکم مادر بیرون
آمده باشد اگر عضوی از اعضای او بیرون آمده باز بدرون رود نگردیده نیچه یکی از این مردم را هشتاد پسر رسید و چه پسر بار
بشوی پاسخ داد تا در پشت پدر جا شتم شوهر مادر بوده چون بشکم او اقدام و بیرون شدم مرا فرزند میخوانند و گویند
با دختر خواهر و مادر و امثال آن آمیزش نموده است چه اینها محرم اند و با دیگری همچنین بشری است نسبت بدین و اگر از اینها

کس بهم رسد با چاره نشین باید کرد و حرام ندانند که دخول زن غیر که شوهر او در قید حیات بود گویند این کج از انصاف
دور است و هر زن که باشد خواه مادر ایشان با دختر بیگانه اگر شوهر او نبوده از دو سو هنر آمیزش نخواهد شکار بر آشاید
و اند فدا اما اگر کسی زن خود را بنزد دیگران زنش فرماید با چنین زنا آمیزش جایز است نادر ذهب و نزد ایشان غسل جنابت
نباشد و گویند عضو مخصوص دیگر عضوی دیگر را نشاید شست نمونه اگر تشنگی چند پاره دار دو یکی از آن نجس شود
چه لازم که هر را بشوید و گویند اگر از شستن تن را پاک میسازند و نمی‌نجس است ما یرتن نمی‌است چون ترشد نجس تر
گردد و با آن نمی از دو زنده چه هر از نمی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند بر سوم و عادات لاجرم نیکو را بد شمرند و
بد را نیکو چنانکه چون خواهند کشند جانوری با آزار کشند و از آن تنع نداند چون بعضی از طوایف گوشت خوک نیاید
خورد و از لحم گاو پرهیزند و بر عکس این اگر عقل غذا دادا در جوع کند بر معلوم شود که سخن باز است و آنچه از چنین نظر نا آنجا
گذارد و هم صاحبان این مذاهب با اهل اسلام در آمیخته اند و بکیوت ایشان جلوه کرده نام مسلمانانه هم دارند و نام دیگر
بکیش خویش و بلاد ایران و توران متفرق شد و از کیران دور نفور و بخور جهاردهین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان و
فرزانه هر ایران فرا و نیز دانند در کتاب شارستان آورده که علمای مهدین گویند که ایزد تعالی روح مقدس زردشت را
متعلق در حتی از دیه که اعلیین ابلاغ فرموده و این اشارت بعقل اول و عقل اول در حتی است که ممکنات هر بر
شمرا و ند و نیکه گفته روح زردشت را بدو همه تشبیه اشارت بدان نفس ناطقه زردشت پر تو است از نفوذ نخست
چه کاملات زرشت هر فرد عی از آن در حقیقت و از موبد بر مرش یزدان شنید مشد که علمای مهدین گفته اند پدر زردشت را
کاوی بود که بچراگاه هر هیچ بیرون شد قضا را بدر شیخ چند رسید که بر گیاهای آنها فرو ریخته و خشک شده بود گاو از آن بخورد
و بعد از این قضیه پرسته جوان بر گیاهای ریخته تنگ شده آن شیخستان نمیخورد گویند از آن شیر حامل شده و هر زردشت آن
شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت قوم ایشان از این تقریر است که در خوردن گرگ شیر زنا
آسیب میرسد از آن روزی گاو برگ خشک شده در آن آب هیچ روی نباشد مرغ در روح نباتا ادراک الم و لذت نکنند
و همچنین اگر شیر از گاو نه رشد پستان او در آید در هنگام رشیدن او را رنجی رسد پس از دنیا پیغمبر خود را از شیر در پرست
که اصلا در رنجی بگاو نوری رسیده آند تست هرام که از موبد آن دین زرتشت پیغمبر است گوید که چون عالم از دیدان آشفته
گشت و جهان بکام دیو شد یزدان خواست پیغمبری برانگیزد و از نیوالا طیه را جز از نژاد فریدون کس شایستگی گویند در آن

روزگار مردی بود پور شب نام تیر نسب فریدون نژاد و جفت او را دختری خوانند که این حقیقت هم از گوهر فریدون
بود ایزد تعالی این دو را صدف گوهر از دست ساخت و چون از آسمان شدن دختر نیاگاه گذشت دختر شبی در خواب دید
که اری تیر و گرد سری دو در آمد چنانکه آب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سه کلین سحاب موذیات رونده و پرنده و خزنده الهی
بیارید و چهره تر دوی از انسان بچکال شکم دختر بر دمید و بچه را از دو برکشید و بچکال همی رفت و دو دان دیگر بر دو آمدند
و دختر خواست بر دو خورشد زرشت مانع آمده گفت دادار باری است بنیادش لاجرم لب فرو بست هنگام در شنده
کوهی دید که از آسمان فرود آمد و ابر با یک را بر دیده و موذیات رمیدگی نشدند چون نزدیک ترشد نورانی جوانا بیرون
آمد بینی تیاشی از نور دست دیگر نامه داد که کتاب را بسوی دوران انداخت هنگام از آن خانه بیرون نشد که دو که
گرگ و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بران سه دو زد چنانکه بر خشیدند جوان زرشت را بر گرفت و در سنگر ما در انداخت
با دختر گفت هیبتش دانند و مدارکه حافظ پسر تو یزدانست و این پور گرامی پیغمبر داد ار خواهد بود پس از نظر او نیاید بگشت و فرد
بیدا گشت دران تیره شب بر خواب گوی همسایه شتافت و خواب کشف معبر با سخ داد که بدین پور هر دو دار جهان نام
تو پر شود بروز ایچه طالع خجسته چهار یاران بگزم فرموده را کار است معبر دران تامل نموده کشف سر رفته این راز پرشید دار
چهارم روز نزد من آی و پاسخ بر گیر چنان کرد روز چهارم نزد اختر شناس شد چون دفتر را دید خندید و تامل اختر شناسانه
بکار برده تو به کند ترشش خواب ترمود گفت دران شب که این خواب دیدی این پور نازاده چنانه هیبت روزه بود
چون بهر هستی خواهید زرشت نام نامی او بشد و دشمنان دین از دست گرد نه تخت به پا کار او گرفتند و از کوشش
دقیقه فرو نگذارند و نوازه دران سبی رنج بنی چنانکه از دوران مشاهده کردی بیت سر انجام فیروز و شادان شوی از این
پور نازاده نازان شوی دیگر انگو دیدی جوانه از شش سپهر با شاخ و خت روشنی نازل شد آن فرقه از دولت که بازداره
به بهاست از زرشت دانی شیشه که در دست است نشان پیغمبریست بر هر از آن فیروزی یابد و آن سه دو که مانند هنگام
از شه دشمن قوی با هل سکال باشد که بدستان در تباهی زرشت کوشند انجام کار بر افشد و شاهی خواهد بود و دین بهی
او اشکار گند و بیرون زرشت مراد دنیا و آخرت گرد و ای وغدو با دشمن فرمان زرشت بهشت است و هر خوی که بغیر
بر پیچید از او کاش غیر از آن زمان که او بسوخت نکند بودی تا بر هم جای بسیاری در حضرتش قیام نمودی وغدو با پیر
و شاهزاده اختر کشف چگونه از مدت ایام بستی فرخ بر خیز با پاسخ داد که از خوندی و دانش نجوم و اطلاع بر پاستان نامها

که موجود حمد او خبر داده و نه پس دفعه دیگانه آمده راز با پور شب بر گشت تا دو این مژده را به تیر نسب داد با اتفاق
سپاس ایزدی گزارد و نه چون زرشت بعمره هستی خواهید بجز و از آن خنده بدیه چنانچه آواز خنده او را زنان همسایه که دران
انجمن بودند شنیدند و پور شب بیت بدان کف کین فرزه ایزد است جز این هر که اید زمادر گریست پس او را زرشت
گرفته نام بیت لشد آگه از کار او خاص عام درست آمد آواز خواه که بر سخن بدیه اعداد گفته اش اهل دین و زنان از خنده او
رنگ بر دند و این معجزه هنگام گشت بکیش و در آن سرون که خبر و اتفاق مزدبود رسید و او بکار گری و اهرمن پرستی مباهات
کردی و از ظهور زرشت آگهی داشت و از کاهنان و شبانان شنیده بود که دین بهی شکار ساز و این اهرمنی بر نهاد و لاجرم
شتابان بر مابین نزد زرشت آمده نمود و تا او را از گهواره بر گرفتند دست منع نابیده خواست و او را هلاک گردانند و بیش
خشک شد نا کام و از بخور و پیمان از خانه بیرون آمد و سر ابر جادوان و اهرمن پرستان که دران روزگار جز ایشان
کسی خبر بر سید نه لاجرم جادوان که هی از هیچ غیظ و کوه آمده و آتش زده زرشت را از پدر در بوده دران انگیختند
و بیشتر ده دادن نزد پادشاه خجسته شاه دیگر با یزدی یاوری بیت همان آتش تیز چون آب شد بود در زرشت
در خواب شد شاه و در زرشت پس از دگاهی بعجوز شاه گرامی پور را از خاکتر بر گرفته پنهان بخانه برد پس از پی او در کار زرشتی
زرشت از آتش هنگار شد جامه گران و اهرمنان و دیوان زرشت را برده در کنار گاه تنگ گذر آنجا گاوان گرد شدند
آمد خبر شد تا از کدبیره و کوشه گهه با یزدی فرخ مند گاوی پیش آمده زرشت را در میان چهار او دو دست گرفته با ستاد
و هر گاوی که به او نگرا ئیدی او را شاخ راندی چون رمه گذشت آن گاو سوی گله گام بر داشت و غدو پس از پرورش لعیار
گرامی پور را در باشه بخانه برد چون این خبر بدو از سرون رسید فرمود تا زرشت را نیز تبه در کنار گاه تنگ تر از جای که آنجا
میگذشتند انه چه بیزوانند و از یزدی تا نید از گله چشم نا و یا نشاشه بر مابین زرشت بسیاده داد و پس داد و غدو
بعد از تعب فرخ زاده را بخانه برد بعد از این خبر در سرون رسید فرمود تا بخانه گرگان در نده رفته بجای آنها را کشته
که شدند و زرشت را در آنجا بیفکنند تا از کین بدرنه چون شب انبوه گرگان بار آمی نابکشته بیکانه را کشته و بخون آشته
دیدند و لطف از گریان یافتند همه هکره بسوی او شدند سالار گرگان و چهره تر بشان بر دیدن زرشت تاخت و دان
او فرود شد این معجزه سراسر گرگان هر سان شده و دایه و دار بر گرد زرشت نشستند مقاران بدین و پیش گرگ هماره
پستان پر شیر بکام زرشت دادند و گرگ و میش یکجا شدند چون شنیده و دیده مادر جوبان و پرورد آن بدان سو گاهان جای رسید

والد پسر را بر کرد یزدان سپاس گفتند و در بخانه فرا آمدند چون جادوان این معجزه بشنیدند اندیکن گشته چار سکال کرد آمدند
و انجمنی بیارای زردشت خشمند جام گرامی کرد و بر پرستش و بدان نزش خواندندی با ایشان گفت که زرتشت بدین پرستاب آمد کرد
چه یزدان او را یاور است و با او دوست و با او دوست ایزد است بهمن که عبارت از جبرئیل باشد زردشت را نزد خدای تعالی بود و یزدان او را
بر جمیع اسرار آسمانی آگاه کرده پیغمبری فرستاد و داد کشاهی بدین یاد او کرد و پاجاه و دیوان از بدین بر بود
نخواهد زردشت از بر پرستش پرسید که از هر زردشت و پیش آمد او ما را خبر ده و از ارزشته در انکار زدن آگهی بخش
بر او پرستش گفت پور آذرزشت سرور نخوه هر سه گرون یاد او بیند و این مولود عاقبت محمود آذر کان یزدان
بر هستی و بهری فرا بیند و زند او ستا شکار کند و دیو و جادو را بر اندازد و گشتاسب شاه بدین او در آید پس از این
مژده پور پشت قوم گشت و در آن روزگار پیری بیدار از خود هوشیار بود بزرین گرسپ نام و دانا بخانه پور پشت
آمده التماس نمود که زرتشت را به پرورد و بدانچه او را حاجات جوید پور پشت جان و دستان آن هدستان شده و گرامی
پورا بدان پیر سپرد چون زرتشت هفت سال بکشید مرجادوان بر پرستش و دور از فرزند بخانه او آمده بخیرن
و جام و هم و بیم فزودند چنانکه مردم از بخانه بگریختند اما زرتشت فرو ماند یاری نه رسید و از خانه بجنبید بعزم
جام گران خاب و خاسر از خانه بیرون شدند پس بچند زرتشت چار شد از بیخ جادوان خرم گشته و مهتر جادوان
بر پرستش جادو را داروها و فرا آورده بعضی خسته بیالین زرتشت شده گفت خوردن این داروها تن آسان سازد
و از بیخ بر هی از زرتشت رنج بیمر بدست آن داروها از دستند و بر خاک ریختند از کار بدادند و از آتش باد و رونی خبر داد
و گفت بیت اگر تو دگر گونه پوشی سبب ترا باز دانم من ای بی رنجب نشان تو برخ دهد بیکب خدای که گیتی بفرمان
او شد بپای لاجرم جادوان از خیل سکالها پشیمان برگشتند گرینه دران روزگار خبر جام نه بهتر آیین نشر فدی و اشکار
دیو با آنفرم صحبت و آشتی و بیوسطه ساحری را از هیبس و اگر فتندی بیت ستوده مرد و پاک را چنان چون
کنون ایزد پاک را و پور پشت هم بدان راه رفتی روزی چند زرتشت دور از زمون و بدران نزدش و مانند پیشان
تنی چند از جادوان از بیضافت خوانده داد تکلف داد چون از خوان بر دهر شدند با بدران نزدش کسر جادوان
بگفت که از کرم نیرنگ سازگر بدان و شاد و گردون فراز کردیم و امروز هر ساعت از ذات شریف تو سرست زرتشت
از استماع این بر آشفت و با پدر گفت اندرا ناصواب بار کرد و بر کیش یزدان گرای که آنجام جای جام کرد و سرست

دوزخ باشد بر پرستش از آن سخن بر آشفت باز زرتشت گفت تو هم باشی و پدرت که زیرکان روی زمین و زیرکان
ربع مسکون با چنین گستاخی نیارند کرد نه زمین نمیرهی و از دوزخ آگاه نیستی بدین گستاخی بهتان و در دعاهای حق
تو بر مردم باز کنیم تا بیفروغ کردی پر تقدار از من بر بادا و با گاه شتی بیت تو را از همه خلق کنم انام بیناد هرگز دلت
هیچ کام زردشت چو دگفت ای خاک رو دوغی در حق مرغ که تا خود را نزد خالق و خلق بر سوا سمر سازی من
در مکافات در باره تو خبر هستی نگویم و هیچ و براهیمن حق تو را عاجز گردانم بیت بفرمان دارنده داد کرد کنم کار رای تو
زیر و زبر حاضران و جادوان از آن خورد و بزرگ خرد و خرد ماندند پران نزدش خلیل و منقل از ایوان ایشان
بخاستند شد چار گشت و پیوستگانش در تیمار با او بدار برخاستند چون گرامی سال زرتشت بیازده رسید
دل در سرای جهان نبست و دنیا و دنیوی را رسک و مقدار نه نهاد و از غضب و شهوت و در هر سان در سان اند
و شب در پرستاری کوشید مر جادو گرفته و شنه و برهنه و بینوا باشی او را خورد و آشام و پوشش و خوشه فضایت
فرمودی لاجرم با مانت و دیانت در میان کرد و شهر گشت هر چند خویش را پوشیدی چون زردشت سی سال بپیمود
باشی چند از مردوان از خویش و خدان با بیران گرامید و در راه با باد رسید که کشتی نداشت چون زنان برهنه شدن
از آب زیر کشیدن لاجرم پیش داد او را بنالید و از آن آب دریا که زرتشت بعد از آن با مرا زدی با رفیقان و پیوستگان
از آب بنوی گذشت که جزو کفش هیچ یکی تر نگشت در انجام هفتاد ماه و روز اختران که روز آخر شمسی مرا ماهت
بسر بعد ایران در راه و در آن روزگار رایان را چشمی بود ترک که در مردان گرد آمده زردشت بدانسو گرامید و تهماسب
در خیال فرا خیال فرود آمد بر پیش او آن در خواب دید که لشکری کشن از باختر یغ منزل برابده از گرفته خویشان از هر سوی
او راه فرو بستند و هم در آن جای لشکری دیگر از خیر دوزخ شرق در رسیدند با هم بشمشیر در آمیختند و لشکر باختر
یغ سوت سهزم گردید کذا از نه خواب چنین تعبیر فرمود که چون زردشت پیش یزدان شده زاده دریابد
و چون باز گردد و آیین بهی آشکار سازد دیوان و جادوان از بدین خبر شتابان بر دیرگاش جویند و از خیال بیرون
که در نشسته از نه دمان یزدانست اگر گوهر دیدن بهی بگرده و زین پذیرا او ستا و زند با واز بلند بخوانند و از آن
دیوان و جادوان بر هند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بخشگاه خرامید و خرمی نه دوخت چون آخر شگاه
باز گشت نیم ماه از دی بهشت برفته روز دیهور که نام روز پانزدهم ماه شمسیست بدریای بهن در رفت و کشیده

که در روستا نام آن دایی بیت رسید خود را بیزدان سپرده گام بر آب نهاد و نخست آب دریا تا ساق پای زردشت
رسید پس بنوش آمد بعد از این تا میان آب رفت آخر آب تا بگردن او آمد تعبیر چنین کردند که این چار بهره شدن
آب اشارتست که در نه هزار سال دین بهی چهار بار تازه شود نخست بدست زردشت که بعد بدین بسوت گردد دوم زه
از خشید رماه سیوم باد خشید رمای چهارم هر سه از سیوسانش که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت بکنار آب آمد
مردق را چون دل خویش بشست و با جامهای پاک مشغول نماز گشت همه دران روز بهمن بزرگترین ملایکه بیت و
اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامهای نورانی اندر زردشت نام پرسید گفت از دنیا چه کام چو نماز زردشت پاسخ داد که
مرا خورد نمای یزدان آنرو نماز نیست دیگر از هستی دل فرخی پژوهد و کام که تو نیکی مرا در یابد و راه نماید پس بهمن گفت
برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سوال کنی که از کرم تو را پاسخ گویند و هم پس زردشت برخاست و برخورده
بهمن کلیله چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس بخشی شاهد نمود که از نور ایشان سایه
خود دیده و از این بخش تا بخش دیگر بیست و چهار قدم مسافت بود و هم بخشی دیگر نور سرشت بود و در گلستان
بیامدند و در زردشت را کم پرستیدند و بعد دیگر نمودند تا گرامی پور اسفنسا به پیش یزدان رسید بدل شاد مان و پیش هر سان
در سرشک نماز نیاز آمود و در یابد دانست که بعد بیان ظاهر بیت همه بر آنند که بهمن بر پیکر انسان است و در زردشت
بجد عنصری بر آسمان بر آمد و در کیش خود ندان بابای چنان است که بهمن به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا
اشارتست بدو که حقیقت آدمی بجوهرست بسیط نه جسم جسمانی بدین رنگ یعنی بجز و بهمن بر زردشت ظاهر شد و بخم با زردشت
گفت چشم فرو بند چشم پوشیدن عبارت از منع تعلقات و علاقات بدن عنصری چون روح مجرد شد بدر آسمانها
که فیضی جاودانند بر آمد و بخم اول ملک عبارت از نفوس علویست و دوم بخم اشارت بعقول سماوی و
پرسیدن ملکوتست که چون نفس از جهان بیست و در این منازل را مباشرت و عزت فرو فتاده است و چون بجز نه بهمن
و خود بیاد رسید مر شان بدین خرم شدند پس جمالم مجردات بر آمد و بر نزد یزدان رسید و شاد ماند دل از زردشت کنایه
از آن است که در آن عالم خوف و بیم نیست و تنی ترشک نشان جهل نیست پس از دادار پرسید که از بندگان زمین تبرکست
یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد در راست دیدم آنکس که با راستی راد دیگر باشد و بر راستی ره سپرد و از کاستی چشم
پوشیده و سیوم آنکه مهربان باشد بر پیش و آب و جانور و جاندار که مردم از این دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت

جاوید همیشه باشند ای زردشت دینچی مرا هر که از بندگان غلام در بخور سازد آذر کان ایزد نامه با بر هر سر از حکم کشید بعد
این سنها بگوی که از این سرکشی اگر باز نامه جادوان در دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسید ای دارنده داد کرز هشا
سقدان یغ هلاکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرقی ده کشاد زمان لشتوان
و از هر من بدکیش که به نیکی از منش گرایند و از نیک دیده کار جهان و حاجت آن و کار چرخ گردند و دیده بدارد و
راه نو بنو یغ عدوت ایشان مرا آگهی عنایت فرما و هر چنین از رای نهفته که در دل زردشت بر یزدان گفت پاسخ آمد که ذلیل
نیکی و خواهان خیر و خویم بدی گفتم دیده کردن تو را یاد و بشر رضا نه هم خلق را رنج و زیان نرسانم و بدی و شر سر اسر کار را هر سرست
و خیل اهرمن که در دوزخ بکافات این کردار ایشان را جادوان دیش بزخم و بیست و سپهوده بر بر کردن فرخ کاهی دیده بند پس
زردشت را بر گردش افلاک و حرکات کواکب سعد و نحس آن دانا کرد اینند و بیشت پر نور و حور و قصور و آشیانه سقدان بدر
نمود و عارف کل هر اره و شهد جمیع علومش گردانید چنانچه از آنها هستی و انجام راز همه را دانست و اهرمن فرخ تیره
دیده که زردشت را نگریسته بر خود رشید که از این ایزدی بر کرد و از نیکی همه کام یابد چون زردشت آگاه راز یزدان گشت
کوه آتشی فرو زنده دیده بفرمان یزدان از آن گذشت و ترش گزندی نیامد و گروه روی بکره اخر طبی برسینه بیکه گذاشت
بکشید بکوی از اندام او کم شد و کرا بر تکش سو شکافته شد انجا بیرون کشیدند و باز بجای نهادند جهت انبار بر رفت
و اثری از زخم نماند پس دادار باز زردشت فرمود از کوه تنش گذشتی و شکم دریده یافتی بر مردم بجایت کفش همه که هر کس از
دین بهی بر گردد و یا اهرمن گردد از آنکه خون تو تنش ریزند در آتش جای یابد و بخم بهشت نرسد و دیگر روی که تهمه
که بر سینه خورشید فرخ دار خرده تر اصطرق نیابد نشان نهشت که قومی بفرمان اهرمن از دین سر تابند و از آیین کم
در جهان دین بهی شکار نکنند موجود موجود اند به پیکار ایشان مگریند بیت دل مردم اندر گمانا بود پس تخم روی دانا
نشانا بود بجایه او در یاد مار نهفته ده هر کسی سو از هر گونه پند پس ایزدی برتن خویش ریزد و از آن زیان نیابد بدین
این بخم مردم از دل جان راه راست گیرند پس از این زردشت از داد کر در خواست که بر شنده کان ستایش نور آنچه نه
کنند و قبله ایشان پر باشد خداوند نه پاسخ داد که کلاه نماس سو آگاه کنج که هر چه که از روشنی و تاریکی است در نور هست در
هنگام پرستش فرخ جان بر او رو نه تا آهرمن از ایشان بگریزد و بهره از روشنی در جهان و بهجی نیست از نور بهشت و در
و نعیم آفریدم و از نعمت چشم پدید ارشد ؛ هر آنچه که باشی ز هر سرای ؛ نزدم زمینی فرو رفته جای ؛ پس زردشت سو

اوستا و زند آموختن گفت این نامی سرشوند گشتاسپ شاه بخوان تا بدین استگاه باید و بدو گوی تا مرا بگو داند و بیداد
گر را نخواند و موبدان و همه مردمان را بگو تا از دلو و جاه کی رگیرند پس از تشت بیفزود و بر آفرین خدای چون زرتشت
کتاب بیاب و دراو باقه از پیش یزدان بازگشت اورا بهمن مشاسفند که دارنده و سالار گوسفند است پذیره شده
گفت گوسفندان ورزشتاسپ را بمن سپرده و موبدان و روان و همه مردم بگو تا اینان شو بگو دارند و منع کن تا کسی ساله
و بزو گوسفند جوان و چنین همه چارپایان را نکشد که از اینها سود مردم است مصرع هندوان شاید با سراف کشت مرغ گوسفند را
از یزدان در یزیفتم تو اکنون از مرغ بقول نامی و سخنهای مرا خود و شمارد و بر ناو پیر باز گوی تا اطاعت کنند فردشت
از او در پرسید موبد سروش گفتی یزدانیان گویند که چون بهمن چارپای جوان از کشتن منع کرده عاقل دانند که چیز همه شاید
بجان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده نزد پرستاری این باشد دوم آنکه در پیری باز زنده و جوان بهم میرسد پس بعضی
جا که زرتشت بفرزانه اسراف کشتن نه بار جایز داشته اشارت بدانکه مهفات همی از خود در گرفته و اسراف کردن
در بخانه است که بتدریج رذایل از خود برسازد چنانکه پیش خوردن که یکبار از دو صاف همی است یکبار از دو
توان کشید و باستگاه خورش بکاهند چنانکه در باب سخن بیان گفتیم و بعد از بهمن مشاسفند ادوی بهشت آمده بر زرتشت
گفت ای پیر زنده یزدان چیامی از نو گشتاسپ شاه بر دیگر که کار آذر تیر سپردم بعزت برای هر کدام در هر شهری جایها سازند
و اوقات تعیین کنند و هیربدان بخانه خادمان بهر پرستش اگاه باشند که آن نوری از انوار یزدانیست نمی بینی که بدو نیاز مندند
و او از خلایق بی نیازم همچو بیت نرگ و زیری نرسد تنش چه هیزم نهادی بر سر آتش چون تحقیق نمایان اگر شکر بیات
بر افروزی و بلغ معطر سازد و فردی نانش همان برساند و رنج سرما رکند چنانکه یزدان بی نیاز سپرد است فرخ سپردم و هر کس
بر زند و نصیحت با چه کار خار رنج آید یزدان او نیز از آنچه چون زرتشت از و در گذشت شهریور اسا سفند پیش آمده باز زرتشت
گفت چون از سپهر برین بجهان فرودین خواهی بردمان بگو که اهلو را روشن بیان کنیده و پیر بهتر و ماه و دارند و در جنگ
خاک نگذارند و بر دی گوشند که جای خود بکری نتوان سپرد پس انگذارد پیش آمده بعد از درود گفت فرمان یزدان
دانست که زمین را پاکیزه دارند و خون و پلیدی و مرده بموضعی برند که کشت و کار در و نباشد بیت زشان لجو آنکی هر برین
که گوشد بابا دگر و زمین چون زرتشت از بخاری برگاشت خورداد پیش آمده بعد از درود گفت آبها را از آب ایران
و رود و کار بزد و چار و چاه و بخوان هر سه بنو سپردم مردم بگو بیت گر و زنده باشد تن جانور دو زنده باشد هیرم و بر

مردار را از دور دارند و در خون و نسا بیخ خود خالی بندید چه خود دنا که از این آب بزند ناخوش باشد پس مردار پیش آمده باز تشت گفت
که آزرده را که رستنی و نباتات باشد بهبود نیابد نکشند و از جای کنند مصرع گر نه رحمت مردم و چارپاست و دای و تشر خدا میدهان
بگو گوشر فرست و در هر شهری دانا نگهبان را از این مستحفظ بمردم خبر دهند و اوستا بدانند و کسی را که نشان بهدینی دو بند از آنکه
بر میان بندند و بگو شند تا چار گوهر پاکیزه دارند بیت بدین چار گوهر تن جانور شرشت داد در فروزگر جان پاکیزه
دارند شان زانعام از دو شاره شان پس باید دانست که اینچه هلاکو باز تشت سخن رانده بود و پیاپی از ایزد
دنیا و تا زبه آفریدند متعال مخلوط هلاکو با زرتشت حرف زده و راز همه هستی باد ادا نموده پس زرتشت سر امر را با از
یزدان باشد موی کنی عنصری آمد جاودان فرزه دیوان باشکر سهمگین راه او بگرفتند سر جادوان و مهتران باشکرش
بزرتشت گفت که اوستا و زند را نهضه میداری ما را افزون و تبل و رزق تو در بخیرد اگر ما را بشناسی از اینها برگردی چون
زرتشت این گفتار شنید یکی در از اوستا و زند با دو زند خواند دیوان در شنیدن آن بزیر زمین نهان شدند و جادوان
بمرزبون و یک بهره از سا حران بمردند و بهره دیگر زنهار خواستند گفت از موبد سروش یزدان شنیده شد که میگفت
در نامه مهین بر ایش آمده که علمای بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان فیروزی یافت و عزیمت دین شهنشاه
گشتاسپ نمود در راه او و پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را بدین دعوت فرمود و توبه بخیر و اجتناب
از شر آفرینش و آن دو ملک سخن زرتشت بپذیرفتند لا جرم دعا کردند با دهای ایل و زبان کرفه دان و در پادشاه را
از زبان بر داشت و در هر ملک بهشت مردم گرد آمده از مشاهده آنصورت تعجب می کردند و طیور از اطراف متوجه آن
ملک شدند بجنگ و مقار گوشتهای ایشان را برکندند و استخوانهای ایشان بر این افتاد زرتشت بهرام گوید که چون
زرتشت پس از نظر بدرگاه شهنشاه گشتاسپ آمد نامه یزدان برخواند پس نزدیک خسرو را جست صفی دید از
مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر بپا ایستاده و بر فرزندان و صف فیلسوفان و دانایان و فرزانگان نشسته که
بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند چه دانا را شهنشاه عنایت دوست داشتی و شاه جهان را بر تخت رفیع
با تاج گرانمایه دید زرتشت بر نیا صبح بر تهمتن را فرین گفت قطعه بهرام این فرا دیزدانا دشار سنان آورده که گاه
بهدین گویند چون زرتشت بمجلس گشتاسپ شاه در آمد آتشی در دست داشت که دست او را نسوخت و آن
آذر را بدست گشتاسپ شاه رانیز نسوزانید و بدست دیگران داد حرقی ظاهر نشد پس بخشید و بفرمود تا روی آن چشمه

بر سینه اش رسید مغفرة به پیش بیاند زرتشت بهرام گوید خسرو ایران مقدار خشور جهان در ایشت و گرم رسید و گرمی فرمود تا
آورد نه از صف فیلسوفان برتر پیش گرانمایه تخت شاه که نشسته زرتشت بفرمان جهاندار ایران جا گرفت و جواهر گرامی
که در دل داشت آنکه راحت هلاکو و مغلان از سپهر بیرون شده راه مناظره و مباحثه سپردند انجام یک ملزم باز گشتند
گویند در آن روز سی فرهنگیم که در دست راست جا داشتند از تا فره و زرتشت عاجز باز ماندند و بر داشوری و صدق او گواهی
دادند و چنین سرش از هلاکو در دست چپ می نشستند عاجز و ملزم گردیدند و چون چنین کیهان که در وقت کشور نظیر نداشتند
ملزم شدند خسرو نامدار و خشور داد را در پیش خواند برای متین زر علوم اخبار شفقت همه سر را پاسخها مسکت یافت و بر
شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و فیلسوفان شکدال بسرا باز گشتند تا شب با یکدیگر کتب را
مطالعه میکردند و می اندیشیدند که تا بامداد چگونه باز زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون خشور داد از خانه آمد بطریق
عادت از پرستاری و ستایش داد باز ایستاد و روز دوم زرتشت و هلاکو گشتاسپ گرد آمدند و هر سخنی که هلاکو
می گفتند اگر موافق حق نبودی زرتشت در ابطال آن چند دلیل عقلی و نقلی آوردی آنچه خود فرمود اگر هلاکو بر آن سخن شدی
بصد برهان هلاکو را هم گشتاسپ و خشور داد را پایه برافزود از نام رنب شهر پرسید زرتشت بیک بیت
جواب داد و گفت ای شهنشاه فرداهر فرد در رنب بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند و فیلسوفان همه حاضر شوند
تا هر را ماند اینچه فاسش بگزارم گشتاسپ بمنوچهر حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند از زرتشت پرسیدند
در نیایش داد را ایستاد و هلاکو با هم گفتند که این بیگانه مرد دو بهره از مردم دانا را خوار ساخت و آب با برد
و نزد پادشاه جا گرفت و با هم در عداوت و غرم ساختن زرتشت رای میزدند چون شب شد هر یک بسوی خانه رفت
مصرع از اندیشه بگفتن در شب نخفت سیوم روز امرا و فضلا و هلاکو نزد شهنشاه گرد آمدند زرتشت نیز بخشخواند هلاکو و علما
هر چند هم شبی بکار بر نهفتند انجام هر عزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالا دست همه نزد زرتشت سر
جای داد و بعد از پی خشور داد از زبان برشت و گشتاسپ گفت فرخ فرستاده خدایم ضیروی که بآسمان در زمین و ستارگان
آفریده و بنده را بدست روزی داد قرار العدم بوجود آورده و کجا باید رسانید که شهریاران پرستار گشتند و از نو و استاد
پس اوستا و زند از صدف برکشید و گفت این را از دفع داد بدست و مرا با نیز بمان و چنین الا دفعان که در اوستا و زند
نام او است بدرمان فرستاده اگر بفرمان یزدان بگردی چنانکه از دنیا تر را کامکار گردانید و از عاقبت و بهشت جاوید

جاوید بر خورد ساز و دو کرد فرمان نیز باد داد از آنکه روه کرده و تیز از او سر انجام بدرنج شوی مکن هیچ بر کشد و بر کار
این پس فرمان منع کش دار شهنشاه گفت چه بر آن داری و چه فرمان تو کدام است بنا تا در جهان دین فرا بگستر انام زرتشت
گفت یکی از این جهان جهانت تیغ تیز کتاب بنوشتن بعد از این دیو و جام نه بینی و دین نامه را از هر جهان و هم
کوش خوش هلاکو است و هیچ چیز نمی بینت که دین باید پادشاه خود و زین سامان نامه نزد فرخ خود بخوان زرتشت
فلان بر خواند گشتاسپ را در طاعت چنانچه باید پسندید باید پس گفت دعوی شرک کردی این بخیل است نباید ترجیح دوزی
بکنه زند و اوستا بر سر و تو بر عادت خویش می آمده پیش پس زرتشت مصرع بد آنکه آمد که فرمود شاه هلاکو بخور
بیرون آمده و در پیش زرتشت سلامش گفتند چون زرتشت از قلعه بیرون شده نزد شاه آمدی کلید را بر بان
خسرو سپردی فیلسوفان دربان را نرفتند تا آنان کلید خانه هلاکو سپرد و ایشان در حجره کشوده چیزهای پلید چون
خون و موی و سر گربه و سگ و استخوان مرده کان و امثال آن که کرد آورده بودند دیدند ساعتها در زیر بالش زرتشت
نهان کرده و بسته کلید بدربان تا بارسا سپردند و در خانه دیگر شهنشاه این راز و بجان شنیدند از این پس پیش پادشاه
آمدند زرتشت از شهنشاه نشسته دیدند و خورداد مطالعه زند و اوستا و عجب مانده و خطا و گفتار آن حیلجان
گفتند این زند و اوستا سر جاجیست و نیز جادو پست بیزدی بر نگ دل قرار نرم کرده است تا شور و شر در
جهان بکتر از بی جادوی کتاب فرود نامی خانه رفته بیاط گشتند مردم شافته بخه در خانه او فرستند
از خود و نا کرده و پرسیده نا کرده و جادوان همه بر نزد شهنشاه آوردند همه را کشتند و فیلسوفان نا خرج موی
و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین بر زرتشت گفت جادو نا کار توست و خشور و دان خیره مانده شاه گفت خانه از زرتشت
بست و با دارا در و گذارند خود شهنشاه بر تخت و با زرتشت گفت این کسها از آنها نیاورده اند در بالش نهان
کرده اند پس فرستاد اوستا و زند را از هفت و زرتشت را مقید بزندان فرستاد جادوی جادوان کشتند تا وظیفه سال
بدو رسانند و پس از نیکو دار در زرتشت در بند بود و حاجب کیهان و کوزه آبادی اور دنا یکهفته برین گرفت کردند گشتاسپ
باره لجو کیا نا موسوم باب سیاه و هم شهنشاه بر دشتی بیت چه بر تشت دو زندم سازد آمدی بفیروزی انجام باز
آمدی سپیده دمی بر مرد نگاه کرد سپیده را بیدست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده و دیو شایان بهر
و اقرا با خسرو کینی بگفت گشتاسپ دم با یکاه شافت و بطاران و اهلها و علما و هلاکو را خواند از چاره و انو تنها چند که

نتوانستند کرد و نه کوشیدند سود دهند بیفتاد و شاه از دلتنگی نه از زهر چیزی تناول نفرمود و شکر انه دلکین ماندند و از این غم
زرتشت را تا شاهگاه و نفیه نرسید و گرسنه ماند شام که تشنه و حاجب آمد و خورش آورد و حقیقت بشاه بگفت و خشو یزدان
با حاجب فرمود که با مداد بحضور پیامبر گو من چاره این کار کنم و از دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان بشاه جهان رساند خسرو گیتی
حاجب را فرمود زرتشت را حاضر سازد حاجب مژده نجات بخشور رساند پیغمبر گرما بر رفته بعد غسل بنزد کشتاسب آمد
جهاندار را دعا کرد کشتاسب ایستاده از خود جدا داد حقیقت اسب را با او گفت فرمود بیت اگر آنکه یا شبه پیغمبری ٭ مرا این اسب را نقل کنی
زرتشت گفت بگاه چاره کار از قوایه و بدان پیمان کنی هر چه دست و پای اسب شکار کنی خسرو فرمود بر بفرمم آن کدام است
زرتشت گفت بیاتین اسب سیاه و همه را بیرایم پس بیاتین اسب سیاه را هدف زد اشت با شهریار گفت زبان با دل یکی کن
و زبان و دل گرو دید اگر فرمیشک و شبهه کمان پیغمبر و فرستاده یزدانم خسرو پذیرفت پس خشو یزدان پیش او آمد
بنالید و دست مبارک خود را بر دست اسب مالید و دست راست اسب بیرون آمد شاه و لشکر بود و دین آفرین گستردند
بعد از این بپادشاه گفت بل اسفندیار را بفرمای تا با من پیمان کند که در شکار کردن دین یزدان کم نبند و شنوده و سر بیچید
و عهد استوار نخواست لابد فرستاده یزدان دعا کرد تا پای راست اسب بیرون آمد پس بپادشاه گفت استواری و بخشی
با من نزد با نوی با نوان و ان کن تا ره دین سپرد و خسرو پذیرفت چون زرتشت بشکری شهنشاه آمد با گیو گفت کشتاسب
ای با نوان با نو تر از زدان بهم خرابکه کشتاسب و ما دری اسفندیار بر گزید و فرخ فرستنده یزدانم و ایزد مرا مژده و فرستاده
و شهنشاه مرا بحضور فرستاده یزدان پذیرفته مصرع تو هم با یه دین به در آئید با نوی با نوان از دل و جان بخشو یزدان
ایمان آورد و از این پیش زرتشت دعا کرد تا پای دیگر اسب سیاه بیرون آمد بعد از این بشهنشاه گفت دربان سرای مرا
طلب کنی و تحقیق باید کرد که آن کالای جاه گری که دارم کس بخانه زنی آورده شهنشاه دربان را خوانده و از او پرسید
که اگر راست گوئی از زبان بر هر دو سر زیر پای چنی فرخ بکشش تنها فرستاده زرتشت و همان فیلیقان سرا بر گفت کشتاسب
بر شفت و هر چار فیلسوفان را نزد برداله کرد زرتشت دعا که یزدان بدو آمد خرد خود خوانه تا از شکم اسب دست دیگر برآمد بارهٔ
رو فرود از خاجت خسرو ایران سر و دی زرتشت را جسید سوی تخت برده تو خود نشاخت و عذر گناه خود خواست
و کلاه و خشور الهی سوباز داد و مسیحین علمای بهدین گفته اند که لهراسب شاه و وزیر او کشتاسب بنوعی بیمار شده که
طبیبان از چاره دست کشیدند بدعای زرتشت شفا یافته ایمان آوردند زرتشت بهرام گیو را روزی نزد زرتشت آمد

لبقیه

کشتاسب شاه با خشو گفت مرا لذیذ زدان چهار آرزوست سزد که پیغمبر خدا در خواهد بخت اگر پایه خود را در سرای آخرت بکنم دوم
دشمنان آرزش بیخ زمنی بتن زار کار بکنند تا دین بر پادشاهان را که دانم سیوم آنکه نیک بد از جهان برسم چنانچه هست بدانم
چهارم آنکه تا زنده شمشیر زدان فرخ نزد جدا نشود زرتشت گفت فرخ این چهار اندوه و از یزدان خواهم نظم ولیکن تو باید که این
هر چهار ٭ یکی خویشتن را کنی خوشتار ٭ سه تا حاجت زیر هر کس برگزین ٭ که نا زخواهم ز داد آفرین ٭ بکشته بیکس بر این چهار
از یزدان که گوید هم کردگار ٭ خسرو پذیرفت تا زرشام زرتشت بخانه رفت و نیایش میکرد و خوشتار آرزوی شاه و جود نیایش کیان
تخت بزدان در و اقدس نمود که پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زرتشت بخانه گشته بر راه برآمد بعد از خطه
دربان شاه تازان آمده با خسرو گفت چهار سوار مهیب هر کس بر دزد مصرع ندیدم بدیگر نه هرگز تواند شهنشاه اندر زرتشت
پرسید که بکسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار سوار سر بر پیش تمام سلام شکوه شهنشاه نزد تخت رشید ایشان چهار نوشته مقرب
داد او را و شاهنشاه زدان بفرمود که بهمن دوم اردوبیشت سیوم آذر خود چهارم آذرگشسب پادشاه گفتند ما فرشته و فرستنده یزدانیم
و داد او را و مبعوث زرتشت پیغمبر پرست و او را بخیر جهانیان فرستاده و از تحفه او را نیکو دارد و چون بفرمان ما رسیدی از فرخ
راهی و زرتشت بفرمان در دو مرده چون از دو مرا و با بانه فرمان و در سیم شاه گشتاسب که از زیر و طلا و زر ثبات بود از نگره
سر و شان ایشان از تخت پیاده و بر پیش گشت چون خود یافت باد او در گفت بیت منم کهترین بنده از بندگان ٭ بفرمان ایزد پیشه
دارم میان ٭ چون شاه اسفندیار با سخ شنیدند با گشتند زین سخن لشکر انبوه شده و خشو و از زرتشت را زپرش گرد و گفت
خشو که فرمان توست بر جان من ٭ روان بیچو زمان یزدان فرخ فدای تو دارم تن و جان مال بفرمان دارنده و از دو کبلدان
و خشو یزدان گفت تو از شده باد آزادی تو از داد و از خرم هم پذیرفت پس زرتشت فرمود تا برای نشستن درون بیخ و دعا خواندن
در خلوت می و بوی خوش و شیر انار نهادند آنرا با بستا و زند بشت بجای بوی خوش بهی که بهره با نفر عل خواندند زرتشت بهرام
و زرتشت نامزد آورده بیخ دعا بران خواند پس لشته ی گشتاسب شاه داد و بچو خوردن بیهوش شد و رشبانه از دو بر آمد
دین مرت روانش بپیوست و جهد و قصور و دلدار عثمان بسایر فقهای شیخی و ابهای نیکوکاران و در هر خویش یافت در شیون تن از آن
لشته بر غایت فرمود و چون بیاشاید از رنج مرگ رست از زنده کی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانند گفته اند مراد از زندگی جاوید
معرفت ذات خود نفس است که هر کس فنا نپذیرد و شیر زدان مذکور است پیر بفدای طلب است و علم فدای روح این شاه علم را
بشیر تشبیه کرده پس کتاب لذان بوی لشته داد از آن جمیع علوم بدول او پرورانده تخت از ابد تا رستخیز مرشد تا در آب

بعد از این از زان انار لشته یکدانه ما را سفندیار خوانده و در زمان روئین تن شد و بنش عش گشت که زخمی با کار نکردی چون
خسروان خسرو بیدار شد بتازه مهاس ایزدی مشغول گردید پس کتاب زرتشت را خوانده از شاهدات بدو باز نمود و مردم گفت تا دین
پذیرند پس بخت نشست و بفرمود تا خشو یزدان نزد شهنشاه فصح چند از زند خوانده بشنیدن آستا دیوان گریزان شدند
و از بیم نهان گردیدند بعد از این بفرمود شهنشاه در هر کشوری رعایت آذر پرداختند و گنبد ابر فرازان خشتند و هیربد
بیخ خادمان لشتن گماشت و اوقات تعیین فرمود پس زرتشت با گشتاسب فصل رخصت و هیچ بار نخواسته گفت چون
راه یزدان پذیری خوم بهشت جای تست و اگر این راه بهشت او من او را بدوزخ بر باد و بدین خوم شود پس اگر خار شدن
با او گوید که راه یزدان شتی برای آنچه در دوزخ رستی داد او بر بندگان تحقیق بخشود و مرا با ایشان فرستاد و گفت پیغام من
با فریده کان رسان که از دا کثری تا بیدر دوزخ بنیفرا دیم سوی تو تا مردم را براه بهشت آری چه اثر پوید راه حق بهشت و اگر
راه پیری اهرمن دوزخ و مرا فرموده بر دم که چون بهدین شوید بهشت جای شماست در نگرید و بر این اهرمن دیده دوزخ
ما و او دیگر بر آن زرتشت و معجزه او شارا در هستی فرزند دین دلیل بس و کافیست بدانید تخت آنکه دنیا حاجت آخر فرزند
و پیوند از خویش بیگانه دید آسمان را دریافت که ملک و نفیر نژاد یکیست دیگر آنکه خوشا مرا نفرموده و اجازه نداده که شفیع
شما باشم و گناه شما را در خواهم تا عفو کند چه حایت بر لابد کالیست و جزا دادن او از دینداری و فرمود بگفتار رکردار امید
دارید هاتکه کار بدید در فرقان مجید هم زین معنی خبر داده تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر
الرحمن فقال صوابا و در جای دیگر فرموده انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و در حدیث آمده که حضرت رسالت
پناه با فاطمه زهرا فرموده یا فاطمه لا تکلی انت بنت محمد الا الله الا علی دیگر حق تعالی فرمود که کتاب فرو فرستاده ام که در جهان کسی که
فصحا و بلغا و علما و حکما چون سخن بیارد گفت اگر توانید بگوئید چون عاجز شوید دانید که قول یزدان است دیگر آنکه در هر که پیغمبری
آمده از احوال آینده تمام خبر داده مگر زرتشت که در زند و دستانش نام از نیک و بد نا رستخیز یاد نموده شد نظم زشاهان
بایکیش و با دین او داد و نمود دست کیک بر جهان یاد ٭ همه نام ایشان بگردست یاد ٭ که شاه رو کرد بیداد و داد دیگر آنکه پیغمبری
نزد یزدان آفرین بیت بدو بند از گفتش کار بگیش ٭ همه بنگ کنی بنگ آید به پیش ٭ دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با فریدگان بگو که در
دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام گذارند در میان مردم مشهور است که زرتشت آذر آبادگانیست اما غیر بهدینان این نگویند
و نامه نگار زرتشت بر زبان بهدین گوید که نوسازی فرخ اعمال کجرات و طرح است شنیده که مولد مطهر زرتشت و ابای مادرش شهری است بنوعی

از آستا

از آستا و زند بیرون آمده که چون بهمن شاه نفرمان یزدان زرتشت را با سمان برد پیغمبر خدا از یزدان در
خواست که در مرگ را در فرا دیده ما هیچ فرخ ایزد باشد داد که فرمود که اگر در مرگ بزنید و بیندی و از فرخ مرگ خواهی نگاه دری
خورد چون آنچنین بدو داد تا خود بیهوش شد تا آنکه چون شصت در خواب مرگ و در از هستی باز رسید و نیک بد بود و تا دریافت باید
دانست که مرگ نفس چیست و درخت را برگ چه باید چون بهوش گرایند یزدان پاک از او پرسید که چه دیدی گفت ای داور
مردم خود و زمان گرشاسب نجفه در فرخ دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری داد گر بخود شاکر
در بهشت برین باشم و بسیی نو اگر بال دلکه فرزند مرشد شده در فرخ دیدم و بسیار در پیش صاحب فرزند بخود در بهشت بسیم
دو دیگر در حق دیدم با هفت شاخ هر جا سایه او رسیدی بکشاخ او زرین بود و دیگری سیمین سیوم زرین پنج چهارم زرین پنج پنجم زرین
ششم بود هفتم آنچه و اگر گفت با پیغمبر خویش که ایند جنت هفت شاخه نهاد و جهان نیست و اگر تو نوش در دو
اگر کوش بهر زال زر شاخ عبارت از راهی و جده بسیب که بهشت فرزند رسیدی و پیغمبری با فتی هر سه شاخ اشارت بدانست که
شاه زین الدین ایمن تو را نه زنده و بدان نهان شوند و سیوم شاخ برنجی هنگام خردی انکلا بیان نیست نظم کسی کو بود
آنکه نه زین دین بود ٭ زان پاک دینانش نفرین بود ٭ سوند این زبان تا زیس و نگار ٭ بکتی پاکنده و تار و مار چهارم شاخ زرین
هفت جنس عبارت از عهد اردشیر ساسان است که جهان را بیاد رود و چه این گنه دارد زردی بر آن دین پذیرند زیرا
که مس و روی بر سنه اذ با و کذ زند و آسیبی تن او نرسد پنجم شاخ ارزیز نشان پادشاهی بهرام گور است و جهان از و
بیاسایید بیت بر مردم گیتی بخشاد خواه ٭ فرخ اهرمن نیل بر کوار ششم شاخ پولاد عهد نوشیروان است که از داد جهان پر
جوان گنه و مردک بد گوهری بیشه کند اما بدین زبان نیارد رسانید هفتم که از آهن آنچه دیدم آن شان انکلا می است
که هزاره تو بسر آید و پادشاهی بمرد کین رسد و دین بی گرامی نماند گروهی سیاه پیش درویش گزارند با نام و نگ و نام
و با شر و شور رعایت نگار و دزان و جهل بسیرین دل انگیزین زبان و ارج فان رنگ شناس و در و نگو گرامی دارد کالت
سرای نوازد و راه هر زخ پی بهر سند انگشد کار انجیل آرند و روان ایرانیان بدیشان گرو ند و تخت دلبر آزادگان
بدست نگرده افتد و پور نیکان و بزرگان ایشان شوند و افترقه بیان تخت پادشاه گرو ند بیت کسی بود نزد شان آبو
جاه ٭ که خیر و بزرگی کشی تا شد مش ٭ چون هزاره بکنام کیرد ابر گی ٭ بارش بسیار برابر و باران بهنگام نبارد و گرما
سوزنده و آبهای رود و بلا بهد و کاه و کوه نفند بسی نماند و مردم حقیر بر تخت خورد کالبد است بهر سند بیت بکاه بیک بیت

زور بوار ❊ ماند نبرد زن کارزار ❊ مرد کسی نیز بهان شوند و بعیت بشکند و از رش و از رز و جشن و درد کیان و اند
سقدان بدرکش بدرد آن برون آمدند گنجهای ایشان نزد کان سپاهی بگذر از مند با ایران آمد و از مهتران نامزد و شت
بستانند از تشت ایخال ❊ با بزیدان کو تا مردان را خبر دهند از تشت کفت در آن روزگار مردم بهدین بکونه پرستاری
کنند چنین پاسخ یافت که در کاره چون سر فراز ❊ بطو مردم پیچ چند که در انکار تخاک و آب بیاب ندیده اند چون فراز
با کام رسد از بهدینان با هر نیایت ❊ زهر جانب انکه ایران کنند تیم تو کوش ویران کنند از تشت کفت ای
دادار هرمز و بعد از چنین محنت و کوشاهی عمر و پنج و دراز بهدینان کسی خوشتر این باشد و در سپاه عاجز که کشت سپاه
باید داد در کفت اندوه جاودان نباشد چون ایشان سپاه آشکار شود سپاهی از روم در رسد با جامه و کلاه سرخ و زین
خوبان ایرم زم و بخار تباه کرد و زین از ما بهرسد و مرزها ویران کرده و ترک و روم و عرب درهم فشند و مرز توران
از ترک و تازی و هندی ویران کنند و آذر ایزد بیشتر از کیفه کوهی برنده و آذر ناعش ایران تباهی پذیرد پس از تشت
پیغمبر کفت یا رب اکر عمر انیقوم در از نبود و بازی زندگانی تباه نسازند و بدکیشان بکونه هلاک شوند چنین پاسخ یافت
که از مهتران نشان سپاه برآید پس چون اشید رازنا در عهد شود چون سی ساله کرد در راه دین پیشتان پذیرد و شاهی شد
بهند پس از تخمه کیان آذر اپوری بهرام نام ها و نه لقب باشد و کرش شاپور خواند چون این کرامی پور زاید ستاره از
آسمان فرو بارد و پدر او در آبا ماه در روز با دیغ بیت و دوم مانشی از عالم بگذرد و چون پسر بیست یکساله شود با لشکر کران
تنک بهر تا زد و بیغ و تخار اسپاه کشد و با لشکر هند و بدین با ایران آید پس از پیشخوار کیفه مردوین کمر بند و از مرز ایران
و پیشتان لشکری عجب آرد و بیاری ایران کند و بهمه جنگ عظیم کند که پارس جای ماتم کرد و پس شاه سر افراز کیتی ساز شود و پیروزی
یابد و در آن روزگار هزاران کیر و دنیا بند و اکر مردی بکند تخمی کشند پس چون زمان ایشان بسر آید سوی کنکدز سر خش رسم
و انوش را بخوانم با یکدیکر و پناه مرد دیکو کار بیاید و دشت کند و اهرمن جنک بشوش سازد چون آذر ناوخت و دستان زند از
ایشان کشتند و اهرمنان از ایران برند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورند برای سابق اوقاف کنند
و تخمه بدان با قدر بشوش چون کار پرسپه بند شاهی سوی ایوان خود رود و موبد آذر خراد در کتاب خود آورده کرنه
بیت یک تنک تنک بخش بر تنک نامی زبان زند پارسی بدین تفصیل است ❊ استودکر داشت ناشره
بغ دام دو نامه و آذر را بزبان تازی بوقطال کویند و پارسی نو استخان و آن تنکیست در میان کجم و برج

دلو

و ترتیب تنکها و بیات و سعادت و نحوست کواکب و اشال آن ❊ پاچم ❊ رشاهی ❊ برش ❊ کسروب
و شتا سپا ❊ داد ❊ چه دبرت ❊ اهفته ❊ بغان شیت ❊ نیا دام ❊ دو اسروب ❊ سکام ❊
هر سپا دام ❊ وند یداد ❊ ماه وخت ❊ لیشت ❊ در زند جمیع علوم است اما بعضی بر زند شهادات مذکور
شده اکنون چاره کنک تمام در زند دستوران کرمان مانده و هفت کنک ناتمام است زیرا که در جنکها و شورشها که در ایران
شده بعضی از نسکها دست از ایران رفت چون کرد نه تمام یافتند زرتشت بهرام بن پژدو که بد چون دین بهی در ایران
روا ماند یافت در زند جنکی پس دانا ❊ بزرکمهر ❊ نام که جاماسب الهام شاکرد او بود بهات دشت چون کرد دین کشتاسپ را
بزرتشت رسید نامه نبشت و شهنشاه را از بهدین شدن مانع کشت و بفرموده شاه بهر ناظره نزد دشت با ایران آمد زرتشت
از کفت این دستا که یزدان آورده ام یک تنک از آن بشود و ترجمه آنرا در باب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاکرد یک
تنک ذو خوانده و درین تنک یزدان بر زرتشت هیکوید که چون دین بهی شاکرد مردی دانا جنکر بکهاه نام از هندوستان
آید و موبدها از تو کند سوال او آنست و جواب چنین بدهکو نه همه سوالهای او را جواب بکو بیت دین یک تنک حاشیه بهتر
جواب هر سوالش بهتر از اشنیدن این پاسخ لذ کر سی از دکشت چون بهوش کرایند بدین بهی در آمد حضرت خسرو شاه عجم
در ترجمه و تفسیر آنرا بیاورد و در ترجمه نامه زرتشت آورده که چون سفندیار زین بهی بدو رواج داد و فرزانکان یونان فیلوس نام
یکی بود و فرستاده نامه زرتشت و خشور یزدان دو تا فی و اتفاق رسید کشتاسپ او را به ترین روزی باز داد و فرزانه یونان روزی
زرتشت دیده کفت از روی علم و دانش و فرست قبله این ترک دری و دیکو نباشد پس از هنکام روز و ماه و سال زرتشت
پرسید زرتشت با نوشیا نوشش کفت که بدین طالع کالت رای نزاید پس زرخورد و خواب زنده کانا بحت حقیقت فرمود
کفت این زیست دروغ کاذبست انکاه دختر یزدان بود کفت آنچه خواهر پرسیدن هر دل دارد بر زبان بیار که یزدان عالم
بدان آکاه ساخته و کلام خود این باب برای فرو فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانکان او را پرسیدن کفت بکفت
شاکرد پیغمبر دیکه سینا دبیر با نوشیا خوانده و انجمن جهت نیاسان تجمع آورده که چون آوازه بدین جنکر بکهاه
در جهان نشیع یافت ❊ پاس ❊ نام دانا نو از هند و بار با ایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانکان هر کشور کرد شدند پاس
با پیغمبر خدا کفت ای زرتشت از پاسخ در از کفتن تو جنکر بکهاه را عالمی فرا سعادت شرمند و معجزات پیدا از تو شنیده ام
و فرع علم و عمل در کشور خود نماند ندارم امید دارم که رازهای سربسته که در دل دارم و عهد از صحیفه دل طلب نیاورده ام بزبان آورم

کوینده چنان با هرمن پرست آکهی دهند اکر هر کمشا با بدین تو در ام پیغمبر یزدان کفت پیش آمدن تو دادار پاک مرا آکاه باشد
پس پیشا دیکه یزدان نزد فرستاده بود بر خواند و آنچه در دل داشت هر نکو رجعه و پاسخ آن با پاس تخفیر یزدان بشنود
و بدین شده بهند باز کشت و این دو سینا دکه با پاسخ فرازانه یونان و پاس باشد و اهل اوستا نیست بلکه جزو اوستا نیست بسیار
بزبان و سایر لغت فارسیه آسانه سوره را کو نده ❊ دیکر جزو اوستا در ارداف از شهنشاه و فرخ ❊ آورده اند که چون پادشاهی
از کشتاسپ با یکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکو کار کرد آورده از ایشان چار هزار برکزیده در کریه کان هم چار صد جدا
فرمود که هشتر استوار بر کشتند و زیفقه نیز چهل دانای دستوان ثمانی کرد هم و ذیشان هفت دانای معصوم
از کمار بر و بخار متمیز ساخته با آن دانایان کفت هر کدام تو اند از این بکسلید و جز از نبود و فرخ مرا آرید رسان کفتند
این کار را مردی باید که از هفت سالکی باز کنای از وجود نیامده باشد از میان این هفت شش دانا از دای
ویراف را فرا دادند این فرقه دشت بر کزیدند و با شهنشاه باز خرداد که تشکده است بر تشتند پس بدین تختی برای
از دای ویراف که انشستند و چهل هزار دینار بر شکار ندند یعنی او عیه بر خواندند بطریقی که کفته اند پس از دای ویراف
جام می بستد از دست دستور بکزد و بر بستر خوابید و تا یکهفته بر تخت است در و تش بقوت اسم الهی بد شد و آن شش
تن بر بالین او بر پا بودند هشتم نوزاد از خواب بر آمد و فرمود ماهی نزد او شد تا آنچه او میکفت فرقم کرد کفت
چون بخواب دیدم سروش که او را سروش اشو و اشو نیز کویند فرشته بهشتی آمد سلام کرد و حقیقت راش بدان عالم کفتم دست
کرفت و کفت ترا کام با شهنشاه دم چنیور دل که همراه شد رسیدم همراه مرا راه نمود پیدا دیدم با بکر از موی و تیز تر از دم استره
دهپهنا و بی هفت رش دراز و دو انکشت کسسته پس هجت دیدم که چون پیکنو پول رسید نه نیمروز بیفه شرقی بود با
بادی آمد و از این همه زرتشت بیکو که ماند آن ندیده بودم بیدار کشت روان شد از و پرسیدم که تو بدین خوبا کیستی پاسخ داد
که کرد ارقام پس میزد را دیدم با تر از و سروش ایزد پیکر دست زده و خشکان کرد اکر استاد
مهر ایزد و خشنه بلیت که شمار حساب خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و رسول بکیفیت کردار است و اوست داور
و سروش بب پیام و خدا و عالم ایشان را اسلام کرد جواب دادند و از پل کذشتم روانا چند پذیره آمدند کرم مرا پرسیدند
پس جنی سیاه دکفت بر تا کاه زین که عبارت از عرش است فرا بنام باد کام زدم و دیکی رسیدم و آن را نیز که هلال میکو هر
بود که کفته آمد در آنجا دیدم و ایشان بیفه پاکان بشتیان کرد او و روانی خویشانش شادان بدرن کوهر خرمی بطرب آمد پس

دلو

دست او کرفت و عقابیکه تا بیش بود چون لختی رفتم بارکاهی دیدم بفرمای سروش هنکاه یزدان نماز بردم و از چشم خره بشد
باز نزد سروش بوی چنین آورد و انجوی دیدم بیان پل دست برهم نهاده ایستاده کفتم اینها کیستان شدند سروش کفت
ایشان کسانی اند که نیاتات بنیال چاکشتند اکر بسک موی ذره ثواب از دن جدا شد زین بدتر شدند پس جمع
دیکر را دیدم مانند ستاره تابان سروش کفت این نیاپرست بفیه تلک ثواب و در رو قومی اند که با همه اموال کرفته کنتی خرجه و نوزد
کرفته پس مرا بپایه آورده اند روانان چون ماه تابان را دیدم کفت ایا پایه بزرکی بشت و دین قومی اند که هر فرزند
را همه کرفته بفیه ثواب دیکر کرده اند زان پس مرا بخرشید آورد روانان خانیت رش هر و بهر دیدم کفت در خورشید پایه
کرد هر زند که کیتی خوبه و نوز و دو کرده اند پس مرغ بود سروش و خرشیزدان بفیه فرق نماز بردم و هر سش هرمزد و بهشتم و بیت
آن از فرو دیدن کرفت و آوازی کوش اهل کران بزد یا نهم و در عالم زمین کمار و رعز بین داد خورد کم بدان علم چیزی نیافت
فهم کشد پس خوش اهرشت بیت پس او در بهشت را دیدم بر سلام کردم و کفت هدیه بنم بر آتش پس سروش مرا آکه دانان
بفیه بیت بر دوران انوار شکیبی تو و ماندم و کوهر او را از هیچ جنس نه لشتم پس بدنان یزدان مرا بر جای آن کرد اینند
پس کیا با رسیدم و کوای شکرف با خوره خور بفیه و فرجاه دیدم اشو کفت روان را دان و کر با نند بعد از این و الا انوشیروان
با هر شکوه سروش با نوشیروان روانان جهی اند که نوز و دکر کند پس جهی دیدم با هر دستکاه و فرخی سروش فرمود روانان
خوردان و داد کرند زین پس فرخنده روانان را دیدم در کران فرخی و تو زنا سروش کفت ایشان دستوران و موبد اند زین
مرکم مرا کر ایفقره را بدین اوج اسلام پس انبوه زنان را دیدم با قدرت و شادان سروش اشو وارد می بشت کفت این روانهای
آن زنان است که فرمان شوهران کشتند و بعد از این کرد هر را دیدم با جامه و خوبا با خشکان نشسته سروش کفت اینفرقه بر
جان و مرد اند که خاه مانی کشکده بوده اند و بشت و بزش هشا سفندان که اند پس جهی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش کفت
این نفوس بهلوانانند که در راه خدا جنک کرده اند و کشور و عیت آباد و شدند پس کاهی را دیدم با هر فرخی و نو اندی
سروش کفت این روانان کشندکان خوستر و بفیه موذیات بعد از زین قومی دیدم با ناز و نعمت سروش کفت
روانهای بزرکمرا اند و سفند ارمد موکل ایشان است بدوم در پیش انکوده ایستاده چه در دکر در مرغ دکر اند پس فرقه را دیدم
با سازها بیا بد سروش کفت در راح شبا نانند پس جهی دیکر را دیدم آسوده و شاد و خاصه عرشتی پیش ایشان ایستاده
سروش کفت که خدایان عمارت بهشتند که جهان مبارک و کلاریز آباد و خاصه را کرامی میکشتند بعد از این بقومی دیکر رسیدیم

که با پیری در سنگاه بودند سروش گفت این اورنج جادو نمی‌باشد که زنان از دزدان باشد که زنان از دزدان راه فلیه
و صرف و نفقه شریفه و ارباب استحقاق نمایه بیکیم از خورد و تصور و والدان و از پرورش و خورد که در جهان عنصری نمونه آن
ندیدم پس سروش ادی بهشت سروش دارد ای بهشت مرا از بهشت بیرون آورد و بسیر پادشاه ارنج بودند نخست
روی دیدم سیاه و تار با آب گنده و کرمی در و افتاده و غرق گشته سروش گفت این بهشت که زنان نمک کرد
آمده که بعد مرده اخیشر زنند و کرد و اینکه در دوزخ قدر آن قومند که اقربا بعد ایشان نشیون و مویه و گریه کردند پس سر چنین دل
آمدم و دانه دیدم آنش نشسته بر بنه تا تن نالیدی با دی گنده در دیده و از آن بیکری بیرون آمد بزرگ و سرخ چشم و کج
بینی و زشت لب و ستون دندان سری چون دیگ رخساره و از چنگ و از دیش تا نخ و ماموسه که از دانش دود و برادی نو
بر آسیده و پرسید تو کیستی گفت من عمل و نعل تو ام پس است در گرد و آن از نخت پس بر عنصر آمد که از دم بهتر و بزرگ
اند کی به شوار ی رفت بجام بوزخ در فتاد پس از بادا با سروش و لد و بهشت رفتم بعد و از اسحت و سر و ابروی نا خوش
و تیر کا در ابر چهاس گرمیتم چندان و آن کرفتار و دراز آن دیدم که در شمار در نیاید همی نالیدند و از غلیظ یکی
مرد دیگری نمیدید و نالد غیری نمیشنود سه روز عذاب آن نه از ساله است و چنین در جای دیگر در هر جای بار کردم و
گزنده و سر و ابت در ایشان فتاده بیت یکی میکند و دیگر میدید ریش ز یکی بهشت و دیگری بر پیش سروش مرا تو تر بر دو و از
دیدم مرد آدم دتن او مانند مار دیوال بسیار بر کرد او و سنگ بر پاش نهاده تیشه دوشه و از از هر سو بر و میز و ته و سر و پاش
از هر طرف می خستند سروش گفت روح فلان بار است پس زنا دیدم جای پر خون دیدم در دست و بجر به پیش میزدند تا
آنرا میخورد و از چنین جای بیش و او نه سروش گفت این زنا است که و شتاق فیض عاطفی بوده با تش و آب نزدیک شده
پس مرد دیدم بیک پای او بخته بشته از سرش بیت میکند و همی نالید سروش گفت این کسیست که خون ناحق کرد پس
مرد دیدم که بزور خون دریم را بخورد او میدادند و سنگ پیش میکردند و دیگری کران بر سینه او نهاده فلجه سروش گفت
این روح زنا است که با زن دیگر کسان آمیختی پس او را دیدم که از گرسنگی و تشنگی نالید و از جوع عطش خون
بخود میکشید و گوشت خویش میخورد سروش گفت روح کسیست که با زر خون گرفت و از بهاست که با پرسیان بهدین پیش
از نام بعد آورند چنانکه مجلس گفته شود و در ایمان خود و آب و میوه و نان از خورد او و مداد آزرده شد پس
زنا دیدم بر پستان او بخته و مرد ذیات در و فتاده اند سروش گفت این زنا است که شوهر و کدخدا بود یکری را جست پس

جمع

جمعی از زنها را دیدم که در زنگان و موذیات در ایشان در افتاده بودند سروش گفت این نفوس آنکسانند که کشتی بیضه
زنان کبری که بهدینان بند نه بسته پس زنا دیدم که آن بخته در زبان او از نقار بر آمخته سروش گفت زنانست که در زمان
شوهر نزدی و پاسخ بندی بر نطف آن دادی پس مردی را دیدم که بخفیه موذیات میخورد و اگر گرفتی دیدم او را چوب زدی
سروش گفت این زنیست که در امانت خیانت کردی و مردی را دیدم هفتاد و بو بر کرد او ایستاده و بجای تازیانه او را با میزدند
و مدان بند آن گشت او را همی کنند سروش گفت این پاپاست که بشکنجه از مردم اگر گرفتی پس مردی دیدم دهن گشاده در زبان
بر آمخته بیت ذو آد بخته زبان را و کرد م یکی دندان با و بیزد یکی دم سروش گفت اینم دمان بوده و در میان مردم مدرخ بزرگ بندی
پس مرد را دیدم که بند از بند و پیوند از پیوند گلایش فرو میگشاد سروش گفت این کسیست که همه پا بسیار کشته پس مرد را
دیدم در شکنجه اندام شکن سروش گفت این مردیست تهول و بخیل مال کار دنیا و آخرت صرف کرده و خاک بر دو پیش همی دیدم
که موذیات در او بخته بودند اما بیکی او آسیبی نمیرسانیدند سروش گفت روان کاهلیست که اهمال کار دنیا و آخرت کرده از
برای بیکانست بزوالسبه دیده که دهن او بیکانه نمیرسید بدین پاکیا پیش نزاعلند از بیب بیا پیش آن پاشنه آزار نمیرسانند
پس کاهی دیدم که زبان برنگ نهاده بود بر سنگ دیگر میکوشید سروش گفت اینمرد در غرض و کذب است که خلق آنرا زبان
او در زبان افتاده دی پس زنا دیدم که پستانهای در زیر تنگ آسیا میسودند سروش گفت این زنیست که بدار و از شکم
بچه افکندی پس مردی را دیدم که در دست اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که اینمرد که اهرمن بوزخ فروختی و دین مزدیه
اوزی کرد آوردی پس مردی سو دیدم که گوشت مرده و خون میخورد سروش گفت این روان مردیست که بجرام سیم خورد خت
پس کاهی مرد دیدم از درد و پوسیده اندام و پر کرم عضا سروش گفت منافقان اهل شرع عارفه که دل ایشان با زبان موافق نبود
و مردم بهدین را براه بد بردند و دین از نهاد نهادند پس مردی را دیدم سکان مالزخ اندام کالبدش از هم بگشاده سروش
گفت مردیست که ملک آبادانی بیکث پس زنا را دیدم که روزبانان در پیش نهاده بودند و میزدند سروش اشو فرمود که
زنیست که مرد را شاد میزد و موی او در پیش افتاده بود پس زنا دیدم که بدنه از اندام خود گوشت میکند و میخورد سروش
گفت این زن جادوست که مردم را سحر کرد پس مردی را دیدم که بضرب گوشت دیدم میخورد او میدادند سروش گفت مردیست
که مرده و دیدم و زنی و مهر در پیش انداخته پس مردی دیدم که گوشت و پوست مردم مرده میخورد سروش گفت کسیست که نزد
مزدندادی بعد از این مردی سو دیدم که کوهی بشت و دشت و بسیم او را بدین مادر بر برف و یخ همیرانند سروش گفت مرد

۴۲

زنیست که جفت از شوهر بردی پس بزجام چند را دیدم تا بگردن در یخ و برف و پیش هر یکی طاسی پر از خون و موی
و پلید بیاد زهم ترب و خوب بخورد و سر پوش فرود کرده اند که با تیرین فیض مخالف این بگرمابه فرشند و در آن حمام
نجس و ناپاک سوختن شدند پس یکی را دیدم در زیر کوهی ناون سروش گفت مردیست که خراج بر مردم گران کردی
در سیم و نهاد و مردم را زیان رسانید پس یکی را دیدم که با بانگ و جنجال کوه میکند و موکل بار و اهیش میزد سروش گفت
کیست که زمین مردمان کوفته بیت همین زمان و جای شد بیاد پیش این روان بر جای باشد پس مرد را دیدم
که بشانه آهنین گوشت شانه و اندام او میر تشیدند سروش فرمود ناقص عهد و ناستوار پیمان بود و بست بعد از آن
چندی را دیدم که دست و پای افزوده را بعود و تبرین و امثال آن میکوبند سروش گفت ناقص عهدیست که پیمان
شکستی و مهر و دندان یعنی مخالف دین داشتی پس سروش اشو ادا بهشت مرا از آن اندوه سرا بکرد تا آن یعنی خلد برین
و جنت علا که آنرا عنوان بهشت گویند آورد و ندو نور و فروغ داد او دیدم از خود رفتم آوازی روح افزا بگوش من رسید
که از گفتار و کردار نیکو موافق دین بهی و دیدری و نیزی خود دیوان که در بلعده اند همه را شکسته و اشتی دین پایه رسیدی
پس سروش گفت آنچه شنیدی بر مردم باز گوی و بعد از این در از بزرگ آورد و در بهشت رسانید و رانا چند بزه آمدند و گفتند
این را بخوشیان ما باز گوی تا از گناه بپرهیزند پس پاه پایه آمدم و آن سخن گفتند بعد از آن با سنزپایه آمدم با آن دو همراه
باز روانها پیش آمدند که خویشان ما زنده تا ایشت و دیش کنند و ره نورد و کستی سوتار دارند و اگر ما نیست
و دیش و نور و دیگر دیم درین پایه نمی‌ماندیم و بهشت بر سیدیم در ظاهر این گفتار چنان معلوم میشود که سپر پایه که فلک
البروج است فرود و فرخ ماه باشد اما یزدانیان گویند اشارتست بر روانا نه که فرود پاه جوشند در بخور نشیند و تعلق
بدان نیکو کار دارند نه فلک البروج پس بجنبود پل اهم روانا چند آمدند که مردم را بگو که تا بعد از خود فرزندی بجهان
بگذارند و نه چون ما در اینجا مانند و گناه ما همی چشیم از دور و تو استیم از وی جمله بهجوت فرقه دیگر گفتند بر مردم بگوی تا از زن
و جنگ کسان بپرهیزند کسی را تهم ندارند و نه چون ما در اینجا باز مانند و ما درین پایه ایم تا هم از جهان آید اگر خشنود
شود شاید بر هم پس سروش و ارد بهشت مرا بگیتی فرودین آورد و نه پدر و گفته چون دیر کفته ارد و انا و دراف نوشته
بر شهنشاه خواند پادشاه و بین بر او چنانچه بایست رواج داد و موبدان و بر اطراف ایران فرستادند پس موبد آذر باد بن مهرسپند
که نبش از پدر زرتشت پیغمبر بر سید و نسب او شی گشتاسب شاه بیاد شاه اردشیر و لشکری در تهمتن بعوه جستند و چهل هزار

دانا

دانا باز کرده آمدند اذر باد گفت و در بخنج بخواهید نه مرد ی را که خشمند و بر سینه او بخشید بفرزندان آیسی باد و رسید
لاجرم هر شرکان ایمان آوردند و بعد از آن باد دستوران خسروان از نژاد او بودند بهدینان و مرزبانان اسلام منقشد
کرد کشمیر کو اراه شیر نر کویند و شرب بخور و پان نه مال نیوشابور سردی سردی بود نشانده زرتشت کشتاسب
شاه که کش آن نبوده و نباشد و خرباد طول و پستی در کلس خرکل عباسی در بین عمارت جغرنیه سر فرای ذکر آن کرده منقشد را
بغایت میل دیوان انسر و شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعد بهرهاه بر الیقین زشت که سر در اقطع کرده بر کرد و نها
بسته بغداد و نستد اهل مرغ نامیده دو خواهیان را بر شد و بر پای دو رجع شدند و فریاد بر آوردند و گریه و زاری بکردند و
مصلی عظیم دست داد و بهدینان پنجاه هزار دینار میدادند قبول نکرد چون سر در آنجا خشمند بر بناه و کار زنای آن ناحیه فضل عظیم رسید
و مرغان مخلف الالوان کو بران کشیان کشتند از دهر بیرون آمدند که جواهر پیشیده گشت با نواع حلوات مخلفه بکرد
و کاه رو کشتند و جو با نیکو در سایه آفرزی در میدند هر ناده و راری کردند چنانچه همگنس را تاب شنیدن آن نبود و جوع فضل آن
بغداد و پانصد هزار درم شد و شاهنامی آن بر هزار و بعد اشر بار کرده در خت چون بیک نمرنا جغرنیه رسید تهول عباسی سو
در هانی شب فطان پاره پاره کردند در خت را ندید و بعضی از مورخین اهل اسلام آورده اند که دو آفرو بیت لفت تازیانه بجهه
و طول هر تازیانه یک کرش و ربع رش بود و تا سنه اثنی و ثلثین و مایتین کذار و چهار صد و پنجاه سال بر کرشته بهدینان کویند از آن
شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشاند و این مسرود بعضی از فرزندان گفته اند نه و حفظه این سخن بشارت و بعد از آنکه نقش
مجود در بنا نت بهشت علام جوات بعضی از یزدانیان گفته اند زرتشت بدر و رای از دوان کوید در خوت نا کنه
او را یکی بر دو از تکیمی تاش نقل کنند که گفت فرنب سر در ایدم فرمود فرخ شوکل را کش فرمودم بجرم بر بدین آن محمد فلا
سلیم که بیت همگنس بر دوره خود را نخواهد زبون بدب دشمن حضرت بر سر خاشاک شد به دعای کیخا هر من از زنان پدید آمده
فرشتگان و آسمانها و ستارگان خبر اند باشند لما پدید آمده مولید و تورت پاندین این آفرینش هم از ده هزار سال
پس تیز نکو و یزدان مردم را برگزیده و بهین جهان خشیج را بهشت بهین سازد و اهرمن و اهرمان در دوزخ بر نیستی بر د
دستور سازاده و زمانه صعد در کو مید کردین به از زشت پیغمبر این پور شب ابن پیغمب ابن خیر ب ابن جوکس ابن نفشان
و از دو استا و زند به خاصت فرمود و هر از زال تا ابد بهمی و علم الهی و دانست و این شریعت صد در کرد جهان
حقیقت که کتاب آسمانست و اکر دنه بیت بزرگان زهستا و پازند و زند مرین عهد دشمن را بر دن کرده اند زرتشت بکر

۴۳

چو بین پرورست که در شهر دنیش ره از عهد درست **درسیم** اعتقاد و اعتراف درست بر نوبت زر راست زیرا که روان چون
در شب چارین پل چنود رسد و بهر ایزد در پرسش ایزد حساب کنند و اگر کسی مرا گوید بین ثواب فزون برکناه بود روح او سو
بجنت برند اما بشرط ایمان بر زشت **دویم** باید انوک کناه را بسیار دانستن از دو بود زیرا که اگر کسی مرا گوید بین ثواب
افزون از کناه است بهشت رانند و اگر بر عکس است بدوزخ **درسیوم** دنبال نوشتن کار بباید رفت زیرا که اگر در کار نوشتن از دو تشنی
آثار رسد در نیوکی را چهار باید در کار باطل رود کشته گردد یقین که سزای کار اوست و دوزخ نشیند او **درچهارم** از رحمت ایزد
نا امید نباشد زشت که بخشی را در دوزخ دیدم مگر یکی او که بر ان لجه یزدان فرمود اینرا بسی سه شهر نا تا هر زشت کار بکوزد
مگر روزی کو سفندی بسته بافت و علف از دوم ربود بدین پاکی و پیش شاه نکشند **درپنجم** بکوشش بشت و نزد و کشند اگر خود نباید که از چنین
درششم بدانه که این کرفها شش است یکی کنهار دوم فرورد یکان لشش سیوم یکوئه بزروان پدر و ما در و اتر چهارم نیایش
خورشید از دی سه بار پنجم نیایش ماه هر ای سه بار غره و نیمه و اغرماه ششم رنفون نیش سالار کبار **درهفتم** چون عطه ابد انیا که
دعا ست تا اخر کوید **درهشتم** دستوران را زمان بر دار کر فرمال ده یک بدستور ده **درنهم** از ظلام بارکی و ظلمی پرنیرد و از راه
پس زنان هم نرود و حرام داند اکر کسی را در یکا ربد باید هر اینه او را هلاک کند و بکشد و کناه این زشت عملی بر کار بر خاک
و ملکس سر و رک و اقر اسباب و تور بر او زشت **دردهم** مرد و زن باید کستی در میان بندند کستی زنار است از پشم کر بکر
بندند چار کره بزنند اول انکه خدا یکیست دوم انکه این بتی است سیوم زر زشت فرشته ده اند است چهارم انکه ناتوانم
یکو نا کنم **دریازدهم** آتش را دایم افروخته دارد و پلیدی بر و سوزان **درداوزدهم** کفن مرده باید نو نباشد مکر کهنه و پاک باید **درسیزدهم**
روان پدر و ما در شاد و دارد و در دن زد و از نیکان کند در دن و عاجت در نمایش حق قضا و ادا خواند در خورد انها
دهند و انچه بران دیده باشند لشته نمانند و از نیکان نام نکیت از جلیت دیک نک زند **درچهاردهم** ناطق چید و انیا
اهی که دعا ست تشه بخواند و کردی خلق کشیده باقراض خاک بر ریزد یا بکوه برد **درپانزدهم** هر چه در نظر شش خوش آید
بر دنم نزد ان برد **درشانزدهم** در خانه زن حامله آتش دایم دارد و چون فرزند زاید شبانه نزد چراغ خواموش کنند نوید
چون زشت پیغمبر زاد در ین سه شب هر شب پناه دیو نیمه کشش زشت می ماند چون آتش در خانه بود زیان بیاستند
رسانید **درهفدهم** چون از خواب بر خیزی کستی بر بند و بکستی کام زن **درهجدهم** نه دان کاو و نیغ خلل را پس انکه فدا ان
کاری در دو انکه خالی کنی **درنوزدهم** پسر و دختر را زود تر که ندا کنند و ترا که پسر نیست از چنو پل نیار کرفت اکر کسی پسر

نداشته

نداشته بیکی را بپسری پذیرد و اکر خود توفیق نیابد بعد از و برادرش و دختر و هیت برای او یکی را بفرزندی مقرر کنند
درسیم بر زیکری بهرد اند از پشها ی دیکر و بر زیکر یا فوت و هوت کند **درچهارم** خورش خوب باید بر بهدین را خورانند **درپنجم**
در نان خوردن واج باید کرفت چون میزد از نیکان کند لب زد بند و دو دعا یکه کفته اند نیغ **انیاد ویز** تا اخر دستم ای بسیار
بخواند پس نان خورد چون دش شوید چهار باید کفت اشم ای سه ابنا اخر سر اید و کفته ایا ای تا اخر کوید باید دست واج و باز بر سر
دان شاخهای بد کره یکو چیزی از اندر کره هم باشد بر سپیچن که کاهیت دستر آن بر نه تخت کار و دانشوند پس دعای مقرر
خوانند بعد از ان بر هم را بر سپیچن نطق نموده بر سعدان را که کل بر سمت نشوند و بر هم دو کرزند و در وقت عبادت و قرات زنه
فصل عطار چند بر سمی که هر کاری را فرموده اند بدست کیرند **درپنجم** باید و پیش سکین غنی نکوید کند و نکو نام باید و بد و نکوی است
که بهدینان کنجه نزد اند که در ارباب استحقاق کرده شبهند انشخص بصرف برساند **درچهارم** انکه از کناهان باید پرهیزی خاصه از دیکه
کوشت خورده باشی چه از کوشت پرورش اهرمن است اکر کوشت خورده کناه کنی کناهیکه در جان حیوانات کنند از ان تو
باشد مثل انکه اسب کسی کند زند و کاو شاخ بر تو نسپند **درپنجم** باید بدانکه در پرسش اوزه نیت جز دوری از کناه باید
نام سال روزه باشی نه انکه نرخ صبح ناشب کرسنه ماند و از اوزه روزه خواند باید کوتهی از اعضای تو کناهی نیاید لب از خوردن و
آشامیدن بستن حاجت نیست و باید از سخن بد لب فرو بندی **درپنجم** چون نطق بوجود آید او را شیرینی بخشاید تا کام
خواب کلو چند که اول آن نیات تا اخر بکوی و از کناهان دیده و شنیده و دانسته و کرده و خواسته پشیمان شود و تو بکن
و چون از پهلو بر پهلو کردی کلو اشم تا اخر بخوان **درپنجم** چون پیمان بندی خواه با اهل این خواه بدرونند نیغ بدین پیمان
نشکنی استوار داری **درپنجم** چون پسر پانزده ساله شود و اناد دستور بر بستور و پدر و با دستوری و شورت او کاری
نکند کرچه کزیده نیغ تو با بر رضای دستور پسند و او از نیت و دستور را از زیر زان آن پایست که ترک کناه تواند بخشید و دستور
پیشوا و دانای امت زر نشت را کویند **درپنجم** چون کاری نو را پیش آید ندانا که در ان کزیدت یا کناه دست نزدن
باز دارد و توقف کن و از دستور باز پرس **درسی یکم** بند بر خوکا رکنند بلکه دستور باز خویش و دانندکان سکالش جوید **درسی دویم**
هر کس ایرسنا یا موزد باید بلفظ درست قرائت آن یاد کیرد و پیوسته تلاوت کند زیرا که اکر خواطر رود کناه است خدا در بخشیدن
هنکام بکس که او ستا آموختی و باز در فرمش کردی تا باز نیامیختی او را بکنج راه ندادندی و چون سکان پیشش نه نشندی
درسی سیم را دمود باید بود اما باز زاند نیغ بستی عنایت باید نمود که سود مندست **درسی چهارم** شب آب نریزند تخصیص سوی

درپنجم

سوی دانتر یعنی شرق و اگر ناچار باشد در اثنای اندهش کلمه بیاتا تا آخر بخواند و شب در آن گاه آب نکند چون باگزیر افتد کلمات
بیاتا آخر بخواند و شب آب نکند چون لا صبح باید شباهد از چاه برآرد و آب بسیار بریزند **در سی پنجم** چون ناف خورند تشنه
برای سگ بگیرند و کلب بیازارند چون خورش بانگ دهد او را نکشند بلکه برای مه داد و خروس بگیرند زیرا که مرغ مردی
یعنی دیو و دیو دیده از آن آگهی بدهد **در سی ششم** آنجا که خروس نباشد اگر کسی نماز یعنی رده نیز بنی کند او را شکار کنی و برابر **در سی هفتم**
حیوانی بسیار بنا بکشت که هر موی تا بدن او در آخرت تیغی نخوش کشنده را نشت زانکه کشش کو صفدست که سر دست یعنی
تخت نرخ و چنین برغاله و بره و گاو و اسب و مرغ خانگی وقت کوش با چنین خروس بگزده بانگ کشش نزد اگر ناچار باید کشت
کوش با خر دست نیش **در سی هشتم** چون روی شوی لب هم زد و کلمات که اشم در نشت تا بگله که گفته اند یکی بکوس نرخ بشو
و چون روی بستری دعا نامه که کمینا مزد در نشت تا جایگه که گفته اند بخوان **در چهلم** هر کس برشتوم کند از تنگیکه کفاره کردار
باشد و نه واجب الفعل نشت و چون کسی پانزده ساله گشت برشتوم یعنی پاک کردانیدن خود را بعد **در چهل یکم** چون زور دیگران
آید باید درون بزد و بشستن و آذین کند تا ده روز فرو زدیگران نیز و نه کند می رسید و می افتد و میدوزند جامه را که یه
اهنود دویم اشنود سیوم اشنه چهارم خورشتر پنجم و خوش ششم فرو زدیگران نقشه سر قد را گرد بند چون روان ایمن را
بیرون رود در همه باشد هر کس نفر بود زدیگران آذین کند از کیان طلعت شاهرا و بهشتی باید بیزد ایمان گفته اند که این پنج
فرشت اشارت بکت و شکاف عفت و عدالت و عمل است و بعضی چاپ حسن گفته اند **در چهل دویم** از غیر دینی باید پرهیزی
و هر گاه تا بوشوی اگر کاسه بر بینی بیدین باید به سه بار بشستن باید شست و اگر نعالین باشد پاک شود **در چهل سیوم** آتش در خانه
داری و آب بکر برافروزی **در چهل چهارم** ستاد و پدر و مادر را گرامی دارد و بزند هر که بر ستاری و در آنجهان او رنجی باشی **در چهل پنجم**
زن دستان یعنی طایفی بوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و مرد آتش یعنی بهشتی نگرد و آب دیگر مغالین شاهد
بر دست آستین پیچد و زبان بیزارگی شبانگاه نان نخورد **در چهل ششم** از همسال پرهیز کن که آن جهان و خیانت و زیانست
زیرا که از زنا و شوهر زن نرنجند با هر که فرد ای شب نرنجد **در چهل هفتم** باید خرستر که موذیات باشند بکشد و از آن
در نرخ آیا و مار و کژدم و مگس و مور باید کشتن اثوب است اما کرشیس سهی دیان یزد و نه یعنی اما دی هر جانور کش شت و دعا که
آزار کشتن آن پسندیده است و هیچ جانور را دیت کشتن نارود و کشتن آن نگرد و هب الجزا یزد و ایمان گویند اگر در کلام
بود که حیوان باید آزار کشتن آمده باشد از خواهد بود **در چهل هشتم** پای برهنه بر زمین نباید گذشت **در چهل نهم** پیوسته

پشت

پشت گرنه یعنی بوشکن و اگر نه یکی پرسال گناه پنج باید بزرگ گفته اند هنجاه است اگر گناهی از تو موجود آید پیش دستور شهر
و اگر نباید نزد هیربدی یعنی خادم آتشی و اگر نه پیش نزد بهدینی در بدست نباید نزد صدر تر بر علم نه بکن و چنین هنگام
رفتن از بیم عالم بیتفت گویند **در پنجاهم** چون پسر و دختر پانزده ساله شود باید کستی در میان بندد که آن عقد نه نشت
در پنجاه یکم اگر طفل بمیرد از روز نخستین هفت ساله **ع** درون سر پوش بخوان بهدل پس از وقت شب چاپیی باید
نشستش درون سر پوش دعای درشته دلیست نام لکیت از جلد بیت و یک نسک زند و این نسک را کلمه روح روحان
قرائت نمایند و در کلمات باید خواند نسک یعنی هشتم پوشش **در پنجاه دویم** چون دیگ بهر طعام نهیتن پوشش گذاری باید بزرگ طبع
و دو بهره از آب تنی چون بجوش آید در آتش نفکند **در پنجاه سیم** چون آتش از جای برگیرد لختی بدارد تا بگله و سرد نگردد بنجاه
گرم نکند از پس باتگاه برند **در پنجاه چهارم** با مداد باب نزد روی شوند که از آنها دوزخ **در پنجاه پنجم** پس باب پاک و کلمات کمینا مزد
در آن نیت بخوانند و اگر باب نزد دست نوشند او ستا خواندن نپرشد نیت **در پنجاه ششم** کودکان را دوش دین آموزند
و هیربد آموزگار از کاری دارند **در پنجاه هفتم** چون در ماه فروردین خورداد روز آید از هر میوه که بدست افتد یکی نهد
و بیرون آتش سنوتی نخوانند و سپاس گوید یزد از آنا آنسال او بهتر بود که این روزی بر دم مید هند چون شبه گفته اند و سپاس
شفاعت خورداد و یعنی مشاهده کند و خشنودی عبادت از این است **در پنجاه هشتم** هر کس لغزد و برای او که بیرون نقر نشیند
باید و در پشینیان اگر کسی هر از ده فرسنگ هم رفتی بهر او نشستندی **در پنجاه نهم** اگر کسی بر آتش یکی را بیفزند بر گیرد و پس
هم بنزند و را پیدا می پذیرد **در پنجاه نهم** هر کس که او نیست و فرزند گرد و بعد از آن خواند آتش درون دایج او مرد کند
و نان خورد پس دا جهاد و دروغ نگرد **در شصتم** پای ستاده آب تا نفس یعنی بول کردن بدست باید نشستند که جوب
در زاند و او ستا خواند پس سه قدم برود و کلمات که تا بدرشت تا آنجا که گفته اند بخوانند چون بیرون آید کلمات
که اشم در نشت تا جایگه که گفته اند سه بار بگوید و هستام و دیدم بر زبان راند و سه بار بگوید خشتر گوید و کلمات تا چهار بار
خوانند و کلمات اهوم و ایریم زیبده تا آخر سراید **در شصت یکم** چه یعنی را سوکش کشنده مارست **در شصت دویم** رنگ آبا را
بقتل مار و اگر آتش او دینی مدیاش بسان **در شصت سیم** روان شبت کنند و در زندگی که آتش روان فرشت
پس نخوانند درون زندگی بهر تست **در شصت چهارم** چون کسی از جهان بیرون نخواسته روز برای او پرشش سر پوش کنند و آتش بر افروزند
و او ستا خواند چرا که روح او سه روزه در آنجا است پس چهار درون باید آتش در شب چاپیی یکی زان بهر خشنودی

نامی ده و یکی خشنودی آتش و ستا و سیوم خشنودی سروش است چهارم خشنودی اشوان فروهر را از آتش سر تا پا بنجم توانند داد
و هیربد بر دوان نه و این بهمها را شود داد خواند **در شصت پنجم** زنان را نیایش کردن نفرموده اند جز اینکه روزی سه بار نزد
شوی شوند در نهای ایشان جو بند و از فرموده شوران او زد شب بتا ذر نمایند که جعد و تیشانه هیبت **در شصت ششم**
دین هر زنان دارند که خدای شما را از رنجور بهما راند و اگر بهدینی را کاری پیش آید که در آن چاپیدین از درد بدهد
توانید با آتش کشید از دین خود **در شصت هفتم** راستی شبه سازید و از راستی کسنه صادق شوید **در شصت هشتم** از روسپی بطون یعنی از
فحشا و دو تیغی و زنا پرهیز نید زیرا که چون تیغی با زنا بد کاری آمیزد جفت بر شود هر جوانی که او گوهر بهدار کند چنین نکند
آمیزد روسپی است **۲** چون کسی مال شخصی در زد و اگر کمتر است دو درم و اگر کمتر دو زند گوش او بزند و ده چوب زنند و یکساعت
در زندان دهند که زند و اگر بند و یکساعت کند بگذرم برده در گرفته گوش بر بند و بیست چوب زده در ساعت در زندان
دارند اگر سه درم یا دو دانگ فرو دست است از قطع کنند و اگر بیشتر درم فرو دار بگوش کنند **در شصت یکم** اگر گناه
ظاهر باطن پرهیزگر و از بد دیدن و اندیشیدن نیز هر کس بنگر بر دو کار باز نشت پیغمبر و اهرمن و پاک یعنی تیغی کبانه
و تا فرمود که هنر بخوبی پسندی بر دیگری روا مدار و با خلق نرگس کن چون با تو همان کند رنجی **در شصت دویم** نفرمای تا بر اندر
هیربد بهر تنگ درون یزد در نخوه بر زیرش هم بهی پشتیبان است **در شصت سیم** زنان و ماه ایران نشست کنند تا در گناه
دشتان پاک شوند و بهشت روند **در شصت چهارم** از روسپی کری باید پرهیز بود زیرا که چون زن بیگانه بر بیگانه چهار
بار خلاط کند بر تو هر حرام کرده در قبل چنین زن ثواب بیشتر است اگر کش در نه کان **در شصت پنجم** باید چشم دشتان یعنی
حایض بر آتش نفکند و در آب نرشند و نخورشید نگاه نکند و با مرد سخن نگوید و باید در دست چنین پیچیده لطرف دست رساند
و در آفتاب نشیند و اگر کودک دهد باشد طفل لا تجود غسل و در **در شصت ششم** در آفتاب آتش نباید افروخت و در آتش چیزی
فرکند از نوره های او آفتاب تابد اما زمد باد و بر روی گهرش نیز عظم آتش هر بخور و آتش نشود **در شصت هفتم** نسا یعنی مرده را
لبک نباید در آن سنگام جان سپارد و دیگر در آن وقت کوهر دارند و رشته در وقت بر دوش نسا بر دستهای او بندند
بنوعی که رشته بر دست چپ بر دارند کان رسد تا هم پیچیده باشند و در راه سخن نگویند و نسا اگر حامله باشد باید بجای که چهار
کس او را بر دارند و هفتم بر آب و فرموده اگر زان آبستن بمیرد شکم او را بشکافند و طفل بیرون آورند و به پرورند و چنین
حیوانات را بالجمله بهدینان چون مرده را بدادگاه یعنی جای بیرون نهاند بر دارند کان خود را بپوشند و عاجله تا زمه پوشند

در شصت هفتم باید چوبا که مرده را بران برند مالشوند و چوبا که کس را بران بدار کرده باشند و چوبا را که دشنام آلوده
بشند ندکنند **در شصت هشتم** اگر طبیب کوید در مرغی کوشت مرده باید خورد تند زر باید جهاب کرد **در شصت یکم** نسا را
باب و آتش نباید برد **در شصت دویم** اگر کس بهدین را کوشت نسا خورانند یا بر او افکند باید بر شوند کنند و بیت بر شش
کوید یعنی زند و استغفار و کوشش کنند باید نزد **در شصت سیم** اگر جانوری نسا خورد تا بکمال پاک شود **در شصت چهارم**
گناه کار اقرار نباید داد یعنی از گناه کاری نرستند و چیم زار رسانیدن از دینه بهشت باشند باد خرند **در شصت پنجم** چون
از خواب بر خیزی در باد بدست چپ بر بال روی بر ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و دین آشتا و ستا بخوانی
و اگر آب نیابد بخواب جایز است **در شصت ششم** بزیکر چون آب بگشت نباید برد چنانکه کند که مبادا نسا نه در جوی آب بیفتد **در شصت**
هفتم چون زن زاید چهل روز از چوبه و سفا پرهیزد و بر سه آتشگاه در پا نگذارد و پس بر کوید و دین دست مرد باید با زن بیشتر
نکند **در شصت هشتم** اگر زن بچه مرده زاید پیش از تمام چهار ماه همان بوران بیت و بعد از چهار ماه کم نسا در دو روز
باید با داب نسا سپارند **در شصت نهم** پس مرده اهل خانه خویشان باید سه روز کشت نخورند **در هفتادم** بهدین باید راه و
حق اگر بر باشد که یزدان فرموده ثبت جای را دم دست **در نودم** اشم خواندن سپهد ثواب دارد و روان هنگام
خوردن باید هنگام خواب و نیمشب و از پهلو به پهلو کشتن و هنگام بد او بر چوبهش از خواب **در نود یکم** کرفه امروز
بفردا نباید انداخت که یزدان باز نشت فرمود که کار امروز بفردا افکندن پشیمانی دارد روای زرتشت بهتر از تو را
در عالم کسی نیست جهانرا بهتر تو ندیدم و پادشاهان سوار زود بود که در عهد تو دین بی سود رنج دهند اگر در کیو شت تا توشه
هزار سال است و بعد از تو تا سه تیز سه هزار سال تو را در میان آوردیم هر بیانه سود کب پادشاهی را که علم و عقل
و درست طبع توشه جایگه کمال علم و اطاعت نه با صل و نسب تو را کان بدادم چون اوستاد همچنین تیزی بر آن نرخ
و بعد خواهید داد که دیگران کرفه بهتر کنند بران گفته که امروز است دو دیگر یکدا دیر دو دیگری زمام است کلمات
که کرفه بدیر دو عفت نکند **در نود دویم** هر چه نسا ریش یعنی نجس شود بیاو یاب و آب شوند زر را یکبار و سیم را دو بار
و از زیری در بیش سه بود و چار بار کلین شش بار و چنین و سفالین را بیفکند یا دیابش شش آب صبح دعا **در نود سیم**
آتش و هر هم را با غار و آتش نیکو دارد و شب آتش بر افروزد و بوی خوش بران کذارد و هر هم نام فرشته است که رب نظر است
و مرکل است بر نرخ **در نود چهارم** کهنها باید کرد و آتش است زیرا که یزدان لقا عالم را بشکاه آفریده اول هر کاهای

دارو بتعظیم مراول کاه بخورد بعیش و طرب مشغول گردند و از قرار یکه در زند آمده گویند داراب هر روز یکسال هر چهار آذر
گهنبار را ادا می کرد و میدیوزرم خورد زرد را دوست ماه قدیم بود که یزدان درین روز آفاق را آفرینش آسمان کرد و در همین روز
بانجام رسانید گهنبار دوم که نام آن میدیوشم خورد زرد بود از نیمه قدیم یزدان این روز را نشست مذاب آب را نام کرد
گهنبار سیوم که آن را پتیشهیم نامند اشتاد است از شهریاه قدیم این روز تا هفتاد و پنج روز زمین را مقرر رسانید گهنبار چهارم
که نامش ایاسرم است اسفندارمذ روز باشد از مهر ماه و ایزد متعال این روز نباتی روز نباتات و رستنیها را بپایان رسانید گهنبار پنجم که
هوسرم است به میدیاریم مهر روز بود در ماه قدیم که خداوند تعالی این روز نامشتاد روز حیوانات بیافرید و گهنبار ششم که نام آن
پتیدیم است اهنود روز بود که در نشست از چهار دزدیده که خدای بر تر این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش مردمان بانجام آورد و گویند
واضع جشن گهنبار جمشید بود است و در صدر آمده که روزی دیو بیکانه جمشید آمده و پادشاه بطریق عادت او را مطیع گرداند
تا بیکره و پنجه در مطبخ بود بخورد و از بیکره آورد نه فرو میرد و سیر نمیشد جمشید یزدان بنالید و از راه بی نیز جبرئیل از آسمان
که نا جمشید گفت گاو سر خی بکش و بران سر کرد و سیر و مداب ریز پس از دیگ برآورده بدو بود چون چنین کردند دیو یک لقمه
از آن بخورد و بگریخت و ناپدید گشت و از آن روز گهنبار نهادند و ابا بیان گویند که ایزد ایشان را نامه بیت باید دست که
واضع گهنبار جمشید است کاهنبار اول که خورد زرد است از اردی بهشت ماه جمشید بتقدیم بیکر بهانی بر سقف قصر خویش گاه بر شش
گرفت و چهل روز بخورد تا تمام رسانید پس از خورد زیر ماه بفرمان یزدان آبها را بقصر و باغ و شهر از عرصه آورد و کشت
تا هفت روز بانجام رسید پس در هشتاد روز از شهریور ماه جهنو باری خود همه زمین افاق را صفا داد و بیاراست و میدان
پیش قهرا هوا را ساخت و فراخ ساخت و شهر و کوی بگشاد و بهشتاد و پنج روز با نصاف رسانید پس در هشتاد روز از مهر ماه خواص
انواع رستنیها را تخمی که در کشت و باغ را پرست و در سی روز بانجام آورد و پس در مهر روز دیاه انواع حیوانات را در باغ
خود کرد و در دو هزار یک را کاری فرمود گاو و خر را بار برب داد و اسبان را در ایوان را بیابان آورد و پس در اهنود
روز که آن اول پنجم در دیه است مردم را بخانه ها کاشت و تا هفتاد روز ایوان را بانجام رسانید پس کشت زیان بتوسط طرح بهمنه
فرازید و در هر گهنبار خورشادی فرمود آنگه گفتند که دیوی آمده و مرا بیافت خورد آن دیو شارت بنفس است که خورد
و خواهد بدن و خورد بیشی ماند آن است دارد و از چنین کار زیرنه چون جمشید روح از یزدان در خواست جبرئیل عقل را بیام الهی فرستاد
که نفس بیکی گاو جاست از دست کش بیاید پنجم فضلات جوید باید و پس هر که گرم خوری و سیر بیداری و مداب خوشی بر دیگ

زن

زن و لغو این بخورد و نفس بیاده نابکر بزند و چون بیکو از دیو رست و این زرست که در گهنبار هم در بر خواند و این
عمل از ادیان است و سر اسر سنتهای آن رست دانکه مرو نرست آبادیان چنین عمل کرده اند در نوذ هم اگر کسی را تنگ کند باید
تنگ کند او را و آمیش کند در نوذ ششم خورشید را روزی سه بار تابش کنند و دیگر نیایش ماه و آمیش در نوذ هفتم پس مرده نگرند که آن
آبها گرد آید و در پیش چند پل بفرمود او را گذشتن مانع نگردد پس چون او ستاوند خواند از آنجا بگذرد در نوذ هشتم هر کس شیر
دهد و امیر بان رود آنچه گویند بشنود اگر چه بدش آید و دلتنگ در نوذ نهم بهمین با بخط او ستاوند بدانند در صد دم
مو بد را باید لغت پهلوی غیر را نیاموزند به یزدان بر نشت گفته که این علم بفرزند ان خود تعلیم کنند در ذکر بعضی از نوادر روز شمار
ابادیان گویند مدارست روشت بر دو دانا رست از آنکه تر دهوام نه که در از عقل باشد نگوه ندت دیگر آنکه اگر
نادانند را از وجود بی نیازی و حب الوجود خواهیم کاهی دهیم نهند و از تجرد عقول و بساطت نفوس و نفس بهر دو کواکب
متحیر مانده و لوات بغربات روحانی درک کنند و حقیقت دریابند و احکام رموز شریعت با فهام خواص عوام برسد و همه
از آنجا که چاشد و اشکال کردن آن آب یکتای و نیاد حرمت بیکدو و در احوال حقیقت و حکمت را در لباس شریعت ادا باید
کرد که خواص فهم کنند و شیر عوام آنرا نگر باشند پس چنان حکمت در لباس شریعت ادا باید کرد تا هر کس از آنجا نفع خود
بردارند چون دانسته شد بدانکه یعنی از دانایان گفته اند کتاب زند بر دو قسم است اول مر زند است دوم رموز شارات که
آنرا زند هم خوانند و مر زند مشتمل بر اجای شریعت حضرت رسالت است و در سایه است و در زند از قلط بیگانگان چون
ترکان خاصه رومیان از زبان لغت و که زند ماند و لسبیاری از کر زند هم از زبان رفت غدمه مرضاهین مر زند ما چیزی نظر را
هر مزد گفته و بر جوب لباطت و تجرد ذات اقبال شده و آفریده تخت را بنیز بزرگ داشته و او را فرو دین بزرگ نیز نامیده
داد از البسیط و مجرده و گفته زرداد و بهشت بزرگ نفوس کلی و چشم فلک هفتم پدید آمد و از زرد و بهشت خرداد بزرگ و از خرداد
تیر بزرگ و از زوابان و از دو از بزرگ و از دو مرداد بزرگ و از دو تهور و بزرگ و از دو مهر بزرگ و از دو دی بزرگ که زبانها بعقل کند
و اینها بعد از فرو دین بزرگ زنده چنانکه اهلک کلی و مطالب دیگر از علوم کلی چون حفظ تند بار و قتل شد بار و ساتیر و انتقال
دور جمهد شکایان عمل بکه زنده کردند چون لوه و مطیع ساسان هم شد عمل بساتیر و مر زند فرموده از قتل زند بار و در حجاب
و مر زند نیز جزو ساتیر است و بعد از آن دیگران رو بعمل کردند او رو و نوشیروان بنا بر شاره او در ساسان عصر عمل بساتیر
و مر زند کرده از قتل دمه بار بتر از است و باز بعد از و عمل باحکام کم زند کردند تا ساسان بجم نفرین در حق ایرانیان کرد و ایشان

کرفار نفرت مکنت کشتند بعهد بنان گویند اهرمن از زبان پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان او آنها بخود داد و بسیار
اکنون احکام است که لغتی از رز شارات که منسوب بجوس آورده بخود پیدا از ملکت محفوظ مانده و بدست ما بجز مقید و
کامل مطلب از آن برگیرد و مشهور است که ایشان گفته اند کیتی را هم صانع است یزدان و اهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که مبادا
مراضدی پدید آید که در شمع من باشد اهرمن از آنکه او پدید آمد و گفته اند که اهرمن بیرون کیتی بود و سرا تمی نگاه کرد یزدان
بدید و بر جاه و غفلت او رشک برد و شرمسار و انگیخت یزدان علیکه را آفرید تا لشکر او باشند و با اهرمن لشکر با اهرمن جنگ
کرد و چون یزدان توان اهرمن را فرو بار داشت با یکدیگر صلح کردند بشرط آنکه مدت معین اهرمن در جهان باشد چون اهرمن
از جهان بیرون رود عالم خیر محض شود علیکم زنکو رسیاه و باید دانست کیتی گفته و اشارت بدن کرده و از یزدان
روح را خوانده و اهرمن طبیعت عنصری و مکر و تلبیس و میل بسوی امور مادیه و اهرمن شیطان و اهرمن سفلی است بر روح و آفرینش
ملائکه اشارت بوجود صفات حمیده بازام اتفاق پسندیده و تسخیر قوی بر ایشان و قوی حقوق لشکر دیدند و صلح اشارت
که بیکبار صفات ذمیمه که حزب ابلیسند و مثبوت و بعضی از افراد و توزیط با یکدیگر کرده و جاودانه اعتدال آرایند بودن
اهرمن بدت معین در عالم اشارت بتسلط و برتری قوی نفس خاصه در نفوس و قبل از صبح بکه در سایر اوقات تعالیت
بدن و بعضی ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان بموت اختیاری که سلوک است با میرت هنطراری که مرگ طبیعی است چون
نفس لوامه که خود را متصف بکمالات یابد و بجهان فخر رسد که خیر محض نیست و گفته اند ماری یعنی ظلمت تاریک و گرفته شد را یعنی
نور را و جمشید ساخت و در اصل عالم که بعد و نور آمد ظلمت یاری خواست از اهرمن که اهل ظلمت پس در نیز قرار دادند تا مهلت
داد نیش تا اهل مضروب و درک مکتوب و حکمت حاصل شد است از نکو اویه نور یکلم مهلت تا زمانیکه تا ذیل الحدیث نیز
همان است که گذشت باین دستور که نفوس حق بر است نور تا ظلمت او قوی حساب تا و آنها و حبس سطعا قوی بران کوهر فرو نگاه
که کشیده شده است نفس بدان بجز ابه فرو دین جهانا و مدد ملائکه بر خود دین توفیق و قدرت علو نفس بسبب اشراق
علوی و برامد روح بجهان عقل و مهلت بقای قوی نامرت طبیعی و مکر و میل نفس با بر ماده و اهرمن و دیو را که دارای
سنگار کرت است از نامه نگار از رز یزدان و اهرمن رسید گفته اند که نور عبارت از بود است و ظلمت اشارت بنابود یزدان
نور است که هست و اهرمن ظلمت که نیستی باشد آنچه گفته اند اهرمن یزدان است اشارت بدان است که یزدان و چهار است بهمه
و چه جزو هم نیز گویند چهار چهار و مار کرد هم و مانند آن آفریدن و پدید آوردن مکر و حیله است الخ از اهرمن باشد بکار فرماید چهار چهار

چهل

چهل و عقل و غفلت و فرود و دان و موذیات چون غضب و شهوت و آذر و سرس و حقد و حسد و کینه و بخل و حیله و مکر و مانند آن
نفس است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند خیر و شر و کشند شر اهرمن است و از دانایان هرمز و هنرمند حکیم بلدار
جاب نیشه بزرگ باشد و از اهل تحقیق که اگر چه اهرمن بر آید و کفار و کردار بلکه شبانرا کار فرماید و بخیر باشد اهرمن طبیعت
حوس است اگر حوس بر روان غلبه کنند او را بجانب ذوات حسی کشند چنانکه از بدن فراموش کند و این شرا باشد و از نقاط
بنده را اختیار داده و که از خیر و شر ایشان نمرتبت و گفته اند نفس نطق نامه کرده بود از بهم خضب الهی قرار و از شهار کرده اهبوط
نمود جاب حکیم فرماید تا اهل خلیفه است که در جوهر خود ناقص هبوط او جز از نکو نیست از مفارق علاقه بدن و از ارکان متحط
شوق نفس است به تیر بدن تا زمانیکه از قبض تا اثبات و ثبات این شهزاده اسفندیار بکشتاسب شاه فرمود که از دشت بلخ
که پدر و مادر را بدان کجا بر رود اند از خود در سالهای دراز در کجا بر مردم مانند و پدر و مادر و شهر خویش را فراموش
کرده ناگاه بخواهم گشت که پدر و مادر نیز بکشته و وطن نیز خراب گردیده شدم آیا هر که آمده بودم چه خواهد بکشتم و فانه خود شنید
پدر و مادر خویش را دیده ما بکشته با بجا آمدم که دو دیگران بودند زیرا که جامه مردم ایشان را دیر بر دیگر نمودند پیشکاری نوشت کرد
جامه ما را حوار کرد نهفته گریخت تا این جامه پاره که در بیابان پس خواهم رفت بعمل ابن اسفندیار گفته بخود نوشت فرمود
در نشست شهر مکان و فضا عالم ملکوت و مدد عقل اول و مادر نفس کلی و دایه جهان سفلی و پرستیدن بتن و آمیش کردن و لون
از خوی گرش با خشیمانی تن و پیدا آمدن کشش و انسوت در سیدن به بنا بر ماهیت و بدنه شدن خلق تعلقات بدنه کردن
و باز بقا آمدن محمد بدن نمودن از شیاری زنده بیش باید دانش کمتر شوند و از پاره شدن جامه متلاشی شدن اجزای
تن تا تن باید در بنا سیاهم فرزان پس بطن خلیش شوم شهزاده اسفندیار ای کشتاسب شاه گوید که از دشت بازگشت کرد و هر انه
شهر خویش بیرون آمدند با هر کار و آنده و مخانه با بر گشته بتخم عیش پرداختند چون شهر کلی بخوشند رسید که دهی سیم لند و شنید
و چندی تا تاشی شهر و شکستها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بیکار رسیدند چون انهکام و بازپس امداد پناه آن
قوم با کشت از این شهر بیرون رو بدنا کار دیگر در آیند و بهره خود همچو شاپر دارند و بتخم جامه بیرون آمدند کرد من بازاد
و بعضی با توشه و برخی با زره و زره و چاره و شتی پیش آمدند و از هر شود بهزار تنگ و فار و با آبادی و از آب بیابان بیشتر
دیگر سوار بدهد و ترشه و شت و کرنشت و شهر خویش رسید ابسوار بسادی مشغول گشت و هر کس پیاده بود و زاد و آفتاب
و خیزان بعضی تمام منزل رسید و بقدر اندوشه در آن شهر بدیعی است و فقره گلکان و فخشان که از بیکارت ما بها آمدند شاهنامه

جامه اسفندیار در دست ایرانیان

مسکینه و حسرت میخورد و انگه باری بیشتر شد و بیزاد و دنداز شهر بیرون آمدند بکان انگه نیز از توان شهر خود رسید چون فخی زاد میبودند
مانده شدند از غربت و بیاری و بیزاری و دوری راه و سختی و گرمی سرمای و تابش آفتاب و تاریکی شب و آنشب رفت تا چاری بشهر
پادشاه که در آنجا بودند باز کردند خاکها و سنگها و دکانها و بخرابی که ایشان کشیدند باز کانان دیگر که شهر بودند در آنجا خبر یافتند
و چاره ندیدند جز دوری و در یوزه کردن تا چاره شب نمودند انتظار کردیم شهر که انقلاب از دوی بیزه نکارت بیرون آمدند کلی رفت
و بدان شهر بگذر فرستند تا مایه بدست آورند عالم خلاف و جاه جاهانی مردم بدست و مردم آنشهر جاهلان و سستی و کاهلی است و پادشاه
آن شهر طبیعت خشمجان است بازرگانان بیچه اندر خرانند کفار و کردار دانای کرده اند زهد بیدانش و بیکاران آنانکه خرخاص و جاهل
کاری کشتند خدای پادشاه مرگ که بیرون کند زخانهای بدن و هوا و کوه زمهریر و شیر و نهال سوزان عالم اصل بیشال پیاکان
که اندکی زاد دارند کسانند آنها که خیانت کنند و علم بخود ندارند و بیزاد و هر سلیم جهل که بعالم کفرت متوانند رسید
بر کشتن جاهل عنصری ایندوان پایه که کشتند نیابند حکیم شاه ناصر خسرو در شعری فرماید فطعه چه در ره بابکار بیرون شود
یکانی بگیرد بزیر جبل ز چشمه بر کوه بیرسان میروی ز این تیره مرکز باوج جبل و در معنی مرزوی دیگر نیز در شعر که در تقام است
چنین آمده که چون از نیزادی و بیاری باز کشته بشهر پادشاه آیند خانهای نیکوی خویش را یافته در خانه‌ها که جاها گرفته
نزدوری و در یوزه کنند آنقدر باز گریه بشارت بدانست که چون تن آنها که از زند بعالم علوی از بیشتر علی خشند باز گشته
جاهل عنصر آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت جاودان بر آیند چون این روز نیز نزدیک بدانست که نگاشته آمد سر اسرار بتحریر نیاورد
صاحب بیت از ریاطان چه بیرون میروی معمور نیست زاد راه بر میفزای این منزل چرا دهم شنیدند که گوید که زر تشت فرموده
خوش راز نگاهدار باهم انبازی بود هر دم بایه تمام کشتند و باهمدیگر گفتند که ما را از دنیا نا مایه تمام است و خوش و خوشی و خورد
سرمایه اکنون ما را بیشتر بایستی تا زندگانی خوشتر بودی پس ما را بهر از زمان عرض سفری باید کرد و روی بیابری نهاد که مردم
آنجا بلاجت بیشتر مشهور نه و چون بالا روان بکار رسیدند یک رفیق متقی باغی مشغول گشت در بیت آنشهر چنان آورده است
که بیمع کاری نیز دخت و رفیق دیگر شاهی بدست آورد خانه و در باغ بنشستند و هفتاد یکه ماندند هر یار زنده و عمر و شال بایه
و جامه اصل عالم و شهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم جهل و دود و دام و هرام و حیوان عصب و کمر است و از حقد و حسد و حرص و کین
و بخل و کذب و باغ غفلت و غرور در باغ و قرایم یا کور ما بر خوش جاه و لبش تاغ هنگام مرگ دو قه و کور و خرم زان شمر و کرام
کیش آدم رشک یعنی مرا بالا است که جثه مردم نیز آب هم اندازند و هر چنین در حقد و حسد عجبه و بیکه شهر آنند و کور خود و انتی

ابو بیت

کشف از زمان آن بر سراب بهر سید و در کتب و در نشستان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که داد و ظ که از جانب ما را بر اسم لشکر
با برا کشید کشتاب شاه و هیستان همان زوال و سقند یار در فرکندان و بند بود و اهرب با هم زانت بکشید با فرزندان
و بزرگ و جامه کذرت پس آنچه شهر را زنان بگرفتند تور براور نام ترکی که او را تور براور خوش نیز خوانند بعهد زرشت پیغمبر از اهل
شده بستیری او در کشتید که زرشت پیغمبر شاه را و فرایض سجده کنانرا یا و فارز نیز گویند در وقت بیت بجانب آنکه در زمان
ذوی در خشنده بر آمد و آن آتش در تور براور افتاده او را بسوخت بازرگین انداز ترکی در لستان در عهد منوچهر نیز ترکی
بود و چنین کاروانها در عهد منوشهر شاه قباد بن آوه و موآبی که زرشت پیغمبر جوان او در کشت و بیشتر آغاز آغازیه آغازی جهان سو
و اصحاب بیت فاعل خیر زدان و آن نور بیت فاعل شر اهرمن آن ظلمت ایزد متعال فاعل خیرات و از جبر بیکوئی نیاید لا جرم
عقول و نفوس سموات و کواکب آفریده یزدان است و اهرمن از اهلاه آن و رشتی نفیت و اضافه و مرکبات نیز پدید آورده حقیقت بدان
آتش سر ازده را کم کند و زیان با محرور و احکم و سرد کو آب نشسته را سیراب کردانند و فلک قلل پدید آید و همچنین کرتاب آن
شد از مدن زر و سیم و نباتات بشجاره و اثمار و از حیوانات کاو و کرنفند و اسب شتر و انسان پیرهنی که تن بخش اهرا آفریده
یزدانند اما فرق کرد انیدن کشتی را موزانیدن آتش جانور را کشتن سموم جان دارد و بر بدن آهن تن را و شیدن قاهر
بدن را و درندگان و موذیات و خیر و خرک و کژدم و مار و امثال آنچه آنچه اهرمن است چون بر فلک اهرمن است آنرا بیت است آنرا بیت
خوانند چه در رای آنشجان اهرمن را هم نصرت است لا جرم حقیقت پدید آمده و هیچ صورت آن پایدار نباشد مگر حق زنده کی
بخشد اهرمن بکشد ایزد حیات آفرید اهرمن موت یزدان صحت پیدا کرد اهرمن رنج و بیماری پدید آورد و اسباب الطبایا بیت خلق
کرد اهرمن و دوزخ و یزدان بهشتش را سرنت و اهرمن را جز در عالم عناصر و تصلیس بیت و دیگر آنکه هر که زنده
شد روح او بجهان برین رسید و شیطانا بدوزخ در ماند پس روح عقل نیست که عاقل خود را از اهرمان باز دارد هر چند اهرمن او را بیازارد
چون از تن بر بدن او بفلک روان شود و اهرمن را بفلک نیزدی بر آهن نیست و در معنی نور و ظلمت ندانستیا و گوید
رجوعا دو اصل است شیدا تا بیخ نور و ظلمت و آن تعبیر یزدان و اهرمن کند و گوید افعال نور باختیار است و افعال ظلمت باضطرار
نور عالم و جهان است و ظلمت جاهل و امتزاج نور و ظلمت بر اتفاق است و فلسفی نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هر چه در عالم
نیز است و منفعت از نور است و سرما و از ظلمت چون اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب مثلی کرده و تسخیر است و باز از آن
کتاب گوید که اصول و ارکان سه است آب و زمین و آتش چون باهم در آمیختند از آمیزش اینها بدید آمد تیره و شر حادث شد آنچه

از صفوت

از صفوت آن حاصل کرده و بدیه تیره است و آنچه از آنکه ران آن فراز آید بدیه تر است و هم در این نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته است در
عالم علویان که نه خروان بر سر کرسی نشستند در عالم فروین و در جهان او همه بر نور است باز کشت بنیز و باد و بنیز نوت
حفظ و آبا بنیز نوت نهم و سر کرسی نور و چنانچه لا بر پادشاه را مدد بر جهان کس نور مرتبه آن و هر بدیه بر جهان و بر جهان و بر سعید و سعید او
را شکر این همه کس تیر جهان کشیدند هیچ کس دیگر که ذوالنون سالار و بیشکار و باز و دیر و دانی و کاروان و دستور و کودک و آن نیست
بود او ذوالنون زنده یا بنیز نوت خوانند و دهند و ستانند و پرنده خورند و دونده و پرنده کشند و زنده آنند و نوشند و بنیز
و پس بلاد مردم که در وین جهان بر نیز و باعث و آن دهاند و آید در فردوس جهان بنیز عالم سطح بنا بر پروردگار و رسیدن
و تکلیف از و بنیز و هم در آن نامه گوید که آنچه بدان نور انی نیست در هر بخشیدن طلب خشونت با هفت و قتال و مقاتلت
بیشتر نزد و جنگ مردم و بسبب مال در زنان را باید خلاص کرد اند و اموال مبلغ دست و همه مردم را در خوشه و زنان شریک
راست چنانکه در آتش و آب علف انبازند و هم در آن نامه گفت تیغی کنین باید که زنی یکی جلد بشد و جفت دیگری قیچیس شرط
عدالت و دیداری است که این مردان چه کنند و آنچه بدین کس هم که عفت او بدو راست و زشت و رود لیکن بجز و بر نزد و کشف چنین نا
ستوده و نارست که یکی صاحب بود و یکی نادار و دنیا بر مرد دیندار و بیست که با هدین از خود در انجا صفت تحمل کند و هر این
دست کرد و زنی خود را بدو فرستند تا از شهوت راندن باز بدو نماند اما اگر هدین در کرد آوری زنی خود را عرف یا دیو سایه و طایفه
باشد او در سرا نباید باز دارد و از خود و پرستش کنند و با خبر بود و هر کس بدین تعلیم انی نفوس او اینی باید اند و بزرگ بستاند نزد او
تراب و این هر کس پرهیزگاری کشیش او بودند و دیگری محمد قه آرد و اسیل یک کرجی و احمد ای نزانی یکیس آنان کرانید و تیر آن و بیت
از اهل اصفهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لبنان گرفتی شدند در میان اهل اسلام نهان شد و ایشان
نوشته شده و کتاب مزدک را که مرسوم است بیسیناو بنا بر نگار نمودند پارسی باستانیت و از احمد ابن هوشم ابن ابی شکیب بزبان
معروف پارسی هم ترجمه کرده و دیگری بود دانا و نزد و اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شراب جوئی را بر محمد خواندی و
این هر کس خود را محمد قه باز نمودی و چون در علم خویش کاری هر بود نامی که دلسیا دیت هم آشنا شد بیت تفضیل عقاید پارسیان
که در آغاز نامه بر گوئه که از آن داده اند در این بیان اصلا سخنی که خود از کتاب اسکندر و زبان بیخ قه شنیده بود بنا در دو زبان
که لیکن سخن را که دفع آن نفت بر بیان بنده تعلیم دوم زکتاب دیستان در باب نمودن عقاید هندو دلا مشتمل بر دوازده تعلیم اول
در عقاید بوده سیاس که ایشانرا سمار کان گویند و این طبقه را شمرمان هند دانند اول در معنی آن سخنان که در آن شیخ کرده است

ابو بیت بیرون آمدن آب که بطلب مهمان کرد آن شیخ دیگر تو

بجار بیرون آمدن آب بطلب مهمان کرد آن شیخ دیگر تو

و بیتا و ابو الی آخر
والی ابجد نامی کتاب
مذکور است که سکان
جهان بر دو قسم است
آن شیخ بیت

و بیان بقیه تاریخ این طبقه عالیه بیان ناطق نعت نظر سیوم در اعمال و افعال سمارنگان و تشریح ایشان نظر چهارم در عقاید و دیانتهای
کاین طبقه از محققان و مجتهدان انگیزه اند نظر پنجم در بیان سالکان نظر ششم در تعبد جوک و عادات ایشان نظر هفتم
در اعتقادات کرن نظر هشتم در کفار و کرار ایشان نظر نهم در حقیقت جاداکان نظر دهم در مذهب زنگیان که اهل بشت و
خداوندان فکر اند نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقادات فخقه اهل هند نظر اول در تعلیم دوم در تعاقب شرعه هند چون
روزگار با بدار نامه نگارش و لذت پاسبان جدا انگند هم انجمن عثمان صنعت قبلگان پرشنده و من رخت لاجرم
عقاید این تعریف آمد و گروه جدا از سیان کذارده می آید بایه دانست که در هندوان مذاهب بسیار است که خویش کیش
بشما را معلوم بقیه جاعتی اند که در نظر شرعی مشرکان و کوشه و بعلت علمای ایشان اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه
از دشت بها و مانند قدرای کلا بر مزد شمارست چنانچه از کذاردن بشار کرد و پیش این استماع مطالب ایشان در استعداد
تبعی که اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما بسال هزار و هشت و سه در سرای کامل که دار الملک سمکنک است سرکانه که مثل این
با نامه نگارش شما نا دشمند بعزم زیارت موقف شریفه خویش این راه سلوک اختیار کرده بودند عادات روزی شد و بجهة شنیدن
بصحت رسانید و مسلوک را بعلم تحقیق حفظ بطون کشید لاجرم در بیان ترتیب اول و ثانی میانتی روی خواهد نمود
پوره میکس مجموع عالم حکم حقیقی و قایم بوجود موجود تحقیق نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه حق مخلوقات میشود
هر نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشان است سر سر جهانیان بند کنند اعمال خویش و قید سلسله افعال خود اند یا که در اثری
یابند بر مهاکه ملکیت عالی نشیا و بیش که در تشنه است حافظ خیر و بهش او حاجت عزیت سیتها بر سیدن اعمال صالحه و اعانت
که در اینسند بده با بیز هند رسیده اند در جا بنیروی عبادت و قوت ملت و توانائی ریاضت و کردار نیک خویش
عالم را پدید آورده چنانچه بید که کتاب سماوی است عقیده اهل هند به تعیین ناطق است یعنی هر مرتبه از مراتب کلا مرهون کلا مراتب
چنین تحقیق است چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم کو هر است قلاده مطلقات کلا مالک کلا این مناهب ذهنیه کرد و تا مدتها
تحمد و همین کامرا و ارجند باشد یکی از اروان نثری که در علم عمل هر مرتبه رسالک رشالیه منصب بر جهانا قوانند بود بعد از شهای
نوبت بر جهای موجود این منصب موجود و مقرر شود چنین مراتب دیگر مدانکه این مقصد راجع است بدانکه معنی از مکان
نکر بیرای کانس کشد اند که بعد از تعلم قدم ارواح دشته با جرام علویه متعلق شوند و بسیاح در کثرت نفس فکه بعقول عالیه ترقی
خواهند بود کویه بیت باده جان ملک ساقی کام نقل بخت ؛ بر شراب روح نشان کردند میای چرخ ؛ و جهان زانه بدا

دنه بهانت و جمه ارواح بنجر کفار و کرار بسته شده اند بدبه که عمل ذو بایکان کند پایه داد پایکان کند نظر کردار است
نخواهد یافت و در ذوره با اعمال رفیع مرتبکان استعمال در زبه امر تبه عالیه سه غلد یا شه عقول ایشان بر اندازه مشهود بقیه
از انه دارند و اعمال عقول ایشان بر اندازه ارتفاع بدارج رفیعه و اعمال رفیعه بود و کمتر ای اجسام و حیوانات مرتوش نسبانه را از
کردار ست و در اعمال کتب و حواس مردم یکسان اند و ابتوسط کرد شایسته و ناشایسته است که یکی پادشاه و فرمان روا و دیگری بنده
بینوا بنمود و بود طلب اعمال ستوده است که یکی کریم فنی است و بلند ذات افعال قبیحه است که آن دیگری لیم و نفیر است عامل
مرتبه رفیعه و کرم بخشی خیر نیکوئیده و لازم خواه کردار حرص و بخل پایه کم و فنا نیابه عالم اهل و مزیع عمل است و زمان بعد اعمال
از انکه چون اعمال آید بر دو چنانچه فرصت از کل بر باعین و آثار که شایسته انوسم است بظهور آرد همچنین نتیجه هر عمل از اعمال
ستوده و ناستوده در هر دو ریکه لایق دانه بعامل لاحق کردانند و اعمال منقسم بر دو قسم است قسمی کردند و قسمی نکردند قسم
کردند است که در بید بقیه کتاب سماوی ایشان امر بکردن ان صادر شده چون عبادت مقرری و طاعت لازمی کردار
هندوان شایع است و قسم ناکردند انکه قول آسمانی کتاب مانع ان شده مانند خون ریختن و دزدی و قباحتی که ایشان بر شمرده اند
از و متعال از عبادات و طاعات بتعلق است و اولا حاجتی این مرکوز است نه بلکه نتیجه اعمال از ثواب و عقاب هم با
وسیلی و عاید میشود شما چار اگر پرهیز شما خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو بنوده و عیش خوش شود و اگر بعادت کهوت رو به
کو صاحب امراض است و از پرهیز بر دارد عیش او ناخوش کرد و و طبیب را از نفع و ضرر او استفاسات و جهان نیز له
مرتبه است و جهانیان چار اگر کردند را بوجه اتم بانجام ارند و از کار کردند اجتناب لازم دارند مرتبه صحت که ارفع مدارج ان از
فزوین و تن رنج و بهشت بنیز شرت چه تن است اشیا را میر کهو و بقیه این مرتبه تغیر ملک کنند و طریقه و سهول مرتبه
ارجمند ملک است که لذات این جهان در نیفتد از فضول عیش دل برکنده بمقدار ضروری قناعت نماید و جهانم سپند و
اطهار بچری که مطبوع نفس حس نباشد کنند چه در بیماری جهة تحصیل ماده فاقه و جهه ادویه بر شرح خوردن ضرورت است تعرض
عقاید ذکر که اهل هند اشیا را نوره میسا س کو نیده این مقالات سراسر کفار نیز در ایمان است الا انکه نزد ایمان بر وجود
واجب الوجود که معبود حقیقی است قایلند و مرتبه و نزول درجات اعمال و افعال وسیله دانند و مراتب ملک را بزوال شناسند و کمال
بشری مصاحبت اولاد است طاری است و پورده میسا سیان بر وجود معبود است و بود قایل نیستند که کو نیدنی عقلی بر
افضل اعمال و افعال است بزوال نعمت جنت و معتقد اند بقیه ملکیت قایلند و بنجه کمال در میان عقلای هندوان تشرح شایع است

موزه ملی ایران

هست که ایشان بوجود معبود حقیقی که عالم قایم باوست قایلند اما ذات مقدس و از اهمال اثار مخلوقات منزه متعال شناسند
و علاقی با بیچ مطلوب و بند اعمال اعمال بسلسل افعال دانند چنانکه مذهب و آلهه نظر دوم در معنی اقوال که از بدایع و اقتراع این طبقه ظاهر است
و بیان بقیه تاریخ بقیه بذکر ان ناطق است در قسم دوم جهاکه کو لذ تاریخ معتبره هند دانست آمده که بدیع کلا در بدایت کرت
بقیه طبیعت را صلح ستی در بر کرد چهارده بهون بقیه چهارده طبقه پدید آورد و که اول زمین است و بعضی است و بعضی اکابر و بعد از انچه
جوهن کشه اند و کشت مهدک جوهن است و جوهن کیو مک و دشت ذرک است پیدا و فوق زمین اب و بالای ان آتش و بر تر از ان
هوا و فوق ان بسمان و فوق تر از ان آنهکار بقیه انا نیت خودی و بالا تر از ان مهت تت بقیه ماده و ان ده برابر و فوق تر ان
خویش است و او را پرکرت اعاظم کرده عارف حقوق این مجموع مذکور است کرده بالا رود و دانا بزمین بود و باب علم و باتش مهور و بالا
بسود و نه از مرد و خرشک و باهمان مهورت ادراک کند و مدرک انها حواس ظاهری اند حواس باطنی محل انا نیت و هم در این قسم
در این کتاب مذکور است که از طبع ادراک اهوات است پس طبع مدرک مهورت و در سایر اجسام روح است و قوت حواس
اند از ذات طبیعت اتش مدرک جهور حس مهورت است و طبع اب ادراک مهورت است و طبع مهورت لاق کند و طبیعت زمین
ادراک مهورت حس مهورت و علم و شمید نمایه از جمله چهارده مرتبه مخلوق اهشت مرتبه با جا بدن حق یعنی ذکر بالای او بند و هشت مرتبه
دیگر با جا بدن حق متعلقند بین تفصیل مهولوک یعنی زمین در سنسان کم حقند تپولوک سنی بولوک دل مهولوک سینه جنولوک
کلو تپولوک پشانت لوک سر اتل لوک کردکاه و مقعد تپل لوک ران تپل لوک زانو تلو لوک ساق پر تپال لوک کعب تپال لوک
روی پا پاتال لوک کف پا حق و تقسیم بوجهی دیگر که تحت هر طبقه باشد مهولوک کف پای حق بهور لوک ناف سوبرلوک سرین و مجموع این
چهارده مرتبه بتفصیل پایه مرتبه جا بجا است جا بارت نفس اعظم که حق نظر عبارت از ذات و هم در این قسم از کتاب که کو که از
حق سپهاد یعنی طبیعت و اهال یعنی زمان هستی باشد و طبیعت در ان پرکرت که عبارت از سینا نا بود است بدید آمد و از پرکرت
مهت موجود گشت و از مهت که عبارت از ذات است سرام اهنکار یعنی خودی وجود یافت که سانکت و هم حس و اهس و اهس مانند سانکت عالم است
از قوت منفعلات و در حس جنب عالم را کو نیند که شهوت بود و اهس وقع نماند که از تبادی غضب نامند و از حس حواس پنجه
و از سانکت ارباب تابع و خوص موجود شده اند و اهس شنید و شرش در وب در بس و کنده یعنی شنود و ناسو و ناسو
دید و ناسو چشید و شمید نه اهستی بوبیت و از این پنج سهان و مهو و اشش و اب و خاک کشت و از تطبیعت مذکور کشش و از جهاها
و مهیش که سه رشته معظم اند بر مرتبه ابدع خواهید نه و از بهو نا قلیت از بر جهاهاشت بر جهای دیگر مرتوم تلم سنی کشتند اند

و اشیا و جسمانی هوای سطح و جادی و نباتی و حیوانات تحقق شدند و در معنی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل طبیعت و
در معنی مقالات ایهاالی حضرت اوید و در معنی تقریر جان بظهور می پیوندد که حق ناظری میدانند در عایت عظمت و شرافت ایها
بهار نیا جهانا و بدیس جا بود و در معنی تعاریف نزی محض و وجودی بحت و ذهنی حوف مبرا از ملکان و منزه از حلول و منزه از
جسمانیت و مجرد و بسیط و بجه لحظات و جهان و جهانیان همه پدید اورده و در معنی مقال مظهر او داست که خود را در مرایای
عدمانه اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده میکند و در قسم او کتاب بهاکوت مذکور است که موجود حقیقی وجود است بحت و هم
با صنعه و مذکر در اسنه تحقیقه در خورد طبقات عباد بهمان وارد و مطرحه و مهول بحضرت او شده و مانع غضب و قطع شهوت
و اغراض حواست و ان ذات مقدس موجود باران در جنگی عالم پایان در اب فرو شده بود و نه با جمه سرد و است و با و سوخت است
یعنی عقل در خواب و رفت بود بزیر باری که موسوم بازیشش است و عمل زمین داست از ناف انتشی عظم کلا که در هند مشهور
بکول است ظهور کرد و از ان کل مرجها پدید گشت و هم از فضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات بر همه بود نه شناخته شد و در معنی
از کتب بقیه آمده که ذات مطلق و اجب بحت ازیرا که در مقام صرفیت است نرا بخی خوانند یعنی حضرتها پرکرت و کو نیده
آن ذات که بر مرتبه از جهات شخصی از اذیه بر مرجها نام نهاد و او را بوسیله تو تعیش ساخت و باقی موجودات بر مرجها از بود پرده
نیستی کلیه کاهیتی آورده و در چنین اتفات منظفس و اشش جده کرد تا او و مادر کرشت و باعث محافظت انجمه بر مرجها
اذیه در مرتبه نشیت گشت پس مهادیو را کنجش تا انجه بر مرجها اذیه نمکا میکه حکمت از همانزاد آشکارا باطن بر دن
اقتضا کند بر افکند و جهان بین شه کاران نظام یافت کو نیند بر مهادیو را پرسیدند و از این بقیه بشش بلکه کلو کو نیست
در دست دارد و همیشه او را تار میکرد و او را نام او دست او را عبارت از ظهور و تعین است و کاران سبب او خوانند و بر مرجها
و بشش و مهیش سه و ترکان کو نیند بقیه نسب و دست ملک را کهی بیو سرک سر نام که رامانت بسیار کشید در جوارق عادا
قادر گشت و انت بیدا که بر مرجها دارد و از ان چهار بید بر دم رسانیده و بر دشه بر دشه و اب کرخت پس شین الصورت های
در ابر بقیه کهس دکشه پدیدار بر اورده و در روز چهم ما چیت و کشن بچه بچه او نار گشت و انت بید بقیه بید های بیعدد
و بچه ماهر او او تار فرود آمدن و ظاهر شدن و جیت ما هیت و کش بچه بخشی از ماه که در ان ماه اب نماید بقیه شب های
سیاه در دوار و هم جیت در کشن بچه کرم او تار گرفت کو نیند دشتکان و دیوان اژدهای موسوم اورنک ملا اورد
برش عاشه کو هر سرک سد نام بسته ان کوه را شیر نر کرده در بحر محیط بکرد انید در ان زیان کو بستیا و نا سفیده

و بدین پرسیدن اهل بابات بدست آورند جهت ما هست و کوکب کشف است و بگردم در ملک کلک ساخته اند و از هر آن
کلک جوزشان انکه اگر اشخوان برهمی بالای درختی که در آنجا نشسته اند از بند نگیال نیز تنگ و تنبه اشخوان از این نقص فت چنانچه
باید دانست که بعضی از منجمان فارس برج سرطان را بکشف مانند کرده اند و این نام خوانده اند نه خوجنگ حضرت حکیم فرمود که گفته
بیت گشت دیه طالع خداوند ماه ۔ سرطان را طالع عالم میدانند شاید چون اگر بر بند از گرم نیز کشف صهوت این برج باشد
و مراد از بچه یعنی ماه برج هوش در اکهسی بگر بود هرن نیا چه نام زمین را برداشته داب در آمد پس شش در سیزدهم جهت در
شکل بچه بره و تار گرفت دیده ان را کهسی گشت و زمین را برادر در شکل بچه بخش چند ماه و بر راه خوک را گویند و هرن
گشت نام را کهسی هو که بر پرش بطاوس بش پیر سید و او پسر را برای بش پرتی بیا نبود لاجرم در ماه بشاک در چهاردهم شکل بچه
بش بصورت نر رنگ در آمد که سر شیر و تنه نیز شیر آدمی داشت هرن گشت را گشت بل بیت را کهسی بصورت در یافت
صاحب سر لوک شده یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر خرشکان تنگ گشت و از تکوت افتاد و نیا بر زمین
بش در هم از دهم ماه جادون در شکل بچه بصورت دامنه او تار گرفته نزدیل دست آمد و سه لام زمین را در موت بل قبول
کرده سکر یعنی ستاره زهره که مرشد در تربا عبادت است بل را از خطا منع کرده گفت بش است و ترا خواهد فیلت بل
جواب داد اگر آواز فریاد کند چه بر این پس یکقدم زمین را گرفت و قدم دوم آسمان را و قدم سیوم از ناف
او در آمد بل گفت کجا که ادم بل پرسش او در پس دامنه پا بجان که شهر بل را بر زمین فرستاد و او پادشاه زیر زمین است
دامنه کوتاه را گویند و آواز بر معنی کوتاه قد کرده جهتر بان چون به کار رشد در هفتم جادون در شکل بچه بر سر ام تار
شد کار شجره برهمن بود جهتر بان گرشت و او زنده جاویدست که از او چون چیه گویند چون ستم را دن را کهسی از عدد گشت
بش در هم جهتر در شکل بچه ام تار شده را دن را گشت و او از شجره جهتر بان بود و در دو پر برای کشش کشش را کهسی
و مثال آن در هشتم جادون در کشش بچه کشش او تار گرفته کشش را ملک کرد چون در سال از دو پر بانه مانده بود برای
کشش چهاربین و جنایتی که شب میکرد نیم جباک در شکل بچه بوده او تار شد و در آخر در کلک برای کشش عیال یعنی
مخالفان هندوان سیوم جادون کلک او تار خواهد شد و او برهمن خواهد بود از آن است جلک در آید و گویند سان ف
و دستان ملکات را جدا الملک و جب راه تنبه که هر از دیه که راز و برهست که از دیه که جا بجا شناسا ان تو گفت
با این شناسا نا و بندگی مکلف اند لاجرم بر ایزد تعالی و جبت که از هر نزد مرغت و اهل نزول فرموده در هر نزدی از

از انواع

از انواع ملک و انسان و حیوان و اشال ان ظهور نموده اشیا را کامیاب شناسا خویش گردانند در هم گویند برای
خواهش مطلعان و تسلی خاطر ایشان بنا ذا تجمع ظهور فرمایند و این ظهور را تار گویند نیز در ایشان از این نقص فت چنانچه
میرسید شریف جرجانی آورده که صهوت و متکلم با هم بحث میکردند متکلم گفت بیزار دم از انکه در سک و خوک ظهور کنند
صهوت پاسخ داد که ترا نمودم از ایزدی که در کلب ظهور نفرماید همگان گفتند که یکی از این دو کافر شد عارف بدیشان
رسیده نیز گرد دو نمود و برغم متکلم ظهور در سک نقصان است لاجرم از خدای ناقص نیز گرشت و نزد صهوت در سک ظهور
نکردن نقصان است بنابرین از خدای نارسا تبرا کرد پس همچنان کافر نشدند و همچنین عقیده صهوت با عقاد اینها یعنی
یکیست و همین یعنی مهادیو فرشته است زاده موی بابسته چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد و چرخ سر دار در هاری حال
کرده و خرقه او از جرم فیلت نه برهاست و بازده رود در یعنی مهادیو دم از ده جوز شید و ده جهت مشرق مغرب جنوب
و مغرب و داب بابین مغرب و شمال و ایشان برج شمال و شرق و عدد فرشتگان سه کوت و هر کوت صد هزار است و
فرشتگان زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند عدد فرشتگان نهصد و در ارواح
انسانی فرع ذات با حیات اند اگر عمل ایشان بعلم عقول بود خدا و ندا را شناخته باشند بعد از باز گردند و اگر خود نیز
و خدا نشناخته اند و اعمال سنه دارند بهشت رسند و در خور کردار ستوده در جنت بمانند چون مدت نزد عمل منتهی گشت
ایشان بحال سفلی و نیستند تا بار دیگر ایشان که پیدا کنند موافق نزع خرابانیه و اعمال ایشان را نیز بار پرس ثواب و
عقاب مرتب گویند یعنی که لایق در اندر ثبت نمیشد باید طفت در جنت بجهانه عبادت کرده اند در نشاء آینده
برای خویش عمل گویند زیرا که مردم که فرقت بسته لیها داده اند مزد و نتیجه است که او در طاعت الهی و بسته ریا بوده
و از اگر سجده میکند او در سجود معبود جهت سود جمع سامان بزرگی مزد خیرات جهان است گویند در اوقات که راحت او
در محو میگذرانید بر او ش لهس و دستاد تا قدری بیخ گیاه برای نظار او بیار و لهس هر چند جنت نیافت چون
بعوض نام رسانیده باشی داد که زمین برای خورد نا شاید جنت اما در نشاء که گشته درین اوز مالفه بهر استر فضای مرجع
قطا کام برا همه نرسانیده ایم و گویند که در کار اند درین عالم اجساد نیز دلیک دارگ برک و خوک و خرشت
الارض و نبات و معدن چه تر فرا یابند و جمعی که بغایت گناهکار اند ایشان را بجهنم برند و در صرغ مرتها بانه و در
خورد گناه بزجری کشیده به جهان آیند و بعقیده ایشان بهت را پادشاهی است اول اند گویند و هر نفس

صد شهید کند اند شود چون مدت موعود در بهت بجا مرانند بگرانه چون آن هنگام سپری گاه بدیجان نزول فرموده
موافق کردار سزا یابد و اند را از بهت بسیجه پوی نام هر که اند شود سپی زن او باشد و اشهد ترا نا کردن است
با شان در نگ و اعمال معین و تعلقان ایشان از شهد نفی خواطر را بخواهند بر خیال است تیز رود و نقل او را اهل است
واجب پیش ایشان ملاکی ثبوت و غضب که خانه و گرسنگی و تشنگی مثلا در اهل خدای ایشان از آنچه داده خوانده و از این
و بطعم کشته و بر خیرات حسنات مردم است و نقش ایشان آب زنه کیت و گویند ستارگان پر بزرگار بوده اند که بزرگی را است
از چنان طعام گذشته نورانی شدند و از نشب طبع عنصری نوزین تعام همانا برامند زاد و لیم و نام ذکر او و اسم
ادنیا کان ایشان در کتب خویش نوشته اند که گویند سیخ یعنی نسل پسر حضرت نیز اعظم و پیغ پسر زمین و آفتاب عالمتاب
پسر کشب این تاریخ بین بر هماند زهره پسر بهار کو و طارد پسر قبیح گفته اند قو پسر اتهر عابدست و جمعی بر اند که پسر و پای
شرت از نگار با شید و ش بن اش گفت شاید که مراد از پدران کواکب عقول بسند بر در طلوع کلکا عقول را ابا
نیز نامیده اند یکی علیی فهار تا پدر گفته از این دست گویند فاصر چنین و نفس الناس را دانند در مقاومت عوام ایشان
چنان مفهوم میگردد که الناس سماک است و از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از ذات جای تهی میخواهند که ندیده شد از کفار
عقلای ایشان که یکی از ان مجلس و مترای زن ملکات بطور پیست که الناس مجرد است که اشراقیه بوانیه آنرا
ملکان دانند از دو مورد و اس کول کشیری که بر معنی مجرد دانا شنیده شد که الناس ملکان است و ملکان بین اشراقیین
یونانیه بود مجرد موجودات که متقسم شده باشد در جهات و سامی باشد با بعد ذی ملکان بگفتن که منطبق و برابر باشد با آن و بگیر
سریان یافته باشد هر جزوی از آن بعد که ملکات است در هر جزوی از ذی ملکان و بعد ایند او لیت میان و هر خرد
اجاد و مجرد از ماده است و از تمیز ایشان از الناس خوملکان بین میان عیان بفتوح و گویند آسمان بر جهت و روح کواکب
بسته بر ابدات و هفت سمیه یعنی و با بزرگین روانست اول دریای تک آب شود دیم بشر شیر سیوم خرچهارم روغن
پنجم و ششم شیر هشتم آب گویند بادی زمین که جهت که از امیر و بیت خوانند و آن از طلای اعمر است و ملکان که
بر دست و کواکب که داد و در نگیستند رس و نوب و عضرت اند که آب ا کی خورند و بشن بگفته آفتاب را شاید زیرا
بجهه که از اجکر خوانند زود و اعضرت چکر کلاری هر شکاه شد بین کین رس ماه را مجرد و دو نب آفتاب را و کلوی
هر شکاه است رهی کم بدی فرو بند از شکاف ری اند کسوف و خسوف هنیت و مقرر بهما در شهریت که از شکوک

رهای بشن در جهانی که از انجا نیامده اند و کان جهاد بر کوه بعین کیلاس نام است و گویند شارکان ثوابت موجود نشیند آنچه
در شب بیاید کمو را ی زین است که مرجع بدر و فرشت است برای آسایش اهل بهشت و حضرت تیز اعظم را بر زمین فرشتگان
دانند و چون تبع کتب کنند از نزد کر موجودی نشانند مرکب مرکبات و وجود مرجود ذات منوط و مربوط بوجود
معبود است و بر جهاد بشن و مهیش رافع و مظهر او خوانند و گویند انحضرت که در عمال و فعال بین آسمای تلمشه
موسوم است او را به یکی پادشاه از نوع انسان تصور کنند بر خرابه نشسته و از اهمه شب و گردون او بر دم بحث
پیشانی حضرتش ملاکه در جانیات بگو که پادشاه هر انواع سازند و برند و او را اصل وجود و موجد کل شناسانند و حال را
گویند لکت و زهره را مرشد معاد رست نمند و گویند علوم و دین همچنان و دین یگانه کیشان ایشان از و بهر سید و بیچین
اسلام گویند این اسلامیان حق زهره و اطارد و تعلیم ادنیه برین راهست و گفته اند مرشد ملاکه و مربا بین برا هر شرت
گویند کلام آسمانی است که مرجع یکی از آنچه یکی بدان تکلم نمودند و قرآن اگرچه کتاب سماست اما زبان ایشان
کفار است و چار بید که برغم ایشان نامه سماویست بلغت سنسکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و
سوای کتب مذهبیه یافت نشود و گویند که در نیات کلام فرشتگان است و بید از برهما بایشان رسیده برای اعلام
جهانیان از بید هر که خواهد دلیل مذاهب خود قرار دهد بر او در کتب دلیل بر بحث حکمت و التصوف و موحدی و ملحدی و تقلید
و اباحت دهند و ی و موحدی است و اشراقیت و کبری و سکانه و اشق و تشیع و اشال ان برابر بدان رسوز رسا و
اشارات و اکلات و بنیکه جمع جویند کان از و بهره مند شوند و گویند حق جسم حرکت و موجودات در علم او بند این
نزدیک بدانست که حضرت شیخ شهاب الدین مقتول قدس سره فرموده که هر عالم بجمیع است و انعبارت از مجمع اشیا
و از اجسم کل مانند او را در رفت یکی که ان عبارت از هر نفوس است و از انفس کل و اند و آنرا خود نیست بجا ذات ان
سایر عقول را جدید و از اعقل کل خوانند در مجمل گفته آمده که حق روان رفت و آذر هوشنگ ان گفته اند خود گو دات
شیخ ابو علی فرزانه مرقوم فرموده بیت حق جان جهانی است و جهان جمله بدن ۔ اجناس ملاکه حواس این تن ۔ لاجرم
عالم و موالید همه بقوت همین است و کرا هر تن ۔ دانا یقین هر که تکمیل ان نفس ۔ و با عمال ستوده عامل بود
او را کمک خیال اند یعنی حضرت پیشان و زنای سو که بندی کان گویند نزد هکا کا پس ایزدان مقدار حرکت فلک
عطف از برا همه شنیده شده و در معدن اشنای اسکندری که منتخب از اکثر کتب طبیعی است از عظمای برا همه

نقل کند بر عبارت که زمان نزد علمای هند جوهریست قایم بذات مجرد از ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان
بر تقسیمات ماضی و حال و مستقبل چون زمان زرنگ انسان و فنا ندارد و ماضی و حالیت در استقبالیت حقیقة صفت آن
نباشد بلکه هر سه صفت حقیقة حاصل در فعالیت که در زمان کرده میشود و به تبع افعال زمان بطریق مجاز ماضی و حال و استقبال
نامند و بسبب کردش و حرکت او مناط اعتبار زمانرا روز و شب و ماه و سال و فصل گویند از این گونه رنج بسیار دارند
اگر جود را بنویسیم چنین کتاب بر نمیتوانیشان اتفاق تست که هزار جهان بر چهار هم رست دور نخست رست ملک گویند
و اند آن هفده لک و بیست هزار سال متعارفست و این هم جهانیان از تهمتر و کهتر و زیردست و بهمه بیشمار
راستی و درستی را پیشه خود ساخته اوقات گرامی در عبادت الهی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال
عمر است و دوره دوین تریتا یک لک و دوازده هزار سال است و در آن هنگام
سه بخشش اصناع مردم بر مقتضای رضای ایزدیست و عمر طبیعی مردم درین دوره ده هزار سال متعارفست هم رسیوم
که از او دوا پر یک خوانند امتداد او هشت لک شصت و چهار هزار سال متعارفست درین دوره همه جهانیان
اوقات خود را بکردار پسندیده میگذرانند و عمر طبیعی هزار سال متعارفست و درین دوره سه اصناع جهانیان نیکو
و بخوی و کردار تمام شده است و عمر طبیعی این دوره صد و بیست سال مشهور است و هر چهار چکر را یکجا کری خوانند و اعمال او
یک چوکری را یک مقرر نمانند چون هشتا و یکچوکری بگذرد و دیگر از روزهای زندگانی اندکی که فرمانفرمای گیتی باشد
سپری گشته و چون چهارده اندر که چهارده مقرر باشد بسیاری که گفته شد بگذرد از عمر مهای کران پذیرد و گویند از
قاتا بجسم بر جهاپوست بین وسیله کیتی را افریده پدید آورند و بر مهاست و بر مهاست بنا نهاد بوجود آورده جهان کرده
گردانید بر اهمن و کهتر و بیش و سود در گروه تخت را برای حفظ احکام و ضبط صدود دینی مقرر فرمود و گروه دوم را با برهمنان
و حکومت جمهوری نصب کرد و وسیله تمام جهانیان گردانیده گروه سیوم را کشت ورز و بذر کرد و زراعت و پیشه ورانرا
و اهل صنایع ساخت گروه چهارم برای هر گونه پیشکاری و پرستاری تعیین نمود و نزد اینها بعضی عمر بر مهاجهان
غیر متعارفست و هر سال آن تقسیم سیصد و شصت روز و هر شبی روز تا اکنون که هنگام شبیق این تاریخست سال هجری
بر مهاجهان پدید آمده که علم لیزی احاطه آن کنند و آنچه بایشان رسید هزار بر مهاجهان هستی پذیرفته و در پرده نیستی
رفته این بر مهاجهان هزار یکم است و از عمر او پنجاه سال و نیم زندگی گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شده

هر گاه

هر گاه زندگانی بر مهاجهان بسر آید در آن هنگام هر آزده خورشید در نشان گردد چنانچه زبانش انوار آن تر خشک بسوزد
و نشان از جهان و جهانیان نمانده و مردم گیتی بزیر آب فرو رفته از زبان هند پرلو گویند پس زمان بر مهای دیگر نگذرد کند
و اگر سر نو جهانی پدید آرد و هیئت بر منوال گذرانی بود حکیم خام فرماید بیت آنکه فلک ریزه دهر آلاید آینده و نو
باز باد و آید در دامن آسمان و در چنین نزع خفتی است که ناخدا نیز در زاید روح نهفت شنیدوس این لوش کو بر چون
دور خلم با نجام رسد با تفاق پدید آیند و احاطه آب کرد ارض الطبیعت اصحاب که بالای دوات سرزد و از تابش آفتاب
باز آب نماند و چهار آزده خورشید سرزد از مهود آنچه و ترک اوخته اوتش بسته چون دوات الاوتاب که اغاز سی
انرا اقاکهما و هر یک مشهورات گویند و نزد بنطا بغیر پرستیدن پیکر جهاد یو و از این و جهانیات و دیگر سود دست
بیگانه کیشان اثنا زکان چنان است که انیقر قبت را خدا میدانند نه چنین است بل عقیده ایشان است که بت
قبله است و بدجهت را در جهتی جهادت میکنند و چون انسان مجموعه است از علوی و سفلی پیکر و دیان قوم را ساخته قبله ساخته
و چون مجموع اشیا مظهر حقند تماثیل بر شکل ایشان سازند و گویند چون او از ان فروغ الوار ذات ایزدند لاجرم تمثال
مشابه بدیشان ساخته پرستند و هر یک فروغ خود کامل است از کمال و نبات و حیوانات گرامی و شهر پرستش کنند
چنین بسایط عناصر و کواکب را رای منوجر گو اهد کشت بیت سنگ اگر کعبه پرستیت پرستاران بت را طعنه آن است
نظم در عال و جهال سمار نشان یعنی منتر خان هند و ان نزد انیطا بغیر زادن و گونه پاسخ شیش
و لادت زنان روز نیست که از شکم مادر بیرون می آید و زادن دوم آن روز یکه موسمی یعنی زنا رمی بندد و همه جای
مسهور زنان میگیرند چه تا موسمی بند و او وظیفه مقرری عزم نکند و خود قبل صاحب این بنا بنده و آن شانزده
اوست که نسبت و شکم نماند از اغاز پاک شدن زنان از حیض پرستش شوهر و او وظیفه که در آن هنگام باید
خواند تا وقت وفات و آنچه بعد از فوت فرموده اند در حسنات عمل نخست کرجا دانه کرم یعنی فرزند یکی دادن که
آن دختر سروش است لبوه عمل دوم بوتی توان نامند که در آن هنگام او وظیفه که فرموده اند باید بخواند تا فرزند
نیکو کار بهم رسد عمل سیوم آنست که چون شش ماه بر آمدن زن بگذرد و او وظیفه بخواند و بر اهمن ضیافت کنند
و از اسمیت خوانند عمل چهارم فرزند آن آنچه روز تولد فرزند مدیر و بایه کرد عمل دهم و جب یعنی تجربه و تسبیح و
خیرات و پارچات کرم دانند عمل پنجم پسر را روز یازدهم نام گذارند و او وظیفه که فرموده اند بخوانند و از نام گرفتن

بنا نمند عمل ششم آنست که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و از انشکرم خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد و خورسال
دهند و آن دیاعت خوب باید انه بر پیش سر اند عمل هشتم در سال سوم طفل را تصفیه کند یعنی سر او را تراشند و گوشش را
سوراخ کنند و از اجود اکرم گویند و بر پیشان و جبهه کرانی نشست عمل یازدهم در آن کند از و اگر فرزند دختر باشد همین اعمال
بجا آرند جز وظیفه اما در هنگام تلخ او وظیفه که تخمی نگارست بخوانند عمل نهم آنست که در سال پنجم بر گرفتن فرزند پسر
بندند و آن پسر را سوتر گویند و آن عمل را موسمی خوانند و اگر سن باید از پرست گیاه و هر شب و مکو و منج باید عمل دهم آنست
که در سیوم از تولد پیش نماز در گردن پسر اندازند و از اکیون بر بیت نامند عمل یازدهم آنست که چون تا بنده نه در راه
خدا کاوی بر همن هند و از اکودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر مالند و روغن و شهد و شکر مل دهند و از او
اسمانت کنجه و پر ایش چیت دانند عمل سیزدهم آنست که چون پسر شانزده سال گذشت او را کند اکشند و از او وداه
خوانند عمل چهاردهم آنست که فرزند را بعد از سه کرت در دو پدر خیرات حسنات چه باید کرد و آنرا بنید پردان خوانند عمل
پانزدهم آنکه در شهر مانک ماس که ماه بیش بوجود کند هر شال اسیاه رنگ و کنجد و حلوه و شال آن بر اهمن دهند و آن
دان بهل خوانند عمل شانزدهم آنست که در شهور آن شب بیت و هشتم ماه مانک ماری لنقره ساخته و پنج سرخ
بر اهمن دهند و از اهیتی نامند شانزده امر در بر همن در سال هشتم و هجری در یازدهم و تقال در هر از دهم باید فرزند را سنجی
بندد و پس از دو پنجی لبش پسر را مکتب فرستند و بر همن را باید که در هنگام بول تلوط زنار را بگوش گذاشته کرده روی
شمال رود و وقت آب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول تلوط آت خود را بدست گرفته سه کام کام رود و پس آن
دست آب را بماند و آب باید با جامه پر نشسته باشند و خاک باید نیز بدان شد و شش دست بر تنه که بوی بد زایل گردد بعد از
آن دهن کند و جای طاهر و آسمان نشیند که هر چه دست و پیر در زانو بوده باشد پس این بیات نشسته روی بجانب شمال
یا مشرق کند و او وظیفه که مقرر فرموده اند خوانان سه بار بکف دست آب اندک بر دهن بیاشامد و این سه بار بکف دست
آب اندک بر دهن بیاشامد و این سه بار بشاید آب باد خواندن باید بعد از آن دهن به پشت دست
پاک کند و بار دیگر آب در کف دست گرفته نخست دیگر در آن فرو برده دان کشت را بر بینی و چشم و گوش خود رسانند و باید که این
آب پاک و بکف و با حساب باشد و در این هنگام بر همن را آن مقدار آب بیاشامد که ناسینه او تر شود و جهتری اما باید که تا
کلو برسد و تقال آن قدر که درون دان تر گردد و در تراوح که کلیتی باشد و هرات و اطمال موسمی تر کرده اند که آب بیت

رسانند

رسانند و بعد از آن در آب سرد و بند و انگاه او وظیفه خوانان چند بنه آب بر خود پاشند و بینی را ذکر کرد چنانچه را آمد و شد و لب بجهت و گوش
که دانست فرموده اند بخوانند و روی بسوی تیر اعظم آورده ساعتی بایستند و بعضی را وظیفه که در پنجا گفته اند بخوانند چون بامداد چیزی
و از بول تلوط و اشمال آن فارغ این امور را جمع سوه که سنند تا مانند بکای آورد و در چنین جهتری باید که سنند و امروز شنبه بار بکند
اول صبح و آن دیدن صبح است با طلوع حضرت آفتاب جهانتاب در دو پهر روز و آن در سنتوای شمس است از زوال سیوم شام
و آن در کسا غروب شمس از غروب حضرت آفتاب عالم است تا اهل ستاره و در این اعمال غسل باید که مکرر سنند تا آخر روز باشد اگر
نتواند در مشهور با بخواند بعد از و هر چند بار آب بر پاشد بهتر که طهارت بزه بر پاشد پس بعبادت ماکزی خوانان هم
کند اهرم است که حضرت شش را در بین پاک آورد و دهیا تارک و بایک بران کند تهه روز ای هیرم را با بیخ پاک برگیرد
ترا حساب بران دفعات کنار دو تشش با خود بر آورد پس بشنو و بهاد و بدر و بزرگ تخم نارد و سر در بین نهد
در آن شان دعای خیر طلبد و در هنگام سجده ناخن را زبان چنگله ایشان بشنود او در گرد نام از اهیتم شنا از ناز
میرد و سجده میکنم بسجده والده نیز انوع حاجات است پس نزد امور کار خود رود و بتواضع باشند و تعظیم کرد شبی که هنا و تخم
فرماید که در نوشت فارغ ماکو حکم کند که آن او بیت چون به بندگی استاد رود باید جا برای بزرگ جا بنوشد اگر
استاد و شاگرد هر دو مطمئن باشند شاگرد باید که در دور کرده و بیشتر خود استاد و فرا آورد و بر سفره خواهش
باشد و طلب را که موسمی بندد تا هنگام که خدا شدن برهم جاری نیاشد پس اگر از اب خانه خود جای دیگر خوش زود بنه
بهر سد باید که طعام نخورد و بگرد چند در گرد و از هر چاهی کرانا کرده بصرف رساند مگر آن شخص که برای او سالیانه مدد و مادر
تکلیف فرماید و در آن کان نیز خود بینی نه بیند از یکی سر خورد و در برهم جاری ناکه خدا شدن غسل نخورد و سر به تخم نکشد
در و خهنا و اطعمات بدن نالد و طعام با زنانه نخورد و با استاد سخن درشت نگوید و تقرب باید و جماعت نکند و حضرت تیر اعظم را
در هنگام بر آمدن و فرو شدن به بیند و در وقت نگوید سخنی نا مبارک بر زبان نیاورد و هیچکس را سخن در نزد نکند
استاد را بغایت گرامی دارند تا شان قرار داده اند که از نیز خسا کاه او را زده سالانه شدن باید بتحول بید و علوم
مذهب لو و کفته اند بر همن خودت هر چهار بید کند چون مجموع آن کلمه نمت لاجرم چهار بر خواندن چند نقوه از بید
الکها نموده اند سه اول رارک دیگر گویند و آن در سنا ثنا ذات و صفات حق تعالی و صفت آفرینش و زاده ملوک و حیات
و موت است دوم بجر دیدان در قواعد مذهب و عقد و هوم و چست سیوم سام و بهت آن علم موسیقی و قدرت بید

بید و قوات شتابیده کوره و ان نفاست و اهکنا و بست چهارم او برابه دوران لرکش کاهداری داوجه که در هنگام
دوبرانیدن باد سخن و تیر انه هش برابعد ابایه خواند اگر کسب با یطریق اوجیه یک تیر صد هزار تیر از دان یک تیر صد هزار تیر که بعضی
مشتمل ترکش چندی برباد و طوفان بیکار و باران و تنی بر سنگ ریزی و دشت ترک شهد و بعضی بصور و دوان صعب و
درنده کان که بر دوان ازان هر سنده و بسیار امور خرچه و اثار خرچه ازان اشکار میکرد و بهر اخاد اعدد در شرح این علم را
استرد با خواند و چنین نسونها بهر جاها و جاها و جلها دوان ندکورست و بر بهاری و کوز ها شد یکی چنانکه گفت تا انهام
که خدا اند و کرش دختر برهمن او را بر بهاری مجوانند و دوم بر بهاری است که در هست الموا اخبار کرده اند و نزد دست دنیوی
تمایه و مطیع و پرستار شما باشد و بعد از جامه کنه شهش شما و امر و کار رخت باز نمانکان او کند و اکر در منزل شما و خانه
او بیر و ستوده ترست از ماکن و کر و اکر واقع شود اتش را که هر روز هوم میکند بیکو پرستد و روز بروز تعقیل غذا کند چون
برخی از احوال بر بهاری نموده آمد اکنون بدانکه زن خوهش پیش مهند و ان بر افراج ست چنانکه در آورد و مهابهارت
یعنی قسم اول این کتاب اوده که مجابرست که چون زن شوهر نه بسته بند شوهری دیکر کند چنانکه چون پرسیدم جهر ایا ترشت
زنان لیشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان باشند و همچنین جایزست که چون زن شوهر کسد شوهری دیکر پیوند
چنانکه جوجن کندی اول زن پرشو بجو اندو پاس نام که عابد بست مشهور لیری زاد و بعد ازان برنا شتن نام
پادشاهی داعد و هم در ان کتاب که برهمای شوهر با بزدی دیکر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلا انده تم نام برهمنی را بر زن
خود از زد او فرستاده فرزند یافت و همچنین با هدراجه که از اختلاط ساما پهر بکر دو کنی نام زنش را بقضا حجت روان
رخصت داد لدیوم او تبوت دها با جو کر بحث آمد پس ان ثبت و همچنین جایزست که پدر از پدر جدا و از مادر یکا بیشه
زن برادر را بعد از فوت برادر بخواهد چنانکه پاس پسر جوجن کندی ست و پدرش پرشهر و با زنان جز و بیج که هم
مادرش جوجن کندیست و پدرش شنن بوده اختلاط کرد و در هر شتر و با نارجه از و بوجود امده و همچنین جایزست
که چندتن هم نسبت همدیکر ان را خواهند چنانکه دختر دو وید راجه که موسوم بدر و بدی بود بیج نه با بند و دیت که تم
خیل را هوش تن و دختر عابدی دیکر را ده کس خواسته اند و هست به تا زن و ناکر زن شوهر دیکر را بزد ایشان زن اختلاط و فساد
و ابهام نسبت داشته اند و همچنین در ان کتاب بهابهارت مطرست که در قیم راجه که بتخصیص شوهر و دفع جهین بجهد هر بند را
که خواهش بردی شده با او و در تحقیقی تا انکه زن عابدی با مردی مخیب و پیران عابد بسوی تیس لین مولوط شده

دختر برهمنی دانا با بدست دختر نیز و روس جهت کرده صیغه مهر و شرط و کشش خواهد با بد و هست قدم برد و چون برهمن دختر و
جهتری را خواهد در ثنای عقد کردن تیری باید که بکیرد رست داماد و سر دیکر دست عروس بجو و هنگام پیوند دست قبول
تا زیانه باشی مر بطریق مذکور در دست دارند چون دختر بزیکر بکیرد لدرخت اکه آنت قطع او شیده باید و انرا دهری خوانند
در دست بکیرند و چون عروس را داد دهند هر دختر اکر انا شد جدا کر بجو برادری اکر از میان رفته باشد اعلم و بعد ایشان ان شروط
که مقرر است بجا اورد و اکر خویشان رشید نوند مادر دست و باید دست که چون دختر نزاد از خوشکاری بجو با جو تو نا اکر
بشوهر نه هند کنا هست شرک و چون کسی زن شوهر کان نباشد دختر نا کاریست که تو میکنی نزاد پیدا کند و دختر را در هر
یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامش مرع است که با دیکری جفت کردد و باید بعد مرک مرک شوهر بسر برد و اکر قبل
هفت کام زن در حالت عقد که نه کرشد شوهری هر بسر که از شوهر نخست بیکو نزاد تر باشد رواست که از نخستین باز کرفته
تا نه دهند چه پیش از هفت کام زن عقد زنا شوهری منعقد میکردد اکر زن بکا باشد با او مباشرت جایز نیست و کشتی
و از خانه بیرون کردن نیز جایز نیکو در مجرد تنک و نا بکش باز نشسته جامه درشت و دیکر قت خوش هر بند ایام حیض توان
نزد برابر شاز ده روز است از روز یکه زن حایض شود در چهار روز اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس
که بعقد پدر و مادر و برادر و خویشان شوهر کابی ارد و در حفظ اموال شوهر اسفری پیش کیرد زن باید خود را بیاراید و شکفته
و خندان باشد و بخانه بشتاد خویشان لیضافت بزود هم بشیاز نخواند تا انکه دختر و سیزه بود و شوهر اده باشند
در پاس و تیش دختر نیابت باید کوشیدن و پس از عقد روز نیت دار خورند باز تا نوت نشاید که زن بصاحب خیار
کا باشد بکو باید همیشه زیر دست و فرمان بردار پدر و شوهر خویشان بود و اکر ایشان نباشند بر پادشاه و قت فرض است
که از و بیرکرد و زن در هنگام مسافت شوهر تنها در خانه نخواند بسر برد الا نزد یک پدر و مادر و امثال ایشان و اکر
پس از مردن شوهر سنتی نکند یعنی خود را نسوزاند نزد خویشان بوده با کم خوری بعبادت باری بوسته مشغول باشد
و آورده اند که زنی که پس از مرک شوهر سنتی نکند همه کناه زن و شوهر ایزد تعالی بخشد و ایشان هنکام در بهشت باشند اکر
شوهر او زنی دیکر و چنانکه مارکیه مارا از سوراخ بزد بیرون می آورد و زن شوهر را از دوزخ جدا کرده بهشت رساند و ایشان
زنا کرستی نکند دیکر بشاه نوشتی در نیاید و اکر تعلق بتن کیرد مرد باشد و چون سنتی نکند و بیوکی بسر برد اصلا از نشاء
زنا نزد هر زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده در اید الا زن الیتق و باید زن برهمن با شوهر دیک آتش سنتی نکند

دیکران علیحده و بسیم نزاد در آتش اندهش ناروست و چنین زنیکه خواهد سنتی نکند او را نیز در آتش جایز نیست و تحقیق کوئند
مراد از سنتی نشدن نیست که زن بعد از شوهر جمیع خویشان ما را با شوهر بسوزانند و پیش از مردن بسر و حه در زمان زنده زن
شوهر نیت یعنی شوهت را بر انداز و نه انکه نخواهد زنا مرده در آتش افکند چه آن نا ستوده است زن پارسا باید که شب بسر و
پیکانه خود را تماید و جامه پنهان پوشد که نا پاسنه پنهان باشد و از برهمن و دختر جهتری پسری که اید برهمن نیست اما
بیکو جهتری باشد و معرفت که برهمن که در زمان بی بجاری بودن آتش پرستی پیشه میکند اما ان آتش در وقت عقد
و نکاح بطرف میکرد و پس نا کزیرست که در ان هنکام آتش و دیکر نکاهدارد و دو عاله که قرابت ان و جهت بخوانند
تا آن هر مشروطی که میان زن و مرد هنکام نکاح رفته ان آتش باشد و پس از عقد و نکاح همان اوعیه مفروضه که
در آوقت خوانده آتش افروزند بخوانند هر روز آتش پرستند برهمن باید در هنکام برابدن و فرو رفتن حضرت پیر اعظم
هوم کنند و در بار طلوع خورد یکی قرود و پس رفته و دیکر در شب یکپاس کذشته قرار و هست را که کتاب او اوند نیز بسته
بقدر توانا بخوش و دلیری کند و بهتر را بید و شاستر یعنی علوم خواندن روا است اما دیکری
نتواند آموختن و دوم نیز لازم است و فنا دادن و حفظ پروردن کار روا است بنا بر قرار داد و بر مهابهارت بوده برابهه و
پادشاهان قدیم جهتری بوده اند و حال را بیشه خود و زحمت و تجارت کردن است و چارپا که دانش و کشت و کاریکه
در ان سودی باشد بزیکر اوله و کینی کوئند خدمت کردن در هست با پیکسی که نتواند کرد و ازی ازان بهر سانید و قدری
در پیشه اوست بر هر چار کروه و جهت که در از اشی اکر شیاد باشند بتخصیص کسب و کشتن درست که در دست که دار
و از خیانت ملک کسان دور نه بنند و برابر هر فرض است که در یکسال ملک نباید طرق ملک است که تر کند بدین سه کو دانش
باشد و چنین است که کنده ستون چوبا نصب کنند بعد ازان اکر کناه در جا که ازا در شکرت کوشا کوئند رستنی باید و
همان رسن را در کردن بر سیاه اند هته بدان ستون بندد و هوم را بفروز میکنند در روز اول آتش که هوم میکند
زن و مرد هر دو عمل کنند و نه تقریر برهمن نیز با ایشان سروش شوند و ازان نه تقریر برهمن بکتقرار بر مهابهارت و نه در هر زمان او
برنه دست نقر دیکر با بر مهابهارت و شانزده تقریر برهمن غیر ازین است تن باید که با کسند که ایشان علیحده در اشتای هوم
کردن تقریر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروش هیچ چوبا که لبشکرت اند و بندی آک خوانند بیار و زیرای
افروش چوبا که لبشکرت ازا کمدر و بنکی چند روا مند بیار و و نیز برای هوم چوبا که لبشکرت آنرا پاپاک و بنکی

دعا کرد که بعد ازین که هر زنا که با مرد بیکانه چلاط کند چنین باشد و هنوز حیوانات که هم مانند نفس محبوبند بر تعریف قدیم
عاقله و علمی از مردم شما نا نیز بین راه پویه و رند و هم دران کتاب بطرست که پاس ۴ که از شاهیر مقدمان براهمست
مانکش شهر علمی بود که بر شتر باید او را خست پس چنین ظاهر شد که پیر اکر اندن فرو مایه بهر سد و بیل و خوار باشد نا بجا
مقالات مهابهارت و انچنین نزد شیان نون بر دو قسمت یکی زن معین است که او را بنزد بیکانه زنش سزاوار است
دیکر زن بعقد که خاصه باشد و از بیطایفه در موقف شرایه ایشان بسیار ند طاهر اقدامی سلاطین ایشان که راجه کنین شهوت
مسافران و زایران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات می شمردند بعلت ازدیاد مردم و اختلاط با بیطایفه
حرام نمودند چه زنان شوهر دار انچنین اما مرد ایشان انطایفه اشت باید کوئید لوبان سکن بکله و کورم لیکشف
که در شهر کمک واق است در قدیم راند هر نخست دختر را بر نهای خدا و قصد ثواب بر همی میدوده اند و بعد ازان بکار
خویش که نزد وش است دری آورده اند احال انعمل انطایفه را ترک داده اند و ایشان نزد غیرت خویش میرسند بر محمد خان
مرشک الضرب که از جانب سلطان عادل عبد الله قطب شاه منصور بود ایشان را جبرا و قهرا بخانه مسلمانان فرستاد اما
لوبان بکله و بکات هنوز هم اسلامیان نیامیزند و در کیا میشوم زنا که خواهند باید اصیله و بخیده و بکیفه باشد و
پیش زن که او را نخواهند باشد و بیچ وجه نزاد جوه او را نسبت و خویشی با هل نسب شوهر و برادران و شهر باشد تا دو است
حب نسبش و جان اوتان انکار بود و خویشی و زنان دختر عقب و هر پسر را و ارسند بتخصیص بدرستی و نیروی با بعضی
آورده اند که برای دختر جهتری و با بیا یعنی بقال دکتی یعنی کشاد از بهر جا شرق توانند خویش برنج نوع است اول انکه
شروط با شوهر اخورد و شام هکاسه باشد انرا دواه کوئید و این خوشکاری جنان است که پدر زن و داماد را طلبیده با بلده
زنا ماند نقد جهیز داده دختر بدهد و این عقد ال رتبه دوم اشر دواه است و انچنان بنده که بر نهای پدر و مادر از زری
زده و شهر عالداری دختر اجبرا و کرفته قاضه هم رداد کشیده بخانه خود برد و عقد کند قسم سیوم کاندهرو واه باشد که زن
و شوهر بیکدیکر مایل باشند که زن و شوهر با یکدیکر مایل باشند و بر نهای پدر و مادر دختر را بخانه شوهر برده عقد نمایند قسم چهارم
راچ و واه است که از هر چه سوی خداوندان لشکر بهشند و بضرب شمشیر دختر را برده کنند قسم پنجم پشاچه واه مانند
که بر نهای پدر و مادر دختر را بزری و اسبان و سلاحات و زیرکات و مانند ان برده نکاح کنند و پشاچ در لغت سنسکرت
نام جن است و وجه تسمیه انکه خانه پنجه جن کسانند را که خواهد در باید این خوشکاری تر بدو ان طریق واقع شود در نکاح

لو ترنی و بدکنی آنهارا که از آن مسواک سازند چار و همچنین چوب پیل که در حق مهر چوبا که بسنسکرت ادوم
براه و بنگلا میری و بدکنی کوکرد و بپارسی آنجرا شتی گویند و دیگر چوبا که بسنسکرت بیبی و بنگلا هی گویند و دیگر گیاهی که
بسنسکرت دردالود و بنگلا کیرکه و بدکنی هریا گویند و دیگر گیاهی که در بهاس میگویند و آن رشد و آن هشت برهمن و کشته
شدند بزرا اعتبر خوانده میگردد بدین طریق که در حق فارسیزی که بسنسکرت کال ماتا و بنگلا میوکو تا و بدکنی کاریکا
بهاتا گویند آورده و نشش کنند پس پنج شت برهمن آن بزرا بران خوار بنجا بانند و کوفته بهند و آن شانزده برهمن
دیگر خوانده سوراخهای بزرا میگردانند و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس بوت کنند پاره پاره میسازند و آن شیخ آن
اوراق می نگذند پس بعضی از گوشت را بهم بیامیزند و آن هشت برهمن پاره پاره از او در آتش افکنند و شانزده تن
همچنین کورس اندازند و بالای آن رغن میریزند و آن گوشت کباب شده راشت برهمن بخورند و آنکس که جاک میفرماید
او هم بخورد پس صد و یک کاو ماکرسالهٔ مع و چهار یغه با چیزی نقد بآن شت برهمن و آن شانزده تن بدهند و سته از
دیگر متبرکنند و آتش می افروزند چنانکه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و این بخور این مقدار مردم برهمن که آنید طعام
بخوانند و عظیمات بیارند و هر کدام از ایشان از چیزی بدهند بعد از پنج روز کوه را پر کنند و مدد و سازند و یک کو را
گذارند و آتش آنرا آنجا نه آرند پس آنرا پر کنند زیرا که بیرون شهر میگذند و خانه بیرون شهر میسازند و بعد از اتمام
آنخانه را هم میگذارند و آن آتش که بخانه می آورند علیحده در خانه کوی برای آتش کنده آتش را در آنجا میگذارند و هر روز
هم میکنند و میگذارند که بمیرد و برای آتش پرستش میسازند چون هوم کردن بروند آنرا برمیدارند طریق هوم کردن است
که غسل کرده اند و زنان نکستر کو تف یغه تفقه میکشند پس هوم میکنند و هوم باید برهمن بکناد دیگر یا نرسد و اگر برهمن
بشیتیه باشد هوم یغه تک را بهمین طریق کند اما بجای برهمت بری لذارد ساخته احکام بران جاری کنند و هری کیک
بزرگ میکنند آنرا آشتوم گویند و در بنگلی که در کشد آنرا یوتی یم گویند و در هر سبکه سه بزنگ بند و چنین خوانند
و در بنگلی که چهار بزنگ بند چهتیم خوانند و در بنگلی که پنج بزنگ بند و پنجتوم گویند و بهمین طریق که گشند و آنرا گوسفند خوانند چون
اسپ کشند اسپ را در اسپ خوانند نامند و بهمین منوال چون آدمی کشند نر بدو گویند جاک یغه این هوم در راه مالک یا
ویشاک یا مار کنند و هر کس یک یکمرتبه که و یا بدو سال یک بکشد و اگر شوانه مهورت بزرار از دو بار و اگر کشتند
اسپ باشد آنرا دو سازند و مذهب لشبو آنرا حیوانات حرام است و در سمرت یغه شرعت هم کشند کسیکه قدرت احیا نداشته

اگر بهمین

بپرسند و پنجم مهورت از قلعه و لباس و جواهر که بدیشان پیوند دارد و بر اهرمه دانا و پرهیزکار بسازند و پادشاه باید خدا
رای و تدبیر و عقل بابرنا پیر و عادل و زیرکار و سر خدام رضا با هر کس سخی و کریم و دین شناس و دانای مطالب مردم
و مطلع اهرمن باشد و پرهیزکاران و معتقدان او از آن دین و کوشه نشینان و متواضع و با صاحب جوهر و از درد و
عشرت و عشرت و صبر و بهجت و محنت مخوف المزاج و متغیر الوضاع نشود و کسیکه در نبرد دیگر و کنای عظیم کرده باشد و مجموع
نیکونهای او را کرده باشد کسی صد که در نگاه پای مردی شاه و پادشاه یکه بنا فرا دارد و این چنین و ایضاً حمده
مهوف و عادل و مشغول رعیت پروری بود و ثواب نیکو کرداری که ساکنان مزرگشند بخورد رسد و داد گستری بر اکثر شاهان
و جبت تا بجه یکو اگر پیر و برادر و خال و خسر و استاد و غیر آن دیگر کنای کنند در ساعت موافق عبارت یغه شرع
شریف ایشان را تادیب و تهدید و شبه و قصاص فرمایند و در شریعت هندوان کنا آنرا سمارت میگویند مقرر شده که بعد از پرستش
ایزد و کشتگان را استایش کنند و در هم عبارت بجای آورند و گوشت خوردن و سلب کشتن تقیی حیوانات در آن ممنوع
نیست الا کو که کشتند و از زنده در دری بیست نرینه اما کشته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که خواند جانور
زنده کرد چه ضرورت است جانداری را که بکشد باز زنده کردانند و اگر بدین قادر نباشد بدان نیز از ذکر معاف و مانند خواهد بود
و نزد تحقیق کشش هر حیوانی که در سمارت یغه در شرع جایز است اشارت بقتل و قع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوانات
و در تدبیر الدهر در برهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون که خدا گوشه و از آنجا هستی پیدا آمدی و از اخلاط فراچیدندی
و چون فرزند را که خدا میکردند از ایشان بدهند بعبارت شه پرستش و مشغول میشدند و چون فرزند در خانه فرزند ایشان
شدی مادر و پدر را نان در صحرا با یکدیگر ملاقات کردندی و از هم بر و بوندی چنانچه چند ترک در جای قاصد میبود و در سنت
ایکوره بسیار است از قسم بستادن و آویختن و خوف زدن و لب و فرو بستن و خود را پاره دو نیم کردن و از کوه جستن و امثال
آن و زنان را بمرده و شوهر خود شهرت که قبین اول حق تعالی است و این طایفه نامه نگار سرنی را در هر دو السلطنه
دیگر در مسلمانان نفرا و پندیرفتی و با سکانه کیشان صحبت نداشتی و می کشند یکه از امرای سلطان تسک روپیه بود
بیداد و قبول نفرمود و با ترک حیوانات بر جب قرار داد علیه خوشحال نمودی کسی از آری مرتبت نه از اهرمه بنابس بجا لم هوم
خود و مدت که از زمین مالوف حرکت کرده بکنار دریای رادی که قرب بیاج کاه است در دهر هر نشسته است و در باران
و آفتاب پناه نجوید و هر چیز نباشد و قدری بیری بشاند و پنجه چند ماه کرد کند بر اهرمه بجا لم خوانده صرف نیافت لیسان بنا

نظر

نظر چهارم در عقاید و دیانتیان و این بعد از محققان و مهوفیان انگیزه اند خدا مهر مذهب ایشان بیان کنیم یغه
گویند حقیقت وجود حقیقی چون علم است و این بدلیل بسالطت او معلوم شد و از جمیع نقایص و نقایص ذات و صفات پاک
و بر جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکونات بیدار و جوش هر شیا خبیط و قادر و زال را بقضای بارگاه بیشش راه نه و تدبیر
نفوس و بزرگ ارواح ذات تقدس صفات است و ذات مقدس و وجود مکرم را پرماتما گویند یغه بزرگترین نفوس
و اهرمن و بزرگ ارواح و شاهد اسمی یغه بودن او اکو عالم مصنوعات و صنع با اصل نه از کتم نابود بلفظهای شهود نماید
و سازنده این ساحه حضرت است و اینی را بدلیل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بید یغه کتاب سماوی باید بر هر ثبوت بوت
و وجود حقیقی انعالم آسیا شجره بازی و ابراهیم بود نمود و الای بوی وجود دارد و رنگ هستی پذیرفته و این ظهور را مایا
یغه گرد خوانند زیرا که همان شجره است و مطلقه هستی بخش واحد ثابت و بذات مقدس حیوانی مانند مقلد هر دم بصورت
در می آید و از آنجا که تشبیه کاس دیگر ظهور میفرماید و تهاکیس برهما بش و جهیش در آمده و این یک حقیقت را اقنوم گفته
نموده و ذات واحد را سه و شمه بعد ابعد اشکال نموده و همانرا برپا کرده و نسبت ارواح ذات مقدس چون نسبت موج
بدریا و شرار بآتش نماید این تفکیس و ارواح را جیوا نامگویند و نفس بدن و حواس مجرد و مرتبه و از غلبه خودی و نفی در قید افتاده
تا هم مرد و اطلاق نفس میکند و نفس را سه حالت اول بیداری دوم خواب سوم گویند نفس در حالت از لذایذ طبیعی
و مشتهیات جسمانی مانند خوردن و شامیدن و سایش و دارفت این نکو است که گرسنگی و تشنگی و اشتهای اکل و شرب
کرده و حالت دوم خواب که آنرا بوتیه و آسوتها مانند و در حالت از و مهول مطلوب بر خواب مثل ندیم در خواب اندوه
و امثال آن مسرور بود و بعد آن تغم سیم حالت را سوشپت و آسوتها و اند در این مرتبه از و مهول مطلوب و مهمان شادی و
اندوه ندارد و در آسایش و از در این مرتبه رسد باید و نیست خواب نزد ایشان عبارت از آن است که در آن و فهم بندو
ان دیده را بتاری رویا خوانند و اهرمه تبه بیم خوابا خوانند که در آن واقعه دیده و آن نوم حق است و ایضاً یغه از خواب
خوانند و خارج نوم شرند گویند و نفس را در این حالت کفار و دیر سایر دانند و نفس در عبرات در حساب و ابراهیم متعلق
شده از ثواب اندوزی و نیکوکاری بمرتبه خود شناسی و خدا دانا رسد پس از آن حالت بکمال و نشان عرفان کنز از کیان
گویند است که چنانچه مردم در خواب بچه دیده اند در حالت بیداری خطا مقدم شمارد و عارف بیداری را نیز خواب انگارد
چنانکه گفت ایشان و بار پندشت اما ایشان بود نه از هستی جهان نبود و در نبود بود و اند که از غفلت عالم انگاشته

در نه مرجو حقیقی نیست این حالت را بهاستها گویند چون عارف از صدق و عزلت جهانه و قبود بشانه و از هر وطنی گردد بعالم
اطلاق رسد که آنرا مکت گویند و مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اول آنکه مالک بعد از دهول هر مرتبه اهوال
در شهر و دشت از دشتستان باشد که در آن شهر مقام آن از نشست شمل شهر بر مهاد و شهر بشش شهر مهاد بود و این قسم مکت را
سالوکیم گویند قسم دوم آنکه مالک نزدیک و مقرب دشتستان بود و تفحص مصاحبت و مجالست ملایکه محفظ و این قسم مکت را
ساجی هم خوانند سیوم مکت است که مالک بصورت دشتستان که به اتحاد و شماعل ایشان نیفتد فرشته را که خواهد بیکرا باشد
و این قسم را ساروبیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که مالک بفرشتگان ملحق شد چنانکه آب با آب یعنی با هر فرشته
که خواهد در آمیزد و این مکت را ساپوجم سر اینند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس مالک که از اجسام نا گویند عین نفس
بزرگ که آنرا پرم انانا مندر موجود حقیقی دانند که دو وی را بگانگی نماند اشتیاق است بر خیزد و این مکت را کیوم گویند شد است
فلد لعقایه و ایدا نمیان و ادا نمای ایشیلا هندوان گیا نا گویند و سایر مشرکان هندوان معقوی ایکرده حرف زده اند
چون دشت که در نصایح را چند مستحقان بلند از حقایق از بحمد گفته و انتقالات را یک داشت نام کرده اند و یکی کشش
که در عین نصیحت از بین از بند دست کلمات بر زبان رانده و آن تقریر آنرا گیا نامیده اند و شنکرا جاریه که بر کنیده علمای
متاخرین هند است در این دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد اهل یوگ است که جهان و جهانیان نمودی اند فی الوجود و حقیقت
این و جب الوجود است و دارا پرم آنا خوانند و گویند اینایش و مدا مهور و ترکیب رهایت چون سراب و بیکر خوب است یکی
دیدی و هم بشادی و عبادت و طرفه و لیشت ارام است و این بیکرای که ماکون خیال و در کات جهم و طبقات بهشت
در جنت و اتاخ و جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیه اند سوال اگر کسی پرسد که ما را در کرد هیچ سخن نیست از جنت آنکه
یکا شنیده و یکا ندان و یکا در آسایش و دیگر بخواب این چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در خواب نرفته خود را پادشاه
و زنان روا در ستاره و زنان خیره در کار و از او دیده و خداوند و چهار و شدرست و آزرده و خوشدل دانند و یکی نه دیده
بسا هنگام در خواب دخترکی در فرج باشد و بسیار ترس و هراس بر تو بر تر و غالب شده و آنچه گفته شد است که اینجا خیال و نمایش ما است
آنکه در خواب این همه را حقیقت می پندارد ای رب که راجهای دانست آنا مرکا رسید که در خواب دیده بود که زنی
مگر بر من رسیده چون از خواب برخاستم اثری از آن نمی بینم که حیاتی بوده و اگر در خواب باز نه مباشرت واقع میشود در
بیداری زیر جامه خوشت بتی می یابم در مشق نا نه چرا اثر میباشد بعقیده لین طبقه بیکونه پاسخ داده شد که اینکه تو آنرا

بیداری

بیدار شدم بیرسا هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و آنچه در خواب بوده چون بیدار شوی آنهم در خواب بوده بیگونه
این بیداری تو بیدار و آن گیا نا خواب و نشنیده که گاه باب سمرادی در سمر نوا نه گفته که مرد را هفت سیر گرامی فهو
هفت خواش سروری شش جهت عالم و شش بدین آزو و پرشش داد او را پرورخته اند و زی سر بالین او را حرمت نهاده اند
هفت را خواب در بود و هر یک چنان دیده که از بدن خود بکیفیت و کانه ها پادشاه نژاد و پس لا فوت پدر و بهیم و ارشد
از خاور تا باختر فرا فراگرفت و از هفت کشور جزا خسروی نماند و هفده هزار سال پادشاه بود و در سنگام رنجش عالم آخرت سیر را
بخسروی برگزیدند پس تن بهشت بهشت نشاف چون از خواب برآمد ملایکه سر انجام کرده بودند پخته شده بود پس یکی
این دو هفت را نقل کرده هر یک در ایشان دعوی کرده که در دو هفت هفده هزار سال هفت کشور را بود و دار الملک مرغزن کوه است پس
چنین قرار داده که در پدر داری بیکنگاهای خورده اند و شهر را بیکزنده یا رست یا نخست کهدی که در الملک مهین برادر نور شد
آنکه پیر او را پادشاه یا فتند و عادت بنا را خواهش است چنین بیکنگاهای دیگر برادران و پسر زنا را دیده اند پس برهنه اصل
کار را دیا فتند و با هم بخشیدند که ما هر کدام در خواب چار پادشاه هفت کشور بودیم و دیگر ندیده نشتیم و چنین از مردم آن هر
میشنویم که پادشاه ما سر جهان بود و از هفت بیکو رهایگر بودیم و یکین رای زمین را گشتیم و دیگر را نیشناختیم و چون
بیدار شدیم آنچه در و چه دیده ایم در دار الملک خود اجبار آن بیشتر و پس یقین که اکنون هم در خواب هستی و همچنان خواهیم
بیت و دیگر ده سایر عقایه همنود و اموال یکیش چه دانند زاد بل گشتند و گویند آنچه در بیدار هر گرستگان را هنگام ستایش
واجب الوجود دانسته مراد است که حقیقت وجود از است پس در پس مرزنگه که جلوه گر شده جز او نبود و الهسر پرش آنکه هستی نیست
و بر هماوش و جهیش که در بیا نا نمائیه شده اند گویند سر صفت حقند سر بر هامی افزند و پیش نگاه میدارد و مهیش بر هم زنند گویند
اینهم صفت دلت که از ازلی گیند و کار هر کس ما طنی دیگر ندارند و نگفته اند که ازل خواهد نصر و شهری گند پس بر هماهنگ آنرا
در معنی افزیده و نا آنچه خواهد نگاه دارد و لا بر پیش باشد گر لفظ آن شده پس چنین خواهد ترک آن کند در بین عالم مهیش
شده و شایا عقیده است که ریاضت برای نیست که بر مالک معلوم گردد که جهان نمود یا بود است و موجود حقیقی حلاست
و جز او هر چه است خیالیست که از نوست و نا بعقیده چه دارد و بر غم ایشان اگر طاب برین عقیده باشد و این دانش بهند بر دو گنجه
و بجنین با تعلیم سنا و با مطالعه کتب معلوم کرده و یقین کرده نیاز بریاضت هم نباشد و کمال در آن دانند که از بعد هم
در کند و چه آن طبیعت و نا طبیعت خود را شناخته چه چنین ذات الهت و هر جا یکه قوت ریاضت واصل شود آنرا

گشت چرک گویند یعنی مشقت و بیل شدن و هر تا که بدسس و تهدول مطالعه کنت و آنچه در آن ریاضت نباشد فراهم آید آنرا رایج
چاک خوانند یعنی پیاده پادشاهی و دهول یا نیش و در شدن و آن هنر و هم در دوست مشورت است و هم است که در نشش و غن
و اشال آن چیزها اندازند و دعا خوانند تا فرشته گو خواهند هم گشتند و دوست نیست که عدد از پیش آنچه پرستاشد و بدین گفته که
سبد گفتند در پهر بر که از کل جریکان گیا نیان است یکی پرسید که هنر چیستا جواب داد که آنرا گفتند که کمال هنر و پاسخ
داد که همین نفس کمی آید و میرود و باز پرسید که هم یکی در جواب گفت بیکنم گفت چگونه پاسخ داد ای گفت چه هنگام گفت در
وقتی که میخوانم در از با سایش و این حدیث یا دلین تحقیق میدهم نیم العالم خیر من عبادت اهل بیت پرستی را هندوان
دیو از چه گویند یعنی رام کرا دیدن فرشته و این عالم یعنی گویند که مراد از این نیست که آنچه شناسی خواهد گیند هم نفس ناطقه فرشته
رام کردن لر پیشه که آنچه فرا بدهد ای عمل پیشه یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش شنود یا بشامه بوی گیرد و امثال آنها بجه
عمل آورد تا راهی که دو و نزد ایشان در بیان ظهار و صفت وجود همه هر ذات گفتن سه هست بل شایسته است که بگویند
هر هنم و اگر این پیره را نا بقسم اول اختیار کند صاحب کشن گوید است انانیت بود حق را نسر او را که هر چیز است و صاحب هم پندارد
و اهل یعنی خداوندان کفار و کرد از شهند و آغاز و انجام خلایق را شناسند و بخود مشغول بودند و در قید جهان نباشند شنکر اچاریه
که بر کنیده براهمه و شاسیان است صاحب این عقیده بوده و هر چه رود هر خورند زنند روزی مناقان و مسکران قرار دادند
که بوی او بیل را نماند اگر زهد در جا ماند مهاد ق است ملا کاذب چون فیل بوی او تا حد که بخشت مناقان با او گفتند
که از جان چرا گریختی گفت نه فیلت و من دگر کنش نبود در خواب دیده هر بر زبان هنود در این عقیده بوده هندوان سنج
اتفاق است که در حقیقت جز این کشش نیست اوندان در کهتران و بندتان کامل همه بین دوخته اند گیا نانند از بر صفات است
گویند پدر گیا نانند شیو خیام و شهر جهیش نفس را بیکو میگرد روزی مردم نو شهره را که در سر او کشیر است خبر داد که فردا آن
بدان عنصر علم و از دیگر مردم گرد آمده اند شیو بر ایشان خوف میزد تا بجا رسید که همه گرد او در دره بودند بر زار نشسته همه پرسیدند
بر نشست که یا رسی از اهل پیش گویند حقیقت از آنکه تیم در باب جسم نفس یزد ایشان پس نطق تعلق جسد عنصری نمود و مردم
چون دیدند که او جسم از نفس تن پرداز و نمود و همه را آتش در داد و گیا نا رنه در حوا نا باس دم میدست جسم نفس میگرد
در بهشت کار او بجا نا رسید که با مرگ سوا دیگر بهشت هر گیا بهای مندرا خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را بر از نیز بیان
دیگر تعبید چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون علم اعلای شهر خوست و بخشد اذا کیش واقع شده بیکیه او را از نفق اموال

در دل اندوهی نه و از اندوهان شادی نیست و دشمن و بیگانه هر کشنا را یکسان میدانند و از دشنام کسی برنجد و از ستایش
احد بر امنود نیکی بر جهان در پیش شود خود را با ورسانند اگر از و بد از این پیش یا به بهتر نیز داد او و دو دلجو نا او کند و او در آنهم
و اند و کاین تکمار در جهاره از توحید کهکو بکند و خوران بند گری نیز و بکاری بیکر اید و خواز در ایشان بدیه کسی نیز دو
موکیس نام خواهر زاده بیش که لبت مرید نیز او دار او زن و پسر و اند نیز با خبر است تو روی که مریدان می ارند
بدیشان میرسانند و چون کیا نا ریته هر یک بیرون آمدن کند در اعابه پیوسته نیز اگر او را این خبر اشکار پسندان آگاه کرده
دیگر اگر آنکه بکتاب کند مقرر است که هندوان یعنی شرع سارک آتشی افروزند و در آنکا گوشفندی بکشند و خوردها
خوانند و از او هم نماند گیا نا ریته که بوشش عارف است و در بیسه دوی میوینم و بجای گوشند خودی را بکشیم هم نزد ما نیست
و جمیع عقایه هند و از او اهل هند و جمعی کشر بدو شده اند خواهر زاده دارد که نکو نام است که کهتر نه سود پس است و از دی از خشم
میگرایت نامه نگار او بگفت که دوش بیکنی جهان و جهانیان خیال اند اکنون چون میگوئی پاسخ داد که چون جهان نیست گریه
نیز هیچ ندارد اکنون هم بر آن سخن از گفت و او مشغول گریسته مقرر است صحبت کلمات از زبان کند بکلمات بیرگیا نه زبر است
سالهاست بیاده که در ان نشین بت پیر شد رنگ بچه را برده جای داد و فرشته بر و بکشید از و پرسیدند که چه کردی گفت سنگ بان
ندارد و این را چرا نمیرسید و دیگر اگر کس هر خوش کند پیر سند چه این پرش از بت فرع با این ابزی بکنم همچنین از اهل خانه
بنا او آزادی هست او گفت و در تحسین کرده از کی نا نند پرسیدند که شاگرد و گفت گفت آنچه بگذار رسیده بلند و خوار اجر خواند نه
و زنی چند را قم دستگاه بکه با هنود بر سر چشمه کشیر نشسته و سنای که دعوی آزادی میکرد با ایشان بود در سر شیو گو بهر هنام
آورد و نه سنای چرا خاطم کرد و هف زدن کرد که گفت تا اکنون نخورده بودم تعال بخورد م گیا نه یعنی عارفه قدمی پر پاده باد او در بری
نفع و هم در کشید پیر سنایش نخو پرو است با ظرف نان بازار که در کیش هنود بکمر جه بر تر است بر آورد و سنای زندگی از آن
دیگر و خوار انجیت شنود و گفت زیار شیو و بر آدم عارف بخندید و گفت گوشت کاو با جود و سنای بخندید این سخن از آن
آنچه مردن دست نرشکر بهت که مرید کی نا نند ت شخصی از زگران پرسید که گیا نانند و با هم آزادی چرا بت پرستند
شکر گفت تو چه اندکی میگی گفت آن پیشه بت بهر روزی شکر گفته جواب دادن نیز نخست کسب است و بسیله خیار
غذا کمال سیدای هندی که از شرم نامه در رهای عقیدت اظهار بود و نیز تا بارتم کاغذ گیا نانند رفت و با ایشان صحبت داشت
مردان او را دیده و وضع او را خاند ترس شاهد مزدوج بشکنی فرمانده گفت تا هم مرغ در دست و اسکنی گذشت چشم مرغ چشم آزادی

ندیده و کوشم خبری از این سان و بر سنه نشنیده هر رام پوری سنای از یکان بان بود و در کمال آزادگی چون در
کشمیر رسید از دوازدی مرمول شده برب آورد و خانه که مرحوم است بهابت جای سر نیفه سوی که فتنه دارشده باشد
تبر شید سری گفت زینه بدت قاضی خود او را بدید و گفت هر که موی ستری در تیر تهی بی پرستگاه بالبنی مستر جواب
داد که اشرف اکفر بابت کرا بخاد فلوش کرد دست با شهادت مجاه که مردمان را سوزانند صبر بودی در سنه هزار و نهاد پیت
هری گشتوار نیست در جهان نام پشتی که علی چوان بازی دو او در سر شان نبود فرود آمد در هزار و نهاد و چه در کشتوار را صد را
با باغبان آن سر پیش جنگ واقع شد چون طبل سر خوانش در او زدند و از طرفین نیز چون با هاوان کوشیدن گرفتند هر دم
بودی بزار کشته بار بده مشاهده مان مشغول گشت و از جوش و خروش آدم ایمان و آواز نای و نیره و کوس و قصد گوش
در اثنای وعده های اهمزید و از آن پشته تکونسار گشت و در هنگام غلیدن آن سنگ عظیم آسیبی بر زوق از رسید بدان
مرض گرفت میرزا رفیع گوید پیت شد بر تو دلم علی حکمت روش ؛ هر چند که از او بیش بجستن ؛ برای عطا بود و عقوبی مقصود هم
برد ؛ این راه تا ملی شد از نفرین ؛ شهره و حاوا و نقیر بودند شهره در گرگوت تشقه کشیدند و زنار در گردن افتاد
و کباب گوشت گاو و بان بار بجرد و سیر یکدیگر کسان هندوان او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی بر گفت اگر هندوی گشت
گاو و زنان بزار خوردن نامست و اگر مسلمان تشقه و زنار رسم کجا جواب داد که تشقه از خوان و صندلست و زنار
نخ تشقه و گرگوت گاو از گاو و جوزان از گندم و تنور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چهار عنصر شد که
مسلمانند و نه هندو باقه امرا مرشد بیت پناهست قاضی او را رای داد و جام از شراب کردان او بقیه الاسلام بلیغ رفت با
تشقه و زنار بمسجد شدی او را گرفته نزد قاضی بردند قاضی او را بسلام خواند یا پنج داد که اگر مرا که خدا کنی مسلمان شوم
قاضی زن پیره خوش رو را با دو اولاد مسلمان شده بخانه زن رفت چون روزی چند گذشت باز گفت این خبر که از
شهر مرده داری میزنه ابر گرسنه قیمت او را بسکه صرف کنم از زندگی دیگر ایدپس از بدین کرد در صرفی پنج آریم چه
پیشه مرتبت خواهی خبر شده ام زن از کردن گرفت جان مرست ثانی بکار ای هری چون مسلمان پرسنده و زنگ بر بیاسام دوار
کرده و مقتول گشته و قطره پوسیده بیازار اسلام اورا گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جاو جواب داد
که تیغ بر سر مسلمانان دیگر نیز بکشید ترک در گرفتن کرد مقدمه کاه وی او زنده ام یکی از نیمه اسلام پیر شاهان سکر بیع بدشتی
که دند جاه گفت مطلب بیت گفتند تو را مبادا با شکست زد جام پند بیت با یکان بجست و خیر بر آید و بیا تا بیکار

از شاهان

از شاهان کسی نانده از شهر شاه نه زند نخورد و نا شاهد شهنگ میزد و جاهم مردی بجو بیاهنت خواند در هزار و نهاد و هم
در جهول آباد و تا باین پشاوه کاهیت یاران را گرد آورده و پیروده که چنان دانا تاب بل جدید و جدید و نه آند که هر کس
که با تیغ نارست و در هفت مرت عارفان مهاجب کمال رسیده در قید و نه بیع دین ایشان نیست بر مذاهب او را هما بوی مبدا
بیدا زند و در هر پیکر رست را بعده کری چند و نوبتی بیار جاهی نزد و دوازده نام مردی که نفیند از قضای هر که بند نانک بتی آنت مرید
شد و خود را شاگرد او نمود و دوازده پای او در هست و ان آب را عارفان مذهب ایشان شاهید ند پیر ایشان هر که را باین خود
آزند چنین شنید آغاز و میان پر تابت مل و دوازده کفشو شد و دوازده پا پر تابت مل کشف ایشان فرمای تو چون نو جنان گوید
ز خود دست بیا پیر سالم جست توی اند و دوازده هر چند دو دوازده جست بود در هر دوان نانک مهر رست که چون کامی چو چند در
چند پیش سها و تا بلیغه بستاد که از نه دو او طبیعت پر تابت مل ای چند پیش کابی نام عقیده هر کو بند که در کابل بود که آنه
دست بر بست دکفت حرفی الدم هم هر دوان نانک بر این خود بجهت دعا کرد نه که بند رفته با و کابا پیش از اظهار از و
پرسید گر دیده اهر کو بند را آرزو داری پر تابت مل گفت از آن عزیز رست کابا پرسید چیست آن پر تابت مل جواب داد
که مسخر کان در قاعدان در اشکران از پشاور در کابل بیاند تا حرکات سکنات و حیات ایشان را بیاموزم در خانه پر تابت مل
تبی بود که از او هندوان بیم رسیده نه موش شب باشیای او میر ساند هان نهورت را بجای کاغ در سر و پیغ موش گرفت تا راه
مسدود شد هندوان گفتند این عمل است جواب داد تهاکری نیفتی که راه موش نتواند بند کرد و از هند موش بنا بیه پکلو نه پیل
داد و در کشتیشان مخلفت کند سلاح دو الکفت هر تن از کافران از نیز و ان و جام با بند بهشت خواهند رفت پر تابت مل جواب
داد و باری عقیده مسلمانان در کافران بهشت بر رفته و اعتقاد ما است که هیچ از مسلمان بهشت نرود از اده و این تشخص
است از بر هنان است و ادی در بزم مغنی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند قوم هندو را با مسلمانان در خوردن
مشارکت میسر نه مردم مردم شما طعام خویش خویش بخورند آزاده پاسخ داد و مرا کان ان بود و شما مسلمان شدید بعد از آن
از طعام و شراب شما کرد نیم روز دو کرام بادو گوشیدن با ایشان اعتبار نمود و از طعام سر نه بچه در هنگام تناول
طعام ایشان باز داد گفتند که ما نه خوش از سلاق خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم خوش طبعی میکند هند آنکه مسلمانان
مسلمان شدید مهر چند از بخیل است در شاگردی الکمات پا بعضی بر وه الکمات جوکی است قرمانی بها حیات ایشان در خرم شما گردان
اوده هزار سال از هزار و گرشت علی کیمی بودی بیت همچو خوزه افلاک غیر و کلی ؛ که هر هر که زطوفا که خانه رست است ؛

روزی نزد حضرت جهانگیر شاه آمد بهر بار مدار از در رسید که نام هر چیست گفت سرب انکی یعنی تمام موجودات عضوهای
منند در بیش سروی گفت یا نخوانند و در پاسخ کتاب از خوانند سنده بدست الکمات داد که این کتاب را خوانند الکمات
کتاب را باز بقاری سپرده گفت بخوان چون او خواندن گرفت جهانگیر شاه و خود را آنرا گفتم بخوان پاسخ داد که در بیشتن با گفته
که جهانیان عضوهای منند بدان زبان بخوانم و اهل غزنوی بیت آن روح مجردم که مطلق بیرست ؛ که آتش و آب خاک و هوا نیست ؛
این هر چه در دکت بدین هر چه هر کرست ؛ در کروش از آن است که جهانی بیرست ؛ مقارن این بخشکی از هوا پر دلش از آب گشته
الکمات بنوش پاسخ رسانید که بدین چیست که زود حضرت نشسته ام کو آب روم زد شوم و جهان بیکو طاریه کنم شهر موده ما جای ما
پیت جهانی که بر دو اوراق و هر جام ؛ تو شخص همین بیش نام ؛ گویند الکمات بجمله رفت خانه را خاک دید از یکان پرسید که صاحب خانه
کجاست همین بیر باند چون در بیت الله کشوده باز جهانی سوال کرد ایشان جوابکه جهت نشسته بر خود شید که صاحب خانه
در تجاه بیت پنجاه تو ان بود او خواند مردم پرسید که ان چند بیکر که در تجاه نبود چرا بود در نکهند بیکی جواب داد که چون
بت ساخته دست کسان است بیکران صنع خلق پرستیدن دانشاید در افکند الکمات گفت ایشان خانه بنیر خانه نیز خانه مردم است
دیگر بیر بیکر در در دیا شاید و سا خرد مردم که از دیه بت پرستیدن را چون شاید پرستیدن این سنگ او را بند کردند صبح بند افشاند و
الکمات تبسم و کام بیکی که از صبح بر کشتند او را در هند دیدند بیت شاید که در دین بیکدا در بیا بیم ؛ آن یار که در هو سو کم کردیم ؛

نظم پنجم در بیان مطالب سلیکان

ایشان گویند در هستی چه پیر است و چه منقسم بقسمین یکی حقیقت که از آن تعبیر بر پرش کنند و دوم
غفلت که از آن پرکرت نامند و پرکرت سبب عالم است در پس نه عدم و دانش و دو هوا که پرکرت را بیفته و عالم بدین علت را و بیاسا
در پس پرش را بیخ ندارد است و از آن پرکرش خوانند و از جهت عشق او این او دیت لوم اسمتا سیوم راک چهارم دوشش پنجم
اجا پیش او و یا عبارت از آنست که جسد و حواس و نفس پند ارند و در و یا را غاز و مبدا است و هنا اشارت بخودی
و منی و انا است درک بد آنچه مطیع و مطلوب است و در او بخش و دوش رای خود را قبول کردن و ان دیگری صبر بشکر و ان
و اجا پیش در کردند و گردند نقیب ؛ و این پنج پنج پرش و پرش باد از دارند و نیز یعنی دل را پاک کهن پنج پنج و قرار
خوانند بعد از طهارت قلب اتق که متعدد است و منکر و پاک کردند طریق را نه نه گویند و در نه چند قسمت اول هیری
دوم گر یا سیوم مدا چهارم او کچا پنجم دوستی با یکدگر کار و صدا وقت با بلغا کرا یار جهاد ان بودن و بر مظهر کشیدن مدتا
با سایش عقل از هوش گشتن او بیچا با یدکار سخن گفتن این چار طریق را چهار نه گویند و این طریق از بدو دل را و در گرفته میشند

دارا از اجتماب [illegible] از بدو هیری نماند و از بین او چه چار طریق پنج پنج که گفته آمد نیست که دو دار هر که الدم غرز ایکی گشت
دیگر بیتی که از نیز خلق ثابت بسیج بوک یابد و ان عبارت از حصول صورت بر کرت و هر شب در دل و اجاب این
حالت هر دو را بعد استماع و بتعبیر کردند و بدین علم پرکرت نا پدید بگفته پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس ابد با نفته
محفوظ نا بهره مند بود و از پرکرت خوش این طبقه خاص خوشست است نیست خلاصه عقاید ساکنهای در کبوت کر چک فی اهل پنجاب
نا سیکی را تا چند و جهاد و نوای را دید که خود را ساکنی میکشند که نر جم ایشان پرکرت طبیعت و حق اشارت بلیغ است بسیار
اجسام و اجرام منطق و علوی بدو موجود گفتند سرای خاص را که تیز از دو گو و الله بیت نظم ششم در مقالات جوک و مقالات ایشان ؛
این طایفه گویند البشر یعنی واجب ذاتیست و احد و کو هر است یکتا و با خدا و هنا و دلت علی هند البشر همه جهوند یعنی
مکرر بیتی و دلت ایشان جوهر جان تو گویند البشر و فاعل مجموع عالم و سازنده جهور تلبا است و وزارت مقدس او از الدم و اسقام
و جوب خیر نیست و متعال و از اهل و افعال بیرون مواد این است که آن ذات مقدس را عبادات نرخ بیرون از قسم غسل و اشغال
آن و جب الوزن است و هر بود و نا و نا بسیار حتی الکاست و هلکت که لحم و خون و نان بر دیگر نیست و مرگ اینچ از انجاش
که مرده ی طرارست با زنده و چه هست که در قید الدم و بند اهتمام رسکیچه آنرا در زندان اهال و کرده بوده لحوم غیر و ما مورد بیکر ی
و دهان بر خود ی شنید و این چو با آنکه در حقیقت جسم و جسمانیت و بدنا بدن نه اما الفت خوار و ان انکاشته و جسم
بند است و جسم ابدان کردان بود و با قضای زمان و ادان و فعال بنا که از دو جسمی دیگر نیز بود و بدین سوال مترد و شید و جان سنا
با یک اپهاس از بند جهانیان و از قید جهانی رستن تکلیف است و یک در لغت علی هند پرش و دهول است و اپهاس ملکه
و در نیش یعنی لحم الوصول و مراد ایشان یک است که دلا اهوار و پلاق و دلا و دوران بیت الفقر که چند الست غیر از آنکه در
دمین لحم الوصول را است صفت اول دوم بیم سیوم اسم چهارم پرنام پنجم پرتما ششم و از نا هفتم و ایمانم هشتم سادا
نهم پرنج نهم است فسر اول اهسا یعنی بد آزاری و خود و هلم آن کش حیوانات دوم ستیم یعنی راستی سیوم استیم یعنی دزدی نکردن
و سارق بجوند چهارم برهم چاری پنجم یعنی از زن دوری کردن و از احتلام نسوان و گفتن و بردی خاک نفس ششم اپرگ
کرهم یعنی خیری از کسی نخواستن و اگر نا خواسته آرند نگرفتن دوم در قسام ثانیه نیم است و از نهم هفتم مبود پرنج قسم بخش اول
پت یعنی زیانست دوم جپ یعنی تسبیح و ذات اوعیه و ند کار او لا سیوم ستیوش یعنی رضا و خرسندی چهارم شوچ یعنی
پاکیزه کی و طهارت و تهذیب نفس پنجم ایشور پرنیدهان یعنی نذر ارسی و عبادت حق سیوم از قسام ثانیه نیم است یعنی نشستن و جسد و آن پیش

ایشان تکبیر بین طریقت چهارم پرانایام کشیدن نفس و حبس و هست طریقه مقرری و نماید طریقه مستحب بجا آوردن از مطلب
و حبس نفس بر دل شاگرد کش و اگر کش شفا اجهور شود بیکنظر از بوی گل و هندال و شمار و همین از بیار فواید حتی کاری
خود را بازدهش تشم و انا بیفه در قلب جمهوری که در بوکا سیست و اهل ازا بجل مشهور بحول تشبیه کرده اند و لا امر
داد و بیفه بگر در ان محل کند مقصم و بیان ان بجا نه از تکست هشتم سلا دیمان بیفه دل بکر اونه کار بنده و کار پردان فرا کش
کند و بوجی توجه در حضرت او فرد رود که از ظاهری حس چون لنگ و چوب کنه و معاد و قند بکاشت قسم را بدو بعد تجمل
و مرتبه تنجم رسانه از هر کشود و هم پیدا شود و دهش پاک او را فرا زاید و هر علم پاک که علم و هست استوار که در حیثیتی
بود و ترجم فرماید و سایر از روحه الام و مقام و مجموع تعاقبی از ذات او و پیش از پیش این طریقه مکت که عبارت از
اطلاق است عبارت از حصول اثر مرتبه عبادات است **مکاشفات فرقه جوکیان** اکنون لختی از علوم و حال این طبقه که در این عصر مشهور جوکیانند
ذکر کرده می آید جوکیان طایفه اند در هند معروف و جوک در فرقه سنسکرت پیوسته است و ابکر آوده خورا اصلاح کرده
و فنا را ایک گویند و بگر بنده حق بگر یعنی او کور گشته است و همچنین مخدوم است و جوکی ذات از بزرگان سه گانه یعنی
کاملانند و نزد ایشان بر مهارش و مهیش از دشنگانند اما شاگردان و مریدان کور گشته چنانچه کمال یعنی خواهر بگر
از ایشان منسوب دارند و بنا بیفه هر از ده پنج : ست ناث : وهی پنتی : بگلهتری : پیرک : نانیری : اروماری
نانیری : امرناث : کمبت : دیس : جوله گاندی : پرتک ناث : جاکو پراک : سی پک پنت فرقه را گویند
و بزعم ایشان نمود و زمان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد کور گشته و آنچه یافته اند از و یافته اند
و عقیده این طایفه آنست که محمد علیه السلام پرورده و دهم شاگرد کور گشته بوده اما در هر سه مسلمانان توانند گفت بگر بنده
گویند بابا زین عابدین کور گشته و ایشان پیغمبر بوده و پیغمبر رسالت پناه را پرورده و راه جوک را از نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی
از ایشان نزد مسلمانان مقید بصوم و صلوات هستند و پیش هندوان بیش ایکاده ملی شمند و جمعی از عبادات و کیش این گروه مرام
جانب راهم جوک خوانند یا یعنی هنود و انصار را و کلمه جوکی مسلمانان و غیر هم و ادمی را نیز بگشند و کور گویند بر عقیده ایکانی که ذکر کرده
ایند و شراب آشامند بر این گمران و در ایشان طایفه شدند که بوال و ثایط خویش با هم آمیخته از ما رهم کمر زاید بیاشامند و گویند
عامل این عمل بر کاه را ری بزرگ توانا بود و بر جنب چنرا و اند و اهل این طایفه را ابتیا گویند و بر عقیده اینفرقه اگر هم رانا با کور گشت
منشب شاه و بهر کیش آن بگرک پیوست و راه را نزدیک آن کسان رشد و بیکا از اندازه سلک پیوسته و در طریق ایشان
کرشی

کرش دم بسیار خوبست چنانکه در پارسیان آذر هوشنگ مرا پرانایام اکثر در حبس نفس کردندی و در پاستان نامه آمده
که از آنجا سبب این پیشک در فرد بیش دم رسانیده و از این هنر چون از کمند هم عابد بحث اب نهان کرده و این دانستان
مشهور است و در هندوان و پارسیان بزرگ دانند بر از این عبادت هنر بیشتر جوکیان بحبس نفس پرداخته چنانکه جمعه ایشان بسیار
نکشند اما اکثری چند مرتبه دم کرده اند هر زده اینفرقه برای این عبادت که موجب قرب الهی هست و نمره از این طریق در باب
پارسیان بسیاری گفته ایم و آنچه زیاده بر آن باید کنیز و این علم دم و دهست جوکیان و پارسیان و هندوان و تجان گویند که
چون کسی آهنگ خلاء و دهش دم کند از مرجع و خورش گوشت و فرخ و دهش پرهیز واجب دانند پس چون کار و آورده
بدانه کرد نشستگاه تاریک هوف پیست که از ذیان آنرا مفتوان اسنی و جوکیان ست چگر گویند و مرتبه تحقیق مقدمات
که چون گول چار بست و از اهبندی مولد دارند و در وسطان پنج تری دنست که هبندی بیدر و تاری ذکر باید و از مرتبه دوم
و پایه سیوم نافت که رک آشتی از میان لوکه نشته و از اهبندی ناب چگر خوانند و مرتبه چهارم دلست که از اهبندی پوک سرانیده
دان چون گول هر از ده کیست مرتبه پنجم ای کلوت که از اهبندی و گفت خوانند و پایه ششم میان هر ابوست که هبندی
هوست و مرتبه هفتم تاریک و میان هر که هبندی آنرا آیهنکه گویند باید دنست که در تن رگها بسیار است اما آنچه تاریک است
و انش تر رگ یکا بوست که شمر است دوم میانین که نازیست سیوم لطیف چپ که قرب و هبندی اینها را دادو سکلاه
سرکهنا و پارسی مهتا میتا ما گویند و رگی که از هر بزرگتر است از نیاز پشت بر پهنی هوا از پشت با لوفه و از آنجا دو شاخ شده
یکی از ان سوی سوراخ بینی آمده و دیگری بسوی سوراخ چپ دم و با بانها میرود و باد دیگر از این رگها بر آید در بیداری
دم از ده گشت و در خواب سی دم گشت و هنگام بیماری شب و چهار گشت میرسد این باد دم زیاده حیات دانند
و در اسپار علمای سپاهیان و هندوان بر نیست و باده راه گو دشمنانند و پنجم معرفت ان ضرورت باد و نوقه و
تحقیقیست که هبندی آنرا پران و اپان و پارسی اوسی و پاسا و گویند این هر بار باهم درکش کنند و لفظ اهن با دم بیرون
می آید و لفظ ساه در ان میرود چند زبان و جنبش لسان در تسبیح است و چون هم را برک کنند خاموش و همانند گویند و
هبندی این دم را اجپا خوانند یعنی چند زبان خوانده میشود و پارسی دمانا باد نامند و همچنین پرواز اکثر نشستگاه مشغول بر شت
پنج و بعد از چهار بر دهنه سر راه و هول تارک سر راه مدد و گردانیده است و آنرا هبندی گوند لمنی و پارسی اوس و اوس تارو
اوستشنا گویند و راه تارک رک میانین است چون گو لمنی از کرمی دم کرش بیدار گو تارک سر راه چنانکه رشته از سوفار عن

کذرد از منفذ مذکور تارک سر راه چون این دانستی باید آنها را نیز جلب تر آنها و از ان یکی در باب سپاهیان کنیم و آنجا
نیز یکبار باز نمایم لیسنده ترین جلبات جلب است که آنرا هبندی مکت آسن بده آسن گویند یعنی نشیمن آزادگان و در سپاهیان
رگاهون و پارسی از ارسایش نامند و نشیمن اکثر هنر پای چپ بر اصفه گذارد و پاشنه دیگر بر از ذکر و تن است کنید چشم
بر هم زنند در میان جوابر بکرد پس مقعد را خوک دهد و باد نشیمن را بیاد و از این بوی بالا کشد و پایه پایه بالا برد تا بر سانه
و طرق پرواز بردن باد در باب سپاهیان کفتیم و هنگام کشیدن آغاز از جانب مهره چپ بینی کند و رست بطلد چون بر است
بهشت باز از است بالا برد و بچپ گذارد و این عمل هبندی پرانایام و پارسی اوسهام و آنرا زدم گویند هنگام کشیدن در جنب
تصور ماه کند یعنی در جانب چپ ترجمه بسیار بدید و اند و دری است آفتاب را یعنی از سپاهیان در هر مرتبه از مراتب تفکر تصور
یکی از مستاگان روان آن کرده اند و این عمل نزد هنود فایق بر جمیع عبادات و غیر است گویند عامل این توانند پریدن و پیاده شد
و از دوک بر هوا در گرسنه گردد و در زمستان پاسیان آمده که کنیزو و این فرزند است سپاهیان و تقلیدی گفته اند چون
این عمل بکمال رسد هم رک بر جنبه تا دوش بود جمع بدن توانند کردن و با زبق پرستش و پیاز شود و قادر بطور جمیع کارها و کفر اند
چون کنیزو در عمل کامل بود ول او از بودن در جهان جهان بگرفت از مردم گران پذیرفته لنش بعد بهره بهره است پیوسته زندگی
جاوید یافت و هنود گویند که بر کامل کامل این عمل بر جهارش و مهیش توانند حکم کرد و در ایشان فرمان دهد و نزد جمعی از هنود
کامل شده کاران بیفه بر جهارش و مهیش چون علت و عقیده جمعی از هندوان هر کس خداوند این کرد را باشد حق عطی کرد
و در این باب نمی بسیار و کتب هبندی و پارسی بسیت در سپاهیان سایانی نام است شغل بر این کرد را و از ان بزرگتر در این
علی کتاب منت و دیگر کتاب از دست نشاد رسد و دستان و نشال آن بسیار بنظر در آمده و در هندی کتابها در این فن
لیسار است از رسایل چون رساله سوانا رام جوکه مشهور است تهیه پرداخته است و گورک سنگ که از تصانیف گورکنات است
و ابزت کند راتم هوف گوید ابزت کند را دیم پارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض و آبگاه نام نهاده و در آنجا کشته گورکنات
عبارت از خدمت و مجید رو نفس این عمل در ابزت کند اهل هنت و عمل آنکه جوکیان گورکنات را گویند چندین کلک بر هوا
آمده در قدر که او بر هیات و ایمان جوک پیش لین در این نامه نمخید و ایک ناث نیرتی گویند از اهم زاده بوده و در جوک بکمال
رسیده و نایکه نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از عمر او گذشته و تو مندی نرشد از نوبه بیشمار تو و اوراق سنید که من
توانند و اوبرم دعای غیر دیاره قرکا آورد و از ان پس باز بکشف که این پسر فرد تهاتس خواهد شد سرو رنات نیرتی نسبتی هاو

و حبس

و حبس فرخ نشت در جوانه پیری بنا بیفه رسیده بود و تا او در حبس نفس میمود و امر کار را در دلاهور و بیجتمانات ای منی مردی
در حبس نفس کامل بود هم او را زنده های شمر فرند و یکصد و هفتاد سال از عمر او گذشته و هنوز موی سفید نشده بود و در لاهور دیده شد و سیوم
نات حبس نفس نشد رسانیده و چند سال شد که در پشاور دارام کرد بالا خود مشغول است و مردم او را از ایشان که گفته اند کان میرد نامه
لطیفه رسید و از جوکیان چندان دیده شد و اند که نامه بحث ان ندارد و در جوکیان سمرت است که چون فرض ایشان بر زی باید
خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم گشاده در میان ابروگاه بنگرند و اگر بادست و پا یا عضو دیگر باشد
هر کدامی را قواری داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است و چون پیر شدند یکان و اندک از
عمر خود قطع یافته نماند بنابرین نشانها چون بر بینند محو و فنی کنند نزد کیا نیان هند اصورت خالیست و شیخی انها
بروی تمرت نشود و چون سنیاسیان بنزد مرتضان اند احوال ایشان قوی طبقه جوکیه مرقوم میکردد سنیاسیان ترک
و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنه در کنند بعضی برای آنکه دیگر بدن نیابند و از رنج تنی نرهند و جمعی
بجهت رسیدن بر عبادت و نمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا هم تنند چون کسی سنیاسی گو او را دیگر باره بدنیا
داری گو کردن نسزد و ایشان دهش ام اند یعنی ده کرده بین تفصیل : بن : ارن : تیرتر : سم : کر : پرتبه : ساگر
: جار : تی : پری : سرستی اکثری مرتبه نمی باشند و از حیوانات اجتناب کنند و از آیش زنان پرهیز واجب دانند
و این طایفه منسوبند بدتاتری که او را دیو دتیه خوانند و گویند او تاتر ایست و در حبس نفس مرتبه رسیده که از مردن
رسته چون باکو کنات که مرشد جوکیان است و هم سنیاسیان لو تار مهادیو است در بروشد و تاتری از مردن
جوره خود بر گورکنات حواله کرد گورک بصورت آهن طلا پرشده و تاتری او را کفت بگو کردی آهن کشتی است
چون گورک او از جنگ خود را کار رفو مهادیو زبان و تاتری گذشت چنانچه از اب کذرد و باز بدن در تند و در این
معنی بعبور شهدی فرماید **بیت** آهن آب شد از کرش فرزند بدار : تا مادر تم زنده باز بهم می آید پس گورک
در آب ناپدید گشت و تاتری او را در صورت عکسی با شیشه شاخ گرفته و بیرون آورد و چون تاتری در آب نهان
کرد یه گورکنات چندانکه پر و همه نیارت او را پدید آورد و چه آب آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست
کرد میرزا باقر عالی گوید **بیت** بدریا تلخ چون و هیل کو در هیات در معنی : حباب و موج هم آیند بشکال این معما
در هیل سنیاسیان دو گرد هند و اند و تاری که موی در از کنند و عقیده با بیرو و احکام سمرت بفیه شرع بیند

دوم دوده است که ایشان سه چون دندان بیند تا را بسوزانند و باب خاکستر آنرا بیاشامند و موی سر را بهند تا قیقها که
و از آنجا نامند غسل هر روز کنند و خاکستر بر سر و تن کشند باز هر دو را بر گردانند و نوعی که یک هر دو عیان بود ایشان نیافته و
کلیان بهاری پرسته ستایش ایران زمین کردی نامه نگار مالوکشت شمار تعلق در هند مثبت بایستی در آنجا رسید
پاسخ داد که من ایران رفتم اما چون پادشاه ایرانرا که شاه عباس بن عباس خدا بنده باشد دیدم با کرین و اوزه و
سال و دیافت حال بیرحم بخاک و جواهر پیمان شکن و نزل دولت و منجره پرست یافتم و در ممالک هند مهمان کاشته بود
که هر چه پسری باز خری صاحب جمال میدیدند برای شاه میبردند و صوفیه قزلباش میبردند و خرقه تذر شاه میکردند تا
عمل شنیعی که خواهش ایشان کردی رها خود گفتم که اگر انجیل در مذهب ایشان پرسیدم سکرین کردار بودند پس
با خود گفتم پادشاه قابل دین آیین است گفتند مرجع مذهب است پس با خود گفتم که پادشاه نایب حق است هرگاه
او بر باطل رود و بر کیش حق استوار نباشد با وجود یکه سکرین کیش خود ران زمین بودن ستوده نیست و گفتند
که راه که در دین خود استوار نیست نمیتوانم دید و گفتی آنکس که هیچ دین نهاد ندارد پس بر خود است و صاحب دین
آنچه نیکند و نیکو بد و بران ثابت است بدیت الیشر گزرد در کشمیر نامه نگار دریافت چون فرزند خوشی گوید سه پاس
جش نفس کردی و همچنین مردان کرا دریافت مردی بود از انواع سحر و شعبده اما هرگاه که خوشدل بودی نان و
نمک ریختی آواز استخوان شیر بر آوردی و بیوه استخوان بر میدی و سینه مرغ در آنجا کردی و امثال اینها از بسیار
دیده شد باقی از انسانیان که هم از ده سال بر پای بسیار که بعرف هندی انقلیه را تهاو میگویند و آنانکه مسلم
نشوند و صرف ترند موسوم بر نمایند و امثال ایشان در اسفار هند بنظر نامه نگار رسیده اند که تمکاتش بهای مرگ و آنها
ادراق پسندیده نباشد و بعضی از ایکروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند رکن خیل با خود کرده اند و مراکب و مدایس بسیار
و پیشکار از پیاده و سوار همراه دارند **نظر دوم در اعتقاد شاکیان** و انیطا بقه را اعتقاد آنست و شیوه یعنی مهادیو که بزعم
ایشان قدیم و بعضی فرق دیگر بزرگترین ملائکه و اعظم روحانیات زنده داده که او را مایا شکتی گویند و آن زن چیزی
بزرگ چیزی دیگر تا یعنی چیزی را چنانکه نیست بشناسانند چون سراب را آب و این روحانیه اصل ماده طبیعت
و صفت باشد و از احسن یعنی حکومت و شهوت و باک که دیانت و حکمت و قدرت نفرمانده ای خواص
زبانطاقت این خواص تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شرب و نوم است و نزد هندوان بر مهادیش و ویشنو و برهما

از اینجهت شقه و قوای ملکه و کوکب است و آن مایا شکت خالق جهان و جهانیان و حامل ارواح و اجسام است و آلام و عالمیان
از و میزایند باعتبار صدور مذکور و انوثت و تذکیر و انوثت اینجا بقاء عالم خواهند و مثنی بر آن شکت راه نما و غبار اندام کرد
گوی او نیارد که دید وجود ات علویه و کوکبات نفیه و نفیه و شقیه همرای او نیند بدین بند فریب در عالم کردان و رکشته کسی
که اراده کند یعنی اطلاق و خلاص و نجات نیز شغل است طاعت و عبادت آن جهان فریب فاتون بجای آورد و سلاه
پرستاری آن جلیه یکم آن دست نه هر دو این یعنی روحانیه در جمیع حیوانات و نبات دایره که از آنست چکر گویند چنانچه
مانند ساق نیلوفر و ساق نیلوفر و شش چکر هست اول مول اوهار یعنی نشستگاه آدم من لورک یعنی ناف
سیوم سوادش تهان یعنی جای سوار و محکم و آن فوق ناف است چهارم مردی یعنی دل پنجم وشده یعنی باک کرده و
مقدس و مطهر و آن از سینه است تا بخر گردن ششم اکیا چکر یعنی دایره ماروان ابروست هفتم شش چکر و فوق آن
انوار است یعنی نور و نفس و منفذ روحانی که تارک و جبان سرا شد و در انقام کل کول هزار برگ است و این کل
مقر خردی یعنی جهان فریب یکم است و بدین موضع بهیات اصحاب خود آمده است با تاب بهدزار آفتاب گیتی
تاب در عین طلوع و انوع مارای ریاضین و قسام کلها در سر دیدکردن دارند و اسباب عبادات و عالیه و در خزان و مندل
و صدوق انور را عظم اکبر و مخبر ساخته و تنبیل مکاسی ای خاطر گشته بدین اهیات که گفته اند او را تصور باید کرد و
بعبادت صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری اسکیل و بیکر او ساختن
و التزام یم و نیم که هر یک منقسم بچهار چهار شعبه اند و در یک شاستر بازنموده آمده و اطاعت باطنی تصور او کردن
و همواره بیاد او بودن و در چنین صاحب تصور دایمی و مطیع را تیکت یعنی خوی و سید دار این سر او کت یعنی
پرستکاری آنسر او ایم الوجود روزی و نصیب شود طریقه عمل اکم و جهی از این طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان
توانا زن مهادیو که مهادانا است یاد بر شود هست **و بعضی** و انیطا یعنی مشتری شیو لنگ یعنی پرستند اگر هم
هندوان دیگر نیز پرستند لنگ مهادیو اند و لنگ ذکر را خوانند و وجه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان
و حیوان از و موجود میشود او را پرستیدن اعزاز است خاصه لنگ مهادیو را و همچنین بر جای هلاک کنند یعنی
پرستش و هلاک خیج را گویند از مردیکه با ایشان بسیار آشنا بود و شنیده شد که عقیده ایشان آنست که محراب
مساجد اسلام اشارت بر یکست و هم از ایشان یکی گفته که چون محراب اشاره به یکست نماز عبارت از لنگ

دنیا برین محراب و نماز با هم میکنند در اگر جا بجهی کثیر از هندو دلکین کیش و از دلکی در نطاقه بسیار زنده و آلام طریق
که در آن آیین شراب خوردن نبود است و اگر بجای ساغر در کاسه سر آدمی که از کپال گویند بیموده آید خوشتر باشد
و کشش بسیار حیوانات حتی انسان تالیته دانند و از ایل خوانند و شبها لسان بهوم که از مهمان نیز گویند روند و آن
جایست که هنود مرده سوزانند و در آن مقام ستان شوند و گوشت موشه مواتا بخورند و با زنان بکهور مرده خود در آنجا
قاعت کنند و از آن لنگ پر باشد و اگر پرستوری یعنی زن بیگانه باشد ثواب آن بیشتر شمارند مقدرست که زن
اهد مگر دلت رسانند و شاگردان و مریدان برای استاد خویش جفت و دخت خود بر دند و نزد ایشان ولی مادر
و خواهر و عمه و خاله و دختر جایز باشد برخلاف هنود که دخت از خویشان و قبیله نگیرند یکی از دانشمندان این طایفه را
نامه نگار دید که گفت با از مؤلفات متاخرین خود درین فن طایفه نمود و در آنجا یافت که برای اهل تجرد بهمه زنان حلال
آنجنت و شریع در نکم اشیا و نمود که بنقول برخلاف اکابر قدیم این طایفه است و در پاستانا مهاچین چیزی
نیست از حل بخلط کاتب خود و گویند از برای خواهش است اگر چه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ خیرات تکالیف
دادن نرسد و بهندی نه و اکام و آن گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند ایشان را هر که رنجه دارد نفرین نه است
چه در هیکل رهبر لهوت می باید و الی یکی از زن حرام نخورد و تغیر و زنان نیاید چه مردان از غاصه زنده زنان هم و هر راز
ایشان پدید آمد هم آخشیجی و زنان را تعلیم کنند و اشیا نو لنگت ماند و کشت یعنی زن را بیگانه کردن گناه است
عظیم و حرام ایشان را بزرگ دانند و دیو کیا گویند یعنی دختر و خشکان و نزد ایشان عظیم خیرات آدمی است که
از آن ترند مانند عبد از آن گوید یعنی قتل کاو پس آن بشمید یعنی اسب کشش پس نیز حیوانات دیگر و چون کاو و لنگ
که نوعی از بقر است بیاورند حیوانهای جانوران تا آنکه مکمل باشد از هم بزرگ خواند و در آن شخصی را که بر آن
در ایستاده اند و از آن خون بخورانند و خود نیز بخورند و هر که از ایشان بر تنش خشته باشد زن در نشته کنند و آن
عمل را تشت نامند و صاحب آن کل را بشتی و عقیده ایشان آنست که هر یک وزن در نشته را دو گونه پرستند یکی نام
که هر چیز از خوبی و طهارت بودن است و دیگر کهن که آن خوبی نیست و با زنان همچنین و بیاکی مقید بودن
اما اشو کهن بیشتر دانند و گویند هر دیوی را دیو بهانه است یعنی هر دیوی را دیو بهانه است که
بدان مهارت او را تصور کنند چه دیهان تصور را گویند اما فیض پرستاری فرشته ماده و فرشته زرا بیگی است که

پیکانه می‌فرستند و او را ان دیوی قصد نمایند و خود همان دیو که شوهر اوست در ان هنگام همی که فرموده اند بخوانند
و گویند تا ذکر در قرع باشد خواندن هم اثر بیشتر به دیوی است که نهشته است تمایش او را خوانند و دیوی دیگر تعالی او را
تقوی کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیو بها را نامیده اند یعنی فکر و چند ای را دهی و دهی پرستاری زن را گویند و نامه نگار
گوید یکی را دیدم که بر تن می‌نشست و اهی که گفته اند میخوانند و چنین مرده را بزیر خاک نشست تا از هم پاشید پس بر آورده و نشست
او را بخود و این عمل را غایت تمتع دانند و گویند مطلب و نمی‌دانند و خود را از پرستاری دیو بها و دیو تها بدین گونه بدست می
آید و مخصوصان زنان سوزن را بر دو عالمان این عمل فرو شدند بر هم انکه عامه شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت نمایند
و گاه باشد انکه زن خود را بنزد مرشد برد در جهان عقیده او سخنی دارند و کسانی ترویج برهمن لذیذ تفوقه بود پرستاری کالمان
که یکی از روحانیات ماده است بیکبار چنین پیشبر رفت مدتی بر یافت گزرانید اخر خانچه شوهر او را دهی زاکر دهه گویند
پنج چیز دین عمل کرده است یکی ماهو پرساب سیوم زن پیکانه چهارم گوشت پنجم مترتیه المیم این هفت دان است که ماهی
جدا از گوشت نام برند و بعد چون عمل کسانه چنین تمام شد اصحاب الله خطب نظر خان ابن خواجه ابو محسن تبتی دید
که حاکم کشمیر بود بوطا عوان حرم خود ش کی بانک کمال ربط داشتند شاه از و التماس نمود که بر تبیان فیروزی
یابد ترویج گفت تسخیر بت توان کرد و بعد چیب فرموده علیخان نظر خان پذیرفت و عهد و پیمان را از جانبین استوار کردند
ترویج فرمود چنین از ولیان را تعیین کن تا پرستش ان جدا شود و در دین کشور بالوی آمیزش از زمان دیگر ستوده
است لاجرم ایشان را دیو گویند یعنی دختر و خشکان و از شراب و مسکرات دیگر نوع مانعی نباشد و گوشفند نخست
برای ماکشند و حاجتی و مصالح طعوا ماده باشد نظر خان بدانچه گوسفند فرموده عمل نمود پای بر بخش نهان آمد گوسفند
از دست نظر خان بیرون رفت مقارن بدین نظر خان بنابر نزاع سنی و شیعه کشمیر بیک شد چون متوجه کشتن او شد عامل
رفت محمد طاهر ای از خویشان او در بیت الله چند خیز جمان فرمای بر فرود مدتها بدان جا بود و بعد از ان زودی منصب
و جاگیر تغیر یافته بسیاهنگام در لاهور منصب بود اما بکار تر بجهن را در گجرات مع الحال بخاب دیده کشف از بخش عرفان
هم سبب نظر خان رسید عزیز ایرازی گوید بیت غنایت صمدی رد گو و مانکند ٭ اگر کمال پذیرد صنم پرستی را ٭ شنیده ش
این از وی فرمودی که تحقیق نگاه کشته اند در دعوات نماب و نسابت شرط است پس در دعوات اسم جنگ طبیعت
و تمرین ضروریست و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم ان ناگزیر است و این عمل را از قسم ناشمردی راقم حروف

گوید

گوید دهند ریال از گجرات مذکور بها دیو نامی را دیدم که شبها پوشه بر جسد مرده نوشتی دهم سد اند که نیز زین طایفه بجو دیدم
با مردی از مردان خود گفت بخواهم کیش بوجا کنم یعنی پرستش می‌کنم او را در دفتر خود را بیاورد سد اند مرد اورا
بیدیه دوری وقت بیرسید دید بیکر نه با او بحیث و بیدرخت بیکر است و شخصی را دیدم که زن خود را بهوا در کوفتند
در خانه بعد و عقیده این قوم است که چون کسی با زن سوزن مخلوط کند انچه زن خواهد میرنجه نمایش بعضی لذتهای
اشنای همگی یا کامل لذت گفت یعنی پرستش بجا ٭ و از بدن رشتی می‌طلبند لاجرم می‌دانند پس چنین شوهر پرستش با زن بیاخت
او روزی بدانند در میان هوم ماران برابین خویش بر منه نشسته شراب میخورد و یکی از برهمنان سر را بغیر مشرح در ان سلاه
بگذشت و ان فقرا را بدیه شکر دان گشته این برهمن انچه دیده بر دم رسانده و ما را مشکل عوام گردانند سد اند پاسخ داد
که اندو هست چون برهمن کاز بر رسید مرده کالبد تهی گرد چون در سال و از دیمناه و نه کذ انام بصوب هوبه کلنگ اشاد
در ان سرزمین در هر قریه از قرای ایشان بیکر دیوی یعنی روحانیه دیده گاه باشی هستی و هر روحانیه را از ان روحانیات
رب مرتبی در نجی بیدانند و در ازالان کوفت التجا بدان روحانیه میبرند یکی از ان روحانیات را شرمات که چون
کسی کشاورزی کرد و جانوری را بدان مکان برده قربانی کند شتر مرغ خانگی میبرند در خلاصه التجات علامه احمد تبتی آورده
که در مقبوه اسقلیس حکیم یونان مرغ قربانی میکردند و گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده
که قربانی انها شتر مرغ بوی خوش و حلوای و سکرات و عدد احمد تبته در خلاصه التجات گوید که برای قربانی هر
بیغاد ریس بجز و شراب انگوری مقرر کرده و از اعاظم اصنام زین کلنگ کنگ درگا بوده گویند راجه دلیو
چه علم الشان در بسیه بود زر سلد موصوف کیچ متی زر کر یا طلب فرموده انانیه طلا که خواست بدو داده تا بیکر درگا را
سازد زر کر طلا کمانه برده خواست درگا را زمین سازد و زر اندود کند چون بت تکلیف برهنه و دشوار است طلا همه
بدو ماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید نیم طلا برجاست و از نیم دیگر بیکر درگا را ساخته شده بیکر را
با طلای باز نامانده نزد او انچه دید برد حقیقت باز گفت راجه دیو طلای باز مانده بزرگ بخشید و ان بت او در نفوذ خطر
همراه داشتی گویند بعد از نوت کیچ متی بزرگ کند و بود در قلعه او ملوک طوایف بدر سید و بشانت دیو سکر دار را
چه نمود بر سر کامل را متصرف شد راجه دیو بسری کامل لشکر کشید قلعه را متصرف شد بشتاب دیو بعد از اطلاع
بر او تاخت راجه دیو تاب نیاورده گریخت و کنگ درگا را خاک مالش در دهی انم جستند و از انجا بدست برهمنی

افتاد و برهمن درگا را در خوزه دهانه انگند و دهقان او را بر دشته بخانه خود برد در خواب او آمد که پسر بزرگ خود
خدای جرگن تا ترا راه گردم بعد از چند گاه دهقان این راز را با بشانت دیو گفت بشانت دیو بت را از و گرفته
سوراهای زین و خلعت گرانمایه با و داد بت را بزانو پور که مغرا و بود برد چون از و نیز انسان طلب نمود بشانت دیو
بر سال کشتی را در دزد و امثال ان برای درگا بکشت بعد از بشانت دیو فرزندان او بدین عمل عنود ند چون
کرماجیت دیو که از خفا و بشتاب دیو بود کشته شد در ملک ایشان فتور راه یافت و نوبت را و کار از منزل گشت بشانت
دیو بت درگا را بر دشته از پیشکش بعبل العقد بولچی خان یک بار کل گریخت راهنوتی راجه بار کل نیز از نوبت سپهدار
نامدار رسیده روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت و دو درگا را به نزد سپهدار نامدار فرستادی بود
بصورت زنانه بغایت حساب الاخفا از نظر با چار است و در دو تمش نیز رسانیده که هندوان انرا هندوان ترشول
گویند و انرا بر مهیش اسرزده و مهیش مختر عظیمی بود بصورت کاو میش و از بر پای است درگاه بود و در دست است دیگر
سفید مهره داشت و در دست پیش بیکر دال حربه بدر مخصوص اهل هند است و در زیر پای چپش شیری و زیر ان تختی
چون وزن کردند بحساب دکهن چهار چیز بر ای بود اکال هم در هر قریه از قرای کوهستان هند پور و امثال ان
آدمی را می‌کشتند و دیگر از اصنام دیوی شهر بستر است که موسوم است بر ماولی عقیده مردم انجا است که
چون لشکر کالف ادی پریشان آورد و دیوی بصورت زن تره فروش قیام دیوی و شنی رود هر کس ان
تره را بخرد و بر دیگر دشها بصورت لوبیان قرار دهد و کرد هر کس او را جمله دیده بخواند هلاک گرداند امور شرسه و جبه لوز
بسیار نقل میکنند چون در سال هزار و شصت و سه سپهدار نامور بولچی خان یک قلعه کوت بیار را که استوارترین
قلاع بستر است محاصره کرده تسخیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوانات با مراض مختلفه و اوجاع متباینه اقلیم
حیات را بدرود کردند که بعقل بر است نیاید و از امرا و دستر حواله بتا دیوی میکردند و طایفه از مردم شیوه یعنی
شاکیان مشتد که با وجود این عقیده از هیچ هند کور شد کنار کنین نامند و از ان پیکانه با جیر نمند و شراب نخورند مردم
شیوات که شب تبرک است حتی خوردن ضرورت بیرد کرتا بهای ایشان آمده ظروف را پر شراب سازند و نخورند
چون در کیش انطایفه شاهیدان می‌ناگزیر است و جمعی که نتوانند شربت عسل کرده در و بعضی از مسکرات آمیخته بجای
بر شند زیرا که شربت باده و انرا پاتو گویند دیگر شعوم اهل هند و اماث نامه نگار را در کشمیر در قیمت

و از صحرای هنود است سری گفت از حضرت منتگانه فرالدین محمد جهانگیر پادشاه منصب قضای هندوان سر فراز ساخته بود
نامور بشند و در هیچ امری نیاز بند مسلمانان نشوند چه در دستور کبری نوشته که طوایف انام از جوهر معلوم با جهود اختلاف
مذاهب و اختلاف مشارب که در ایام بدایع حضرت منتقد با میدر فضل عنایت خسرو داد کر بوده در ادای عبادات و لوازم
طاعات مرتبه نمایند توجهی از وجوه سنت سلط انبای زمان کمال خلق در از کرده و در هم هندوان است که این امر
تیز تا که در جهان است تا یوم قیام و هر تیز تیهی از ان در کشمیر تیز تیهی است که با وجود ان تیز تند کشمیر تیز تیز تیهای بد
دیگر نباشد و تیز تیهی عمل و دل بزرگوار را گویند مشهور بیک که اکنون مشهور به آله آباد است شهاب الدین پورت و کنگا در الرون
قبل بلاد و کشمیر تیگنتها بسیار است یکی از ان سند بدر است و گویند بر هنی مرتاض نجم از پاتنان و دزد که هر سال در انجا
پرستاری ایزد متعال اشتغال و شهوت و سایر کیفیت جنگ شتا و شغل کردی چون بسیاسیان بر ون گشت کنگ برهمن
گفت که تو چه شرف این پایه را می‌یابی و زین راه بسری از پرستش دار باز بیا تا مرتبه جهان زیاد تو نشت که چون افتاب
بر برج ثور اید روی شد بر نیه بار ای جای تو آیم از ان باز چون حضرت تیر عظم بتوالثات بر برج ثور انگند از ان خوش که
نزدیک عبد است بیجوشد سید جاری در قدره کوهی مرتفع شده و حوضی است مربع و در کنگ شرقیش او و نیب کرشاده از ان
ماه و از بعضی مانند موج که در کوشهای حوض است بیجوشد و از انجا انفاذ تحویل خورشید عالم افروز بر برج ثور اب در ان ظاهر
گشته چون حوض پر میگردد از پیمانه که دارد بالا اید از مرآب بیرون میرود و سنا سیان و دهندوان خود را در ان اندازند
و کره هر را که کفایت باشد از بیرون آب بر بیدار نه پس او بمنزل نهد چنانچه از سری از آب نماند و در ماه سه روز رسته نوبت
صبح و در نیمه روز و نماز عصر آب بیجوشد چون این ماه بگذرد آب در زنده بند تا تحویل تیر حضرت عظم با برج ثور شرف نمی‌گیرد
تحت دایره بتول عقیده انواحد ٭ و اقفان حقیقت شیوه بند جاری را فلسفات فرزانگان کشمیر دانند و جاهلان سیاهان
نمای کشمیر بند جاری را با ون بوجا گویند و زعم ایشان است که این عمل شیخ الرئیس است حال انکه مجمع تبتی کشمیر نیاید چنانکه
بر تبع تاریخ انکار است کشد در زمان اهل جهر شیخ بوعلی حسین بن عبد الله قدس الله سره علی پس الاجال بر ابو علی از اکناف اعمال بلخ
بود و ما در ش ستاره نام داشت در شهر سنه سیصد و سی سه متولد شد چون بسن ده و هفت سالگی رسید لدکتصیل جمیع علوم فارغ گشت
آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره ان عاجز شده بودند به برکت انفاس عیسوی بوعلی
صحت یافت چون سامانیان سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد و خوانده شاه عالمیان مامون مشار الیه را اقبال تام

نموده چون شیخ سلطان محمود بسکتگین دست بوی یاری کرد مذکور مخالف مذهب است و شهر بزرگی مکان دارد و سلطان در این جانب
منصب بی آهنگ بدست آورد و شیخ نوه شیخ لیثی هرسی را بورد شناخت مقارن و مهول شیخ فرستاده سلطان با صورت
دشمنان بود و رسید چه محمود صورت بوی یاری چند نظر بر کشیده باشد نه باطراف مملکت فرستاد تا مکام دولت و غلامان
خداوندان بیکر را نزد سلطان رسانند شیخ سپس اطلاع متوجه جرجانی شد معالجه شیخ بیاران آنمزد بحث باشد شمس المعالی
قابوس ابن وشمگیر خواهر زاده بود بر تیز نزاع افتاده پریشان هر چند در چاره او بکر شدند سود مند نیامدی بنزدیک قابوس
شیخ را با این خواهر زاده کشش بود نه شیخ رئیس هر چند فاروره چاره را اختیار کرد و بعلتی نبرد اتحاد کشف شاید این جوان ساکن
باشد و از غایت جمال این راز سر بسته از کمی شاید انگاه شیخ بفرمود تا نام بحدت شهر او نشستند و یکی را بر چهار خواندگی فرستند
و شیخ انگشت و منبع چهار نهاده بود چون بذکر محله معشوق رسیدند اشعار در بیوت شتی به پراه شیخ فرمود تا سامی سرا از
محله را بر او خواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید بنبض طالب مختلف گشت پس نامهای ساکنان آن سرای را کشش کردند
چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض بر استدارزیاده تر چنبید مفکر شیر دیگر کرد بیت نبض عاشق خوش نام است نامه دلش
با کمال انگشت اعجاب بلا چاره شد شیخ نیز با زنجان شمس الملک گفت که این جوان بر خوان دختر که در بعد سرای بیچاره ساکن آن
و چاره این خود بمال از نیست چون تفحص کردند صورت قضیه از رفق سخن حضرت شیخ الرئیس باشد جان او داد کان خود سر از
فرمان پذیری قابوس باز دوم او را بکر شد شیخ بدستان شد و بعد از چند گاه بری رفت بحد الدوله بوطالب رستم فخر
الدوله دیلمی حاکم ری به تعلق و قبر او بالغه نمود و شیخ مرض با طولانی مجد الدوله را بکشن تیمر زایل کرد و بنید چون شمس الدوله بنیک
اهل این مدین خوبه که از دار السلام آمده بود رفته لشکر بغداد را بکشت شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان
رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بین معالجه شیخ بر مرض صحت یافت و او ابو علا بر مسند وزارت جلوه و اعیان لشکر قصد قتل
ابو علا کردند و او بگریخت و چهل روز متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویه اختفا بیرون آمده
بکار و شیخ مرض او زایل شد با نزد وزارت بود مغلوب گشت بعد از فوت شمس الدوله پسر تاج الدوله بپادشاهی نشست و از ابو علا
التماس نمود تا وزارت قدام نماید نپذیرفت مقارن این حال علاء الدوله ابن حجر کاکویه از اصفهان بطلب شیخ بزین فرستاد
شیخ از رنج متاع خود و در سرای ابو طالب عطار رفتی گشت بود او کو نسخه در نظر نمایند جمیع طبیعات و الهیات نثار بتقدیم
رسانید و تاج الدوله نامه علاء الدوله را گرفته بزین تهمت شیخ او را پاره پاره نمایند باز داشت چون علاء الدوله بر مملکت تاج الدوله

استیلا

استیلا یافت شیخ را باصفهان برد و در ادراجات رنجت قولنج بر شیخ استیلا یافت و در مرض اجتناب بنابر حرکات ضروری
علاء الدوله و قصد اعدا از دیاد رفت و شیخ را بجمله میکروانیدند چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت نامه
و بیماری مقاومت نیارد کردن دست از چاره باز داشت خیر بیاورد و اموال خود را بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان
تصدق نموده با دستی و مقربان ایزد بر دخت روز جمعه بیست رمضان بسال چهارصد و بیست و هفت از سرای غرور بدار السرور خرامید
بزرگی نسخه شیخ مرض فرموده رباعی از هم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل هر بند که بسته بود از کمر بیرون از زنده
کشاده شد کرد بند اجل امور غریبه و عجیبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابو علا چنین روایت کرده اند که در این اوراق گنجیده هم
بکیفیت اظهار اتحاب اشعار اشارات فرض نه ایراد این حکایت است که مفتعلان بدانند که شیخ بکشیر نابوده و مردم هر گفتند تیرک در
هر دیار بهم رسیدند مدح در هیچ سری نیست که سری رفته نیست **نظم هشتم در احوال چشتوان** بشن که بعقیده سامرکان در شیخ
حافظ شباب و نزد دیدار خان صفت دیانت و ملوکت و حاکم جوامس مرطیع شاعر مذکوره حاسی چنانکه گفت نزد بشن
علت اولا موجد کل بود و از احسی دانند مانند بشر در زن و لد و بر جماکه در شیء است خالق شباب و مهما دیگر گفت هم
بود نهاد هر چه فرید همی بشن اند و از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را خالق را آمرش مسدود است و گویند هر چه هست جاند
دارد و جان نزد جدا نیست بجز خوب جسم است و جسم را دو حیات است یکی مردی و دیگر زنی و خالق هر دو ذات بشن
صفات بشن و جسد مرکب از عناصر است و مردم در خور اعمال و قرار خود احوال مرکب حیوانی و انسانی پذیرند همواره جان
در قید نفت و مقید حوس باشد و ارواح متعدد باقسام شده اول سایک جوم جس و سیم اس و چهارم بهت هر صفت باز نمود سید
سایک در خور دکت بیفزاز دی است پیر او تبنومدی این صفت محمود بکت بیفزیندگی بشن شاخ خوش نمود و این بکت او را
بمرتبه اعکت بیفزاید رساند و بکت نزد ایشان عبارت از ذات که استهول سر بیفزیند حید عنصری و انک سر بیفزیند جسم شمال
که در دریا مشاهده افتد که شهر بر جهات اول که پیکر مردی و زنده و صورت زنی و ادیب مصور و مثل شده در پیکنت
که عبارت از نبت خوی سرشت باشد خلیس انکاه رسد و جس بیفزاید صاحب این صفت از نسبت شبا و نا ثواب و نیکو
و کیا بمرا است کاهر نیک ثواب و رتبتی خداوند گناه بود با زای ثواب و نشات و جهاد و مردی و کی از ثواب مخشور و نیا
ثواب با اهل عقاب رنجور شده و هرگز بمحل کیتی اسامل نجات از آن نیابد و بعد مرتبه مفیدت فایز گردد تا مس بیفزیند
صاحب این صفت محمود کیت است و دو شخص اهل عاقبت حال و مال او اگر اهوال سر بیفزیند عضری جید و انک سر بیفزیند شمال

بدن را که اهل بهشت بخشیدن که تذکیر و تانیث بحرت شده در عالم علت و ناریکی که از اند نزد کرند مذهب بشد و از این مقام کثیر
الاوهام بر گزیده نیت مومن عقیده بشتوان او را اجاری و خداوند مذهب بشتوان را مانند است که ایشان گویند بایک یعنی این صفت
رای کیل مرتبه از جند کمت است که از جهات بشد و مجهول کمت را طلق است که ترک ستایش فرستگان و دیگر کند طوق کیش جان
افلاک را تو مجلس از دو جهاب از آن دارم و اند و غیر از ذات مقدس بشن و سند سینه او را بگر کند و التجا با خیار او برد
و مسوده و دیاد بشن باشد چنانچه برزن غیر از هوای شهر میل دیگری خواهد است چنین بود نشسته جوش نار و اشمرده و تفاوت
در فرقه اول و دیگر فرقه است که آن جمع با وجود عبادت بشن کاید دیگر را تعلق و طبع و مقرب بشن و نه معظم شاند و تعلیم کنند
و بخلایق با فرشتگان دیگر اقتیج و فرقه انکار در ذکر بشتوان مشهور و فرقه اول بشتوان را مانند است و عقیده ایشان
است که وقتی چون عراق شد کشند و در نظر غیر هدین علم تجزند فرقه دوم او را اجاری و ایشان حکمی کرد که کلمه کرد
بر طرف تعقیده دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند اما در نظر را چه که بین ایشان نمیشد عطاء خورند فرقه سیوم هر پاسی
و ایشان با برابر که بین ایشان میشد هر کاه کشتند و تعقیده ایشان بهمان است فرقه چهارم را داعلی و ایشان مقید بخیری
نباشند اکاری روزه گیرند و زنهای تجرد از دو ستا و مرشد برند تا او در امیزد و ان نمو نموده دانند و در هند و ستان مشارب
چنان نیست چون کسی دست از آکل لحوم و از آزار حیوان باز دارد و بشو شود بی این عقایده که مذکور شد اما بعضی نام رام برند که او هم
مظهر بشن است و بعضی هم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت صفت عشق برام غالب بود و کشن را معروف بشن و
اذواط شهوت دهند و روزی رام ستای و کشن پرست بجا واقع شد ندارام ستا رام را مملکت و کشن پرست مذکر کشن
مشغول بود رام ستای با کشن پرست گفت چنین نام امروز شهوت پرست چه چیزی یعنی کشن او را حرام باد که این نام کسی
هم که از جمله کشن هم بیرون نیارست آمدن یعنی رام زیرا که رام در اداخر حکومت رنش که سینا نام داشت خروج کرد
و بعضی از مجاهدین کرو تیلنم کذر و سلاروغ و پنجم و طلم دزه در کنگ مانده نفوذ ند در اهل رایج بر اهل مشتوانه
نکار شده که در کتب پاستایان براجه آمده که براجه بر اهل ایران مغلوب و بر اب مملکت شد چون حب کوردن
کوشت الوند انقدرت از ایشان رفت چون پراکنیان نیز خوردن بشو میکنند در تحت احوال بشتوان این فرقه
نیز مینگارد **در احوال پیرکلیان** بزرگ در لغت طلب را کنند کرد هر نیاز ترک دنیا و عبادت ایشان ابیاء است که مثل آن
بر تمایل بشن و اطهار او که رام و کشن و امثال آن نند و بر اقف سر بیفزیند که منوبت بشن بگزند و تسبیح مسی در گردن دارند

و ایشان

و ایشان را مالی گویند و تسی چوپت در هند و از هند و مسلمان و غیرهم هر کس خواهد که بیش ایشان در آید داخل نشود در
پیوزند و گویند مسلمان نیز بشن را میپرستند چون بسم الله الرحمن الرحیم دارد یعنی بشن قدیم است پس بسم بشن را گویند
ایشان مشتری تجرد و بساطت ذات بشن قایلند و حقیقت ارواح هم نمیدانند و ارواح را پرتوی از نیز
او شناسند اما گویند چون خواهد خود را بچاره است چنانکه گذشت فنا یابد با بدن او در مظاهر عشره تا یابند ترک
حیوانات کنند و ایشان چهار قرانند چنانچه گذشت ایجاد رقم را سپهر اخوانند **دیگر جوله هیرا داد که از موعدان مشهور**
است پیر اکلیه گویند که او اسلام مرشد جوله پیش کاهان مسلمان و هندو رفت آنچه بحث یافت سر انجام یکی او
و دلف به پیر دشن روان را مانند برهمن نمود که روی مسلمانان و ناعقیده نمید بدیگر چون میدانست که با جوله هیرا
مانند حرف نزنند در سراه او چاهی کند و در آن نشست آنچه شب را مانند برای غسل کنار آب رفتی و در نکاهی که را
مانند زاهر شهر روان مجدد باب طهارت داده عازم بیت الطهارت بود پیر چاه دیگر رسید دیگر از چاه بر آمده
پای او مانند زاکرف چون نظر را مانند برهمن آنچه فنی غیر از رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه نمی نمود گفت
رام دیگر چون از زبان را مانند رام شنید دست از پای او برداشت و این سخن او در قوه ساخته بدگر رام رام بر داخت
تا مانند را مانند غیر از رام چیزی در چشم او و نیامدی و در وحدت وجود سخنهای بلند که خود حقیقت نیارند گفت از
دیگر مشهور گشت مردم بار را مانند کشند در این شهر جوله نژاد است که فخر را شاکرد سایکر و حال آنکه سلا روی جوله
که در مالیان اندی بیند را مانند گفت او را بخوانید چون دیگر را بیاوردند و چشم دیگر بر را مانند افتاد گفت رام رام
در را مانند نیز رام رام که بان دیگر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شد از حقیقت آن
توجه پرسیدند را مانند گفت برهمن ابنصر دیگر است که برهم را یعنی ذات حق را شناخته گویند همی ابر بهمان
دانا بر آب کنگ نشسته تمایش لنج آب میفرمود که هیچ کس آن از نشسته نمود مقارن این کلام یکی از برهمنان
آب جوت دیگر سخنان ایشان را شنید از جا جسته کاسه چوبین بر دست و پر آب کرده نزد برهمن برد چون
دیگر جوله نژاد بود که مردم قرمایه اند برهمنان از دست انطایفه بخرند و نیا شاند آب از او نپذیرفت دیگر گفت
شما حال مفرمود که باب کنگ تن در دو نیز از آلایش گناه و شیخ ذنوب توان شست که همه را زایل
میکند هر گاه این آب ظرف چوبین مرا پاک نیارد کرد و چندین تمایش را نشد و دو هندوان مقرر است که کلمات

هنگام پرستش تا پیکر کنند روزی کبیر انبی لیفه باخیان زنرا دید که برای پیکرت کل مسجد گفت در کهای
روح نباتی در اهتزاز است و برای حیی که کل هیری کرفتار مرگ بیخبری و خواب جهالت و این روح ندارد
و پایه نبات فوق درجه جماد است اگر ایات حالا بودی ترسنده آن همواره در ثنای ترسیدن پارسنده آن
پیکر میدانست بر دوست تا و پیکشادی بر دوانای بیدار دل و انسان کامل را که مظهر بش است پرست و بکر
پیوسته نقرا میبود روزی جمعی از درویشان بدر رسیدند ایشانرا تعظیم در خانه جا داده چون از راه مردی و کریم
گوهری چیزی نداشت از هر در جستجو شد اما جاف بازان گفت شما نه ندارکی کار و برای این دام چیزی توان کرفت
جفت پاسخ گذارشد که نقد ادین کو چاشد که بزرگی بچشم بد نظری اندازد اگر از آن فاجر چیزی در خواهم شاید
بدهد بکر گفت زود نزد او شو هر چه کوید در پذیر و چیزی بهر در ایشان بیاور زن نزد نقال فاجر رفته چیزی برایشان قرض در
خواست جواب داد که اگر اشت بزرگ ایشانرا هر چه خواهم زن در پذیرفت و سوکند یاد کرد که شب بخانه او آید پس
نقال از نرخ در نرخ آنچه آن کروه را پسند بود داد و چون فقرا طعام تناول نموده بیاسودند باز اند عظیم باز بیان
گفت زن خواست راه خلاف جهد پیش کیرد که بکر بطریق راستی در آن شب تار و باران و کل بسیار زنرا برهش کرفته
کان نقال فاجر رسانید و حقیقت گوشزد و فتوح چون زن داخل خانه نقال شد و انداز پای زن کل آلود یافت با او گفت
چاقان آمده که پای تو کل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید نقال او را بخدا سوکند داد که حقیقت را خبر
زن ناچار آنچه روی داده بود بگفت نقال از شنیدن این مژده بزد و بیهوش شد و چون خود را دریافت
بیرون دوید و بجای بکر آن شاه دو آنچه در دکان داشت تاراج داده پراکنده شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شهوت
دل مردم ربایند که حق کرد زباطل جدا باید کویند چون کبیر حیدر خضری کذشت مسلمانان جمعیت کردند که او سوی
ذکر کنند زیرا که از اهل اسلام کان بیرون دند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندوی
می پندارند آخر خضری بمیان ایشان آمده کف بکبیر مردی عارف و از هر دو مذهب فارغ اما تا حال چنانچه
شما را دانی دشمنه اند از مرگ هم رهانیده خواهد بود پس در جوه کشودند جسد بکبیر را نیافتند هر دو فرقه متحیر
و متعجب ماندند و در حکایات مشهور قبری و نشانه که آنکه مرده سوزانده ساخته اند و آنرا منسوب بکبیر میدارند
بیت چنان با نیک و بد عمر خود بسر بر که پس مردن بسلامت بزم تو بد هند و بسزاده دیکر اغطای پیر آنکه عقیده

نام دیوبرد

نام دیوست روز یکی برهمنان و ایشان لیفه قلاندر در بکده بشن بودند نام دیو را بیرون کردند که سالیه انجمن ایشان نیست
نام دیو بیرون رفته در پشت بکده نشست مقارن بدان بکده برکرده بدو بدان سو کرد که نام دیو بود و پره کیوان بزرد
کرد از غره کامل است و در لباس هر فرقه جلوه مینماید و استکامیکه در لباس پرکان عالم سیر کیجات بوشی چند از
پرکان نو دیده که از دو راه کامی اند و نشان چاپه بر دست و بازو داشتند و هر کس بدو راه که مقام کشن است پرایت
رود آهنی که بر دو صورت جوشن است آتش برش او زنند کیوان پره با پرکان کفت این جوهت چوست پاسخ داد و ذکر این
نشان بشن است چه هر کرا این نشان دارد بشن او از خود داند کیوان پره کفت چون روح از جسد مفارقت کند جسد سوخته
بسوزانند و نشانه این برش نماند و روح خود تا پذیرفت و داغی ندارد بشن او را چکونه شناسد و چون با حد ابراهیم که
دار الملک کجرات است رسید نمود نداد و دید که بادی بام مسجد رفته اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پره رسید
پاسخ داد نمود کفت از کفت از اکه خواندی سجاده کویه بیت فرمایا کان خدا را بیچونند این قوم مکر خدای خوانی
دارند چون به بندر سورت که از بنادر مشهور هند است رسید حاجی سه دیده که از راه دریا به بندر سورت کیوان پره رفته و
پرسید که از کجایی اند کفت از خانه خدا کیوان پره سر در دو خدا را دیدی جواب دادند پس کفت مکر در خانه بود حاجی متحیر
جانه و پرکان را اعتقادی بر ایشان نماند کویند هم بشن باید برد که از این نکت یعنی بحق پیوند حاصل میشود و در کلک
انیز قوم رسیدند پرکان هم خود را بشو کرد اما مارک دنیا باشند کویند راه ما بطرف بید و کنار است لیفه با هندو
و مسلمان کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از بنجای مسلمانان
و پرکای شدند و از این طایفه نایاب دو سه نامی را که را مانده بود که سپنزوای خرست یعنی قسم اول از چهار سپنزوا
نامه نظار در لاهور او دید مردی اخلاق و نیکی رسته هر کس را دیدی تعظیم کردی و کشتی دو بهره اند لیفه بیت الله رتن
انسان است بیت بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ز خود طلب هر آنچه خواهی کر تو ز پرانه کوهر از پرکان است و کوهی
فرقه از کهرپانی است پرانه ترک علایق و عوایق و نهر نموده در کجرات بخواب که مولد و منشا او دنیا کان اوست بیرون
آمده در وزیر الاکه شهرت از زینه جلال الدین مخاطب بوزیر خان نزدیک بکجرات ملکور سکونت اختیار نموده
اعتقاد بر ایشان ندارد و کوید مرغان در آشیانه باقی مردم را بخود میکوید اینند در پس نشاء سزای یابند و هر جا و نه را که
بقدر رنجی دران باشد سزای عملی میدانند چنانکه روزه و دران کوید در نشاء سابق زیر دستان را کرده دسته اند و بشب

بیدار از ما جمعی دانند که شکار از خواب مانی میدانند و شبانان نهاد بسیار که سالها بر پا ایستند در روح همی پندارد
کوه فادی را کفر نشمرند از پا بنشینند و انکه خوراکی آورند و جمعی که نماز مکوس میکنند در روح فرقه بیکرد که در دوستی
آنچه آمده و طایفه که اطراف مرقد مسوده و راکی پرنیه روند کویند جمعی اند که قاصدان راجعت بر خانه بجا داده
فرد نداده اند جنیانی را لیفه طایفه را که از احفاد اساد شهوت راندن برکنار اند در روح جمعی میدانند که اجوج قدرت رسانان
دختر و پسر را که خدا کرده و این فرقه ایشانرا محروم دانستند هر دم کفار این پا بشند و با بازار جانداری راضی نیست چنانکه
سایر پرکان و از نیست منکر و با نیست اما بر خلاف عقیده پرکان قابل با دیاران نیست میکوید ایزد متعال از قول
و انجا و مشرب است و با توحید ایمان و مایان بوحدت و صحیح صداقت پیشه ندارد احوال کشن زاده رسید نکفت شاه چه
لجوج شهوت پرست مردم آزار پرانه را مصود اوراق در وزیر و با یافت دهم در این سال در دوم مذکور راند نامی را دیدم
که هم اعتقاد پیرانه لیفه اما بوحدت و بجوایان دست داند بر پیرو خود چاران نیز قایل نیست یکی از فضلای او
بکوفت سهال بخوکشت راند طلاهای چرب و شیرین بدو میداد بدن خضری را بدو رود کرد و یکی از مریدان او قصد
فصد کردن داشت پس اکاهر او را نکوهش کرده از آن علاج منع نمود و پیچیده مود اوراق در کجرات بخاب از لیفه
بیان لال نامی را دیده که انبوهی از هند بهاپرستاری او بیکردند و از خوردن حیوان بعد از دعا او را عبود و اسکانرا
تواضع کردی مانند پرانا پیش از شرده بیرون بیندا فتی و کشتی برات روزی او را برش مانوشته اند و پرکایان را نیز باتر
کویند از انکه چار مرتب زنند و مذبه نازشیده را کویند و با این فرقه سنایان را تراج است سال هزار و نکاه بهمی در ار
دوار که مهد هنود است هندکان و سنایان را جنک افتاد و سنایان فیروزی یافتند و انبوهی از هندیان کشته
کشتند و بنا بهای قسمی که در کردون می اندازند بر آنچه کوشها سکاه و قفقهای جوکیان می انداختند ایشان
چوکی دانند نظر دوم از اعتقاد و آیین و کیش و انیز فرقه و آنچه از دو سس خبر ادراک کنند از ادب اسکندر کویند و مفهوم ادراک
حواس را دیده اسکندر نامند و خودی و منی و انانیت را و کیان اسکندر خوانند و حیوانات را دهاتش موسوم و پرکیان
کنند و آنچه در دل کرد و یعنی خواطر و سوسه اسکندر دانند کویند غیر از این هیچ اسکندر مکر در تن بشر و حیوانات دیکر
نفس ناطقه نیست عالم عالمیان کو صانعی نباشد و سازنده ندارد و پیر ظاهر نیست و آنچه بفضای ظهور نیابد و بروز نیابد
تا تعلق یکی از فعل ندارد و اعتقاد نشدن از عبیت عالم است و آنچه در پیدا مطلوب است بر ظاهر نیست پس ایزد دفع

باشد چه بر آنها ندارد و در دفع بیدا از این بیدا است که کشته دم کسنید و آن علیت که در آن برخ و امثال آن فرد تنش نوازه
داد و فقه مقرری خواند و کویند آن بهرشنکان بعد دیکر در پیدا مرده است که در پیدا مرده علام زنده دهید که مرده
رسد تنبیل ملا شخی از دهی بدهی با از شهری شهری دیکر رفت و در غیبت او طعامی بیاد داد اکر به دیکری دهیم سکم بده رفته
سر نشو هر کاه بمرده رفته زیر نود بمرده که زیم بیدا آن بالام دیکر نقل کرده به سان داسل کده و بیچنین بکر از علام سید است
که جهم مذهب و کناه کار عاقب خواهد بود و بیکار و صالح قرین است و مفت و کوده بیدان هر در دوزخ است زیرا که
کناه کار از عذاب روزه خیل آب نبرد بیداری شب و طاعات و عبادات دیکر رسته و فارغ و کوده است و بیکو کار بیدا
باین بلاها که عذاب کرفتار پس عاقل باید از جمع لذات بهره کرد و از شبهات احتراز نماید از انکه چون کاک پوست
باز آمد نیست بازمانده نیست چه رفتی انی اما باید که جانور زیر نماند چه از آن نجی از کشند شرط عقل انکه بدیکری
از در رساند و از بن سخن مردم آکاه باشند و بسیار نه از انجا عشق آبادی است آنجا مذهب مورخ عقاید چار دراک روشن تر کوم عقیده
چار دراک است که ایشان کویند چون اصناف بدید در نیست و ادراک بشری با ثبات آن محیط نیاید و شد ما اجرا باید بند کی
ام مظنون موهوم هم مهدوم کرد و در معابد و مهوامع عبادات جهر بسیار بجهت قدم قرشکان که بفضای شهود نفوذ از نداد تا عالی
شد و بهر نوید جنت درجت آن از کثرت حوص الهامات دست از تعقیدها و اعتقادهای موجود باز دشت عاقل تقدیر بیشه
نده و با قوال در دوغ آمود فضای جاه است که از ابد بدو آسمانی کتاب نامند و بنی صلعم بشریات و ابهت شوند
در قاب عوام کالانعام را بدام آرند فرقه نباید شد و آنچه ظاهر نیست باور کردن را نشاید نزدیک جسد موالید از عناصر مرکبه
بمقتضای طبیعت کجنه با هم الیف پذیرنده و حس ثبات ترکیب و علاقت بیشت بد آنچه مرغوب طبع است و از آن
آسیبی بخواند نرسد و قسمی باید جست چون ترکیب متفرقی کو معاد عنصر بیارد بود بعد تخریب کالح تن آدمی بر بن طن
و نازو نعیم و زوال و نار و جحیم تخواهد بود و ایشان چون اولاد خواندن بید شنودند کویند بیماران بلاهت و مرغوب
غفلت هذیان میکویند چون بمواقف شریفه کسی در طواف و زیارت نکرند کویند از خود و قبری را از دنیا طبع
بپرستند چون براهنی نزد در کردن بیفتند کویند کاو بدرش نشاید چون زاهدی شب بیدار در یابند کویند جوبان
ترتیب بوم است اکر که بکو هر فرات کزیند کویند سر همی خوش دارد چون حس نقل کند کویند از انک جهدی نموده
چون از حس نقل بیند کویند پس عقلم اهم و مضطرع دارد چون هندوان از بر جهاد بشن دهاد بود که سه فرقه عظیم الشان تره

و دارنده و برازنده جهان نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و تحقیق است چون سنده و آن گویند
بس چهار دست دارد گویند در بین مباشرت باز من هر دو زن این حال دارد و هر سه ستایش چهار دست کنند که از سر او
رود کتب روان شده گویند آن ذکر است در بین بول و انزال چون از رها گویند که خالق نهایت جواب دهند که آن
اشاره بجهان است و ایشان از دیدنت سخنان لسبار است **نظر دهم در مطلب اهل ترک و فرقه عقیده ملاحده ترک**
خلاصه عقاید اهل ترک و ترک شاعر علم بحث است و آن تهلیل است بر شانزده قسم بین منزل اول پژوه و تحقیق مستعمال است و آن
بر چهار بخش است اول پژوه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص محسوس است حس بصر است چنانکه گوید هم آن یعنی گوشه دهم
چنانکه گوییم و چنانکه گوشت گوزن هم است چهارم شنید یعنی صوت و آن سخنی خوانند که تحقیق از پند پذیرند چون
هند و از زاید و مسلمانان را قرآن هست تقریر اقسام بیان **دوم از قسم پنجم شانزده کلمه پنجم** است یعنی دهول هم و آن قرآن
و منقسم بر چهار بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارت است از چیزی که از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی
الوجود و دریا را حسام بدین قیاس کنند هم تبریه یعنی جسم و از تغییر بحال لذت و الم کنند **سیوم** آنوری یعنی حواس ظاهره
و آنها آلات علم شناسانند **چهارم** ادرته و آن موجودات ارضی را گویند **پنجم** بوه و آن دانستن را گویند **ششم** مرتی یعنی
حس باطن و آن نزد اهل هند دل است **و بخش هفتم** پورته و آن عدل و ظلم است **هشتم** آکاش یعنی خلا آن منقسم گردیده
قسم اول آک و آن خواهش و شهوت است **نهم** پرویش یعنی غضب است **دهم** موه و آن جهل مرکب است **یازدهم** پرتیا جهاد آن باز
آمدن بعیوه خواه در حرکت آمده **دوازدهم** چل یعنی سنزه آن یکی یکی دیدی بدیت که با دهش عبارت از
آنیت **سیزدهم** و کرم **چهاردهم** اپورک یعنی لذت و سرور حقیقی و آن آزادی را خواهند و از ما دیگر بعوض ایشان نکت
باشد کسی را زهم ایه که پت و یک الم که شمرده میشود از هر کرده **اتما مع الدم** اول شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی
شش حس حس کرنج ظاهر و ششم دل که بیان اهل هند حس باطن است و دو اهل بلند دیگر بیان شنیدند و گویند و اما حکم حواس ظاهر است
دیگر شده و ش یعنی شش حس محسوس شش حس چنانکه بچشم گرفتن و گوش شنیدن و بینی شمیدن و زبان چشیدن و بدن
کهون و دل خیال کردن گذشته دیگر است و دیده شده دیگر چنانکه بینند با هر دو است و دیده شده گوزه یعنی میسر است
و سمعیات و فوقات و مطلوبات و مخیلات از این دست باشد است و اما شش حس غیر شش مدرک و شش مدرک دیگر گوید یعنی
شده و شش گویند و این سیزده گشت دیگر شنیده یعنی شش ادراک شش حس غیر شش مدرک و شش مدرک دیگر گوید یعنی

لذت

لذت حسی و دو گوید یعنی الم و این است یک و سیم از قسم شانزده کلمه شمسی است آن چیزی را چیزی بیند آتش است چنانکه کسی از دور
جسمی بیند و بتحقیق نداند که چیست گوید چهار دست با دست **چهارم پرپو جنم** یعنی مطلب و نظر چنین از نه هر که
بگرم و شوخی باید دیدی **پنجم درشانت** یعنی تمثیل چون کوه و مطلع یعنی کوه آتش دارد است از آنکه مطلع آتش دارد است
علت هر دو است **ششم سدوات** و آن بیقین دانستن **هفتم اوپو** یعنی جزا چنانکه گویند کوه آتش دارد است از بهر
دود و جزو اول را که در تمثیل کوه آتش دارد است باشد پرتیکا گویند یعنی حکم جزو دوم را که در تمثیل از بهر دود است هستو
ماند یعنی لب **هشتم ترک** یعنی بحث چنانکه گویند کوه آتش ندارد در جواب سرایند پرتیکا دهم ندارد **نهم نرنی** و آن دو
باقی است **دهم واد** یعنی ندا کردن و آن اراده کردن ارتق و اصدق است **یازدهم جلپ** در پرستش است اراده غلبه کنند **دوازدهم**
وتنڈه و آن عبارت از آنست که طرف نظر نگاه شوانند است و غیر را جهان نگرداشتن تماشا کنند **سیزدهم جیو بهاک** و آن چنانکه
گوید صورت ابدیت برای آنکه بچشم دیده میشود مانند گوزه و حال آنکه گوزه محسوس ابدیت و صورت در بانته گوش
چهاردهم چهیل و آن معنی با معنی دیگر بردن است چنانکه یکی گفت این پسر او گنبل نوشیده است در جواب او گوید
تو گنبل نما و ارد کجا اردو نوا دل هندی تازیست و تو نما عدد زند یعنی لشعه **پانزدهم جاتی** و آن در نوع گفتن بود چنانکه
گوید صورت ابدیت برای آنکه ساخته است چنانچه مانند گوزه هر دو ساخته و ریخته است چنانکه گوزه ابدیت صورت نیز جاوید است
چنانچه گوزه بگوش باید صورت هم گوش توان شنید **شانزدهم نکره** و آن اراده غلبه نحو است بر غیر هست مجموع شانزده قسم
ترک و اثبات و هب برین نوع کنند که عالم صنع است و ادراک صانعی باید و کتب یعنی آثار ادی نزد ایشان عبارت از تقرب
بدو ندا تا ماند تا رو پود که با هر نزدیکی جدا دانند اخیر منقولست از امام صاحب نظر آن ارسطو که فرموده با از لطف در منطق
صهوالا غیر فصله رسیده و بین ترتیب که اکنون میان عقلیین است پیرسته است اشارت بچنین خواهد خواهد بود که از ترک
نقل کرده شد اهل یونان نیز ظاهر هر چنین بوده مؤید است که اما ناس میگوید نظم منطق مفصل در ایشان بوده و خسرو حکمت چه سکندر
در وقت استبداد یاران و مراتب دیگر حکمت را بیرنامه و دوری نقل کرده بودم فرستاد **نظر یازدهم در عقاید بوده است**
که ایشان را چنین نیز گویند چنین عقاید اند که بحلول حق در اجساد و دوتا را متفقاد دارند اما با تناسخ نفوس در اجسام قائلند
و منکر ثبوت هند و آن بسند نزد ایشان محترم دیده تری الشرع براهمه چه اگر کسی از ایشان رنجی رسد گویند مگر براهمن
بیگ کردی یا آب حیوان خوار خوردی و استخوان خوار کشکار کرده گویند زیرا که هنود پس از نوزایندن جسد مرده استخوان نهاده

بلک اندازند و آن علما را سوزانده شرند و چنانچه غایت در بیاندازند آن جانور گرسنه و از آب دیگر بگذرند تا جانور زیر باشد و گشت
جوانات تخم زند و با بستره نهند و چون شهاند از وسال و پاره بگذرانند اگر جانداری شد و آن ماند پس زیاده سو
لحظه در آب گذارند اگر جانور زیر باشد از دو جدا شده در آب جا گیرد اگر با نبه و با بهره از نیکا لیه اند
بیشتر عقوبت فرستند و بعضی بوکر روزگار گذرانند و در ایشان آنیند فرقه سیوره و بعضی گویند دموی سر و پس دیو بوچینه
بچند و چون راه روند جاروبی از پوست در قفا که نرم است و بدان جانور نبیند و با خویش دارند راه بدان بروند و قدم گذارند
تا جانداری زاری کشد و چون حوف زنند و مال بردنی کرنه ناپشه با جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوان آب
نگذرند و اگر دانشمند باشند و تجرد و با رسائی روزگار گذرانند ایشان را جینی گویند و جینی است که در وی زن ندیده شد
کرامستان و آنیانه ایشان فقلیان ایشان اینفرقه را غایت هست و از دو قایق تعظیم و قبیله و فرقه گشت گمشند
و چون بخانه ایشان آیند پنج فرمایند بقدر توانائی در ادای نگرنجشند و ایشان هم فرقه اند اولوگی و پوچاری نوکیان
اما نند که خدا را بیکانگی پرستند و از جمع نقایص نقایص و هبول و بکاه و منزه شمانند و دست بر پرستند و پور چاریان
صنم و تمثال گشتند و بکده دارند و در ایشان هر گروه که جینی باشند هنگام طعام خوردن نمانهای مخلصان روند و
انقدر تصاریح کنند که از کش بخش هیچ جینی از اهل خانه کم نشود و این سان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب مرد نیاشامند
همیکردند اگر کسی بر اغسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چنین آب جمع نمود رسد و گرده ارشانند و مانند دیگر ایشان
هر دو فرقه عایله اند شد از ایشان رهبانها آنا گویند و آن لباس و صورت ماند جینی اند اما موی بوجینه بگیرند تیر شوند
و زر اند و زند و در خانه خود طعام نپزند و آب سرد آشامند و جفت نیز در پزند فرزند خوشی گوید سوره در کوات نجاب
داند و پرسیدم حکایت غریب از مردم خویش باز گوی که پسکال است باشد گفت مردم ماهم ارباب نجوم و اصحاب نعش آزادی
بکسی نرسانند و دانش کیمیا و علوم غریبه در فرقه اسپیارت بها نمائی بود و دانش هندی و زن هم هندی خدمت او دیگر فرند
روزی زن از شوهر باز شوهر پیش او آمد بیکو سر بوره با پنج مادر و زن گشتن دیگر بخوست نرینام پام مرا بزیاد و روزی سر بوره گفت
مرا که آن قوت است بیدارم ماجرا آنا پس کاهر برداشت و دوی دران دیده بزن داده گفت جامه پاک بپوش و کیاه را بر دیده
خود مال تا شوهر تو بهوش آید و زن بخانه بازگشت دیگر باره برنگ بود و نوست بجا مانده که شوهر او در رسید بدو چرا بیرنگ بوده بیرنگ
ماند چون ثبت شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جای بیستید و بر شعله در بجوزد و باز پس می افتاد و زن و شوهر بسنگی ماند

ماند شوهر از جهت خوش حقیقت آن باز پرسش آنچه کرده بود گفت مرد برخاست و در خانه بگشود لیکن آن
شوهر بیفتاد تا مرد بنهاد ماهها آنا رسید و چین هر دو را در سر بوره با پسارت و خوشی نگفتی که مرغ ران جنی کم نقل کردم و دیدم که نبوت
افسون سنگ را بحکمت آورد و او استوری که این هر دو سر بوره جنی بودند نهاد تا مار نگاه گوید سر بوره کان و نما بعان ایشان
بسیار دیده شده اند از آنجمله هر چند لوندگه در دو دیار که از توابع جهو پور مار وارث دیده شده و سیوه رام پوجاری را در
میرتا کنار دست دیافت جلکه نام با نیز را در اول بندی دیدی از دو جزیره را دادی و این عایله تا توانند در بند ندان
جاندار گوشند چنانچه در بعضی جاها با پیش را جها بسیار اند اگر کسی نزد از جاها خرده آورده آنها کشتن نگرند از دکانها نیز خرند
و بقیت ما خورند چنانکه دیده شده که از همان قسم لباس کو مقدار کرد اندیده و شخصی با به بنها کاشته اند تا میجز اینه باشد و گوند در
کجوات از بنها چنین جاکه روزی در پیش سمانه در سر دکان او نشست و از زنده خویش پیشی بر آورده آنها کشت
کشش او کرد مانع شد و پرسش گفت اگر چیزی بدهی مرد بدهیم با نیه گفت پسه بگیر در پیش گفت اگر چیزی بدهی بهر شتر باید داد
با نیه و دیه منه در پیش قول نکرد و مشتر جست چنین تا بصد روپیه رسید امر و صد روپیه داده پیش را باند حافظ
نیز ارای گوید **شعر** عیاش و پرداز آرزو هر چه خواهی کن بکو در شریعت ما غیر این گناه نیست **نظر دوازدهم در عقاید طایفه اهل هند**
باید دانست که چنانچه گذارده اند که سه را دیان و ضد ایمان و را دیان و شید رنگیان و پیکریان و بیلانیان و الاریان
و سید ایان و حشیان و مزدکیان در ایران و توران بیا شند و هر یک سمانان در فرقه نهان ره پیچیش خوشند
بدنیان در هند نیز فرق مختلف بدیده اند اما در لباس سمانان هستند و باید دانست که اصل این هند و آن سمارت است
یعنی شریعت که جمع کرد شریعت یعنی پیرگالان بیان ره بسر نبوده اند و پیچیده عمل خیانت و بیکاری است که هر طایفه دلیل
حقیقت مذهب خود توانند از آن برآرند و شامل همه باشد و عقیده با ایشان را سابقا بیان کردیم دیگر شیوا اند که مهادیو
پیر سند و زن مهادیو را لکیا و پشتیان آنها اند چنانکه نموده آمد دیگر ستا بیاند و اینطرق در سارت تنوت است و آن
طایفه بجابت مرتاض و دلیر و کریم باشند چنانکه قرنه بیان ایشان و مهر خیان جنگ و دیگر فیروزی یافتند دیگر جگاتند و ایشان
نیز مرتاض اند و خاک بر بدن مالند و تماشای مهادیو کنند و اولو اگرچه حقیقی نشانند و ایشان برند قسم اند باید دانست که در هند
گروه هستند که ایشان خود اسلمان هستند که در بعضی قواعد و عقاید با هندو فرقه اند مگر بخت آنکه بجز و دست دارند چون
شنیده اند که نمایان ده فرقه و جوگیان و هم از ده فرقه اند ایشان هم نمازند که ما چهارده فرقه ایم چون بهم دیگر سند تو ای

کو گسنند تست که چار پیر و چار دو خانواده که اند و مرید ان را سلاسله عدت فرمایند تا چار پیر و چار ده خانواده
ایشان را تعلیم کنند گویند پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و صاحب لواء مصطفوی مرتضی علیه السلام است
و از وصفت با امام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود این چار تن چهار پیر کنند و گویند از خواجه حسن
بصری عه فرو رسیدند خلیفه اول حسن بصری حبیب عجمی است و از و نه خانواده پدید آمدند بدین نهاد جیهان • طیفوریان •
کرخیان • سقطیان • جنیدیان • گازرونیان • طوسیان • فردوسیان • سهروردیان • و از خلیفه دوم حسن بصری شیخ عبد
الواحد زید بود پنج خانواده هم حبیب بن ابو ثابت زیریان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چار ده خانواده
همین است و گویند یحیی از عرفای طریقت استند که پیغمبر بایشان تصرف نیست بلکه بنی خوشه پیش آل ایشان است نقل کنند
که از وی رسول هدایت جبرئیل بسر راه و بجا رسید که تو شی در بخارا بود جبرئیل گفت رضاستان و بخانه درای پیغمبر را رضا
داد و نه تا آمد بنی دیه چهل تن بر هنه ادرز داشته اند و یحیی بجهت شغول پیغمبر چند نوبت که خدمت او بانیه ایشان
نفرمودند تا آنکه وقت بکار بستن رسید چون بهشت را بودند بوصاف کردن پارچه نه شدند از سجود پیغمبر عارض الصبر گوشه
بنکاب راه جهاد کرد و یک جامه ماند این است که پیش عزیزان است چون این قدمت پیغمبر یا او در ایشان شغول
شده گفت که باین علو دار که پیوسته بدریچه آن دیده اند قدری بیک بهیدا اسرار پرورد چرخ پیغمبر داد اند چون دیدند
باسرار ملک و ملکوت پی بردند که مردم او گشتند بایطه این فیض بود ایشان در هند بسیار اند و بیشتر مشهور ترند تخت
مداریانند سنانیان او دو هرت زولیده موئیند و خاکستری که سنانیان و ایشان از بهوت گویند بر بدن
مالند و زنجیرها در گردن نهند و کلاه سیاه و کلاه سیاه با خود دارند و از روز روزه نداند و موئیند پیش آتش نشسته
و نیک بسیار خورند و کلاه ایشان در سرهای سخت کابل و کشمیر و اشال آن چیزی نپوشند و نیک بسیار خورند و هنگام
ستایش قوم خود گویند فقد مداری و هر یک سر بر سر یک میخورد و چون باهم نشینند گویند که جمعه عروج برآمد فرمان ایزدی
در رسید که پیر بهشت رود چون بدر جنت آمد در بهشت را تنگ تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشارت کرد که پیغمبر
که در ای گفت باین چه بسیار این راه پسان در ایم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد و از آن در که ماند سوراخ سوزن
لحظه نشست داخل جنت شد و گویند چون ربیع الدین مدار بهند آمد جوگی بود که مردم هند او را جبرئیل هند و شاگرد
بسیار داشت مدار منزل گرفت و کوچک خود را که چنج نام داشت پیش کرد آوردن سگی با آتش افروزد زشتا و نضار کذار چنگی

باهنج

باهنج جوگیان افتاد و جوگیان بوی مثال مدار یافته چنج را کشته حصه کرده خوردند چون مدار بزرگ گشت و سنانیان و دودی
یعنی آتش افروزش بهم رسید و با جوگیان گفت چیلا یعنی کودک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که او را ندیدیم مدار
بجوشید اعضای چنج از درون شکم جوگیان جواب داد که هم مدار پس مدار با جوگیان گفت که چون از همه شما برادرم یا از یک
تن با هم کمال نشستند از یکتن متوجه مدار اعضای چنج خونچکان همچو خونچکانیه قصه جوگی بزرگ بهم شده از راه بینی بیرون آمد
بنوعیکه مراج مغز جوگان گشاده و در اعضای چنج خورد و اجرام جوگیان از آنجا فرو تشیار کردند و مدار در آن مکان نشست و آنمکان
اکنون معروف بکل پوست و مداریان نتوانند از اطراف آن سال یکنوبت در روز معین در آن مکان گرد آمده و گویند گوشش
در آنجا نهاده بیند و هم ایشان گویند ستیارن را بهار اتحان در ایشان و کلاه ایشان هنود و مسلمانان در آنجا بخشی که ایشان در جمع لوجه
آمده و ایشان گفت هر کس سر نه دست مرا بکشاید و شهرت او را در نیابد کامل است سر ما پستیچ است که بر سر مرت افکند
هر کلاه سنان دهند و پیش افشند اما روی ستیارا دیده فریفته او گشتند تا آنکه بعد از چند نوبت بخرمند صد پیش ستیا
رفته بنگر خود سر نه دست لو را برآورد و اصلا شهوت او را غالب نگشت گویند بر یا خارش دیگر چنج از شهوت نمود که از
قدر تا چگونه کاه هدز با سال با دباشد با عضا لا جرم چنج از درویشان هند و مسلمان بالاتر نشست و ایشان را از این دین
منتی بسیار است قوم چهلیانند و ایشان مرید سید جلال بخاری اند و مقبر او در اوچ است از اهل سند و ایشان بلغه
خود را شیعه گویند چنانچه مداریان خود را سنی دانند و چهلیان آب شمعی کنند و نماز نگذارند و روزه ندارند و ریاضتی و شغله
کو سوفید دست ندانند و نیک بسیار خورند و مشک قاروکرم خود دوست دارند و چون کاملان ایشان مار بینند سر اپای
او را بخایند و خورند و گویند ما بر مرتبه علاء و کرم خورند و گویند چنچه عیسی است و آن کرمی است که در آب مانند
که رو بیانش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرهای سخت چیزی نپوشند و پیش آتش نشسته چنانچه
مداریان اما چهلیان زولیده مو نباشند بلکه گرمی چار ضرب زنند و گرد جهان گردند و بعضی از ایشان انچه یابند برای
پیر خود برند و چون بهر هر آب پیش خورند هر چه از نقد و جنس پیش ایشان باشد بگذارند بعد از آن پیر ایشان کلاهی
دهد تا بجو خود کلاه برگذارند و شجره از گردن آویزند و عقیده ایشان آنست که چون عزرائیل بقبض روح کلاه
فرود آید بر چشم آیند تا روی ملک الموت که بغایت کریه است نه بیند و پیر ایشان هر روز نوراه است هر چه بنام
پیش ایشان ستوده عمل کسیست که غیر از خورد نه و اشامیدن از کسی چیزی نپذیرد و پوشش که لاهدی بود از پاهای که در راه

۷۷

۷۸

پنج تن از جوی از تن رست و انطایفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه نپرستند و هیچ چیزی را عظیم نشمرند و هیچ شیئی از اشیا و سیله
شناسائی و تقرب حق نشناسند نه از آنچه یعنی نه از خطا اختصار یابد لاجرم انطایفه را از بتی گویند و بکار زنان پای نیز
دست نیاز ند ترک بجود شمار ایشان است یعنی طواف سفالهای برای آب آشامیدن باخود دارند یحیی از آنهم اعراض کنند و از ار
جانداری نکنند و گیاه نیز نبرند چیزی انوزانند و علم نیز نبرند چون کرمه شوند کانه هندوان روند و قدری غذا که حیوانه
عطا و دوبنا شد بستانند چون کسی را هنگام کردش از تن طبع و از و پرسید که جسد قوا البوزا نیم یا دراب اندازیم یا تاک
سپاریم هر کدام را بگویند بدان قائل نمانند فرقه دیگر دادو نیتیانند داو و مردر بود از نه فان ده نه زانه نام در عهد حضرت
محمد شاه اکبر پادشاه روی بدر دیشی آورد و یحیی بود کردند و مطیعان را از رنج رنج کرد و ترک جو و نه سال
فرمود و از ار جانداری حذری کنند اما از آن جهت در کنش و کناره اگر از دنیوی کردن نفرمود بلکه مردم را محتار
ساخت در ترک تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد چون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر پایه که نهشته در صحرا گذارند و
گویند اکنون بهر تست که دو دو دم از دو سر خورند دیگر یار نتوانند که مغلوب بیاد یار اند و ایشان هنگام در بوزه پیش
دکان و خانه ایستند و هیچ نگوید و چیزی نگویند و زبان نطلبند اگر کسی نیز بدهد بدید برند و اگر ندهد برونه مؤید گوید
بیت سوال بزبان بیند بدیده • شنیدی که بیند دیده • و ایشان از مسلمانان احتراز کنند بلکه خود را مسلمان گیرند فرقه
دیگر بشنوانند و انطایفه تابع کوشا باجانیانند و از جوگند و دس شنیده اند که پیر ایشان را جهان نامی گفتند و
مرید ان او از هندو و مسلمان طایفه بشنوی پیش گشته و انطریق است که ایشان از ار جاندار نه هند و با بیگانه کیش خود از هندو
و مسلمان همکاسه نتوانند و پنج وقت رو بمشرق نماز گذارند و خدا و ساهی فرشتگان و انبیا بنوه بتطریق الله میکائیل عزرائیل
جبرائیل محمد اسمعیل و غیره چون بمرتبه ایشان را دیگر کنند و توانند کلیق یکدیگر را سانند یحیی از درویشان ایشان خود را بخور
و انمایند و که انا کنند و بر بوزه و بچه گرد کنند هر که بر بوزه بکور و مثال آن رسانند فرقه دیگر سوچ کهانند یعنی آفتاب
پرست و ایشان لاندهای اهل هند و مقتصد میگویند بود و قسم فرقه اند که گویند حضرت آفتاب ملکیت از ملائکه بزرگ است اما
دیده یعنی نفس عقل دارد و نور کواکب و ضیای عالم از حضرت اوست بهوم کوک یعنی تکوین موجودات سخن از نور
انحضرت و ان سرور بر رب دیو یعنی اعلا و فرشتگان و حضرات ایشان و ملک کهکشان و ماه شاه ستارگان است و مهاجو
یعنی بزرگ عظیم است و سخی قدرت و نمکار یعنی تعظیم و بهجود و هیبت و هوم یعنی دعای تسخیرات و چون آفتاب را بد

بابدن پاک در برابر آن بایستند بعد از نماز دعا خوانند که ترجمه بعضی آنست چه نور بهاکسند و اشراق بخشند و داری ابصار از نور
افتد و شاهد و نوفا قرب قوان نور یکی هیچ نور از مرغ بهر نور الله نور از نور تو بالا تر نیست ترک جبر و تسبیح که خلیفه الهی از
حجره پرتوی بیرون نهاد اما تاک سکاک اما ترک سر بر جوت سوا تا بدو نات سر بر جوت است پرتاش پرم جوت
او با ترک سرک و اما دیگر سینها قوان گفت امید داریم از تو طلب حاجات میکنیم تا برادر اجرام کریم تو آگاه گردیم چون بیکو زا
این نور فجر از جدود جاه جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه قوان گفت نوری که بالای ذات کریم تو است که معمول و مظهر آن
نوری از نور محمد و تسبیح آن نور است و از ترک ذات دنیا باوری ده در نور نیست شش جزئی ساز و عالم تخم انفاس نفس
هر اینه سزاوار طلب آن بود که از جمیع لذات هدری گزیند تا بهاسکی همایون تو فرود کرده و ما ترک لذات کردیم مادر
رضامندی ما نزد تو هم و تو بودیم و ما تو باشیم گر هر دیگر اند که ایشان گویند هر چه در سور لوک هوم لوک یعنی عالم علوی
و سفلی است کنون آن از وجود حضرت نیر اعظم است او ای هم و لوین یعنی صبر و بدت حضرتش پاسوت یعنی نور اموسیا بهم سن
کنی یعنی مجردات را میشویم هر اینه بده دان یعنی غافل از دیده گشته شنوده و دل نبندد لاجوم اقتبا بر ذات تست
یعنی ما هر آسمانی و اند او پاسنا یعنی پرستش کنند و هر خلیفه از ارجیز او دلت باز دارند و از ارجیو دیا ناند و تقدیر
توانا و با مردم نیکی کنند و از این و دان خوانند و از دروغ و شش هجری گزینند از او هر هم مارک گویند و کرامت یعنی اهل
تعلق ایشان بیش از یک هتری یعنی زن نخواهند و صورت اثبا را بر چند قسم سازند و از او دیان صورت خوانند اما در
طایفه اول جمعی مشتند که از زنان یعنی علما را نفرقه اند قایلند با کاس کرا و تاره پهل یعنی تکلف بخیم و اعلامی که
منسوب بدان است و قایل بیدانک یعنی علمی سوا نیکو دانند و تعظیم بدو و اهرنا یعنی فکر کنند و گویند نگر یا سخن بیمانه
سن کیا ذیعنی معقول ساده ذمان یعنی محسوس جمهور محسوسات و حقایق معقولات سری اند و هرنا یعنی بر حضرت فکر دارد
شود یقین اندیشه جمود یعنی سود و علم محسوس و معقولست و عادی جنبنا الوک و دیرک یعنی مدار و عالم طایفه دوم روشن
باشند که پیشیان یعنی بعد و جهد تمام کنند و ریاضت بنیه و اجتهادات شاقه بر هم یعنی و هم را از حقه کوشند تا هر
دو نوم مختلم شوند و گویند جهنم هم خواب خبر دم است و چشم زنم که هم از تصرف دم است در ایشان اثر نکند و بر سر دیواری
و جایگه کلام زدن بند آکوده روند گویند از قبله دم است که بر سر دیواری که کلام را بر کام زدن بود روند می افتد و
بر دوش یعنی پا رانیدن بار نهاد در بایند و دیک و ندمن یعنی جلس اصلا کنند و بس کردن کنند هر هر که متوجه شوند او سو

بخور

79

بخور دم کردانند و از انکم یعنی ذبیحات جز دهند و انترجابی اند یعنی بکنوبات صلا مطلع شوند و از غیر و شر و مستور مگر
و حوادث عالم خبر دارند و هر اینه دان ایشان انوار اسرار جوت مندل یعنی عالم نور سخن کند و چون امری اند و هاک
حاوث گردانند و پنی قرهرن یعنی غار الغش شنیند و در دفع ان اثقال کنند آن بیه دفع گردد تمل ظهور اجرح یعنی
اثار خبر پرچه نوبه و روز و شب چشم فرو بندند و ذکر کنند و از او بیان گویند و بجهات مشغول شوند و از انک تا ند و جمعی
باشند که از شهری یعنی از جهت کنار کنند و ایشان را حجی گویند و گروهی مانند باین ترک اهل تعلق در بازیزند ایشان
جز قدری غذای ناچاری نپذیرند ایشان را پرکی داد و سی گویند گروهی باشند که بدشت و کوه بسر برند و بعیوا خورند باشند
و وحش ایشان را هیب نرساند اینفرقه زبان بای خوانند در خانه اهل تعلق ایشان اگر فرزندی اید با هوشی و شادی
روز نامه مردم جنبیت نرود اگر غلی پیش آید و هرک عزیزی در رسد تعلیل کنند و ماتم نگیرند در غیبت تماسل و التداد طعام
و شراب بقدر یکه ضروری بود حلال دانند با حرام نرانند و هر کدام زان زیاده طلبند از و دوری گزینند و اینفرقه را کرامت خوانند
انچه از یعنی آدمیت جوت کاملیت از این فرقه ذکر میکرد اگر بکار دیگر بجنین علوا بر تمام پتند برد و در نوای کلکنه
کوهستان جاعی زند که ایشان را سرود دلبه گویند و گرد هر یکی که موجودند بکوند و از باج کسی نیند هند و پرستش آفتاب بکنند
از سنه که روی و بیع را از جهه بوی به جهت ترجیح بیند و بعد از مرده انسان بکاندر را گرفتی کنند و پیش آتش گویند
برخاک نشیند فرد تران بر جا پا چا و گویند پرستش تاک زمین است از زنان برخاک و ما صاحب بین نیستیم فرد دیگر جمعی اند
یعنی ماه پرست که ایشان ماه را هاک خوانند و فرشته مغرب دانند تنجی سیو یعنی یعنی تعظیم عبادت شمار کنند و گویند بر عالم
منبع بحضرت او مخصوص است زیاده و نقصان نور این ستاره مهورت یعنی طاعات شب و روز از توانی است بعد از حضرت
آفتاب معظم است و از حضرت نیر اعظم استفاده نور کند و صورت قرمانده و پرستند و خیلها شمارند و بچوانه و دست بمالایند و از از
جاندار نه مند و جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند فرد دیگر کان تهکنا تند یعنی آتش پرستان ایشان گویند بر زمین
آتش ذات حی جمیع است که آفتاب پند و از ایزد پرکن خوانند و گویند کواکب دیگر هم از فروغ او بهره رسیده و آتش شه
فرد دین نیز پرتو اوست هر انکه آتش پرستند و گویند تصرف آفتاب نیز مرتبط او توان رسید فرد دیگر یعنی تهکنا تند یعنی
پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی فلک کبد عبارت از آب است رود خانها و جوبها را تعظیم کنند فرد دیگر پرتهوی تهکنا تند
یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و مهرها سازند و بران سجده کنند و نماز بر بندند

دل او در تصرف کرده بوجوم تاک بدکان رفته اغلات شخی دارست خان انچه در دکان بود و در خانه نشست هر سه تا بارج داد و در تمام از
تعلق زن و فرزند برشانده دست خان از سماع این تیکرشت چون در تاک اثر از در پیشی یافت دست از آزردن او باز داشت
تا بجهه تاک ریاضات شاقه کشیده و تخت تعلیم غیب آکرد بعد از مدتی مدار بر شاهیدن قدری از شیر گاه نهاد و از زان پس
بر وضع بود پس آب و انفاه باز خورد که چنین کسی بندی پون اماری گویند و تنی چند مرید او شدند و تاک قایل بود با موبکه
منطوق شیخ محمد است و تمام نیز زبان نشست و خوکوشت خوک را حرام شمرده و ترک میخواند کرده بود و با جناب لذا از چون
امیغره بود گوشت خوردن بعد از دو مرد ایش شهرت یافت و از چون مل که از تقدمی بوطه است چون تیج از دیافت از
ذکاکل جوانه مانع آمد و گفت ای غافل مرغی تاک مت اخر مرگویند این از چون مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری از مرید این ایشان
طرق او پیش گرفتند تاک چنانچه تمایل مسلمانان کردی او مرتاران و دیوتهای هند و از نیز مغرور تا هر سو مخلوق دستی تعلق
و حلول و استکار امکرد بر گویند پس مسلمانان در دست و زنار در گردن و هیچی و از کرامات او مرید ایش چند ان ذکر کنند که دین
قهر کنند یکانکه از فغانان رنجور شد و منقول را بر ایشان گاشت چنانکه در مصدری و اظهر حضرت نظام الدین محمد بدایونی
با شاه بر ابراهیم افغان فیروز آباد آورده اند در سفر از انجا با تاک بی در حصار رکنه رانید و مستوق و دیارتی شد اطفال
نابرکه در هر چند دست بزن او رسانیدند حرکتی از ظاهر نشد ایشان خانه خیمه و فرش او را بدو خوشد و دستش الحکم بسته چون
تاک در ان حال با زاد مخواه بر انکه دیده پس خانه زنانه او را نشد چون بر سر اسپ رسید فرمود که او را کسی در خانه است که خانه
خرمه خرما با سهمانکشاید زنانه جلیله او را بر دن خانه برده و دستهای او را کشود و انچه خرچه خورند باز کرد و پس ایشان را بجهان با تاک
بدنه ای کشیده لاجوم انکه فتنه زن پرشانا تاک رسید و تاک او یعنی فتنه زن بر هم خورد چون تاک از خانه او بر آمد همه کان
آن حال دیدند کان بر دند که او با زنان بیخته چه جهم زن در جهان قوم مطعون کرده بود و هر سو از تنفری باز دیده آمدن روز بر نیز و تاک
شده کفت فرع راه خدا فتنه تر بکا آورم و اکنون و انهم کرده اند تاک گفت فرمان جهان بسته تا دست قوز بند کشوده گردد روز دیگر
هر چند خواستند در باره کشایند بگشت تعلق کال خود در ماند چه زان منزل اجرا رفع دانه آب و در چار پایا نهم تمام شد بر زن
شد کان کان قهر نزدیکی که کان صلح پایشان کشتند شدند در استه جه عالی انقوم بگشوند اکر کز از انفرقه بر تاک و اخاوه او
کشتند در پیش چاره ایکی رحمت پاسخ داد که این در و نسبه کرد است زند که با بیکانه انچه نیارست کرده بود هم تعلقه نزاد
که کان صلح و فتوی دکشتند بر شعه بر دند بعد مفید نیشا تاک هر زنده که در تعلق او دست بر در سود مند نیشا لاجوم پایکس

نشنیده و هنگام نماز جمعه بانگ بیامد خلایق از دهن بجنبید مرد و مرد از جای او منفعل شده و او را سرزنش کردند که ای بیشرم
گوش نکرده دست بلقمه در زده کشید در بستر رشد مردم بشکنجه زدند و بسیای زن افتادند و بانگ یعنی بخار را سوراسر نجات
و انداز و موطلب است و پیشتر مختص و بهر که مادر و تقدیس او و اقدس زبان خبای نجات است و حجت بلقمه نجات و استماع و در سنانه
باشد و مریدان او را بزبان سنگسکرت سری نامند و قاعده و قانون که بانگ بیان آورد و بعد ازین گذارده شود و فرزندان بانگ
در سجاب شدند ایشان را گاری خوانند ابا زبرم یعنی خلافت بفرزندان بانگ زنده گویند بعد از بانگ کرا بکند از قوم برهمن
کهتری بکار او بجای بانگ نشست و پس از او کرا و امر پس که کهتریان از طایفه بهله که کهتری بخشیش اوند پس او کرا و امر پس که
از کهتریان کهتری بهت نشست پس از جن طریق بجای پدر نشست و در هنگام او کهمان یعنی مریدان بسیار شد نه و در اعتقاد مفلو
کردند و گفتند بابا بانگ نه نام دیگری از دیده او است اما در شجاره بابا بانگ خطا بنده خدا شمرده و ایزد سبحانه را بانجی و ار
برهم و پرسیر گفته که جسم و جاندار نیست و بتن بهوته پذیرد و سکهمان گویند بابا بانگ چنین فرمود جسم مرکب است و را بقدرت حق
یا نمود و بران فرستند که چون بانگ تن داشت در گرد انکه که خادم مقرب او بود معلوم کرد و گرد انکه عبارت از بانگ است
و پس از آن گرد انکه هنگام وفات در آن امر پس طریق نذکر فرود آمد و در بگفته دیدن را بلند پس صاحب کرامت در اندیس بدان
سان مذکور در جن مل پوست و بکه امر را بجا نام نهادند محل او بانگ مهل بانگ مذکور بخاطر سکهمان مهل جنگ که از جن عبارت گفته شد و گرد
کرد از جن طرا عین بابانگ نه اند سکهمان سکهمد یعنی کاذب و سنانها دارند گویند که بابا بانگ در قدیم الدهر راجه جنگ بجهه
جوان سکهمد بو پسر بیاس رکشت نزد او شد نه از سوء حق بزد و راجه بیافت که بگیا در آتش انداخته و مردم از سوار و پیاده
صف زده خواب او از ابوصالح تنگ بی پرده شد ایوال و او پس از نظر تنگ شد بخاطر سکهمد بو گذشت که چنین کار از چنین
چندین کرتاری دو بلسنگا دنیوی نسبت راجه که عالم بزیار بخود دریافت و نیروی روشنا شعبه بکنجه که آتش در خانها
افتاد تا آخر آسمان و سرای یکدیگر نسبت راجه آن می شنید و میدید بهله قصور آن نمی شد تا بجا که راجه سکهمد بو خدا آتش
برسید راجه بدان غایت یکدو سکهمد بو نفرد چون برای آب که بندی از کمندل کوبند تا خود دست آتش در دو افتاد سکهمد بو
پناه باز جسته کرند از کرد راجه بخنده با سکهمد بو گفت که ای پدر بزرگوار و ای کیاه یعنی هر صاحب خلافت حقیقت حال
بش شرح فرما که این غلام بچه نوع از بکاه حق و صحت ذات او مشرف و بکاه می آید و آتش جهان بچه رنگ مهورت می پذیرد
تا بیدت باتا بجاه و موجب چه چیز می شود و مدت تبای ان چند گاه باشد و امر کمال این دنیا و بحقیقت این عالم تو بی
بچه برم و شناسای سر و نگار کردم پاس موجب انکاس پسر بنا دیان حال آتش نمود و از بیدانی او گفت یکنیم چون
خاطر پاس متعلق بکرد اندیشه خود و مشغول دیدان برهم دست آتش عالم و پیدای از اطراق اجمال با سکهمد بو در میان
نهاد و متوجه تفصیل شد سکهمد بو از آن بیان تسلی خاطر نداد و خوش نیامد و پاس آنست که مقصود آن چیست با گفت ای
پسر دل و آشوب را دیدان و مراقبه حق متوجه بود و در هنگام که تو بیان پیدای عالم بتفصیل شرح جواهر اتوقت تقاضای آن
میکند و فرصت آن ندارم لیکن تو را نشان میدهم بکاه تو را از آنجا شاخ خواهم خواهد شد و پیش کسی که مدعای طلب تو از و بحصول
خواهم پیوست میفرستم لیکن تو که در وقت زحمت کهرت تنها کنی نام جنگ نام راجه اتوت و آن راجه صاحب کمال
و کیا نا بد نظر وقت خود است بر پیش او و مدعای خود بخواه بگو که کاوا تو احوال پیدای عالم از او تا آخر تفصیل بیان خاطر نشان
تو خواهد ساخت و از مدت تقاد ثبات دنیا کاما خواهد کرد اندیشه سکهمد بو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده
متوجه زحمت شد و بشهر تهمد کنری رسید دید که شهری آبادان و معمور و بسیار مردم خانه خوشدل و بجهت مرفه و راضی و آنکس
بهیچ وجه در زبان او از روزگار شکایت نداشت چون پگاه شده بود در کوشه بخفتند چون روز شد راجه پگاه راجه جنگ
رسانید پرده داران دیده که سکهمد بو پیشی یعنی عابد مراقبه پیاک پسر پیاک مینی در مراقبه است آمده بر در ایستاده است و آنچه
در آنجا جنگ از دیدن و نهاد و شیر خود پیش خود آخر خبر رسانند با کمال او در وه و مدعای خاطر او را دریافته بود لیکن بجهت
امتحان حالت او و برای آزمایش حقیقت آنها یعنی خود را نمایند این دان شنیده و را بخاطر نیاورد و در هیچ منوط نشد آنرا
و آنجا سکهمد بو بر جای که آمده ایستاده بود بر پا باند چون صبح شد باند راجه جنگ با عام داد و خانه خود نمای نداد آن روز هم
گذشت چهارم تیغ هفت روز و هفت شب راجه جنگ از حال سکهمد بو پرسش نکرد و بر جای ایستاده باند و با پیش چیزی نگفت مفتم

روز

روز نه بر جنگ چون دید فقد سکهمد بو از نوته امتحان کمال عیار نمود و تغییری در وی پیدا نشد فرمود که سکهمد بو را بدرون مشکوی
گزیده و هم سرای خاص بیا زند و پیش از آن بر کنیزان شبستان و اهل محل مقرر نموده بود که چون او را بیابند انواع خوش
و مغرب و مطبوع دیوای خوش و چیزهای دلکش مشاهده نمایند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهمد بو بنموده راجه
جنگ بحرم اعاده فرمان از طرف راجه سکهمد بو آورده و خورد نهاد پوشیدنیها و چیزهای مرغوب طبع پیش آورده
و تعظیم او نمودند و پیوا کرده بجای دیگر نشاندند و با هفت شبانه روز دیگر راجه جنگ پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم خود
راجه بر چند کسی در آشتی کرده و از هزار راه در اعاده نزدیک او چند دوست آی خود را بدان او رسانیدند و دست بپای او کرد
با لیه نه و خادمی که دند و هر چهار پاس یعنی آزمایش نمودند آن چهار پاس یعنی اول جلوه نازنینان حرم او در درون چیزهای مرغوب
طبع سیوم بوجاه و پیش چهاردست و پا لیه دان است و دعای شیطان آن بود که اگر شریت و نفسانیت او با تا بوده باشد
اقبیه نفس از قوت جزا شد سکهمد بو ماند که هر کار جمع با چشید بر جا بود و بهیچکس التفات نشد و از هیچ نوع التفات نمود
و بر هیچ نازنینی قرین نگاه هم نکرد راجه جنگ چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت نمانده و از حواشی و آرزو و هوای
نشان نه و تنگ نه و از تنگ نیاهای تا تا ناه جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود و تهیا بیرون و دیده دانست برای سکهمد بو
اسانیده گفت از این بار تو رای گرشت یعنی پرتو کار کامل که مطلق رو خانه شده اثری از قابلیت آب و گل و از طبیعت
عناصر در تو نمانده و رنج مقصود از چشم یعنی بوجود شده و بنا باشد تو را حاصل شده یعنی شناخت پروردگار رسیده
و تسلی مطلق بو دریافته اکنون باز بگو که مقصود از آمدن بر چنگاه چه و غرض از رفتن چه و شیخی سکهمد بو با راجه جنگ گفت که
مقصود و غرض از آمدن در جهان بود که از حقیقت پیدائی عالم آگاهی نمایم که چگونه از این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده
و این جهان و کثرت در میان آمده پیش فرش دهم و تفصیل خواطر نشان فرمایی تا آنچه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطر نشان
دارم و از روشنی باطن دعای حال او از تهیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده و در حال آتش برفراشت باد وجود آن
بیان تو زنده و بجوام که از زبان تو نیز بشنوم و راجه حقیقت پیدائی عالم را با سکهمد بو در میان آورده و خاطر نشان کرد و از آن
پس سکهمد بو با راجه جنگ گفت ای راجه معلوم است که در قرار داد و تفاوت و تخالف اهل تحقیق اختلاف نباشد و نیز چگونه پیدائی
عالم از اندیشه بیش نیندیشه بودم و از زبان حقایق او و نکته شد ال برداده بودم از زبان و تا نشانی و تا نشانی شنیدم و خلاف
در میان نیافتم حاصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خوش و اندیشه ذات برهم بقدرت اراده مشیت

که چون خواهش بر هم در بیان می آید عالم پیدا میگردد و چون هستی مطلق ذات در یافت خود از عالم باز میگردد و جهان نابود میگردد
بالیقین پس روشنی و دیدن پوشیده میشود و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس بر جا نمیماند و هستی وجود حق هر کس را بهستی خود خواهش
نفس اند لوث تا اگر تعلق خواهش که اندوی است او باشد در میان است اهرمن بنامی آید و مرغوب و نیز باید بمیرد و چون خواهش
جبلة و خلق اندیشه تا او دیگر بنامی عالم نباید نزد او از زادن و در دن این دنیا هیچ تعلق دارد تا که در بیان خواهش بر بوده شده
سکهدیو گفت ای راجه هر چه فرمودی خاطر نشان کردم اما باز خواهم که از حقیقت و فیقه مانده باشد از این نیز باید معلوم دارم راجه جنک
گفت که حقیقت عالم همین است که تو دیدی و فنی ملاک شنیدی که ذات پاک بی نام و نشان و بی رنگ و صورت از اندازه
و خواهش و اندیشه تا عالم را پیدا می کرد و یکذات کامل چنین ذات تمامشده ظهور نمیتواند چون نسبت خواهش و اندیشه از این
عالم بطرف میگردد هیچ چیز نمیماند جهان ذات پاک ای سکهدیو تو دل خود را که از خطاهای حسابانه پاک کرده خواهش بر او کرده
و یقین هیچ نموده بدانکه هیچ چیز هرگز بی نسبت و بود و وجود دارد هیچ کرده و نه باشد کرده و هیچ دانستنی باشد و نه نیست و نیستی هیچ
نموده بدانکه تو را مرتبه چون نکت حاصل شده یعنی هیچ یک کسی بعد از پیر و از روح او از قالب از خاصیت از تن یعنی خدای
بدل ما تعلق خلاص میگردد و در حالت زندگی و حیات از خواهشهای حسابانه خلاص شده و از خواهشها و مراد ها باز مانده و از او
مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن آزاد و از آزادی گویند خوش باد زندگی تو و از این بر اوقات عمر تو ای سکهدیو تو را
ای راجه بعد بعد دریافت کیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از جنس خواهشها که گشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و خواهش
نفس خود را که دور کرده و از او مطلق گشته باید که تو هم همچنین خواهش و آرزو را بدل خود راه مده مرغ نفس خود را از خطاهای نفسانی
و هر چه خواهش حسابانه باز مانده تعلق و آرزوی نفس بچیزی دیگر نیست که ریسان کردن جاندار است بدیر بطرف رسند این ریسمان
هر بار بین جهان می آید و هر چه و نیز بعد و همیشه و چون ریسمان خواهش نفس نانکسی خان خود هم رکند دیگر هرگز این جهان نیامد و مضمون
نکت خواهش نیست باید که تو در آن کوشش که فرا هم کنند خواهش آرزو نمانده تو آرزو مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و مدعای
خود باز مانده مقصود تو حاصل گردد و بمراد خود رسی چون نکت هم دور از تو گشت که از خطاهای حسابانه و آرزوهای نفسانی باز مانده بعد از
آن ای سوامی فرمود که اهل سران مجمع را مخاطب کرده گفت که ای کهشران ای عالیان راه حق بدانید که از خطاهای طبیعت
و لطافت سرشت تن حالیکه را مجدد را روی داده این حال جمع سعادتمندی که نکت نصیب ایشان میگردد و در میدهد و در
شوق و سهول میداد و در باب باهش شناخت پروردگار بیش سخنان از زبان جمع طالبان سوده حق شنیده میگردد این

بیقین

یقین و این عقیده که را بچه دارد کیان طالب کمال میدارند و عارفان سخن که شناخت هستی مطلق در یافت کمال ذات بر هم آرام و تسکین
حاصل میکرد و این یقین عقیده و این یقین و از زمی آید و نیز بچه تحقیق حقیقت روی داده بود و در باب فایده افکار را چند بخشم نظر
نشان کردم اکنون ذات نشست است و این نوع راه بشری کامل است که بر دی چیزی ندانکه شده و آینده و حال پنهان نیست و مانده در
جهان کی باشد اما بچه سخن جوک باشت است تا آنچه نرم مردان که دانک نانک در نشانه از تشات سابق راجه جنک بود
بسلطنت مهمی کار معنوی است که بود و مردم راستی نخواند نامه نگار از سکهان تعبیر شنیده که چون نانک درست جنک
جلوه فرمود و امر بهر از سکهان کرد او آمدند در سوط یعنی مطبخ کار فرستاد چون پختن لنگر یعنی مجلس امر و نهی خود
و بر خی رسیدند که دوزه نمود نانکا و بر خواست و چون رسیده فیضه از گرفتن انکالت آمده التماس نمودند که اکنون بدیچه
زمان رود بخرام کرد یعنی نانک گفت حال فیضی و دوره و شد در ترتیا جنک است پس در دوره ترتیا و ظهور فرمود و در آن
جمع شدند اسبی را گفته چنانکه گفتیم مجلس آمده بعضی خورده و کرد هر تنگر کردند پس دوه کرد نانک باب زندگی گشت رسیدگان التماس
حاضر کردند استاد فرمود که اکنون بوده و شما در دوره دوا پر جنک است و در دوره دوا پر فیل در سوسی آورده و در انهنگام نیز
چنانکه گفتیم واقع شده و از سلجک یافت و کنید در جنک آمد در سوی آورده و هر که خورد رهد و انکه اجتناب پذیرد و در عذاب
مانده و هم از سکهان که نانک را بنده مقرب حق خوانند شنیده شده که نانک چون در تت جنک بنیع صدیقی بود که روح او بدر راهه
رسید که کیا بود بهشت برفت و دوزکی بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرموده بخواهم دوزخ رسانیده هم زیان خود از دوزخ بر آورد
و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که ای کیان بهشت نتوانند رسید پس باید دوزخ نیافت و این گروه را باید نانک لو حرم نیا
آمد اکنون آن دوزخیان اگر خواهند که مرید ان او بنده و گروه بر عالم می آید و میرود تا انفرقه بلکه کنات یابند و هر آنچه مردی اند
سکهان دیوه نشده که ایمان نانک را خدا نشده و نه اهل مردان نانک بت را بکوش کشنده ایشان را عقیده آنست که گروها
همه نانک چنانکه گفته شد و تعریفهای هنوز نخوانند و تنهاهای ایشان را فیض گفتند و اوتار مقداری نهند و ایشان را زبان
سنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگان است سری نباشد نه اهل در هر کهان از زبون میشدند تا در عهد
گورو ارجن سنگ بسیار شدند و اکثر شهر در آباد بوم نماند که چندی از سکهان در آنجا بنشستند و در ایشان قیدی نیست که برهمن
سکهر کهتری کهه چنانکه کهتری کهه و بیچ کردی در ایشان از برهمان نیست چنانکه گذارده آمده و همچنین کهتری را طاع جت
که فرودین فرقه پیش اند ساخته زنه چنانکه مهمی نسندان که و اکثری جت فرند و برهمن کهتری میه و سهنک یعنی شاکرد

دریده که بتدریج سند منظر شاگرد و دیدی کرده باید دانست در عهد سلطان خانی ادراک سند طالب میشند افواز را
هند و ستانیان مسند گردند سکهان چون گورو ارجن مسیحا پادشاه یعنی پادشاه تخت مند گاشته ایشان را سند میگویند در آمد
بنا نمودند و رای پیش از چنین علم و هیبت یعنی باج از سکهان میگرفتند و هر چه خود تقرر میکرد رانند لیسند بود ارجن علم
عهد خود سکهان بر کهتری تنگی بگاشت تا از ایشان باج و ساو ستند مردم متوسط آن مسند سکهه کردند و مسند ان بزرگ
که بجی بیشتر متوسط ایشان سکهه کرد بعد از جنب نخواهان قیدی نمودند تا در هر شاه و کاه متوسط گاشته مسند معالمسند شده سکهه
گو کرده چنان تقرر نموده که او دو اسی بیمر تارک دنیا ستوده کیش هم بنارسی سکهان که یعنی زراعت کنند در جی گو داری
و کرم تو کری هم گوای سالم بقدر وسع نزد فراهم آورده بخدا برایمن نزر مسند رسانند و مسند از دست نکند که آنچه در سال بری
مسند آرند زینت رسانیدن لیسه کار کرد از آنچه تصرف نمود کرد مسند را و هر عبث جوان نخواه اگر خواهم بکاری پیشه مرد آنچه
باشد الصدقه دست بندر نیالاید هر سو و از آورده بگرد رسانده در هاپساک که مسندان در درگاه گرد آیند و از میان
ایشان هر کس خواهد و تقاضا بیش باشد با مسند نزد گورو شد و در هنگام رخصت هر کدام از مسندان تو گورو دستاری عنایت کند
چون نکته از تقاید سکهان را تقرر خاطر تحقیق گشت چندین از تذکران این طایفه گردیده شده اند نگاشته در آیه محل ششم بری
گو در گو بندین گو ارجن علم است چون حضرت شاهجهان نور الدین جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنا بر نکته های غیر و باره شهزاده
خسرو خزانه حضرت شاهجهان که بر پدر بزرگوار خروج نموده بود کرده بود بعد از گرفتاری خسرو تا نفده و مصادره فرمود
و مبلغی تنگ از مجلس شد گو ارجن او را بخواهد او را بسته در مکستان لاهور رسانیدند از تابش آفتاب رنگت کرد از
فصلان جانه او و این قضیه در هزار و پانزده صورت پذیرفت و اهچنین شیخ نظام تهانیسری را بر آبی آتش و دعای خیر
بهر خسرو از تهد خروج فرمود نه اکبر بعد از ارجن مل برادرش پرتهاب که او را مرید انش گو بند بخلاف نشست و اکثر
که هزار و چهار و پنج هجرت کرد هر چه جانشین او است و ایشان نخواهد حاجت یعنی پرستار رانند اگر بند و مرید ان گو بند
بسر ارجن مل ایشان را نمانده و این پسر ایشان نکو هیده است و بعد از ارجن مل هر گو بند نیز خود خلافت کرده بجای
پدر نشست و هیچ از رکاب ظفر انتساب جهانگیری بعد انجهه از او سو دستخوان ایها چنین آمده که از نوع سیاهان
پیش گشت و بر خلاف پدر شیر است و نگران نگاه داشت و نگار کردن و حضرت خسرو نیز بنا بر طلب باقیات مطلقه که
برای جمعیه بر ارجن مل مقرر فرموده طلب نمود هر گو بند را گو ایا فرستاد و هم از ده سال در آنجا نماند و نمیگذاشتند که طعام تناول

بخورد

و دو روز در تعقیم بود تا حال لذت زنی و درد کنه ناک کرد یکروز نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می خواهم با ما دیدی
بدار کشیده و دوک ایمان دخت تحقیق باید کرد و چون مثل اشد و آمدند و بسته شد با هم گفتند اگر از زبانش
برآییم بکار ما آید زن گفت این پادشاه چون از ما جدا شد ما را دو که رساند اگر با ما دهلت کند و دختر ما را بزند پدر او را با ما نیم
با پادشاه گفتند پادشاه پذیرفت او را از آنجا برگرفتند و بخانه برده و شرم بود و اندر و مدند در آنجا بانه پس از لشکر رسانیدند
چون خواست بیرون خانه رود و بیان جوهر بر روی پادشاه بر زید و بیدا گرفت دید با دو شرمی است و فرمان پذیران در نیکی
ایستاده بیرون خواب از خواب غفلت بخبر شد آنست که ظاهر جهان نمود نیست بی بود و آنچه در بیداری گمان چیز زیر خواست و
دریافت که اختلاف مهر و جوهر بیکی حالت در حقیقت موجود نیست و اندر تصف لطفت بسیار دیو آدم بود است از
بر همان نخود ایمان دیگر دیش گرد رفت و روزی بر پلنگ کرد تا کو پسر کرد خواست محرم گفتند مقیش و دیوان پرسید جوابه
کرا بجا گرد دست دیرا گفت تمر بیکرد و از خانه بیت با نفس ناطقه بود و ندانم با آنچه او میخواست مرا یاری خوردن این بیت این
سخن گرد هر گرند رسید او را خواند و گفت ای دیو عالم هر یک بجواب جواب او در کی اشارت بجزی کرد که کلیت
میشناسی دیو گفت توحی عظمی اینم نو نه کو خندید و لذ و اصلاح بر تجدید دیو اظاهر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب او
اگر حرام بودی آنست مردی در موضع زنا و از در شی هم خدا نخواست ما بدرا بر اینم نیزی پر دین نداد و سکهان کرد پر گوینده را
بالا هست پیر سید تحقیق ایشان ان بود که خدا هست و دین در دیش بار شکار شد پر کیوان یزد اذا اصحاف کرد شنوده بدین
کرد آمد که دکانی بتعلیم او پر خواست لاجرم پر کیوان پر دن رفت هنوز از رنش پر کیوان جهشا بنام نرسیده بود که در کشنیه
سیوم محرم ۶۷۳ هجری بر کرد عزا خواست اختیار کرد چون بشه دوار بالای هیزم که بهشت آتش زدند زبانه آتش بلند شد او بر نام ۶۷۳
چیونا که جهانم ابو بود خواهر او بهشت آتش آنکه وجه قدم در آتش رفت تا خود را بسای کرد رسانید روی خود و کف پای او کفت و
حرکت کرد تا جان داد پس از دیو پیری که نهرت اما و کرد یکرد در آتش جست و بعد از ان جمعی شیر از آتش جهش کردند کرد هر ای
مانع شد صد تن تن قاشال گوید بیت از نصد سخن پیرم بکوف مرا بات عالم الفق ویران نا بیکده آباد است ج تا جان که توانه تا دل
که توانه برد جان داد و دل بردن این هر دو نداد است کرد هر ای میزه کردی مذکورت پیش کرد مشهور به بابا چیو کرد
هر گوینده در بادی حال زنم خوف خوست بقصه اختیار او کذارد که کرد تا کهو را که در سکهان است دختر خود را بزی بابا چیو برد
بابا خواست او بعشکی خاص فرستد که مادر هزار ان زنانه الثانه که بابا چیو یاد میکرد و مان زن دیگر بر دیو خواست رفته نزد هر گوینده

که کرد هر گرند شنید بابا با چو گفت که دنا کهو پسر خواند بنت دخت او پسر خرید ما کهو را و بابا چو بیار کرد اندر
عهد تن در داد و دکر گرند گفت این عقد زنا را بر زن کامیا با منعقد بر سید بیاد در جهان روز نا بابا چیو با جاهای ادا
از هیکل تجرد نخو و دخت که و فا کهو او سیزه بخانه بزرگ بس تا کرد هر رای عو که بزرگترین فرزندان بابا چیو بود بر تصرف
بزخت و تا طلب بابا چیو صاحت و در هنگام پر دیش کلا بدار او کجا بخط نصب فرمود و تحت خلافت بر ذات او
پوشانید و او لاد و حاد و بیار ابر خانه را با طاعت او نمود و کهان هر را بر محل عشم نامند جنده یکی از رجال که دست هر دولت
متوان روزی پیاده جواب دست هر گرند گفت تو یا زار بر پیش بیر شنیدن این سخن زنا از بر اینچه تا سه پاره بر تنه کرده
چون کرد و توقف شد گفت پیش فرزای نیک شدن جرخت گفته بودم چند روز در پاد ار نو بی کرد کهان سکهان و بکرنه
همه را بر این مطلع بیاورند تا ایشان را ثواب باشد جنده ندانه بر شد که دو مردم دو بر دو پیش آورد دند دیده نشوار بیچه
بر دو پیش و می ایه کرد گفت فرخ و الفرمودم جواب داد دکر سکهان گفتن فرخ سکهم و بالا تر از پیش پایه نیدانم نو بی کرد بر دون
با غرفت جنده و گفت بد رایت قصار کرد او در دیگر بیرون رفته نبا شد جنده سه روز بیجا بر پا بود تا هر گرند شنیده کرد
خوانه کرد هر گرند بد بیانم مردی دارد و شمعی با مادر دون غلوت که جا گشته بود نسا و امر و بر صرف ارباب احتیاج سیکرد
فرخ نزد بیجا چنان کرم و تو از اجر در نقل کردن نخون ان بار رستی بیم بیا در اول در بود و مال خیر مرد پیش بد زدی اشغال او از
و در قابزی کرد نیابت میکرد و عقیده اش آنست که هر بر برای کرد در دند مستوده است و در ان ثواب سکهان گویند هر گرند گفت
او نجوز هر مال ۶۷۱ در اعمال پرسند نشاده یکی از مردمان کرد است نبوده که دادن بود سپاها از فرخ قرم بر عراق شد پسری داشت پسر
بیار شد گفت خود در شهر خنی در نگزل ارفانه بم پسر را بیش جواب داد که اگر خواهد مرد بیچه در خانه بسیار است او را بسوزانند کار
کرد او را در هر کرم بیچاره گذشت داد بر تخت اقوام پس اب عزا او در دعای سک سنگری انها را کلا هست بر وان بیارک
نیامد در هر سال پرسش کرد بعث آن فجر در و نخو سبک پرنخت کرد یه ساد و دیت قیاد ند از تنها و بهای خنی دایم مقوم نمود
نوحی نامه نگار زکال تا خاب با او فیق بود بند پوستین فرکست ساد و در زمان زنا خود را بر اورده بکای بند پیر نمود او کشم چوا
چنین کردی جواب که زنا را بسیق عقد منت بت هر کاه در بستاری احباب کرا تا کنم نزد زنا زیدا باشم میزا با تو عالی
کوید بیت این رشته بر چه بند پکنار است ج در سوم تسبیح در بسته زنار است ج اذ کرد هر گوینده سکهی پرسید که در روز
کرد چون کرد او را بیم پاسخ داد هر سکهی که نام کرد کرشه بخانه نشاد رابه او را کرد سکهان مت در تعریف بر ابری بابا چیو برد
بابا خواست او بعشکی خاص فرستد که مادر هزار ان زنانه الثانه که بابا چیو یاد میکرد و مان زن دیگر بر دیو خواست رفته نزد هر گرند

که دهشته باشند در بخشی کرد سکهان کرد اینند بخوانند پیش بینند با سکهی که اوند و در خواهند ایشان و تب بر بند لبوی
کرد و در نگشتند تا کام رها و اینه بزرد و کرد هم بر کنند از سنت بخ ایجنج سکهان کام خود خواهد و بنطریق سپاسیان بخ بر ایشان
هم است پر ایشان بخ اعقده است که چون جمعی کنند و نشد ظاهر قوه کشند البته کجا چه تعرض سوا ثری تام است دو دیگر اهل
ریاضات و عبادات شرع خود ان هیچ نیست در اهل ریاضت قیدی ندارند چنانکه پیاب مل کیاند نهد و پیر بر اهد که از آنجا
مسلمان شدن داشت کشت چرا مسلمان میشوی اگر میل هر خود ورن داری سکهم کرد پیش اگر هر خواهی بخور و عقیده سکهان است که
مر جان کرد هر بشت اند هر کس نام کرد کرد و در فرار سکهی در اید او را مانع نشوند گویند دزدی بخانه سکهی کرد کرد در آمد
سکهم مر بهم نهدت پر دخت و باد او سکهم بیرون شد تا برای او بخوتر چیزی بیرد از دزن سکهم را با بسا زیور در یافت در ساخت
او را کشته زهر را با کرد کام بیرون کذشت در راه صاحب خانه رسید سکهم روز او را بر کردانید چون خانه او نزد کشته بود
در چنان پندشت که سکهم با فته است حقیقت حال را کفت سکهم پاسخ داد خوب کردی در حجره را بست سکهان کفت
نزم چاره طعام پخت و بخورد و زود او دفت بدر رو و زنده را از دزد کرفت و بدر بخشید و زن را سوزانید همچنان کرفتند
قلندری در خانه سکهی بود روزی قلندر با زن سکهم کفت که بیاه کرد مرا بکام رسان زن کفت فرخ ملک دیکری ام صبر کن قلندر
از ترس خانه سکهم و بنا سکهم پرسید که در دیش چون به درون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکهم کفت چرا در سوال کردی
زن بیرون رفت قلندر ۹۰ با مکهس او در ۹۱ با او در سخت چون ماه پاک نزد کرد در شد و ان کرد شنه زنه هر کوند بوده کرد
بخشم در قلندر کرفت کفت این را زدم قلندر مجدم شد و اینچنین کرند کرد هر کرد او طوطی سخنی کرد او دیه سخنی کرد سکهی از پیشنه
نزد صاحب طوطی که در دیو بیاهی رفت طوطی را در خوست بیاه کرفت اگر دختر وی طوطی سو بنود هم سکهم بر نیرفت باز او
خندان کفت اگر زنت را بهی هر طوطی از تو باشد سکهم قبول کرد سپاهی بخانه بنوده زن و دختر بود بسر چون سپاهی
بخانه آمد و با زن خواهان را رفت کفت زن او انکو شش کرد تا طوطی را بدو داده زن و دختر بود بسر دیکر شنیدان نیز
که در فت تا بی این چیز پیش از کرد و هر کو بند واقع شده از شاه سکهان این کرده بود ند که بر شده اند علیم سیوم در عقیده
فرهنگستان ایشان علم را بکتی کوینده و مجدد بسیط و نوا نا شناسند و ظاهر او در سه چیز قرار دهند چنانکه در نهد و کوینده اگر
کسی حتی را در باید و بکام و زبان بلو حرف نهد این پایه نیز نیست و کوینده روح قدیم است و از روح را خود و ستاده اند روح اگر
خود و خدا را شناخت بعالم علوی بر اید و رنه در عالم خاک در ماند و از یکی از کلامان ایشان نامه نگاه رسیده که چون نفس

ناطقه از بدن مفارقت کند بعالم علوی و آسمانها در کند و بادی در بیت و در ان بیچه جای بران نشسته است کران روح
بکار است از و تا خود را بصور بنا بر وفاق هر کند جنانچه در مشاهده ان نه تا شکرف با به کرانی بیرون شوانه داد و اینه الا
در ان مشاهده مخفی و بهره مند باشد و اکر بکار است حتی خود را بصور رتبه شکر و هر سنده که از ان زشت و قبیح صوری
نباشد بود نماید چنانکه از هیت آن خود از کلها زیبا اند ارد و کر کرها رخاک کرد در جهان ایشان مردیست بر زبان ریه
نام غایت مرتاض از خوارق عادات او و کفته کرند بر سنگ حت نقش قدم او در ان مانده اکنون انجا را زیارت میکنند
کوینده اکامل چون عمر عیسی رسد مردم را کرد او دیکر بر کرند و بحضور ایشان کتابها و شهای خود را بدو سپارد و کوید
مرغ بکار تو خواهم آمد پس از بدن کسد و جسد او را بایمن خویش بدن رساند پس از زن و سی پسری زاید بعد از سال
با کنز زنان کشاید و شاهدان را طلب فرماید و حضور ایشان بهشای خود از و شمرده کرد و بار بدو سپارد دیکر صرف
نزند تا بهنگام نطق چون بلوغ رسد او را پیشی پیش کرد و کوینده این کامل را برای تکمیل و اقصانی می آید و تنها دارند
که انها را جهت تن کوینده و تنها با تعلیم کنند و تعیین ایشان نشت که هر کس دو پسر دارد یکی را در راه خدا در دیش کند چنانکه
پادشاه نیز اکر پسر دارد یکی را در دیش سازد و عقیده ریشان نیست که عمارت دو تا است آخرت و دنیا پس در دیش عمارت
آخرت کند و بر یکی اهل تعلق است روزی دنیوی بر رساند و چون جسد پدر و مادر زبون کهو از پیری و از نزد فرو ماند
پسر دنیا در خدمت کند و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر در دیش یا دری بلند چون این نوجوان
در دیش بسیار کرد اند پسر پادشاه یا پسر سالاری دیکر را سر و این کرده یا پسر سالک که معبد عظیم ایشان است روان کنند چون
اند یارت برکه دنا نه کوینده یعنی حاجی و لا جهاز کرد حیوانه و زن کیرند و بکاری کرد نهای دنیوی نپردازند و ولیه مو
باشند و در کار نه سر آدمی چیزی خورند و بنده باشد آدمی و از سیمان که زانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نیز
استخوان ساعد مردم نکاه دارند کوینده ما مرده ایم و مرده را با اسباب زندگانه کاری نباشد بیت خود رشته ایم و کنج
فراری کرده ایم ج تا با رشکس نشد استخوان ما بر نیاید فرسحر شعبده و افسون و بر نجات و طب و جراحی و نظیر ندارد و بالاخره
ایشان اکر بر شکس پادشاه زاده نباشد او را در عون کوینده و سر او را پیشی ندهند و اهل تعلق ان قوم از حق و اکل
حیوان و از طعام سیکار نیز خود محترز نباشند و در خوش با هر کس شارکت و رزند چون نامه نکار بالای ایشان بنیا بیچی
زبان سبحت دست هر کاه بر باقی طلب برسید بر زبان از ترجمه و یا نیز زبان بحث را زبان دیکر است مته ۹۵

نظر چهارم در کتاب بستان المحققین از عقاید یهود مشتمل بر چهار نظر نظر اول آنچه از زبان عزیر سعید سر مشنیده و نظر دوم در ترجمه
صحیفه آدم توریت نامه کتاب را بیهودان دانسته و ارباب ایشان اتفاق حجت نموده و آنچه در کتب انبیا بر عقاید
ایشان موافقت میگشت بزرگ خصم کاملت داشت بر شمع بنده دانا و سال هزاره نگاه و شمع چون بحد ابلاغ رسید ما همه
سعید سر مشناسانه او در اهل اعتراف و اقتوان بهودیت اگر کسی هر کجا ایشان را با یهود گویند بعد از اطلاع بر عقاید ایشان
که موافقت توریت مسلمان شده و حکایت در بدست خود ندان ایران چون عهد را بجای آورده انجام بر این نگار زاده
در بادام سوخته شد چون شهر تو رسید ما شی ابهی چند هند و پیری شد چون بسر در آمد هزار دست از هر هزار دست چون ایران
بر هزار در زده و بر دستور نشست چه مطلوب بعد اطلاع بر آنکه عیسی سر مسر را نماز خوب راه داد و پسر هزار اوقات
بهر سانید که صلاح از تغییر نیست جدا شد و توریت و زبور و صحایف دیگر هر سال تر در مرد خواند و این بیت از آن هند و پسر است
بیت هم مطلع و فرمانم هم قبیل ایمانم در بایهودانم کافر و مسلمانم ربا و انا گویند ربا بیهودانم جمع است در بنای اسرائیل
پوشانیدن سعوت عین ضرر در خورده و از سر مشنیده شد که انبیا پیغمبر مرد را آخر عمر بر بنه بهود و سه هزار خداوند آسمان بکوا
و این چند بیت از دست با عمر سر مد که زمام عشق مستش گوده و خواند مدر افرازش و پیشش گوده و بیوت خدا بر سی و شیاری
مستش گوده و بت پرستش گوده در مدح رسول عربا ای ای فرح نوشته ظاهر کل سرح با بل مرخون دل و طاهر کل سرح
زان دیر تر آمدی زیوف که جاع آن ذات بر دن زیبا ازق نیت آمدات بیخود صد هر مشتق نیت و ذات معتقد
که بخواهی نیست حق باطل نیست باطل حق نیست باجی چون جنس نکو شد رخت بیچیده ایزد بر ازوی قدت با خورشید این سکه
کران بود بیچند زمانی ز آن سکه یک بار بر افلاک رسید و در سر مد که خدا است بر روای زر ندارد یا رش ملت دل سوخت
بگفت کل کار دست و در کعبه و تمامه رنگ اوده و خشت اوده یکی اجرا الاود یکی ابت هند و شد و در مدح شیخ محمد قلندر
پیشوا مدار ای حلاوت سلطان جبه به قطبت ما گفته نظم ای یکه مدار خوش ادا بر پیشه خلیفه کرده بخدمت تو صد هیچ سپهر نوری انصاف نثار
در زان نام مرغ خوب را اگر بجاب قلب چنین انصاف نثار بر خوری بیع بصحت سر مد عزت نهد روزیکه نامه نگاه از خدا و پیر ان
نامیکه تاریش شیخ بیکر و گفت عشق سب شیخ اعظم ذو خته مستوره سوا اعرض خواهد شد و میر محمد سعید میر محمد بعد تربیه و الا ترسه
خواهد مود در هر سال شیخ بعض مرغ از حد را بلا روان شد و در هزار و نماه و زد بند رمضان از فقیه تعیین بعد طلاق
بر بیت فاظ گوید بیت و خشه غلبه بین خلوت در ایشان نیت و کعبه و کون و مکان حضرت در ایشان نیت ابدال آنجا با آنجا

سنگ و مک همه در بند که حضرت در ذات نه مرد مشنیده شد که ایدو متعال نزد یهود جسم است و جسمانی بر پیکر انسان و جسمانی
دارد و گاه بر لاکه میبود چون شعاعی متفرق گفت در توریت از بر مه کوت که روح جسم الطبیعی است پیکر انسان نامه مطهر
او این جسم محسوس و ذوب و عقاب اخرت نیز دین دارست مشد عمر و صد و بیست سال زیست پس مرد تمام الایام حیات او بود است
چون بمیرانید که صد و ده پاره بصر هر مکان و پاره نبات و پاره حیوان و اهل لغز و چون صد و بیست سال گذشت و شب با نام آید
صبح بعد اگر فرزند نهاک عمر و شرق باشد و فرزند در مغرب هر کسی که آید و عمر آنند که بر شلاصد سال زیست چنانکه گفتیم شب
و ثواب و عقاب دین دارست گویند هر جسم در پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قابل تعجب علمی شیدند
اگر کاذب بود و پیغمبر ایشان در توریت دلیل آنند بر بعوت علمی قول ندارند بر آنند که اشیا آخر از اوبا نه خطه گفته گویند ابرهیم
پیغمبر خود ما است و دو بیت را افضل از نبوت دانند گویند در توریت دعوی خدا نما فرعون ندکور نیت آورده که ظالم بود
بنی اسرائیل را می آزمود و با بنیان موسی مبعوث شده بنزد او رفت و او را از ستم منع آمد چون پند پذیرفت هلاک گشت و در توریت
نیامده که او را در زمان در سال بیوس شریف بجهت مکه خلافت او دست نمایند بر او آخر داد و او با بنیان فرستاد و از رگ خواهی
بر پیش بنیش با کوفت و از یهودیان نزاد گویند عیسی بنی بجهت آنچه اصار کرد گویند و او دکشه کاشد دستهای مرا و پاهای مرا که خواهی
بر هم دند و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی آمد که گویند این سخن و او و در حق نخو کشه و چنین چه فرا که نصاری سال عیسی دو
ی از هر عمر و یکی معنی نیز گویند و در توریت آمده که چون بنی اسرائیل کاهای بد کنند و مرم محمد آید و سر ملکیف اگر چه
اسم پیغمبر در توریت بجهت معنی دیگر است اما اگر نام پیغمبر است نهنی در دکه بنی اسرائیل میگوید که بین او و مرید و در
بیاید و در این مبالغه از صد برده و کشی بین یهود غیر ایشان نتوانند در آمدن و مشتر در شریعت و بنای ایشان بر ایشان
نزد یکان و گوینده همیشه پیغمبری ظاهر نزند و بیاید که مرج شر یعنی که در توریت ابهی چند پاره از توریت بفارسی
ترجمه کرده نامه نگار را با سر مد مقابله کرده سر اسر آیاتش را تصحیح داده نشان کرده داخل این نامه کرد و آن اینست منه
نظر دوم در صحیفه آدم بسم الله الرحمن الرحیم در اول آفرینش آفرید خدا آسمان و زمین بود خواب و خلا و تاریکی بود
بر روی دریا و باد خدا میوزید بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی و شد روشنائی و دید خدا روشنائی را
که خوب است فرق نهاد میان آن تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح کرد
روز دوم
و فرمود خدا باشد راقیه میان آب و باشد فرق کننده میان آب با آب و کرد خدا مر آن را قیه را و فرق

نهاد میان آن آب که زیر راقیه بود و شد چنین و نام نهاد خدا راقیه را آسمان بود شام و بود صبح روز دوم و فرمود خدا جمع شوند آبها
از زیر آسمان بیکجا و نموده شود خشکی و شد چنین و نام نهاد خشکی را زمین و بیکجا آب نهاد دریا و دید خدا که خوب است گفت
خدا که سبز گردد زمین بسبزی گیاه تخم آفرنده تخم در درخت میوه کننده و میوه بنیع خود که تخمش در و باشد بر آن زمین و شد چنین
و برآورد زمین بسبزی گیاه تخم آفرنده تخم را بنیع خود و درخت کننده میوه که تخمش در است بنیع خود و دید خدا که خوب است
گفت خدا که باشند روشنائیها بآسمان راقیه آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانها برای عیدها
و برای روزها و سالها و باشند برای روشنائی بآسمان راقیه آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا دو روشنائی
کلان یعنی آن روشنائی که کلان تر بود که بسلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای سلطنت شدن بشب و ستارگان را و
داد ایشان را خدا راقیه آسمان برای روشنائی زمین و برای سلطنت بودن بر روز و شب و برای فرق میان روشنائی و تاریکی
و دید خدا که خوب است و بود شام و بود صبح روز چهارم گفت خدا بر آرد از آبها آنچه کرد کنند جان زنده را و مرغ
بپرد بر زمین بر روی راقیه آسمان و آفرید خدا مرنهنگهای کلان را و هر جان زنده و جنبنده که بکثرت از آبها بنیع خود
و هر تمام مرغان صاحب بال بنیع خود و دید خدا که خوب است و دعا کرد ایشان را خدا که بارور شوید و بسیار شوید و پر کنید آبها
دریاها و مرغان بسیار شنوند در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا بر آرد در زمین نفس زنده را بنیع خود و هر بهایم و دابه و زمین
و حیوانات زمین بنیع خود و شد چنین و کرد خدا حیوانات زمین بنیع خود و هر بهایم بنیع خود و هر تمام دابه در زمین
بنیع خود و دید خدا که خوب است و گفت خدا بکنیم آدم بصورت خود و مانند خود و مسلط و نایب شوند ماهی دریا و بر مرغان
آسمان و بر بهایم و بر تمام زمین و بر هر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا آدم را بصورت خود خدا آفرید او را نر و ماده آفرید ایشان را
و دعا کرد خدا ایشان را و گفت بایشان خدا و بارور شوید و بسیار شوید و پر کنید زمین را و بر تسخیر آرید آن را و مسلط
شوید بر ماهی دریا و بر مرغان آسمان و تمام جانوران جنبنده بر زمین و گفت خدا اینک دادم بشما هر تمام گیاه تخم آفرنده
تخم که بر روی تمام روی زمین است و هر تمام درخت که در و میوه درخت تخم آفرنده تخم شما باشد برای خوردن و برای
همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان و برای جنبنده بر زمین که در او است جان زنده هر تمام سبزی گیاه برای خوردن
و شد چنین و دید خدا هر آنچه که کرد اینکه خوب است بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم تمام شد زمین و آسمان
و آنچه کرد در ایشان است و تمام کرد خدا روز هفتمین کار خود که کرد و آرام گرفت بروز هفتمین از همه کار خود که کرد و عزیز کرد او را

روز پنجم

روز ششم

روز هفتم

خدا روز هفتمین سوم و مقدس کرد او را که در او آرام گرفت از همه کار خود که آفرید خدا برای کردن نیست و دلات
آسمان و زمین و بر آفریده شد نشان در روز کردن خدا زمین و آسمان را و تمام سبزه صحرا پیش از آنکه بود در زمین
و تمام گیاهان صحرا پیش از آنکه خواهد شد شکفته نبارانیده بود خدا بر زمین و آدم نبود برای عمارت زمین و بر میرود
از زمین و بر میشاند مر روی زمین را و آفرید مر آدم را خاک از زمین و دمانید بینیش نسیم حیات و شد آدم جان زنده
و نشاند خدا باغی در عدن از قدم و نهاد بجام آدم را که آفرید و سکونت فایند از زمین همه درخت پسندیده دیدار و خوب برای
خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد و نهر میرود آید از عدن برای فرو نشاندن مر آن
باغ را از آنجا بدو شاخه میشود و چهار سر شود نام آن یکی فیشون و که میگردد تمام زمین حویلا را که بجاست طلا و مروارید و سنگ شب
و نام آن نهر دوم جیحون آن نهر سیحون که بقبل آشور است و نهر چهارم فرات و بود آدم را و برداشت و گرفت خدا
مر آدم را و گذاشت او را در باغ عدن را برای خدمت کردن و برای نگاه داشتن بجا بیش و فرمود خدا بآدم از همه درخت آن باغ
خوردن تو آزاد و خوردن میوه و گفت خدا نه خوب است بودن آدم تنها بکنم برای او مددکاری در برابر او و آفرید خدا
از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند او هر چه بخواند با او آدم جان زنده
آن نامش است و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان و برای همه حیوان زمین و آدم نیافت مددکار در برابر خود
و انداخت خدا بیخبر بر آدم و خوابید و گرفت استخوانهای پهلوی او و بست گوشت بجای او و درست کرد خدا مر آن
استخوان را که گرفته بود از آدم بزن و داد روی پیش آدم و گفت آن آدم این بار استخوان است و در استخوانهای من
و گوشت است از گوشت من از برای همین گفته میشود و ایشان که گرفته شده است آرایش بار همین میگذارد مرد مر پدرش
و مادرش را و میچسبد بزنش و میباشند یکتن بجسد هر دو شان بر همه آدم و زنش و شرمنده نمیشدند و مار بود عیار تر
از همه حیوان صحرا که کرد خدا و گفت بآن زن آیا گفته است خدا نخورید از همه درخت آن باغ و گفت زن بآن مار
نه میوه آن باغ میخوریم و از میوه درخت که میان باغ است گفته است خدا نخورید از و دست مرسانید با و مبادا
بمیرید و گفت نمیرید مار بآن زن مردن نمیمیرید که خدا میداند خوردن از آن گشاده میشود و چشمهای شما و میباشید همچو
خدا دانای نیک و بد و دید آن زن که خوب است آن درخت برای خوردن و خوش آینده است آن درخت برای
عقل پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز بشوهرش با خود و خورد و گشاده شد چشم هر دو شان و دانستند

روز اول

روز دوم

روز سوم

روز چهارم

روز پنجم

روز ششم

روز هفتم

که بر هنه اند ایشان و برخاستند بر کمرها بخیر و کردند برای خود لنگها و شنیدند آواز خدا را که میرفت میان آن باغ در باد آن روز
پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان درختان آن باغ و خواند خدا بآدم و گفت بآدم کجائی تو گفت آواز تو شنیدم
در باغ و ترسیدم که بر هنه ام و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که بر هنه تو یا از آن درخت که فرموده ام ترا با خوردن
از آن خوردی گفت آدم این زنی که دادی مرا همراه من درخت و خوردم و گفت خدا بآن زن چیست این که کردی و گفت زن
آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت خدا بآن مار چون چنین کردی لعنت تو را از همه بهیمه حیوانات صحرا بسینه راه روی
و خاک بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی نهم میان تو و میان نسل زن و میان نسل زن او و بکوبد ترا سر و تو بکوبی
او را پاشنه و بآن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا و درد آبستنی ترا بدردی بسیار و بسوی شوهر مشتاق
باشی و او غالب باشد بر تو و بآدم گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت که فرموده بودم ترا نخور از تو لعنت
زمین را بسبب تو بدرد بخوری کیاه و خار رویاند خاک که بشکفد در راه تو بخوری بعرق پیشانی خود بخوری
نان تا برگشتن تو بآن خاک که از آن گرفته شده که خاک تو و بخاک برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر
جمیع زنده گردند برای آدم و زنش پیراهنهای پوست و پوشانیدن ایشان و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچون ما
برای دانستن نیک و بد اکنون مبادا بکند دست خود و بستاند نیز از درخت حیات و بخورد و زنده ماند همیشه و فرستاد
خدا او را برای خدمت زمینی که گرفته شده بود از آنجا و راند آدم را و منزل داد پیش باغ عدن با کروبیان و بارق
شمشیر گردانید که نگاه دارند برای نگاه داشتن راه درخت حیات و آدم دخول کرد حوای زنش را و بستن شد و زائید مر قابین
و گفت سالی آدم و در آن زمان او فزود و بزائیدن مر برادرش هابیل را و بود هابیل چوپان گوسفند و قابین بود خدمت کار زمین
و بعد از ایامی آورد قابین از میوه زمین پیشکشی برای خدا و هابیل آورد نیز از اول زاد و گوسفندانش و از فربهایش توجه
کرد خدا بهابیل و پیشکشی و بقابین و پیشکش او توجه نکرد و آمد بقابین غایت افتاد رنگ روی او و گفت خدا بقابین چرا
و بگیر شدی چرا افتاد رنگ روی تو آیا اگر خوب کنی برداشته کنی و اگر نه خوب کنی دروازه گناه خوابیده است و بسوی شما
و تو غالب میشوی بر او گفت قابین بهابیل برادرش هنگامیکه بودند در صحرا و بود است قابین بهابیل برادرش گفت آمد و گفت خدا
بقابین کجاست هابیل برادر تو گفت ندانستم که نگهبان برادرم منی و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن میناله از زمین که گرفته
لعنتی تو از آن زمینی که گشاده دهن خود را برای گرفتن خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی زمین را نفزاید دادن

دادن

مر قوتش را بتو آورده و سرگردان باشی در زمین و گفت قابین بخدا بزرگتر است گناه من از بردباری ایک راندی مرا امروز
از بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم باشم آواره و سرگردان هر آینده و میکشد مرا و گفت خدا بقابین هر که کشد قابین را هفت
بار عقوبت کرده شود و نهاد خدا برای قابین نشانه تا نزند او را هر که بیابدش و راند قابین از پیش خدا و نشست در زمین آوارگی
پیش عدن و دخول کرد قابین بزنش و آبستن شد و زائید درخنوخ را و بود آبادانی شهر و خواند اسم شهر باسم پسر خود خنوخ
زائیده شد برای خنوخ عیراد و زائید محویائیل محویائیل زائید متوشائیل و آورد لمک برای خود دو زن یکی نام عاده و نام دوم صلا
و زائید عاده را یابال او بود پدر خیمه نشینان صاحبان گله و نام برادرش یوبال بود او پدر همه چنگ و چاینده سبلا
و زائید متوشائیل را و بود پدر تبلکین استاد مسگران و آهنگران و خواهر تبلکین نعمان گفت لمک بزنان خود عاده و صلا بشنوید
سخن من زنان لمک گوش دهید گفتار مرا که مردی را کشتم بزخم خود و جوانی را بجهت خود که هفت بار عقوبت شود قابین و لمک
هفتاد و هفت بار و دخول کرد آدم بار دیگر بزنش و زائید پسر خود را و خواند نام او شیث خدا در عوض هابیل که بکشت قابین
و کشت او را قابین و برای شیث نیز زائیده شد پسری خواند نامش انوش آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا آیت صحیفه تولد
آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا آفرید او را نر و ماده آفرید ایشان را و خواند نامشان را آدم و در
روز آفریده شدنشان و زیست آدم صد سال و زائید بشکل خود مانند خود و خواند مر نامش را شیث و بود آدم بعد از
زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و شد تمام صد سال و زائید مر انوش را شیث و زیست شیث
بعد از زائیدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر شیث نهصد و دوازده سال
و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از زائیدن او مر قینان را هشتصد و پانزده سال و
زائید پسران و دختران و بود تمام عمر انوش نهصد و پنج سال و مرد و شد قینان هفتاد ساله و زائید مر مهلائیل را و زیست
قینان بعد از زائیدنش مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال زائید پسران و دختران و بود تمام عمر قینان نهصد و ده سال
و مرد و شد مهلائیل شصت و پنج ساله و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زائیدنش مر یارد را هشتصد و سی سال و زائید
دختران و پسران و بود تمام ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر خنوخ را
و زیست یارد بعد از زائیدنش مر خنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بودند تمام عمر یارد نهصد و شصت و دو
سال و مرد و شد خنوخ شصت و پنج سال و زائید مر متوشلخ را و مرد و شد که خنوخ مر خدا را و بعد از زائیدن او متوشلخ را

سیصد و شصت و پنج سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر خنوخ بخدا و نبود که گرفت او را خدا و شد متوشلخ را هشتاد و هفت
ساله زائید مر لامک را و زیست متوشلخ بعد از زائیدن او مر لامک را هفتصد و هشتاد و دو سال زائید پسران و دختران و بودند
تمام عمر متوشلخ نهصد و شصت و نه سال و مرد و زیست لامک صد و هشتاد و دو سال زائید پسری خواند نامش را نوح که این
تسلی دهد ما را از کار ما و از رنج دست ما از خاک لعنت کرده خدا است زیست لمک بعد از زائیدن مر نوح را پانصد و پنج سال
و مرد و بود همه عمر لمک هفتصد و هفتاد و هفت سال و مرد و نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث شروع کرد بسیار
شدن آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدن بایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان
گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا اگر قرار بگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد عمرش
صد و بیست سال پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد از این که بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای
خود ایشان همان پهلوانان که در عالم مردم نام دار و دید خدا که گرد آدم بسیار بد زمین و گلگین شد گفت خدا که محو کنم مرادی را
که آفریدم از بالای روی زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم ایشان را و نوح ابر یافت
بنظر خدا و هست نامی سجده آدم که قوت است و پیش از این فرصت بدست آوردن قوت نشد **تعلیم خیر از کتاب**
دبستان و عقاید و ترجمه اشکر نظر اول در ذکر علی پدر **نظر دوم** در عقاید انصار **نظر سیم** در احوال ترسا و از ترسایان چند فاضل
دیده شده اند از جمله پادری فرنسا است که مردم پنجاه و کرده که در هند و بندر سورت اند او در کرای میدارند
و در هزار و چهار و هشت هجری در بندر سورت مار بخار او را دریافت **نظر اول** در احوال حضرت عیسی که گویند ولادت حضرت
مسیح در سال صد و هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم و هزار و نهصد و چهار و هجده سال از طوفان نوح و دو هزار و پانزده
سال از ولادت ابراهیم و هزار و پانصد سال از بنا کردن موسی و نوح اسرائیل در شصت و پنجم هفته که در انبیا پیغمبر خبر داده و بعد
و بعد از بنای شهر روم به هفتصد و چهار سال و سال چهل و دو از سلطنت قیصر و اوگستس شد چون عیسی اندر رحم مادر گشت خبر
قرا سوگند دیدم بخدا زنده بگو تو و پسر خدا مبارک بنام حضرت المسیح با و جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی و بزنید
بشما بگویم که خواهید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابر آسمانی می آید انبیا گفتند گفتن نیکو نه
به برگشتند یهود خدا در ابر آسمانی فرود می آید و قول عیسی شبهای پیغمبر داده بود و ترجمه سخن او است شرح
از پیغمبر ایشان بر بزند و اشاع کلام پیدا که در آن روح خدا آواز کرد هر آینه خبر شیره با بکر و زاید پسر و بنامش

و بنامش

دانیال نام بدهد داود دست چون عیسی را گرفتند بر روی مبارک او آب دهن انداختند و زدند شیطان بزن خبر داده بود
پسر مردم که خدایان بندگان و شمارا بکشند کان گرد و اینده روی خود خواهند کشت و آب دهن می انداختند چون
افلاس ملاکم یهودان حضرت عیسی را زد چنانکه سر بپای حضرت او مجروح شده بود شیطان بزن خبر داده او بود همه بدیهای حضرت
و بر همه کرده خود او را زدم چون قیافس امام که یهودان در کشتن و صلیب عیسی بود گفت مراد خون این شریعت نیست و
و گفت شمشیر از خون این یهودان جواب داد که خونش بر ما و فرزندان ما زیست که هر ما یهودان کشتند خود او را در دست
انداز یاد و شمن کنا بخود چون صلیب بر دوش حضرت عیسی کرده بکشتن میبردند زنان روی بر خون حضرت عیسی و جامه پاک کرد و بر سینه
آن سر صورت دست یافت و نماز بر وی کرد یکی از همه صورت است که در سامره در شهر شامی که در قبل بکلت پادشاه پر تحال است بالفعل
موجود است و هر سال چهار بار او را بیاندیکر در شهر سلانیقت در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم **نظر دوم در عقاید عیسویه**
باسم الله و ابن و روح القدس گویند عیسویه را باید حضرت عیسی نفس خدا ابن الله و در دل و زبان بر زبان تر اقرار کند
و هر کرا انکار آن کند اگر صبر در سر آن او فلیس کفر باشد و سکون بای تحتانی معروف و ضم لام ابن محمد زده عیسی گویند شان
عیسی ابن مسیح مقدس است گویند اجزای عقاید ایمان چهار و هشت هفت مخصوص الوهیت دویس نفی خدا و ثالث و هفت
دیگر با دمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم ایمان آوردن که پدر است سیوم
ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن
که ثابت بخشنده است دهم ایمان آوردن که رحمت دهنده است دویس بکسر لام محمد و سکون بای تحتانی مجهول و واو
مضموم بسین مهمله زده تخلیط نامند و هفت دیگر که مخصوص مردی عیسیت اول ایمان آوردن که مادر پسر خدا است از قدرت روح
القدس در شکم مریم آدمی شد دوم ایمان آوردن که بزاد آدم مریم را شیره و بلاغت او ایمان شد سیوم ایمان آوردن که
برای ما مصلوب شد در روم و هنوز کشت چهارم ایمان آوردن که فرود آمد بجای پست و برابر و دایای پیشین است که
منظر او نمی مبارک او بود پنجم ایمان آوردن که روز سیوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت
و نشسته است و بدست راست پدر است هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن
زندگان و مردگان و نیز نیک و بد کردار ایشان خدا را پدر از آن میگویند که مهربان است بر بنده چنانکه آن وجود پسر است
و او پسر است در روح القدس است با آنکه وحدت ذات مبارک برابر و این خواهد است در خلق این صفت باقی شود عیسی

پرتو حقیقت نبوت با نور صلحا پسران مجازی عیسی از حیثیت اینکه خدا است در آسمان از پدر صادر شده نه از مادر بدین کونه
در زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر در دنیا به عیسی پیغمبر را چون بابی آدم عیسی تمام شد خدا فرمود که ما زمانی
از همه کنان باز رهند و کویند زیرین چهار ملک ای است فرود از همه حرف است که ما کناه غذا کاه شیاطین و معاصیان است
دیکر جا بلند تر از آن که از برشور بیکویند فیض چهار پاک شدن نفس نیک که بعضی معصیتها که از شیانی سرزده در جا پاک
شد بهشت خواهند دیکر بیت نواز تر از آن که از المیلو سخن آنند که در آنجا اطفال نابالغ ملک شدند در مقام
جزا محرومی از دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست چهارم جا ثبات رفیعتر از آن که از کرش ابراهیم کویند یعنی مقام الرحیم
که انعام ارواح انبیا و اولیاست و آنیانی معذب نیستند بلکه انعام کام کاه بخشش حضرت عیسی میکشید نه چون عیسی بدان
که است دادن شد فرود آمد بمقام چهارم و ارواح پاکان شود چون از قبر بنوبت با خود برد و ارواح سه مقام را
بجای خود کذشت و چون بعد از کشتن عیسی نوه شد جا کشیش تن بیست و چهل از باشاکردان بسر برد و حضور ایشان
و دیکران برهان بر آمد بلندترین مقامی بقدرت الهی خود و کویند اینکه میکویم عیسی بوده است بدرخت نشست
نه است که میکویم خدا جسم و جسمانیت حق تعالی نه است و چه مفرحات این سخن برای فهمانیدن است که عیسی از حیثیتی
که پسر خدا است همان بزرکی و قدرت دارد که پدر او خدا است و از حیثیت اینکه آدمی است در عزیزترین و بهترین مقام
که بر انسان است متکلم است و کویند اینکه میکویم در باز پسین از عیسی نیز باید تا داوری کند مرده و زنده را جزا و جزا
از همه مردم زنده باشند خوش از زندکان مردم بکنند و مرا از مردکان ناجیان و سزای عیسویان اینکس باشد
نیکی که پاک و دلها باشد و در وقت قیامت همه مردم زنده شوند در روح بسر بیوند و دیکر هرکز نخواهند مرد نظر سیوم در اطفال
و ده حکم است که در آنجا کم رسیده این سه اولین تعلق دارد بعزت خدا و هشت دیکر بندکان خدا نخستین خدا تعالی
است دار برحم بزرکم شم مخور بنام خدا برحم چاجی یعنی عادت کسی نه بهتر چون این صفت تو را معلوم شود تو را صاحب بصیر
نفیه حکیم صاحب اسرار شاه ناصر خسرو دهلوی بیت جز نیست نکو رکاه پکاه تا ما حاجت نابدت بسکو دسیوم پاک
دار عید از یعنی روزهای شنبه از دیکر ایام ستوده و چهارم حرمت کنج ذکر ای دار پدر و مادر سیوم بکش کوسپند نخجیر از این
سخن است که هیچ نوع جانور نکشید و تاویل کرده اند که نخجیر خاک خود را نکشید بصیر بود سودا است خوش سو
خواید در حیات رهات پس این سه کش اشارت است بدان که برادر خود را که بنی آدم بسد نباشی نشیم و بنکانیم بر کردار
برکشار

کوشتری سانوکیا ام بر زنت از کار یکه بدان پیغمبر ما شی کردم نیست درست که هرکز بکب افتاد نه میشود پس در این سه
که بازای هر کناه پیغمبر نموده در حق او یکبار او در دشمنایر دکیا بر کذارند کی کش نه بدی کنه اکر سرش بر دو شکار کش نکند
وقت این اطفال تقدیر سالیکی بار وقت روزه کاه است پنجم سکسنت است تنه او نشانه نوران مالیی است که میاند عیسویرا
بر وغنی مقدس بخشد پنج که حضرت عیسی فرمود این سکسنت میدهند عیسوی بالغ را این پنج سکسنت بیل است شش هم
او در دین سکسنت میکیرد و آنکه خود را بنیاز تخم عبادت خدا برای امداد عیسویان تعویض نمایند هفتم مرغوبه ان
شرط است که مرد و زن هنکام نکاح شوهر با هم کنند تا مدت العمر بدان وفا نمایند و این مخصوص بالغ است اینکه برای
زنان اکر وقت در هم آزده سالکی و مردان شود در چهارده سالکی در است و مرد چرکین نیارد خوت و زن هم چرکین نیارد
نسوز و سکسنت که میدهد بادری بعد از تحقیق کردن که مانع در کفه آنها باشد و بجهور کوان عقد کرده اند نه از ابطال که نه
بیک هر چه دانا کویند ایمان خبر است که بان عقیده درست یقین میدانم آنچه از تا بجام است هر سخت
شکال شود بیرون از عادت در کش طبیعی هم خدا و فرع کنیده از ایاشه در کتاب الهی بموجب اشتهاد و نشین حضرت عیسی که
او را پاپ میکویند و تعریف است که او کسی بغلط نه از دزیرا که حضرت عیسی از انجیل مقدس او را چنین قبول داده است و بیدا
که معیت آدمی موقوف برین اوصاف حمیدست دش فرمانی مقصود شایسته است در هر کار شیوه دش کرشید است بر آنکه
چیز کار با تربیت و صلاحیت انجام یافت یابند دانش استاد و پیر نیاست هیچ یک در ملاحظات و چشم و جسم و چه آب
در همان عدالت اعتدال آورد است در انواع کار مردم و نکاه دش مردم را بصلح و دوستی و دشمنی یکه کرز زیرا که اکر است بداد خود نافع
بود و طلب زیاد تر کردی جنک و سیزه نبود شجاعت خیر است که بدان چیره شود بر دشوار جا که مانع زیست آدمیان است و
شیوه شجاعت غالب شدن است بر ترس و بیم که ابلیس در دلهای انسان زیاد دارد از فضل که کرد نیت عفت قدرت
که اندازه و ترتیب می بخشد در خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی را وده خوشیهای کیتی کرد و باید در دنیا رانست کشیم
سعادتمند انکه کرسنکی و تشنکی دارند باید در عبادت خدا چرخ خشنودی حق طلب باشد بنابرین سعادتمند نه پاک و ملان
چرا که در بهشت دیدار روزی ایشان است و در دنیا نیز بکلبو خدا را خواهند و چنانچه چیزهای چیزهای لطیف انکه چشم پاک دارند
باید که با هم کنان بصلح بسر برم همه جمله بکار آریم تا انکه در مقام خلق خدا باید راه محبت کرنه بنابرین سعادتمند آشتی
دهند نان که خوانده میشوند فرزندان خدا بر رحمت خدا بر دو است و از جمله خوشحال است و هر نوع خاطر خوشحال

اول

اول سیر کردن کرسنکان را دوم سیراب ساختن تشنه را سیوم پوشیدن برهنه را چهارم جا دادن مسافر را پنجم بیماران
را دادن دارو ششم بازداشتن اسیر را هفتم دفن نمودن مردکان را اعمالی روحانی شناختن علم
آموختن نادان را هم صحت دادن محتاج را سیوم دوستانه نمودن اندهیان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم شنیدن
از دیکها نشستن تنها نمودن بر بدا و بهای خلق هفتم دعای نیک کردن در حق تندکان و مردکان کویند متحی تیرات
هر دو که مخلوق باشد در هر مذهب کیشی که باشد است اما غایت همین خویش سزاوار تر کناه است که با اختیار
و مکت خیال شوم که خلاف رضای ایزد است در کار نایم که ما موریم بدان کیرد است که با اختیار خوف و علی شیخ
که چون خون ناحق و زنا و صغیره انکه در ان خفت بکار رود و چون در دین چیزی سهل با انکه در آن اشتباه کامل باشد
سر دفتر کناهانست تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاهلی تکبر خود را بزرک کرفتن از دیکرانست و از این
شیوه یکه سرزند لاف و غیره و شش دیکران بشد و نزاع و نافرمان برداری و علاج ان تواضع و فروتنی است و طاعت
کسیکه سزاوار است ناکرده طمع نباشد حرص سر آزادی با اندازه است بکام دنیوی شیوه که از سر زند سرقت
و غلبه کاری در بیع و شری است و در وضا و قسم بدروغ علاج ان حسنه و سخاوت باشد شهوت آزادی با اندازه است
بخوشیهای نفس اماره بشر او الود کی زنان و اطفال علاج ان بکذف ان کوشد که با کمه اهلیت غضب آزادی
با اندازه است با مقام کشی شر او کینه با خلق خدا و سخنان اهانت آمیز بر مردم و ستیزه و اندوهان تمام در وقار علاج
او صبر و تحمل دیکر که مستوجب جرایم شده و دیکر وهات که بمن میرسد استم و نظر دش بحضرت عیسی و حواریان که نسبت
بکسیکه ایشان را آزار و ایذا رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند و حرص خوردن آزوی با اندازه است
بخوردن و شاهیدن و نخچیر این شهوت و انکار زهم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض مهلک بدن علاج آن
پرهیز و قناعت در خوردن و شاهیدن ناشایسته پیش آزوی کردن و قناعت مزرع بخشد و اندازه اسراف باز دارد و حسد آنوده
و خون است از ظلم امور دیکران این رکنه که کان پیر دکه کلاه او فتوره و قصور سوء می باید بسر این ثابت بر زمان
دیکران و مذمت کردن مردم و رذیلت نمودن بیفایده علاج آن حب خلق چه خالق نکر نمودن که خود بسر انیکه آشنا
خدا رحمت فرموده و نهایت ترک ادب مغرور بودن از مخلوق از یکه که از خالق سر زند کاهلی و سستی در پیش آید و
یکنه کار شود و فقیر شدن اکر اوقات از امور لازمی با ضروری و پیوسته آمدن دادن معالجه بدن کاندر و تا جسد و علاج

آن چیستی و چالاکی هر نوع طاعات است که بدیرانه آنجا باشد و ابد الآباد در آن مقام بقصوی که بدیرانه آنجا باشد کرار باید و بجهت
ارتکاب مناهی هست مقامی است برازا نوع خوبها شایسته امکان ابد الآباد در آنجا بتنعم و عیش بسر برد و عیسی مریم خود
گفت تعداد بسیار کس عمری بیفزی کنند و چه در نوع گویا شنید ترا باید از دو سه تو را بشنید برایشان مرغ نازی بیایم و بخیل از زبان
عیسوی بکند زبان اهل گروه اند یکی عمری دوم یوما سیوم بزبان لاغیی که زبان علم الهی فرمنست چهارم سر باند و این آنکه
کلام الهی لانند تعلیم ششم نکاب پوشیدن و حقیقت حق بیشتر فرمود نظر اول در عقاید سنیان فظر دوم در عقاید اهل شیعه
نظر اول در عقاید اهل سنت و جماعت نامه نگار از مردم معتزل است رحمهم تهم شنیده و در کتب ایشان دیده و در عمل
و نقل امام شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول و در دو نه پرست که هفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت
و این مجموع یکفرقه صاحب نجات باشند و باقی خداوند و سخت وبال برسند که بر کدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که بر اهل
و جماعت پرسیدند که اهل سنت و جماعت کدامند فرمود اما آنکه مسلک اوند که امر و نهی بر آن حاکم و بعد از نهی اهل سنت بر آن پویند
و هم در آن نامه است در بیان صفاتیه که بسیاری از سلف ذات کبریای الهی و صفات او را اثبات کرده اند از علم و قدرت و
حیوة و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و عظمت و تفرقه نکرده اند میان صفات ذاتی و صفات
افعالی بلکه در اثبات هر یک صفت از صفات سوق کلام ایشان یکیست و اثبات میکنند بدون صفات را که بعد از ثبوت
آن در رویاه و آنرا صفات خبریه گویند و در آن تاویل میکنند اما آنست که گویند این صفات در شرع وارد یافته
لاجرم آنرا صفات خبریه گوییم و چون معتزلی صفات میکنند و سلف اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوییم و معتزله را معطله
و لیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند بدرجه تشبیه برسانند و بعضی قصار میکنند بر صفاتی که افعال و دلالت کند بر آن و آنچه
خبر آن وارد و پذیرفته و در دین نیز وارد فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهی که لفظ مجاز آن باشد و بعضی فرمایند توقف کنند
و گویند تعقل عقل عاجز آییم که مثل حضرت کبریای جل جلاله خبر خوانده بود و آنچه خبری از مخلوق مشابه باشد بجهت و برین واقف و متحقق
گشته آنکس که موهم تشبیه است مثل الرحمن علی العرش استوی و مثل نفخت بیدی و دعا ربک و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است
معنی نمی دانیم و به آنچه معنی و تاویل آن مکلف مستقیم بجهت بان تکلیم که نفی تشبیه و تجسیم کنیم از ساحت عظمت کبریای الهی و تعالی
از مناجات بر آنچه سلف گفته اند زیاده کرده اند و گفته اند بضرورت این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و در تفسیر آن قایل شد بر آنکه
در دو پذیرفته یا آنکه متعرض تاویل شویم تا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف افتاده و در دین مخالف سلف و چه تشبیه صرف

از فرق

از فرق خاصه هویدا است آن نیز در دو جهت طایفه یهود بکذب در ایمان زیرا که در توریت لفظی چند یافته شد که بر تشبیه دلالت کرد و این
امت شبیه بعضی در طرف افراط افتاده و بعضی در طرف تفریط اما طایفه که غلو کرده اند در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا
و اما طایفه که طرف تفریط و تقصیر در پیش گرفته اند یکی از فرق بالتشبیه کرده اند بحضرت کبریای الهی چون معتزله و ملحدات پیدا شدند بعضی
روا نمی دارند و تقصیر کرده اند و دست رجوع کردند و معتزله شدند و بعضی در سلف در آنکه تشبیه بعضی از الفاظ که موهم تشبیه بود
نموده و خطا افتاده اند و اما طایفه از سلف که متعرض معنی الفاظ شدند و خود را هدف سهام هلاکت تشبیه ساختند امام خود ابو الحسن
اشعری ابن اسحاق ابن سالم رضی الله عنه بود که کشف الغطاء عن الغطاء الاشعری معلوم است و کیفیت مجهول و ایمان بآن واجب و سوال
از آن بدعت و بر طریقه رفته امام احمد حنبل و داود اصفهانی و جماعتی که متابعان ایشان اند مشهور شدند تا بآن عبد الله
کلاباد و ابو العباس قلانسی و حارث ابن اسد محاسبی که اگرچه از سلف بودند اما آنست که مباشر علم کلام و معروف گشتند و عقاید
سلف خود را خواستند که بر طریق براهین اصول کلام روشن دارند و تصوف و اشتغال متصاعف و متزاید گشت تا میان
شیخ ابو الحسن اشعری و استادش در مسئله اصلاح و اصلح خلاف باز دید آمد و مناظره واقع شد و خصومت فی ما گشت اشعری
بجانب ایشان میل کرد و طریق اصول کلام و مقاصد ایشان را استحکام باز دید ساخت و این مذهب اهل سنت و جماعت
گشت و بعضی گفتند که نزد لقب مبتدی گشت و ایشان را اشعریه گفتند و چون اشعریه و کرامیه از متبعان صفاتیه اند
ایشان را هم فرقه دانستند از جمله صفاتیه فرق ذلک اشعریه از مشایخ اشعری است که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی گردد
و صحیح است وجود و بار تعالی هم موجود است هر آینه رویت حضرت حق صحیح باشد و شرع بآن در رویاه که مؤمنان در آخرت
بکرامت رویت مشرف شوند و بار تعالی هم رویت فرماید و آنچه مالک و کرامیه بجمع مخلوقات بار بهشت راه دهد
باید فرع گذارد و جز بآنکه هر علم تصرف است در خبر مالک و کرامیه امامت ثابت میشود باتفاق و اخبار نص در تعیین زیرا
که اگر نص خبر نمی نامی و دهها تعیین نمی شود بودی و در حقیقت نبی ماده اتفاق کردند بر ابو بکر بعد از تعیین ابو بکر بر عمر
و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق بجا نهوان هم علیهم اجمعین و در امامت ترتیب ایشان بر ترتیب خلافت ایشان باشد
فرع ذلک شبهه سلف اصحاب حدیث امام احمد حنبل و داود ابن علی محمد اصفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم بر منهج سلف
تقدم داشتند مثل مالک انس و مقاتل ابن سلیمان و بر منهج سلامت اقامت کردند گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت
گفتند ما ایمانیم که حضرت کبریا منزه است از مخلوقات و هیچ مخلوقی مشابه حضرت کبریا نیست و در تشبیه جایز نیست

آن بر خاست هر چه خواهد کند زنیع و علت نیست کسی را مجال چون و چرا عدل و فضل است سوی او منسوب ظلم باید نقل او
مسلب ملائکه زیاده اند نزد از کفر و عصیان ظاهر اند از سلف اول بعضی از ایشان مشهور اند چنانکه آگاه شدند که از روز اول
عالم و آدمی اند بر ایشان قسم هم بر سبیل صباح و هماکیل اند و کروبی صورت از ایشان است و باران ظاهر و باران ملک فرود آید و هیچ برکتی نمی
که فرشتگان را در وسط نمی آمد ملائکه چهار سرشته اند جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و حی و عزرائیل کار جبرئیل است و نفخ صور
مخصوص هر اقبال کاتل ارزاق میکائیل و قابض ارواح عزرائیل و چهار فرشته موکل بر لبه اند که جبرئیل و سرافیل و میکائیل
ابن کار زنده و دو لب بالبه این کار و نویسنده خیر و نیکی است و نگارنده شر و طرف چپ است و ملائکه ابصورت قرآن و حدیث
در چشم لب جلوه داد بیت خاصه در چشم و ایمان سبل ارادوا العزم اخیار رسل اخیار گزیده حقند از هر بنی آدم و ملائکه
اشد فرد نفس ایشان و از زمن ایشان نتوان شد و کر بذات ایشان زیاده مرتبه مشتمل بر صحابه است بیت آدم اندر هم خود
کند سوی بیت نسل مردم سوی اند که خورد زان شجره شد و جعل فرع قوس ثمره اگر چه اخبار بر یکدیگر در شرف فرق
و کمی است اما علما بر جمله و اکمل اشرف و افضل انبیاست که جامع فضایل و اوایل امر رسل است بیت بعوث پیش کار
شناس خود محمد کسی کاینه نبی داد ختم الانبیاست و بعد از رسول دیگر خاید مسیح در آخر زمان نازل شده پیرو شرع محمدی
باشد مذهبی و دین نبی عوت کند شرع نبی تابع جمله شرایع است بیت کرشد مکم شرع انور رد متفق با شریعت دیگر
نیست اصلا متابعت او را بعد از آن کافی شرع او است رد او هو معرج پیغمبر و بیداری بجسد خود با جسد و از مکان خود هم
بیت براق کشت و از سعادت بکذشت همه آنجا دیده و طبقات خلد و جحیم سوی کثرت در سدرة المنتهی پیش از او باز
ماند پس یاری رفرف فرا ترفت نظم محمدی خود خدا بنمود آنجا دیده بنهاد پیشوا دنیا شنید روی از آنجا بجای
خویش آورد جایگاه پیش نمی نشد سرد خوف عادات اگر باد دعوی نبوت آنحضرت معجزه بود و کرنه کرامات در ذات
حضرت رسول هم معجزات بسیار اظهار کرد بود و لب معجزه داشت که اظهار دارای فرع خود نمی نماز الکتب بسیار است و از جمله
در خبر مهد و چهار اراده اما در آن هم حصور نیست و انحصار ایشان ناستوده نظم هر کتاب که کو وقت ازال پیش سوی یان
علما الاجلال همچو توریت و آن کتاب کریم بر کلام و صحف با ابراهیم و دیگر انجیل که مدت فرود بر مسیح و زبور بر داود
جامع این چهار قرآن است که محمد مبلغ است معنی و لفظ آن معجز است فصحای عرب اگر اقدام سحر و زند در ادای کلام
عاجز آیند و قاصر و منفطر یک سر از مثل سوره فصر چون کتاب خدا کلام الهی است قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است

ان حدوث معنی قدیم را چون لباس است بیت دم بدم گر شود لباس بدل ٭ شخص صاحب لباس را چه خلل ٭ اما تقدم زمان اعم افضل
ذکر کنند او را یا چه حضرت رسول عربیا بهتر بند و افضل از اولیای امم جمیع انبیا بر تفضیل اصحاب و آل رسول اما از انبیای مهتر شمرده
نظم در میان همه بجمیع و فضلت بر افضلیت ٭ ورنه ان همه از احوال بر کس به فاروق لاق ان کان بعده
فاروق جز بند دانوری ٭ کار طلب نیافت زینت زین ٭ بود ولد از همه بعلم و وفا ٭ اسد الله خاتم الخلفا ٭ نام شان جز با جزم بر
جز بتعلیم سری شان مگر ٭ مگر از اهل علیه در خطا و زیل با ٭ بخیر او کنیز و از اهل فاش شمرد ٭ همچنین مبالغی نیکو از شما هر محبت سو
از جفیان بگیر ٭ کو او کاوت بازار ٭ بتقیش مدارند و اهل انار ٭ زیه یافته بجول بیت ٭ دوق اند اما منحصر و شیانیم دار
زانکو جمی زال پاک شرت ٭ هر بشارت رسید شان ٭ بهشت ٭ چون کسی ٭ در دیگر کز ارزه ٭ و شتمه ٭ آنچه ٭ بکر ٭ زو بر سند
که شد در سول و دین تو کدام است ٭ اگر پاسخ درست دهد کو را و رها کشاده سازند و روز از بهشت بران بگشایند تا تمام
خوشبو در مینوهی نکو و اگر جواب درست دهد بیار دیگر بکش زم کنند و کور بران تنگ سازند چنانکه از شاش اهل های او
لزم گذارد و دو روز از زخ بر شاید تا پایه و جای خود از آن عید چون نزت جهان اخوکو نام الله بزبان ٭ نزد
پس یاری فرمان ٭ اسرافیل صور در دهد و خروج آسمانها ٭ فروکش پس سالها بر دی زمین جنبده نباشد ٭ تا آنکه باز بامر
اسرافیل صور جانها در ابدان برانده ٭ اجزا در دهد زنده شوند پس آن در حشر سعد ارائه اعمال بیای ٭ شرف بیت
رت دهند و تهیا بیت چه آنکه ٭ طاعت و عصیان هر دی بیزان سنجند ٭ هر کرا پله حسنات فزود بجنت برند ٭ هر کرا
پله عصیان بیشی گرفت بجهنم چون زان فراغ یابند ٭ بیت ٭ رحیم نهند تیر ترازو ٭ شمشیر و بار بر تر از موی و مقی و کاغذ را
بران راند ٭ بیت ٭ هر کرا فرجه نهند چون زان ٭ پیش قعر دوزخ شود مرا ورا بای ٭ مومنان هم بر صراط و علم و عمل بران بزرد و در کشش
زمان برند ضعیف ایمان بر دهان نگذرند ٭ بیت ٭ لیک باید خلاصی از کار ٭ کرد چند مشقت بسیار ٭ موقف عرصات که
مطیعان در عرصات آسیده بجا بیت ٭ در هر موقفی سوال میکنند ٭ بیت ٭ هر که گوید جواب خود ٭ بیت ٭ تلی هر موقفی
کند ثبات ٭ ورنه در هر یکی ششی حال ٭ پنج چند هزار سال و عذاب کفار را عذاب نار محمد و خود کنی ٭ هکار بر اندازه
جهم در باشد ٭ بیت ٭ یا خود او شفاعت شفعا ٭ بر مانند از آن جزا و سزا ٭ بر در دری از شفع کشایند ٭ ارحم الراحمین
بخشاید ٭ چون از دوزخ بگذرند خود را از دود و دکر ٭ بیت ٭ بهشت است ٭ هر کدام ٭ بقدر عمل و عقل
در آن ملک باید و جاودان راحت بگذرانند و برترین نعمتها دیدار حق تعالی است ٭ چون مرتب چهارده اهل بهشت

تا اینجا

تا اینجا تمام شد حضرت مولانا عبد الرحمن جامی است و در کتب معتبره آمده که در جنت و دوزخ هشتاد و دو هزار مرتبه از کمال عجایب
کنوز و نعمتی از خزانه که آدم در خواب بهشت شده و در کتب آسمانی نوع چیزی که آفریده شد روح محمد است که اول خلق او نوری
و شارب بدست پس چهار ارواح انسان پدید آورد و دو ارواح نهاد پیش خود چهار هزار سال در جوار لطفت آفریدگان الجنان الله خلق
الارواح قبل الاجساد بالف سنة و سمات عبارت از اجرام سپهر است که بزرگ است و آن هشت آسمان است و زمین جرم کثیف است
که زیر پای است و زمین هفت است الذی خلق سبع السموات والارض مثلهن و در هر زمین خلقی اند از ملائکه پدید آمده جهانیان
و سطبری هر زمین پانصد سال راه است و پنهانی آسمان مدور است امانیه دایره خرگاه آسمان و در هر سپهری نوعی از فرشتگان
هستند که طاعت عبادت معبود حقیقی پرداخته اند که در هر قیام برخی در رکوع اند و هر سجود و بعضی در قعود و بعضی حالت قیام
و در قعود نشسته اجای مقامی معین است که از آن پایه نتوانند گذشت و ما منا الا له مقام معلوم و از سپهر تا سپهری پانصد ساله راه است و
هر آسمان را ستاره است از هفت تا نه تا کوکبان هر دو آسمان اول اند که بهمان ضمیر نزدیکتر است که انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب و حفظا من کل شیطان مارد و کواکب آسمان و هفت آسمان زمین ساکنند و آدم پذیرفته و همه ملائکه جنید و مطیع گرفته
نه از و و آنچه شمرده شد در ازل بخبره از دو توانا هر سو بنزدی رسا و قدرت کامل خواسته و هر سو آفریده و چون روز رستخیز در رسد آسمانها
در نوره ند زمین از زمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را بر هستی نبود و بعد قیامت زمینی باشد چون نیم غام و در آن زمین بی گناه
کرده پیدا چنانچه عبد هر مسعود گوید که روزی بدل الارض غیر الارض ای تبدل بر زمین الفضة بیضاء لم یسفک فیها دما و لم یعمل فیها خطیئة و دیگر
جنت بهشت و زخ را نظر کنند و اجزای پراکنده سو پدید آورند و بر هم پیوندند و روح در آن تصرف کند و عیسی بیت و دو
بر زخ برند اول کسی که انسان آفریده شد آدم صفی است و اعلیه او را خلیفه است و آدم ابو الجبار است و حوا ابو الارواح گفت بنا
و آدم هی الماء و الطین و هر هستی بر بیری و بیت و حجر رسول محمد بود و در دو شکل نو پر بال است در آنها زیاده ملکی کنند
و شیطان نه آتش پدید آمده و او از زمان بیزان طهور است بیت مثل حقیقة اهل الله و اشیا تا بام خلاف سیاست ذکر بعضی از حقایق
اهل سنت و جماعت بدانکه حق تعالی معصوم کافر مردی بود و نه و میگوید که از ره پرکاشی حقی و اهیچ نیفی داشت که او را بر حق خود
و همه او را بر آنچنان قوی حسن نام است پیرتر کتاب مصنف را حادث دقه کردی و از ره پیر کرده بدان روز بسر بردی
و همه او را ره دانستی بغایت محترز دکه خانه دی و خانه نشیدی و اگر کس سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از نشیدی بغایت
محترز بودی و ایشان را بخانه نگذاشتی و در دو هر کار از ایشان پرسید کو این چه تفکر از نشیه دارید و جان است

کفتی در نخست سعید بودم بدیگر نه در آن مذهب میرشم شیخ حضرت امام حسن بن علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی
این پرسیدم فرمود که شیخی ش و از قضیه به پرهیز کرد و فقیه دشمنان ماند و بعد از آن استرا الشیخین و ذو النورین و اصحاب کبار
میگویند و پیش خیال گمراه شده اند سوی طریق اهل سنت و جماعت فرخ حسن آمیز شنیده شد نگاشته او دو هم از مذهب اول
استدراج اعاد که رفتی سلطان نیست و کرا ایمان آورد و درست نه بحکم حدیث نبی الشیخین کفر او توبه مهاد از هر یعقوب ترقاند
شود و گفت کو این قول برای تبلیغ زبان اهل سنت و مخالفه در هر امر شیخین فرض عرفا و اعلا توبه و بازگشت پذیرفته است بیت ٭ ذکر
بیت ٭ دلم علم و در معنی فرقه عقاید منیه که شیخ منصور رمزی که در پیرکش حضرت امام ابو حنیفه کوفی است و حجة الاسلام امام محمد غزالی
که مالک ملک اهل شافعی است بنی حضرات و تعالیف خود فرموده اند و از آرای ایشان برخوانده شد که بنیاد مذهب شیخ
مذهب شش مذهب است نشیه و قطبیه و بر قدر و رفض و نصب و در عمدة العقد تصنیف شیخ الاسلام الشیخ ابو عبد الله
فضل بن الامام السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن بن یحیی بن یوسف الشهری آمده که تشبیهان ایزد بر تو
بصفات نسزا از دایره معتقد شده بجا آورده است از جواهر و اعراض نسبت کرده اند تعطیلیان خدا را منکر شدند
نفی صفات حق کردند که عالم سو بنفی نیست و هیچ چیز نیست که حق تعالی از صفات هیچ موجودی دیگر نیست و اهل تشبیه
شنیده شد که تعطیلیان آنکه بشد که نفی سرنه گفتند که خدا را صفات عالم بهشته باشد و از غیر بی شنیده شد که تعطیلیان
هنود گویند که چون حق تعالی عالم سو پیدا فرمود هر چه بوقوع آمد از تقدیر نبود اکنون بدانکه خلق را در آن مدخلی نه بیند
و فانی میگردد و جبریه تشبیه خیال از نیکان برد و شنه و انوا انکار کرده اخالی خدا را بخدا اند بشد خدا را خدا را بخود
نسبت کرده اند و خدا را خالی اهل خویش شمرده اند و رفضیه در محبت علی رضی الله عنه فرو رفته اند و در حق علی کرده در باره
صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما زبان دراز کشاده اند و در نزدش کرده اند و بران فرشته که هر کس پیغمبر عربیا بر فضل علی
بیعت نکرد و او را سو بشنود او جانشین پیغمبر است از مومنان نیست و نواصب در محبت شیخین فرو رفته اند و در آن کرده علی
کرم الله وجه را کوشش کرده اند و بران شده که هر کس پیش بجا هم جدائه و فضل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول الله
و امام شمرد از دایره ایمان بیرون رفت و هر یک از این فرق ششگانه منقسم به دو فرقه شده اند و اختلاف در هر فرقه پدید
آمده اند هم در آن شده بعضی از حدیث نبوی متفرق اهتی علی ثلاثة و سبعین فرقة هم الناجیة الا واحدة و فرقه ناجیه شمرده و کوشش از
اهل سنت باشد زیرا که بر مذهب مستقیم و راه رشد و هدایت مستقیم است که در دین و ملت مذکور نیست و در آن ایشان کوشش نمایند از آنکه

ایشان

ایشان کوشش بسیار هم بر عهد نبی بنو پس از وفات شده اند چنانکه پرسیده نیست که در که ام عهد و چه بنهاد از که ام کس شکار
شده اند و مذهب آن چون بود و با اتفاق اهل سنت و جماعت مذهب مستقیم است که حجة الاسلام و اعلام اصحاب کرام آن شده
و آن کوشش اهل سنت و جماعت است بیت خلاصه عقیده شیخ منصور و حجة الاسلام ابو سعید الله که از علمای حنفی کوشش شنیده شد
و از مذهب یعقوب ترقانی که مبین و یاور علما و آل شنیده شد که کوشش اهل سنت و جماعت مشتمل بر چهار سو که چهار سوی
نهر شریعت حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه سالک این چهار مذهب رستگار است و در زمان امویه و بنی عباس تقارن بعض الامامین
کرد اهل مشرق سر زمین ٭ معروف که آن شوکه کوشند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود از نژاد خال المومنین معویه ابن
ابی سفیان بگیرد مردم بجا دلیر و نزد دوست و دشمن کذارد و بیرشکار زده و تقاصیر فقه و ادب رسی بسیار دارند و قایلند بنبوت
محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیخین رضی الله عنهما و ذو النورین و ذو المناقب و علی رضی الله عنه و امام حسن و حسین رضی الله عنهما
و بجا و اعلام اشیا بود و هر چه بخلاف آن میگوید اهل ایشان نشاسته فیض آنکه بنیز امیر حیوانات لوحی گشت
به قاعده بود و بر احیای ایشان و مال نهر که کار داری چنان کنیم به قدرت بزنده کردانیدن او دارد و بر او نداریم و هر برای
ماحق نشده و ما باید جهاد با مخالفان دین و عناد با دشمنان دین برای پاس کیش میشناسیم و در شکوه جنبانده شده اند
خورد ایشان بر جوانان جالب که چون عسل در فرخ و شمال آن بشود و از سلکات هیچ خبر نخورند بنی انوی و جوز از مقصود چیز
که دانا زین قوم است امر نگار و رفاز او بسود و شیار رفتی نگارنده نامه پرسید که اگر سگ آن شیا بخورد و چرا آنجا باقی بود
از خطای بنی امیه شراب بخورند گفت قتل ایشان از شراب بیارستی پرسید زمانی نیست و همچنین شیار را گفت که با وجود
قدرت بر بجا و اعلام اسلام خطا چرا قتل ایشان کنی گفت و دلالی سازند جواب داد که کنگ شبنه ٭ هر ماهی نزد امیر المومنین رضی الله
عنه فرستاد که دشمنان سو و اول نسبه و خلیفه زنود مرا دشمنی قوی تر از نفس چو نیست شیشه را پر کرد شید و آسیبی بی خلفی نرسید پس
عمر نوزه را فرستاد کند طلب مشتمان و ولیان چون بیار رسیدند و اصحاب دیگر ابن قیس کز و حیث طایفه اند فرود شکونه
فطر دویم در اقوال فرقه دوم از هلک سلام سو بیست
ما نگار اهل ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که خصوصیت امامت و خلافت
امیر المومنین علی رضی الله عنه قایل شده اند که بنص جلی یا خفی بوصایت ثابت است و اعتقاد کرده اند که خلافت از اولاد و ذریت ایشان
نیست اگر چه از اولاد و ذریت او باشد و بسنتی تواند بود که خلل کرده باشد بعقیده ایشان حضرات گفته اند امامت قضیه مصلحی نیست که با اختیار عامه
منوط تواند بود و امام نصب ایشان مفوض شود و بلکه قضیه اصولیست در کتبی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه

باقی فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه معصوم است و آنکه ثابت است که ائمه از صغایر و کبایر و جایست که معصوم
باشند و همچنین عایله به تبری و تولا تولد و خلد و تعلد الا در حال تقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالف ایشان اند و شیعه
در تقدم امامت خلفا و سبب آن پیش هر یک در تقدم و تاخر خلافت باشد و در عدد و آنچه خلافت عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه
و با آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم فرقه ذکر مذهب اثنا عشریه از محمد معصوم و محمد مومن تو نادها ابراهیم که در بلاد هرات بوده اند
و از یحیی و ذکر آنچه نامه نگار شنیده یحیی آورده و ایشان نیز فرقه اند تا کلام کلامیات روا احد و حی و علیم و مرید و سمیع و بصیر
و متکلم است و حق تعالی در بر کمالات و اند و بر حالات قوا شمرند و صفات ذاته و جب را یعنی حق تعالی را زنده و توانا و عالم
قادر دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم است بکر عادت است و از امهات است و گویند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله میگوید
که اهل این شهادت که وه و دو مذهب است نو مذهب در رفض زیرا که محمد علیه السلام امروز که جامه گذشت صحابه چهل هزار کس حاضر
بودند سر اسر با ابوبکر بیعت کردند و بخلافت او راضی و خوشنود گشتند الا چهده تن که علی علیه السلام بود با چند دیگر که
با و نگرویده بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این چند کس را کشتند و کشتند رضی الله عنهم یعنی ترک ما کردیم و از ما
جدا شدند بدین و بلقب ایشان او رفض گشت و این چهده کس صحابه را کشتند لعنهم الله با ابوبکر بعد از نصب نصب کردند خلافت
ابوبکر را بدانکه شما را نص باید و بدین سبب لقب ایشان نو مذهب آمد و هر یک را از این فرقه مذهب نام شد یکنام را تفضیل
تعیین نمودند یکی را خصوص و نص بر ایشان گذشت همه صحابه فرقه را اهل ایمان دانست و جماعت شمرده اند و این چهده تن فرقه
نوش و شیعه نام کردند سر اسر این چهده نفر ایشان را نو مذهب خوانند صحابه ایشان را رافضی خوانند بعد از آن مذهب نو
منقسم به پنجاه و پنج فرقه شدند مذهب رافضی بهده فرقه گفتن کلام خدا الا الواحد و این یکفیه را از اهل بخاتند
زیرا که بر مذهب مستقیم و مذهب مستقیم است که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و هر پنج را تصدیق
کنند بدانکه خداوند تعالی واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیده و پیغمبری و رسالت فرستد تا بندگان و آفریده گان او
از همه است که یکی را از امثال خود بخلافت برگزیده تا بعد از وی بکار روی باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد
از صغایر و کبایر و بدین خلیفه نیز واجب است که یکی را بخلافت مخصوص برگزیده تا بعد از وی او را باشد و همچنین تا هر گروهی
زمین از امام خالی نباشد و از امام بقیاس و اجتهاد و اختیار و شریعت روا نیست و اجماع جمعت نه مگر معصومی در میان کتاب
محمد مجاهد برگزیده و وصی خلیفه مخصوص است و علی بود نه محمد بهتر و دانا تر بعلم انبیا و اولیاست و با تو هر معصومین علیهم السلام که فرزندان

اوینه

اوینه همچنین اول ایشان همچو او و آنکه بین اند آخرین و عدد آخر نیز بر اعتبار نبی جا اوده است یازده تن گذشتند و هر از دهم
ایشان باید او رقایم است انام او ظهور کند و جهان پر کرده اند از داد چنانکه پر شده از جور و ظلم و گویند ابوبکر و عمر و عثمان
و نبی امیه و عباسیه باید از آن تخم همه غاصب حق اند و صحیح بودند و ایشان را لعنت کنند و معنی آن ایشان گویند که عثمان
مصاحف را سوخت بعضی از آن و کار ایشان علی و فضل کس بجز برادر است و یکی از آن سوره ها است

سوره قتال

94

بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله
لنور بن آنزلنا اما آتاکم آیات و یجعل لکم عذاب یوم عظیم نور از آن بعضها من بعض و انا لله
لیتبع علیم نور از آن بعضها من بعض ان الذین یوفون بعهد الله و رسوله فی الله لهم جنات
النعیم و الذین یکفرون من بعد ما آمنوا یقضیهم میثاقهم و طاعا هلاکهم الرسول علیه یقدفون
فی الجحیم ظلوا انفسهم و عصوا الوحی الرسول اولئک یقولون من جهنم ان الذی نور و السموات و
الارض بما شاء و اصطفی من الملائکة و الرسل و جعل من المومنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما یشاء
لا اله الا هو الرحمن الرحیم تلک کذب من قبلهم برسلهم فاخذتهم بکفرهم ان اخذی شدید بدا لهم
الله اهلک عادا و ثمود بما کسبوا و جعلهم لکم تذکرة افلا تتقون و فرعون بما اطغی علی موسی
و اخیه هارون اغرقنه و من تبعه اجمعین لیکون لکم آیة و ان اکثرهم فاسقون ان الله
یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب بین یا لون ان المجرمین ما و هم و ان الله علیم حکیم
یا ایها الرسول بلغ انذاری فسوف تعلمون تدمیر الذین کانوا عن آیاتی و تحکی معرضون مثل الذین
یوفون بعهد الله اتی جزاؤهم جنات النعیم ان الله لذو مغفرة و اجر عظیم و ان عملیا من المومنین
و انا لنوفیه حقه یوم الدین و ما نحن عن ظلم بغافلین و اکرمه علی اهلک اجمعین فان ذرتیه الناس
یرون و ان عدوهم امام الجحیم قل للذین کفروا تعوما آمنوا طلبتم زینة الحیوة الدنیا و استعلتم
بها تسبتم ما وعدکم الله و رسوله و نقضتم العهود من بعد توکیدها و قد ضربنا لکم الامثال لعلکم
تهتدون یا ایها الرسول قل لنا الیک آیات بینات بها من یتوفه مومنا و من یتولی من بعد لک
یظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم معرضون فی یوم لا یغنی عنهم شیئا و لا هم ینصرون و ان لهم

وان لهم في جهنم مقاما قعدا لا يعدلون فسبح بحمد ربك وكن من الساجدين واعتدنا لهم موتى وهم
بها قصر جميل فجعلناهم القرون والخاسرين ولعلنا هم الى قوم يبعثون فاصبر فسوف يكتبون ولقد
آتينا آل الحكم الذين من قبلك من المرسلين وجعلنا لكم فيها معايش وما انتم له برازقين وان من شيء الا عندنا خزائنه
فليستمع بكفرهم قليلا انا كفيناك المستهزئين يا ايها الرسول قد جعلنا لك في اعناق الذين آمنوا عهدا
فخذه وكن من الشاكرين ان علينا قرآنا بالليل ساجدا اتخذوا الهوى وبرجوا ثواب ربكم هل هل يستوي
الذين ظلموا وهم يعملون سيجعل الاهل وهم على اعمالهم يندمون انا بشرناك بذريته
الصالحين وآتيناهم لا مرنا تعليمهم شيء صلوات وجهة احياء واموات الى يوم يبعثون وعلى الذين آمنوا
عليهم من بعدك غضبنا ثم قوم سوء خاسرون وعلى الذين آمنوا اسلكوا مسلكهم يحشرهم في الغرفات
آمنوا والحمد لله رب العالمين

طرق اخباريان اين طريق را مروج دين اسلام

همام علامه محمد بن استرابادی شده و گویند بعد از تحصیل علوم حقه و فقه بمکه معظمه آمده و بعد از مطالعه حدیث بدین نمیرسیده و کتاب
فوائد مدنیه تصنیف کرده و در آن نهضامه نظر شاه که برای علای سکندر در سکنه مهر فاقه بسیار آورده بدانکه مطلب اعلی
و مقصد قصوی معرفت خصوصیات مبدء و معاد است و تعبیر بدین منحصر در ایمان بالله و الیوم الآخر شده و حدیث شریف علیکم بدین
ائمة المتقین صلوات الله وسلامه علیه و علی آله الطاهرین رحم الله امرء عرف قدر دین و قوانین والمدین در معنی وارد شده و او فاضل
در تحصیل این مقام جد فرموده اند که مخالف اصحاب وی میگویند اینان سوء تکلیف میکنند زیرا که جهت کردن کلام در مسئله کلام است
الفرقة تطول الکلام کرده اند و مذاهب مختلفه بسی گرفته اند و طایفه دیگر التزام کرده اند و ایشان را حکما میگویند جهت آنکه
اوایل ایشان در کتاب ارسطو خوض شده در وقتیکه در مصر در زمان سکندر شاه بود و نزد دبیر و تحانه سکندر میگردد در آن اشتغال
علوم از ارسطو میکردند و بکفر قدر دیگر تحصیل انتقام ریاضات کرده اند پس طایفه اولین فرق التزام کرده اند که مخالفه اصحاب وحی
گویند و ایشان را حشویه منتشر یعنی میگویند و طایفه دیگر التزام این کرده اند و ایشان را حکمای اسرائیل میگویند و اطالت طول که
استاد ارسطو است تسلیم طریق یافت کرده و فرقه دیگر تحصیل انتقام از وی کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این
کرده اند که در هر مسئله که تمکن باشد عادة که عقل در آن غلط کند تمسک باحادیث اصحاب عصمت نمایند و ایشان را اخباریان
میگویند و اصحاب ائمه طاهرین علیهم الصلوة والسلام بمکه از این طریق دست شده و ائمه علیهم السلام ایشان را نهی کرده بودند از فرق کلام

و از فرق

و از فرق اصول فقه که از وی آثار عقلیه تدوین شده و از بین از فرقه فقه که از وی استنباطات ملخصه تدوین شده از جمله که
عاصم از تلاطم است در ترک کلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون ثمره اختلافات و تناقضات لیا روانع شده و چنانچه
مشاهده است و معلوم که تعیین حق نشده الزیکه از ایشان باطل است و انحصر تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه بجانب
خود کرده اند و ان ترقی در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فنون که علامه تدوین کرده اند و اهل البیت علیهم السلام فرموده
که در فنون ثمره علامه بخیر حق است از ما بایشان رسیده و آنچه باطل است از دزدان ایشان صادر شده و طرق اخباریین در
اخراز از غیب صغری که بعضی از روایات اعتقاد و مشهور بعضی از روایات اهلا و چهارت تابع بود و اصحاب ائمه
علیهم السلام بود زیرا که اخذ فنون ثمره از اهل البیت علیهم السلام کرده اند تدوین نمودند در کتب بعد ایشان تا در زمان غیبت کبری
شیعه اهل بیت در عقاید اعمال ایشان رجوع کنند و آن کتب بطریق تواتر منتهی بایشان شده و کتاب کافی ثقة
الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده اند مشتمل بر فنون ثمره است پس چون محمد بن احمد اسید الحال بالقیاس
و حسن بن حسن بن علی ابن بابویه الفقیه المتکلم ظهور رسیده اند و فقیه شدید بود در زمان ایشان صد مدارس و مساجد در تعلیم
و تعلم ادله عامه و مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کرده اند چون مهارت تام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقولست
نداشتند در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه مرفت با عامه کرده اند و اختیار طریقه مرکب از طریقه اخباریین و طریقه عامه
کرده و بنای اجتهادات برین نهاده اند بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله و شیخ ابو جعفر از وی تعلمت و حسن بن علی بن بابویه قاتل
موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخباریین و اصولیین چنانچه علامه کرد و از این جهت
علمای امامیه منقسم شدند باخباریین و اصولیین چنانچه علامه مجلسی شیخ جمال الدین مرتضی در بحث جزو احد از نهایه ذکر کرده
و در آخر شرح موقف و اوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح بان شده است و چون شیخ مفید استاد سید المرتضی
استاد شیخ الطایفه بود و الطایفه در میان آن فاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامه المشارق والمغارب علامه حلی شد و چون
تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود و ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بطریق رواج
بیشتر دادند و در اجتهادات فقه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند و چون احادیث عامه از نهایت جزو احد خالی از قرائن
بود و ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام اربعه تقسیم کرد با آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه در فقه اسلام و شیخ الاسلام
الصدوق محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده باینکه اجماع طایفه محقه بر صحت آن شده و بعد از عهد مرحوم شیخ شهید اول

یعنی شیخ محمد بکار رعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف خود بر آن نهاده و بعد از ایشان سلطان المدققین شیخ عارف رحمة الله
مؤسس ایشان کرده و امام الربانی شهید الثانی بن شیخ زین الدین جبل العاملی رحمة الله نیز رعایت آن طریقه کرده تا آنکه نوبت
باعلم علی الفاضلین نوعلم الحدیث و علم الرجال ادرعهم استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده الشریف رسید
پس ایشان بعد از آنکه جمیع قوانین احادیث بتغییر تعلیم کردند نقیض شمار کردند که احیای طریقه اخباریین بکنی و شهادت که
معارضت با آن طریقه دارد رفع آن شبهات کنیم و لا این معنی در خاطر نمیگذشت لکن رب العزة تقدیر کرده بود که این
معنی بر قلم و جاری گردد پس فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه را از فحول علمای آفاق کرده بود و چند سال در مدینه منوره سر گرم بیان مکر
خود بودم در تضرع بدرگاه رب العزة میکردم و توسل بارواح مقدسه اصحاب عصمت و جمع و عود راجع باحادیث و کتب
عامه فیض نمی افتاد امامیه و در کتب خاصه فیض امامیه میکردم اندوی کمالی تمنی و تامل با آنکه موفق رب العزة و برکات سید الاکبر
و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین باشاره لازم الاطاعه و امتثال نمودیم و بتالیف فواید مدینه متوجه شدم و مطالعه مشرف
مشرف شد پس تحسین آن تالیف کرده شد و بر تفتیش گفتند رحمة الله **فرقه امامیه صورت** که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و او از اظهار
و انرا تعبیر بغیبت صغری و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سال است در زمان معتمد عباسی در سنه
دویست و دوازده بود و غیبت کبری در عهد رضی بن مقتدر عباسی بود و در زمان رضی غیبت است که در صغری سفری و وکلا میان امام
و مصلحای امت واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید و وکیل اول عثمان بن سعید العمری الاسدی بود و ناحیه مقدسه و بعد از فوت
عثمان امام زمان بدر پسرش محمد بن عثمان شد و او قریب بچهل سال کرد و بعد از او ابا القاسم حسین بن روح ابو جعفر نوبختی
و او بعد از خود با ابو الحسن علی بن محمد السمری وصیت کرد و او آخر وکلا است چون بمارشد شیعه سوال کردند که بعد از تو
وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود توقیعی شریف برنمع وصیت بیرون آورد و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری
اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا تعرض الی احد فیقوم مقامک بعد
وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء
الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم و در منتصف شعبان سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائة وفات یافت باید دانست صدیث نزد شیعه امامیه اصول مستقیم
بچهار قسم میشود صحیح حسن موثق و ضعیف صدیث صحیح آنست که رسانند آن چند معصوم بنقل عدول امامی که ارباب صدیث در وصف

اوثقه

اوثقه عدل گفته باشند اگر راوی کیفی باشد و اگر زیادتی بکنند در وصف مجموع همین عبارت واقع نشده باشد و صدیث
حسن آنست که بطریق صدیث صحیح سند آن معلوم رسد بنقل امامی ممدوح باین نوع که از ارباب صدیث اگرچه در آن راوی
ثقه عدل و اگر نگفته باشند اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند و صدیث موثق آنست که از ارباب صدیث ثقه عدل در تضعیف
روات آن بوصف موثق پیوسته است اما بعضی از روات نامجهول امامی نشده و صدیث ضعیف آنست که مرد و نشده در آن نیست
قوت و عبارت از تضعیف بثقه عدل باشد و مدح یعنی هم لفظ و وصف بثقه عدل مع فساد عقیده راوی و صدیث متواتر
۹۹
پیاشد و غیر متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت بسیار در هر عصری روایت کنند تا بمعصوم رسد چنانچه کثرت هر طبقات از
از ایشان بعد از آنکه بحد رسید بنحوی که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکنند و صدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در
جمیع مراتب بعضی مراتب بآن کثرت نرسد و این قسم صدیث را در اصطلاح ارباب صدیث خبر واحد نامند و اخبار باین ترتیب و
تقسیم درست نیست و اعلم خداوند انه بخار از ایمانی این شود که یکی از آن محمد رضای قزوینی است شنیده میگفت رد بیان کرد که
گذشته ماند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند و محمد امین خطاب کرده مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین میگفت که مناقشه مانند و مقرر
این طایفه طریق قدما اجتهاد نبود و بعد طریق قدیم که در زمان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بوده راه اخباریین پس بعد دلیل
پسندیده است که راه طریق مستقیم است اما دلیل بر جواز اجتهاد و بر سانید و با نباید که بفرموده که در یکی از اصحاب عصمت پس کفر ایمه چه
بعد از نبی صلی الله علیه و آله پیغمبری نیامد و بعضی نیامد و در سنن صحیح کتاب بغیر و احادیث بغیر و اعلام و شده که تا اعلای مستحکام عمل
با خبار کنید و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه باید پس تعین شد که مراد اصول اجتهاد با اصول ادلهست و مجاهدت آمیخته اید
و تدبیر اصل حکم سنگلیش گفته گرفته شده است و از سر که نسار شنیده اند و از شیعه دو وجه اجتهاد پیشه کردن متاخرین آنست که چون
مکان تقیه کردن رسیده اند در فسیده و اگر کتب مخالفین تحصیل علوم کرده بود و اطلاب در قلوب خاطر کرفت پس اخبار بسیار بود و از
کتب خود الله بدید و بعضی از آن را باین تحقیق تعقید حکم و مبرم و استوار باید دانست که از خود از ادات فرقان و حکم آن بسیار بود
و در چنین بهانات ما را نیروی دریافت آن نیست پس معلوم شد که آن فحوای بعضی دوائر علیهم السلام و بکار باید پس ۹۰ کجهت نیز در ائمه
علما بر کار چون احادیث ضد یکدیگر بسیار بود و نیز در اخوار لاجرم اگر در صدیث نظر کرده که مخالف هم باشند امام بتقیه خالف نو
استوار که حکم فهمی است از خطا عطا فرموده و نیز گفت که چون در صدیث مخالف هم بر رسد رجوع کنید بکلمات قرآن
آن صدیث که موافق آیه باشد و آن عمل کنید و صدیث دیگر را حمل بر تقیه کنید و اگر در کلمات هم نرسد چون مشابهات آن شکافتن

اکثر نص کرده حضرت امام جعفر صادق (رضی الله عنه) و اشاعتیه ثانیه و معنی گویند اسماعیل نخست لیکن اظهار کردند قوت ۹۰ جهت تقیه
تا مخالفان بهلاکت او نشتابند و بر فوت او مخبری نوشتند گویند منصور لعین رسانید که اسماعیل ۹۰ در لهو و بعد و بعضای او
رجوعی از ارباب تقیات منصور از حضرت امام جعفر صادق (رضی الله عنه) تقاضا نمود و امام جهانی مخبر که خط علی منصور نیز دران بود برای
خلیفه فرستاد گویند بعد از اسماعیل محمد ابن اسماعیل بود و با جمله رسیده تمام شد و بعد از او ائمه مستور و از جهان ظاهر و نهان پوا امام ظاهر میتوان باشد
چون امام ظاهر است بخشش الهیه ظهور کرد و عدد حکام ائمه هفت مانند جمشید و سعادت اوشان و کواکب سبعه و اقطار عدد بر جهان و ایام
و امامیه اینجا خطا کرده اند و اسرار بعد و نشاخته اند و باطنیه ایشان نظام شرع کار میکنند گویند ما نمیدانیم خدا چه جهت
یا موجودیت عالم است یا عالم نیست قادر است یا قادر نیست و بعضی در بیان صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و در صورت آبا از
کنه و آن نشیب و از نفی مطلق آبا از کرد و بعد ذات و از فعل باشد و اطلاق این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریق تعریف کرده
کونه مشارکت تصور نیست گویند ایزد متعال که مقابل خلق حاکم متصادین است گویند چون حضرت ایزد متعال بعلم ازلی موصوف
علم موجود او را عالم گفتند و چون قدرت بر آن قادر فاعله خود قادر خواندند هر آینه اطلاق عالم و قادر بر ذات ایزد متعال بطریق
آنست که واجب علم و قدرت گویند یا بر ذات عقل ۹۰ آید که از جمع جهات تمام و تبرئه عقل با نفس سوکه تمامیت پدید آورد و نسبت
نفس با عقل نسبت نطفه است بطفل مخلوق یا نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر است بفرزند یا نسبت شوهر است بزن پس تمامی آن از وجود
شد نفس با عقل عقل تمام گردانید فیض کرد لاجرم نیاز مند گشت بخشش از نقصان بکمال و حرکت تمام گردد و کمال پس پدید آورد اجرام
سپهر را و جنبد بحرکت جوری که تبدیل حادث شد طبایع لبیه عنصری و متوسط ابسایه عنصری پس پدید آورد و کیات از کاغذ و
رستنی و انواع جانوران و مهترین آن مرد آفرید از استعداد انواع قدر و جوند بعالم اعلی چنانکه کیتی برین شمار است و بعقل کامل
کلا و نفس اقلیه کلیه که مصدر کاینات است و بهست که در جهان نفس عقل کامل کلا و نفس باشد و سلسله نجات جهانیان کرد و در آن عقل
رسول انام نفس امام است چنانکه نطقا تحریک کند تحریک عقل نفس نفس همچنین رستگار شوند نفوس و کیر تحریک مطلق و وسیله ایشان باشد
در هر عصر و زمان و در هر زمانه هر بر هشت تحقیق و از آنست تا منتهی گشته بدور آخر دوران قیامت در ابد و تکالیف شرایع و سنن
بر خیزد و به انبعاث حرکات مکلف و الزام شرایع اقتدا و اصول نفس است بکمال و کمال نهاده است که بمرتبه عقل رسد و این قیامت
کبری است و چون کسی خواهند بدین در آرند بر تحقیق تمیش او کرد انداختند نه آنکه در آن خرنی بدیا بند بلکه تا راه بخدا باید
و بسی رسد و دانند که غیر این مذاهب دیگر هر از تحقیق و نا استوار است و آن تشکیک است در ارکان شریعت بقطعات سوم

فوق طاقت نمیات پس نظر کنید بمذاهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هر چند ایشان است آن صدیث و تحقیق آید
و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه دانید و اگر هر چه صدیث در مذهب مخالفین نشده باشند بنگرید آنچه در ایشان ترجیح ۹۰
شاید خدا آن گیرید و اگر گویند که شما از مخالفین بسیارند و هفتاد و دو فرقه اند و آرای ایشان مختلف امام فرموده که بران که
غالبان و حکام و علمای مخالفین روند اخذ آن کنید و اگر هر یک راه یابید پس حکم بهر کدام از احادیث که عمل کنید نزد
هر دران هر چه صدیث منتخبی نیست که از معصوم وارد است جز بیان از امام است و امام مفترض الطاعه است پس بهر کدام
که عمل کنید نگفته امام کرده باشید و دیگر اگر توقف کن تا هنگام معاودت امام اگر کسی گوید که ما را نگزیر است
از عمل کردن تا چند صبر کنیم امدن امام معلوم نیست جواب آنکه از عمل کرده چه توقف کن عبارت از آنست و اگر در مقامات
اصلح کن و اگر در طاعت است طریق احوط پیش گیر اگر کسی گوید بدانچه فرض عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گوییم این قاعده نیست که
امام رجوع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد ما هم خواهد بود اجتهاد ما طریق شنیدن از هر حدیث خواهد بود آن در طهارت شراب و
در نجاست شراب احادیث است پس رجوع کردیم بکلمات قرآن آنچه کلم نیافتیم در متشابهات دیدیم که غیر ۹۰ جمع خواهد بود
در جمیع بخشیدن آمده و چون بهتر و از دیافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم بذهب مخالفین ایشان شراب ۹۰
نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و از اهل بیت معصوم هم احادیث بر طهارت شراب آمده پس احادیث که بر نجاست شراب دلالت
حمل بر تقیه کردیم باید دانست که تجهد باید نظر کند و ظن شهرت و شهرت را از آن گویند که باطل است شهرت بحق و طریق
اخباریین آنست که بر عمل و اشتغال علما و هر چه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس راه اخباریین طریق قطعی و ظنی
بر نیست و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظنی عمل کند و دیگران بسوا طاعت کمال اگر کردن و دلیل طریق قدما بود پس عمل
باجتهاد بود و خطا باشد **ذکر صحیفه** از میر امیر که سالار نواحی شهر سنگور است شنیده شد که همایلیه گروهی اند شیعه و این شیعه
منسوب بحضرت امام اسماعیل بن حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه و این بیعه بحضرت را امام دانند گویند امام جعفر صادق علیه السلام
امامت بدو مفوض است و با مادر حضرت هیچ سخن بجا بیاید انداز ساخت چنانچه نبی با بیعه و با فاطمه صلوات الله علیهما و در کتاب
اسماعیل این ذرا فا اشکالات است بعضی گویند در زمان حیات حضرت امام جعفر صادق (رضی الله عنه) انتقال امامت است از امام
جعفر صادق بهمان اولاد اسماعیل خانچه پسر بر مادر نص نمود و او در زمان حیات پدر در گذشت و نص حضرت مقصود باز نگردد و قول
بعد از وفات حضرت امام جعفر صادق بر اسماعیل صحیح از آبای کرام تعیین یکی از اولاد آدم نفرماید و اجماع بر امام جایز نیست و در
لکن

که برند منفی حدوث مخلوقات که در نخست سرشت چیست و قضا رسوم مالیف هر قضا صورت و وجوب عقل از منی مردن بول
پوست و هر دو کلمات که بعضی بیست و هندی و دارا چیست و دین کونه در امور تقدیر چون طالب حق دارن بر او کفار شده
حق بشود و پاسخ دهند او را بر تحقیق هدایت و دهند چنانکه رنگ ازدل او سترده نشود پس بدانشان بکردد و براه حق نکهس اند
تسکیک رابطه و ان الله یقول بیست و چه سنة الله جاری شده باهدا مواثیق و عهود و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم
پس از جهان خواست برامام و رسل هر زمان و خواست که شکار است بر او از امور یکه بدو بر خود چه ذات بحیده صفات امام و انبیا ب ر
دیکر با نیروی کرنه که بدان والا پایه برابد پس بتدریس و ان دعوی موافقت با کار دین و دنیای ایشان تا زیاده
میل بر آنچه بجوید و بخواه پس تدریس و ان تقید مقدمات که بپذیر دانا و مسلم دارد و بائد پوینده بیست انچه خوینده است
از اهل خلاف و ان حاضر بیست با سقاط اعمال بدینه سلح است از اعتقادات حین ظاهر بدین کام کرانیش است برابر است
و دیکنیش عقد را بر استعمال قدرات شریع که آن بنده و الوهیت چه در دنیا انچه نفرت نیکان را رسد مانند شراب که با عقدال
خود و آن چیزی و شور سر است شعشعت و اشاع کرنید و نفوه عبارت از بر پیش انبیا و ائمه و تیم از ادون در غیبت ع که او
حجت و نماز عبارت است از رسول بدلیل قول ایزد تعالی الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر احتمه عبارت از نشای سرخ
انکه از ایشان نیت بغیر قصه هدایت کن فعل بکنید عبادت و در کوه تر کیه نفس است بمعرفت دین ایشان و حرم عبارت از
اسرار امام و زنا عبارت از نشای اسرار دین و نیز کفته اند نماز عبارت مناجات امام صلوات و در کوه تر کیه نیست از شکوک
اموال بامام معصوم دهند و کبیره بیست و باب علما و مضابی و مرده وی میقات حیات و تبلیغ اجابت عاد هفت طواف خانه
مولا ائمه که ائمه سعید علیهم السلام بشند و حجت رحمت ایمان از تکالیف و مقدر نعمت ابدان بتکالیف و دین ایشان هر سو تاویل
کنند و کوید هر ظاهری و باطنی دیکه ای باطن مصدر ان ظاهر شد و ان ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نیکه که آن ظاهر باطنی
نباشد و الا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری نیکه الا آنجا باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آدمیه عالم باطن
عالم ارواح و نفس و عقول بود و عالم ظاهر عالم اجسام صوری و عناصر و اعراض نیز باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچ کس از عالم باطن
بجز بتعلیم او و بنی که او باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز بنبی تمام نکند و شریعت سوا ظاهر شریعت که آنرا
تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل خوانند و زمانی خالی نبود از نبی یا از شریعت چنین نبی جز از امام یا از حجت او کرنید
که حجت کاه پنهان بود کاه ظاهر و وقتی بود که حجت ظاهر باشد اکر امام پنهان بود همچنانکه نبی را بیغمبر قرار و فضا

شانه

نشانه اما حجت و حجت و دعوی داند و داری را توان شناخت اما بامام کوینده و حجت بود که وجود امام در هر زمانه از زمان نبی
یا ظاهر میتوان بود کفر هیچ وقتی از اوقات حق بحجت اندوخته نبی از دنیا رحلت کنا بادیده شد ترس هیاج که نایب امام بود و فصل
او الذی کید که معنی را در معرفت حضرت حق بکار نرفت تو است با انکه کوید خداوند هیچ و عقل شاید با نیاز بتعلیم و معلم هیاق باکه
معرفت حضرت حق با عقل و شریعت و حاصل نیکه الله تعلیم معلمی معروف و کوید هر که قوی دهد بقول نیست او را انکار بر غیر زند زیرا که
چون انکار کند انکار تعلیم است و دلیل است بر انکه منکر علیه قاطع است بلیغ و کوید هر قسم ضرورت زیرا که چون منفی تو را قوی
دهد با قول ابد با غیر او چنین چون هماهنگ کند یا از نفس خویش مبدا آن هماهنگ در نوع پذیرد با غیر مضمون آن خرابت که فصل
اول تصفح آن بود و در نفس متضاد کسیست بر اصحاب عقل دارای در فصل دویم اکر کن بنقوه کرد که چون احتیاج بتعلیم
هر معلمی با طلاق صورت تعلیم دارد و او را باشد انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بعلم خصم هر اینه مسلم دهد بشد
که او بهست از علم هیاق معتقد کوید انبیا علی است که متضمن کسیست بر اصحاب حدیث در فصل سیوم و کرد نیست که چون احتیاج
بعقلی هیاق ثابت شد یا لابد است از معرفت معلم اول و نظر بر او و بعد از آن یا تعلیم لیند یا تعلیم از هر معلمی و قوی تشخیص عادت
بتلقین بعدی و چون سلوک طریق مرضی میسر نشود هر اینه اول نیز بشد و بعد از آن طریق این کسیست برشید در فصل چهارم
که بر او از دیشری بر هم صنف زند فرقه کوینده در معرفت باری تعالی هم بعقلی صادق و تعیین تشخیص او واجب و بعد از آن تعلیم
از فرقه کوینده معرفت هر علم از هر شخص اعتقاد آن که خواه علم باشد خواه غیر معلوم باشد خواه غیر علم چون مقدمات بنای معلوم شد
که حق با فرقه اوست هر آینه پیش مقدم فرقه اول پیش محققان باشند و چون داشته نکه فرقه ثانیه بر باطلند پیش ایشان کیل
مبطلان و کوینده از طریقت که حق و حق می شناسیم موقتی مفصل را در این سائل باید بود الله باقی در این مواضع ایشان است
بحق و کوید با حتیاج امام را شناسیم و بامام حق می شناسیم چنانچه بجز از وجوب را دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود
دانیم و کوید طریقه فهم توحید همین است بعد از این بیان در فصل چند قهر مذهب خویش بیان کردانید و در بعضی تهید مذهب
خویش کرد و در بعضی کسر مذهب غیر خود و اکر آن فصول کسیست و الزام در استدلال بخلوف بر بطلان مذاهب اشهد ان
باتفاق بر حقیقت مذهب خویش از جمله تمرین استدلال در است بتمرین است میان حق و باطل دقت فرقه میان مشهور اکر کوید در عالم حق و
باطل است و علامت حق وحدت است و علامت کثرت باطل و وحدت مقرون بتعلیم است و کثرت مقارن رای تعلیم
با جماعت و حجت است امام و رای با فرق مختلف و ایشان با دو سای خویش متفقند و اتوار حق از باطل و تشابهی که حق

۱۰۱

زیرا که هر انکار که بر او تعلیم

باطل است

برانوزند در شب در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و آنحضرت بر صحن علم ماه و بر صحوات چون بدر بزرکوار عمر تمام
مخارم قادر بود و خاکه فرود در خلاف بر کسی عنصر عنصر اوخیال نشد و اشته اسماعیلیه مغرب هم مقدم بامور ظاهر هست بود و
و احوال ایشان در تواریخ مذکور است اسماعیلیان ابوالی شهور اسماعیلیه مستانی در دو بار اول ایشان حسن صباح است چون
احوال او در تواریخ با تمام نصب نظارش بایه لو جرم بر تحریر نیامده نیز و اسماعیلیه است مبادرت جنابه نسبت حسن بجد صباح
حصیری می جوینده و بعد او که از اولاد صباح حیرت از مع کوینده و از کوه بقم کرانیده و از قریه ری اورده و بر حسن شوق بر میکشید
شیخی از اهل و عالم اسماعیلیه مذهب بود و در مملکت بر اسب مرد و حاکم ان ولایت ابو مسلم رازی بود خلاف مذهب با او عداوت
می ورزید چون امام موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود و اکر حسن بر وقع مطلقه اعلا فرزند سعادتمند سوی نیشابور
آورده بمجلس امام موفق با استفاده و معقول کرانید و خود زاویه خانه نشسته بعبارت اشتغال است کاهی سخنه بلند تر از ادراک
عوام اندر میزد و کاهی سخن نشان ای خداوند خان اسماب اعتزال و اکاه نسبت میداد بنبل زنبقه و کفر منسوب میساخت حسن با نظام الملک
طوسی و عمر خیام نیشاپوری همدرس بود چون بدید نزد کرد کرش خرد داده بود که نظام الملک بایه والا دیری و حسن بر تبه بلند مهوری
و معنی خاهد رسید لاجرم حسن بنظام الملک کفت هر کس از ما بر تبه رسد رسم عرفی که او را امیر شهر و دیوان هر شه علی التوبه مشترک شد
و بر تمام جب پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام حرارت اب در ایران حکیم عمر خیام بود پیشه تکوینه انسانی که نفس فاضل
کوشید و خواجه امداد او در بیع نشست حسن اشاره میکرد که نظام الملک او را بخواهد چون ان مهر رسالت بسعادت ابد سلطان
بخواجه نبوت اما در وقت دولت سلطان ملکشاه در نیشاپور بحضور خواجه امد تا خواجه بر سخن چنان شد بود نیز دانست بل بسلطان
هم رسانید تا اجازت رسید الطایفه تعیین حسن با خواجه کفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و حساب یقینی و میدانی که دنیا متاع قلیل
را باشد که از رحمه تمام و بحجت رسانیت نقص خیانت تمام و خیر و در زمره ینقضون عهد الله و اهل کرد اند بعد من بعد و ما
دیکر محمد کنج تا نوش محمد کنج کرد خواجه تا جار را و بمجلس شاه در امد و از دور کرانش شاه بسلطان کفت دهم بعرض رسانید که شد
و کرز و صاحب طریش است اما او را نشاید چون حسن در دانا و بدیر بجا بر دیانت و امانت در اندک فرصتی در منع سلطان
تقرب بسیار کرده و بسیاری امور خطیر و مهمات جلیله بازیاه نیاز بخشیده او نهاد و چون سلطان دانست که خواجه نظام الملک و کمتر بر حق
حسن کشف مخفی دانست و از قلعه های دیکر سلطان نیز از خواجه اندک ضمار بر عایشه ضمیر نشست روزی از خواجه استفسار نمود که بنکاه
دستری منع که قوی بر صنع و خرج عالمکیر باشد ترتیب توان داد که در سال فرود که در مهمات و حسن سلطان

۱۰۲

باب علی است اجمع تا از رجعی قضا و طریق را نیز از ما باز ساخت که جمیع را در ان ذکر کنند و کوید این نیز از انکه کهاتین اقتباس
کردیم و اکر کوید از نفی و اثبات انچه حق اثبات است و این نیز از خبر و صدق و صدق و کذب و سایر قضایا ذات را در ان
کنیم و کفته و هر این سخن بیست که در نفی قاله هر کلمه تحقیقت راجع است باثبات معلوم و توحید و اثبات و اهل است امامت بعرت بر نبیه
که حجت با امامت خوت باشد نهایت سخن در این باب است و منع عوام کرد از خوض در علوم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب
متقدمان اهل که بر کیفیت احوال کتب و در بات مردم که منع کشته اند مطلع بشد و با احاجی بی در آیات برهمی قرار
کرد که او را دادند هدایت و استخراجات کوید الوالعقول یعنی هم عقل عاقلا کما بنسبت نیاز در کرد و از ایشان چون اول
کند که با بیشتر موجبات یا نه و احکام یا کیر تمام یا جاهل و نادرست یا نه در جواب همین اکتفا نمایند که الوالعقول است انچه حضرت
که رسول را بهدایت کردن خلق فرستاد در سوال و در حق تو است و این فرقه در اکثر جاها آمده اند و در هر کوهستان مترق و در
نواحی خاصه اسپهان مانند کرده میرها اکر بنای بود در موتان دیده اکر بر این سخنان در رشید مظفر اسماعیلیه بود تا در مغرب
بخلافت کذرانیده و نسب ایشان خلیفه بنو بنو چنکه مرسی اسماعیلیه است خواجه نصیر طوسی در سکایه که حق تو اسماعیلیه جنود باید چنین
آورده محمد المهدی ابن جعفر بن ابن الحسن بن اسمعیل بن حضرت امام جعفر صادق زیرا امامت بود بامارت مهدی بیع فرود و کفته
مهدی انوار آن و عبارت از حجت است و حجت از حجت صادق را روایت کنند که فرمود ع رسیس ثلث ماتة و ظلم الشمس فرع مغرب بیاکرند
نفقه شمس و این صورت کنایت از حجت بود است و ابو یزید را که بر ان حضرت خروج کرده و جمال اند و اکثر عقلا تابع اسماعیلیه شده اند
چنانچه با سعیدان قصب بمنصر از قبیله اهل البوا امیر خرسه و صاحب دولت امیر قرشه آدمی نیز چون بسر تیز در شد رسید آوازه
حسن بن اسماعیلیه بشنیده در زمان خلافت امام برق عنصر از خراسان بدیر رسالت اسمال اهل تحقیق بنجه هر سال بحج میرفت باز
می آمد و نهایت مقصد امور شرعی بود و در نوبت آخر که رفت و از در بصره با کشته غرقه شد اسپهان خود و در میانج ساکن شده مردم
نبود فرقه در اکثر اسماعیلیه دعوت جنود و هم بیکر و بعضی از شیعیان اهل بیت رسول قصد امیر خرسه و خود خوف دهر
بر او استید یافت در جبل از جبال جشان نهان کشت و بیت سال بیت دیکاه قناعت کرد بعضی از او ادیان نادان او را اسماعیلیه
الموتیه صاحب شمرده اند و بعضی از جبال نهاد امامت ثمره از او در باب معاشر با بلوتیه موقوفت و صحابت نداشت است در باب
نام خسرو انچه از اسماعیلیه شنیده شد و هم در کتب تواریخ دیده و اسماعیلیه بجایت بر خلق اسپهان بخوبی چنانچه منصور ابن عزیز
المعروف حاکم نام او را مسمی اسماعیلیه در مصر حکم کرد که کتب بقم و شهر و ابواب دکانها و اکنده اند و در دار مصر نه بندند و بر سر کوی بجا

مثل الله

شهید شد که در عرض چهل روز این همه را در نجاه و دو سر و بلا کرده مدت نکرد نویسندگان در عمارت ایشان و این محمد حسن ادام
و حسن بعده و خانه و در چهل روز و قری شمالی بیع و خرج ممالک در نیت تتبع ترتیب داد و خراج را استماع بر مقرر کرد شیخ
بر دیگر علی خواجه که با مادر حسن ترکیت و بقیه خواجه از جهره حسن که بیرون با کاه اوراق دفتر دولت برشد گرفته و دفتر
ابزار کرد اینده و بهره ان اوران و بیاطه ترتیب نرام آورده ان صورت با حسن کتیب لاجرم در وقت حرف فرقه ابزار ثبت و شمشیر
و ترتیب اشغول گشت اوران و بهرهم نماد سلطان بیع و خرج و حاصل عمارات تعجب نمود حسن جواب نمی توانست و داد و ان و بهرهم
گفت سلطان از قول گفت مول شده گفت بر جواب مطلق بیت چون جواب مرا بی خواب تنگیر شت خواجه نظام الملک فرصت یافته
گفت ای زمان در اتمام مرکز و مال صلحت خواهد جاهلی که دعوی کاه که در عرض چهل روز ان مهم و کفایت کند جواب او خواهی و بیرون
نخواهی بیاجا بعوض رسانیده بود که در طبیعت اندیشی عام و شهستان او و جماد انشاء الاجرم سلطان بر کشید اهد حسن فرار
بر قرار اختیار کرد بر دو با شاخت و در ان وقت با ملک ملطان که در اخر سعید بجد در آمد و از نجا با صفهان رفت ایشان سلطان
و خواجه حسن و خانه ابو الفضل ها شد و نوری در تمامی عمارت بر زبان آورد که کار جمار موافق می یابیم ملک ایمن ترک و رستاد را برهم
میزدم حسن ابو الفضل این سخن را بر خط و طاع محل نموده بدانکه رسید نا فیه حسن اظهار کرد اقدیه که تعلق بتقویت و ضاع دارد و ضرورت
سید نا در کمال فرصت بود نا الضیر الاطلاع یافته از نجا بجای دیگر شتافت و بعد از انکه قلعه الموت مقتول شد حسن ابو الفضل نزد او
آمد سید نا فرمود و ضاع خرج خشت با لزان فرمود که چون بیاید موفق باشم بکنید بعد ما سید القصه سید نا بصرت و در ان زمان
فرزند سید نا در سند خلافت متکلم بود و او را منظور الطاف گردانید حسن کیان بنیم در پناه دولت قاهره بسر برد و بعد از ان بیان او و میان
امیر الجیوش تباط عهد شد بسبب انکه منظور سید نا قرار داد ولایت عهد فرمود و نصب سید نا پسر دیگر احمد کرد المستعلی بالله لقب داد
تعویض فرمود خاطر بهم نا بنا بر جرم عام بوده امیر الجیوش بن فخر الدین استان شد حسن گفت اختیار فصل اول و امر و مردم با بهت نزار
دعوت کرد امیر الجیوش با تفاق بعضی امرا بعوض فرمود رسانید که حسن نیز بر هر در قلعه و مباط الجیوش با مدد کرد چون ایشان کرده بجز دان بر جی
از برج قلعه که در کمال متانت بود بیاد دردم از این برین کرامات در حسن شدید نه و خواهد امیر الجیوش حسن سوی با طایفه از فرزندان در
کشتی نشانه بجانب بر دیگر کسی که چون بنشیند بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج شت سالمان کشتی افتاد اضطراب
نمود حسن چنان زبان حال خود بیت تا بود از بخشی بر ترکش چه کرد کاه در شت بنار سر بالا چه بود بیت دران اثنا یک زبان از ان
حسن رسید که بیت که تو از مضطرب نمی بینم جواب داد که مرا فیه امام لاجرم داده که بسبب اسالمان کشتی نمیرسد اهالی قلعه مرکز حسن
باز

یافت حسن در دل خلیفه جا داد نه کشتی لبیر از شهر ری انصاری افتاد و حسن از انجا باز کشتی نشسته در حدود شام از نجفه بیرون آمده
و از انجا بجانب شتافته عازم بغداد شد و از بغداد بکوهستان شتافت از ان ولایت با صفهان رفت و بنزد امیر الجیوش رسیده و پنهان در ولایت
خراق و اذربایجان بر کرده مردم را بدوش سبیله و امامت نزار دعوت میفرمود و عجبان بقلعه الموت در یک طلوع و جد در دو بار
و تهستان و فرستاد و تا قبض نمایند بیک لاله ری عامر در سیار اکس شیب قبول کرد نه بود در قصه که نزدیک
بالموت بود سالکی شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که کوهی او بود بسر مردم و بخانیان و شبانان و شنیده بیعت کرده و در جرب
سال چهار صد و هشتاد و چهار هجری شش نوبتی از کان الموت انتخاب بقلعه در آورد ان قلعه چون بقلعه در آورد عمر مهدی نام
که از اقربای سلطان ملکشاه حاکم ان سرزمین بود باختیار کرد اینده قلعه اسماعیلیه کوید نه ذری عمر مهدی گفت سید در شرح عادت و بعضی
از خیل شرعی ذکر کرد سید نا فرمود که مدرشه بهر است چه لشاید و بعضی که حیله کنند حق ایشان نمود بر ایشان گرفتار سازد و لقد از چند
مهدی را گفت این قلعه القدر زمینی که بوت کار مجهول ان نوند بود بسیع تر نوار دیار فروش مهدی در مقام مبالغه آمده سید با پوست کاوا
ریشمال بر یک ساخت و اهالی بر سر کنگره کرده و بر کرد قلعه کشید بنیس نظر که در کرد کوه و اهالی بکوت شتغال داشت دهقانیس
بقول کرده قلعه با ایجابت فرشت کرنیس منظر خلفه در اتباع سعه نزار دینار بهای قلعه الموت بعد مهدی رسانید نظام الدین المصطفی بالله
السلام حسنا بعد و نعم الوکیل دران نوشته مهدی داده او را از قلعه بیرون کرد او بعد از ان نه بهمان رسیده بر سلطه احتیاج آن
رفع نزد نیس منظر بر ده سه نزار دینار برج بکوت القصه کار سید نا بعد از مسعود بر حصار الموت با بدکرد و با بدک مدت تمام رود بار
و تهستان بخت نظر نشر در اند و دست سی برج بنال دولت و اقبال کرد اینده بعد از ان هفت دیگر را اتباع در ملکوت کرد و مدت
دولت بیلغه شناد و یکسال اند و بیاف سید نا در کمال صلح و تقوی بسر برد و با نفر خضرت در تروج شرع بر تبه بود که تحقیق که نه هفت
از قلعه بیرون و چند روز در خدمت مندند دیگر او را بقلعه نگذشت و در اوقات حکومت بر نوبت زیاده بیام خانه که مکث رفت
اهر از تجاهد بیرون نیامده سوار بتد بر اهر و ملک خفته شهادت دیدم او در ان بیان بسیار زاد کار و اشراف نی فخر اکنان
بقدر رسانید نه و بعد سید نا اند و ار المعلوم بر دهنه ایمان و ماه بیع الاخر با نفر از دست مهدی فند و کیا بزرک امید و بعد کتاب بود
چون حسن فیض کرد نه همه سید نا است با طایفه از فدیان تهستان نمود در حیله مفید لا اور دیگر از امرا ملک هر که در دو بار بجه
چند نوبت حقه الموت ما تلان کرده و هم قتل فارت مرعی داشت چنانچه از ان تجار اضطرار رسیده و نهشتند که قدم در وادی
فرار فند سید نا ایشان را بوجه ثبات و میت نموده و فرمود امام یعنی مشهور و اکثر شت که الوتیان باید بهیچ طرف نرود که در ایام نوع

اقبال بدیشان خواهد رسید هم و فرمود امام انتخی بلا بعضی لفت سید نا از تشویش نجات یافت دانی تقدیر و بعده او بقبال قدم نهاد
و در اندک زمان رسید و استاد و نوع امیر ارسلان شاه خود و ملطان ملکشاه و لشکر بلده او قبال کشید چون کار اهل قلعه اضطرار
بجا رسید ابو علی که از اتباع سید نا بود در قزوین بسر میبرد سعید مرد ملکشاه رستا و دو کوه بشوه شی خود و قلعه آنکه نه انتقاده
شبیخون بر سلطانیان نموده او را منهزم کرد اینده غنیمت با نهایت بدست آورده چون کر خبال با ارض سلطان رسید ند
قوی ساروی سپاه و فران بدفع ایشان فرستاد حسین قاینی با رفیقان در نوشان با دو تخصص شده بلوازم محاصره پرداخت
نزدیک بان رسید که بیکطرفه جلوه کر آید ناکاه خبر قتل خواجه نظام الملک بر دست الوطاهر اوا که از جمله فدائیان سید نا
بود انتشار یافت و تعاقب ان واقعه حدیث فوت ملکشاه نیز متواتر پیوست لاجرم ان لشکر از هم فرو ریخت و تزلزل بر ارکان
و سلطان محمد تفت ضعف ایشان شده کار اسماعیلیه ترقی کرد و قلعه کوکن و الیسیر نیز در تحت تصرف سید نا در اند الکفاه ندیشان
جد قتال علماء و فقهاء که با فوقه اسماعیلیه کین داشتند در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری از ان طایفه بسوء اضرار کار و خنجر
کشتند بنابرین علماء و فقهاء مخالف بر رسیدند چون سلطان بر کیارق این کاشته وفات یافت سلطان محمد دولت خدا بر گشت احمد
ابن نظام الملک را با سپاه بولایت رود بار فرستاد در اوائل بیصد نود و یک اتابک لوکشتی شریک سید و در سال نود
قریب بسال جنگ بود چون نزدیک بران رسید که قلعه عبد الله قبال بگیرند خبر فوت سلطان محمد در لشکر اتابک شایع گشت بنا
بران لشکر در شب بگریختند چون سلطان سنجر از سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه قوتنا به فرستاده و دران اثنا
سید نا یک از خادمان سلطان را که دعوت حق اسماعیلیه قبول کرده بود تکلف با دی سر سلطان کاردی کتاک فرو برد سید
رسان چه قوی بود رده تنک لا تا دست بولی لفت رسانیدن نرسیده خادم چنان کرد چون سنجر از خواب در امد آن کارد
دید غایت خائف کرده در خبای لشکر کشید بعد از دری چند رسول سید نا بملازمت رسید و گفتند که از راستی بیان
بحث نبودی انکار در که در ندان شب بزبان سخت فرو بردند و سید نا زم سلطان ملحق شد فرو بر و از تواضع این سخن
قوم سنجر شرمنده صلح کرد و از این جنگ کار سید نا قوی تر گشت و در فصول ایام احوال حسین قاینی با فساد حسین ابن سید نا حسن
شهید شد سید نا حکم کرد تا پیش او اتصال شد مقارن این حال و لد دیگر در شرب خمر شتغال نمود بفرمان پدر بنا سوز
عقب برادر شربت مرگ چشید و سید نا دیگر او را ولیعهد کردانید و منصب وزارت
از سوء بابر تعلق بود این فرمان شخص عرض وصیت کرد که در امور نهوب و حیثیت قصر از پیرون زنند چون از شمال این مجاهد
فارغ

فارغ گشت در سنه ششم و سبع الاخر سال مذکور بر رحمت ایزدی انتقال نمود و کیا بزرگ امید که در جمال ارادت رود بار بجوار بستور
سید نا اعادت و تقویت مشغول کرد بعد از ان محمد بزرگ امید حکومت یافت در اوائل ایام ولایت او اقتر شد بالله عمار بر دست علی از
فدائیان کشته گشت و از ان زمان نفاق اضرب تیغ الموتیان نرسیده روی نهاد کرد اند و نیز بر جور حسن کرد اند بعد از ان محمد
حسن فرزند محمد که مشهور است بمن الاوام بعد و ذکره السلام و در سنه حسن ادهت لیسا بر است خالفان ایشان بسر آمد اند و طایفه
از دو بار و تهستان کشته اند که هر ایام حرکت سید نا تنهی از هر اعتماد موسوم و تعلقه با بر حسن سعدی بعد از فوت مقرر علوی ایشان
از حضرت بلوت آمده کوه و کاز و بلد و نزاد بنی مقرر کرد تا بسیار امامت فتح اهل و دیگر و غیر سید نا ابن حسن و ابن کس بر سر مطلع نشد
و سید نا در تعظیم و تبجیل ابو محسن کوشیده امام و در قریه که پایان قلعه مرطی کردانیده بعد از انتقال شاه ابو محسن
اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق و نزاع مایل بود و ستوده دران قریه بعد خود در آورد چون بزرگ شد
دانی زن از دار گرفت او را محمد ابی بزرگ امید سپرد و با قضای لزم مرحوم فرمود و گفت چون پسر رسید از زن بخواه محمد
بفرمود مخلوده و در زمان حکومت محمد ابن بزرگ امید دین طلقت سیر بی که عبارت از عبادت ذکره السلام است سمت رشتی
پیرفت و بهر زمان جنت که از بهر محبت بحق گفته اند هر حرکت و نقل که از امام مهدی باید بخود تکلیف محسن بیرزار که ابو محسن
سعدی با بلوت آورده چون بدرجه بلوغ رسید با مکنوه محمد بزرگ امید جماعت خود ملاقات ذکره السلام حاصل شد و چند بار با کنهر
پیغمبر و امام ابو خاطر بر نرفت اما واقع نشد لقب ملاقات ذکره السلام بر خوب با المنتصر بالله مرید القاهر بقوت الله حسن ابن المهدی
الهادی ابن نزار ابن منتصر اسماعیلیه و او امام بحق اند و نقش خیش را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان است که قیامت و نقی
قائم کرده که مردم بخود رسند و تکالیف شرعیه از تقوع یابد و این معنی عبارت از قیامت است و نهضت در زمان امانت
خلق و بمانی و مهمل ساخته رسوم شریعت بر انداخت آورده اند که چون انحضرت با بر سالگه تلاقت کذشت در پانصد و
نه هجری اشراف و جهان را دیده بعد از اقبال جمع آورده فرمود تا در عبادتگاه آن همایون قلعه منیر روی کعبه نصب کرده و چهار
علم اولین سرخ و چهارمین نیز نیم زده چهار سفید بر چهار طرف منبر نهاده و روز هفتم هر ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر آمده
زبان منبر بیان کشاده فرمود فرامام زاده و تکلیف امر و نهی از جهانیان بر داشته و احکام شریعت سوی و نبود و انکاشم حالا قیام
قیامت باید که خلق با علما باشند و خاطر را هر نوع که خواهند بخود مشغول کنند آنگاه از منبر فرود آمده افطار کرده فرمود
تا بدستور امام عید شبانه در طرب و لهو و لعب مشغول نمودند و از روز بزرگ را عید القیام نام نهاد و تاریخ ساختند دران

دران حسن خلیفه بن محمد بن حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن حسن

او زنت که بعقیده اکثر مورخان در آخر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرزند ارجمند عبد القهار فرخ خورده چون رشتن از دنیا و پیوستن
بعقبی بخشد لذات او در آن کار دست دین او از این شاد در تقدیم رسانید و اعتقاد تحضرت تا آخر بدعه علامه تدبیر دست در نمانی نا شما هر
و معاد و وثاق و وحدت و هو نوع معنوی و قیامت هر کس مدرک او است آنحضرت تا حسن ابن ناموکه لذ آل بویه بود در سنه ۴۴۱ هجری
یک زخم کارد شهید کرد بموجب وصیت والدین بامامت رسید دین نو چون والد ماجد او بر بادشاه عادل الدین لزاد و در سنه
بزهر شهید کرد و چون او ماست شایستی و نصب کلیت نشست ترک مذهب اسماعیلیه داد بعد از یازده سال و ماه مبارک رمضان
در سال ششصد و بست بعلت بهمال گذشت بعد از آن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن جلی که کنیه جلال الدین و پیش از هر دو داد
بود در سر بر جلال الدین موافق بود نگشت و شیوه مرتضیه ابداد پیش گرفت و از بدر ملک گرد بعد از پنجسال بشهوت
بلدی قصد کرد و خوف بسیار گرفت علت مالیخولیا بر دستور گشت باسماعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم توانند چنانچه
یوسف اکل بود و شعیب نابینا و ایوب بران هر نوع کشید در زمان فتح حضرت علاء الدین محمد ناصر الدین محتشم که حاکم تهستان
بود و خوف ناصری نام داشت او خواجه نصیر را بامرت بر حسن نامزد نامه مرد خیر اسماعیلیه علاء الدین را شهید کرد و در زمان
علاء الدین از دماغ از کار گنج جلال الدین کیخ بود در قزوین ارشاد و تدقیق مقول بود و خیفه دعوت اسمعیلیه قول کرده بود
بنابرین علاء الدین او را تعظیم نمودی و بر مردم قزوین منت نهاده که اگر شیخ در آن بلده نبودی خاک قزوین بود در تذکره
ملوت بودی اما علماء اسمعیلیه شیخ را اسمعیلی نشمردی در تاریخ فوت او گفته ۱۲ بیت حال مست و دین قطب اولیای خدا که
استاد او بود و قبله آمال ۱۲ سال انتقال شد و چهار به یک رنج هجرت ۱۲ شب پنجشنبه روز چهارم شوال ۱۲ بود بعد علاء الدین محمد رکن الدین
خورشاه در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشان را بسوخت هلاکو خان بر دست او کشته شد
رکن الدین در خوست تا او را جد کاه مکتوفان فرستد این اکثر جنس منزل اقا در آن سوغ عرش بیابان رسانید نه مطلق
ارکیسال محمد نشد در الموت چند جوش کنده بودند و آن چاهی از سرکه و شراب و عسل پر کرده و آن اشیا و سائر ذخایری
که در زمان سید نا حسن صباح ترقیت یافته غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسماعیلیان آنچنین سوار از لمات سید نا
دانستند در ۱۲ کاه الوه جهان در کوهستان شرق نزدیک بخط جاست از بیلاق نیز کرده و ملک آنجا را
باب نمودند ایشان گویند چون بر آشنا بحر حقیقت تعلیم اسماعیلیه است که نشیبیان ۱۲ بعزت زاهد و آن در کشاد بسته
و عنصر ایشان را با سپهر آن راه آمیزش نا گشته آنکه میان را با بدو زمانیان رابطه خویشی حقوق و دمکلیان و بلد مکانیان

نسبت

نسبت نامعهود این عجب خرد و شرع کند آشنا سی و بزرگان سپاهی مامور نه بلکه علوی و خیابی سفلا را نیز دی شناخت ذات
با برکات آن حسنی نه ما عرفنا الحق معرفتک مضامین آن آورده نیاز این برابر و مثال و فداء و نزل و جب که از
مرتبه عرفت و بایه اطلاق فرود آمده در هر فرقه و هر دی از فرط شفقت بجهم رهی چون دو اقرب که آن آنحضرت تقدس مرتبه
بکنه هر کونه که فرمایند او را بشناسند و احادیث و روایات اشارت بدان بود است چون ظهور روحانی در صور حسیه
او را یک ملکی و عقلی و از اول دور تا بر پیران نجات الاسلام مقرر است در حجر و تمثل بود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیه کلبی
مثال آن است و چنین در حال شر ظهور شیاطین و جن به پیکر ابلیس و اعوان و متعال لطیفی او را و اتم بجد جلوه نمودند چنانچه
از دو مردم در کار زیست بهمه پیکر نماز شرف اند و این گروه را زنا عده که هر بران جهد ستان بشنده تا تم در مثال نماز
نکرده و نظام جهان پایدار مانده که زیست باید این قاعده از حضرت رب العزت باشد تا هر کس از پند و خابرین نکند حکیم مطلق از قضا
فرمود که بقدرت کاه خویش در جنس انس و فرع البشر کار اشده برای نظام خلق قانون نو آرد تا بدین آنهنک احوال آن سان
جهان منتظم کهد و بیاری عقل و نقل دین خود رسید سر کال خبر شاعر تقی نیست که پیغمبر ما همایون وجودش سوی بجهت بنی
دانا بر شمرده و صفات حمیده انبیا در آن خبر و جمع دیده از آنست که مردم صاحب نظر کاهش از بعثت و رحمت بر آمد
در پیکر البشر کنند و فیض از نشان کشتی نوح آشنا سر نه در نکاهی در کوت او در هم کرم آتش بازش مشاهده کنند
نوبتی در کلس کلم الهیس سخن کویند قول آنحضرت که من عرف نفسه فقد عرف ربه است موید این معنی است که
عقل نفیس کنز روح مجسم عقل مصور ذات جهان از این آن است و ان الله خلق آدم علی صورته هم بدین
اشارت است چه آدم اولین البشر صفیا جز خلاصه تقی نیست و حدیث رأیت ربی فی احسن صورة آخر در اشارت بدان قدیم
ذات حادث جهت که در ظهوری غیر دیگر مردمانه ظهور نموده و شرف دادن نبی خویش خویش که بشیاری تو خیر
از پای انسان در خوبیت که در جنب تعظیم او است چنانکه حق من حق سر اجر نموده ۱۲ بیت خوش نیست سکینه خوش نیست
که در آن خوش کف پای مقتضی بر سانده و خانه که کعبه مسجود در آن جهت الموعود آنحضرت کویند در هر دوری حق با جساد انبیا و اولیا می پیوسته
چنانکه آدم شد احمد و عطا بخش مبلغ نوح در آخر ملند و بعضی از ایشان کویند که ظهور حق دین هر دور کاهی بود و بعد از او
در اولاد نامدار محمد را پیغمبر فرستاده بهمه دانند و کویند چون حق دیده که کار از دور نباید خیز زیاد معاونت مغیر بجسد و اهل
اجهان مرا از ایشان دیده شد که مکلف این مهم که در جهان است حل نشاید چه مهم که شاه محمد داده بود نیست بلکه این تصنیف

ابوبکر و عمر و عثمان است اما شیخین مرویست که گفتی آری این مصحف کلام علی است لیکن چون جمع کرده عثمان است خواندن نمیشود
و بعضی از ایشان دیده شد که نظر و نشری که منسوبست بامیرالمؤمنین آورده اورده و داخل مصحف کرده بودند بخواندن آن راجح میدانند و بر
مصحف هر چه بواسطه غیری از علی بهر مخلوق رسیده و فرقان بواسطه محمد بدست مردم آمده و طایفه در میان ایشان را علیه که گویند حق را ارشاد
علی اسم کرده در عقاید باکرده مذکور شرح کنند الله اکبر گویند معنی که اکنون در میان است کلام علی است چه تحقیق در تحریف آن
گوئید نمود و تمام عثمان هر سو برانگند چون نصح بود معنی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصحاب الجنت و اصحاب النار هر مصحف باشند
و عقیده ایشان آنست که چون علی اسم جسد بهشت باشد آفتاب بهشت اکنون آفتاب چه اول نیز آفتاب بوده چند روزی بجسد عنصری
پیوست و گویند این بود که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب را علی اسم گویند و ملک چهارم را دلدل و الباشت
پرسشد و گویند حق تعالی است و ایشان گروهی عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند و در اقوال ایشان دعوی دسکیری جنابه و شد بلوی
از ایشان ذکر میکرد که از ایشان او مردی بود عظیم شوق علی الکفتی و بسیاع در امدی بر دشت و رعاه کار میکرد چنانکه یکی
از مخالفان انکار بعضی مینمود و آن عزیز گم گشت و علی اگر کشاف بر دهن او گشت و بانگ کشف بزبان اهل الله نمود
و چند شمشیر از دست اصلاح کار کرد و اکنون شیخ علی اسم پیوست و نزد ایشان جانداران کشتن نارو اهست و هیچ گوشت
خوردن نخواهند و در علی اسم کفته لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات و آنچه در مصحف کشتن بعضی حیوانات داخل اهم
ایشان سند آن گوشت ابوبکر و عمر و عثمان و تراب ایشانست و جمیع محرمات را گویند ابلیس و ماروت و سیس ایشان تعلق
همچنین شیاد و نمرود و فرعون و هورت علی اسم سو سجده توان کرد بت پرستیدن اشارت بدین گرفت
چه صنمی قریش علی اسم شیخین را گفته و متابع تا ثلثه و گویند چون علی اسم بصورت انبیا در آمد و گذشت ظهور میکرد و این
شبه تن بصورت میکران می آمدند و بعد از این نیز چنین خواهد بود تعلیم نهم در عقیده صادقیه که تا بجان مسیله باشد
و اهل اسلام مسیله و مسیله کذاب دانند و ایشان تحقیر حقانیه نیز گویند چه مسیله سو غر میکشید گویند بسبب اهل الله الرحیم
اشارت باسمست طیفه اهل مسیله رحیم است محمد خانی مورد در شهد مقدس با نام الله شناسند و بعد از آنکه گفت
بر مسلم و جهت که مسیله سو پیغمبر صادق و پیغمبر دانند و اگر نه مسلمان مستم نیست بر طبق این رسیده بعضی از آیات فرقانه شاهد
آورد و گفت مسیله در نبوت با حضرت رسالت پناه محمد سر شریک بود چنانکه از روی ماهیت و گفت پیغمبری در تا باید چه ایشان
گواهند و شاهد هم نفرستاید و اگر بیشتر شاهد بهتر پس فضائل و معجزات او بسی بخواند از آنجمله آنکه ماه را بکجا نه افزود آمد و

بحضور

بحضور همایش در کنار داشت و بر در خرمای تر شک نداشت دعا کرد تا هم بر شدند و همچنین طعام نرفته زاده بر بیرون کواهر داد تا همچنان از
سعادتمند این جنبت در ایمان آوردند و گفت و فرقان محمدی مجاز است که شعرای عرب را زبان برابری ذوالت و همچنین مسیله
خود تا نار فرستاده که آنرا فاروق اولی خوانند نیز زبان فصاحت عرب شد و این هر دو نامه مسیله غیر فرزند محمد و مسیله کس بیارد و فهمید و نیز
آنها که مذهب دیانت و آخرت است اما غیر گردن کنا علی است و مسیله سو و نیز دنیا کنا یا دیگر و جب التعظیم غنیمت ذمرده موحوم بفاروق تا نام قرآن
احکام است و عامر مردان ناکرده هیچ عهد آورده و هر حق است و مسیله هر دو پیغمبر هو و اگر بعضی علما کلمات مسیله و کتاب آسمانی قرآن و اول محمد است
از آنجهت که مسیله بود از محمد هم اسلام زنده و طبقه بعضی از آن بفرمان ایزدی منسوخ گشت چنانکه در جهات قدم هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته
و گفتی در کتاب آسمانی مسیله آمده که ایمان بیاورید که خدای عالم است و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیان است و نیکوکاران
نامه دار گفته نجات چون از دست مگوید که جهنم نیست چه میشاید جهنم نیست چون جهنم مخلوق عزازیل و بر وسع آنچه
در وقتی که محمد نازل شده و آنچه از فاروق اول کتاب مسیله است آمده هر حق است اما بدیر و بر وسع و چون دست و ما و جهنم
و گفتی مخلوق است و همچنین ایمان بمقدار و اوقات و جهت چه هر چه محمد بود او از قرآن دید اما رد نیست بلکه هر وعده که نمیدید زیاده کرد
چه ایمان باید آورد که حق تعالی بر بندگان نماید هر آن که خواهد و گفت در قدم و صورت و پایندان و معدوم کردن عالم تخم کردار
مسیله هر آنکه عالم آفریده خدا است و بقیات و بقیات و بقیات و بقیات ایمان آورید و بدانید که شما را زنده کرده اند و بدین خبر دارید که
بهمین تن یا بجسدی دیگر یا در دین دار یا سرای غیر از این و بهشت و جهنم و نعیم و شاد و رحمت و ثواب و عقاب ایمان آورید و تصدیق
ملکنید که در دنیا سه ایمان کسر او بکر شیطان خدا ایمان آورید و ما ملکوید که ایشان نه بال و پری هست با آنکه از این
صورت اصحاب ایشان نیست و بدو صورت خود نمیاند و بدانید که غیر و شر و خوب و زشت موجود است لا مکوید که
این خبر است و این شر شر که نیز باشد آنچه شما شنوانید یا بر عکس بکلمه هر فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد قبله
میان بیت المقدس و کاهی بکعبه و کاهی بکعبه دیگر و قبله میفرمودند و بعد از آن بجهت جهت معین را که کعبه شد اصحاب
که نشستند و گفت بعد از محمد بر مسیله حکم شد که در جواب گردن و بجهت معین متوجه شدن کفر است چه علت شرک چه اگر
یکی از انسان را نماز آن از جانوران نشاید قبله ساخت که سزد که خانه سو قبله کنند پس وقت نماز هر جهت که خواهد رو آورد
و نیت کند که بجهت نماز میکنم و در نمازهای سه کلام که مقرر مسیله است بکلمه زده نیاورد بلکه ظهر اگر رو مشرق که زرد و عصر و مغرب
آورد و بجهت معین بقصد مکان معین متوجه چه اگر شرکت و کعبه هیبت الله کویند که خدا را خانه نباشد چه آن حکم بجسم و

حق و تمامی سنت بگذارند چه نماز آنست که خدا فرموده بسیار نماز کنید پیغمبر خدا گفته اگر خواهند دارا پرستند کلمه الهی خوانند و نماز کار
پروانند و در نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سزاوار است که در بندگی عبادت تلقین آفریدند و در نماز غیر کلام الهی نمی‌باید و اگر محمد نبی
نبی باشد و گفته نماز سنت چه از او وفات یافته عثمان را بداد در مسیله بسیار بود و بقوم مبعوث بعد نبی در فرمان
الهی نشنیده و گفتی این از روز نشستهای خدا از دست مسیله ساکه مخبر رسالت جنت آدم هم سلم هم گویند که حق تعالی بسمه آدم
امر کرد چون او سر باز زد و با برابر مردود درگاه گشت این قول کفر است پیغمبر خدا سجده غیر خدا نمایند کسی طاعت کرده
و چون ابلیس موجود کرد و هم بعد طاعت انکند نیافرینند و در فاروق ثانی آمده که ابلیس موجودی که مردم سوی عبادت انکند
نیافرینند و در فاروق ثانی آمده که ابلیس موجود نیست حق تعالی بر تطاول دهم سوی خیار داده و بر عمل نیک رهنمون تو را با خرد ثنا
برین آرایش که دارد بپرسد و گفت در تطاول سجده صیغه واجب نیست ایجاب در قبول حق در خلوت کاینات سکیف کاوه
و شرح خیالات چون علم و خال در عهد محمد بن امیر داکر و هم خویش جایز بود اما بعد از محمد حرام شد چنانچه جمع میان خیلین
که در عهد بوده و در سنه محمد منع گشت مسیله فرمان ایزدی در رسید که در خبر کلمه که اصلا میان او خواهند خویشی
معلوم نباشد و پیش از تکریف بتکلیف و امر خویش رو نیست اما اگر زیاده چه بیند سنت و تیمم بجای آب دست بیند و اگر کسی غلام
و کنیزی کافر داشته چون ایمان آورد لذا و گفته هدون اتفاق سوی دهم هر دو هم نجاست الله خوردن سزاوار و گفتی
مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه شان رمضان شرع کرد بلکه فرمود که روزه دارید با این طریق
که از آفتاب فروشی تا بر آمدن آفتاب چیزی خورید و بیاشامید و جماع مکنید و خشه سوی انکند که مانند شد نسبت بعید
و چیز سکرات را تحی فرمون و جوز و مانند آن حرام ساخت و محمد قبله فاروق که کتاب مسیله است چیزی بسیار خواندی و آنرا
پیوسته قرائت نمودی و گفتی لذا آبا و اجداد این آیین بما رسیده که مرغ صحبت مسیله را دریافتند و گفتی امر کرد که چون
فرزند آید او را بیت که جهت نزد کنند و زن و مرد بلا حق پرداختند و اگر نتوانند پیش از یکبار روزی بازان نیز
در فاروق ثانی با مبلغ است چه مرغ نیز چون دیگر موداست و گفتی غیر از مسیله و در خواب دیدم آنچه بر موسی مسلم شده بود بر محمد
نمود و گفتی چون فرمان ابو بکر مسیله شهید شد و خلافت دیگر هم محرک این منتخب لذا جرم حق تعالی و تقدیس ایشان بر ملین خلاق
کرد فارغ دانید چنانچه یهود بر طلب قتل نبی بذلت و خواری از دست قاتل مسیله بهادر حق شرکت که نه قتل شهید الشهد اخرة است
نظم تلکیم هشتم در عقیده واحدیه و اما مشتبه جهاد نظم در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جدا و نظم دویم در بیان بعضی

از اعتقادات

از اعتقادات شخص نظم سیم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظم چهارم در بعضی از مقررات و اصطلاحات و کلمات ایشان
نظم اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جد شخص واحد محمود از پشوان که در هست از گیدون زمین سر زد و عالم و ملی و مبتنی
و پر جهان کار و فصیح بود و گفت قدر هجری ظاهر شد که تند چون محمد کلام شد از آن محمود دسر برزد و تعبیک مقاما محمود فرمت یعنی
چون در حضرت تو تا بر سد که در اعتزاج صورت صد نبا بر زمانش محمد و باشد که اشهد او بیش مشی سید نیز دنا خلقت بنا خود بر
گشتند و بود که تو آنچه شیا لیست زیاد نا یابد نا کسوت چو انبار تو کاش است آید بسزد که در خاصری تو که لقد تو ترکیب نا نمود او را
سکو هر بهر سد که ذات انسان کامل جلوه گر کرد و بدین نسان اجزای جسد انسانی ظهور آدم صفی در ترقه بود نا بر تنه مجری که مرغ ایات
بهره در شدند و در بین فقت چون الکلو و مبتنی گشت محمود سر برزد بنا بر بین کفر اند بیت از فکر بزد در محمود کاندر آن آیات و
اندر این از فود و اما کو حضرت سالت پناه محمد بن عبد الله اما بعاقب زد واحد و کلمه حسی جسد که عبس اشارت بدان است که صفوت قوه
اجزای جسد او هم بسیا و اولیا بهم آمده و از آن جسد محمد و شاه محمود گشت بدین سان که زبده اجزای جسد محمد علی فراهم شد و با هم
آمیخت از آن سر محمود در سرشت نظم دویم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد از درویش صفا و درویش بقای واحد و در
درویش اسحاق و میرزا تقی شیخ لطیف امر شیخ شهاب که از اسناد نامه نظر رشید که شخص واحد نقطه میگوید و خاک سوی خواهد و عالم
دیگر نجم او از خاک موجود نه اقتاب و انفس الشق دانند و کعبه عبادت و آستکده عاشقت ذات آدمی او را خوانند حکیم قاآنی
گوید نظم ای کعبه هر دو آسمان سوی دی از نور تو آتش جهان سوی دهان سوی هوا و ماه را نفس آب شناسد و بر جهت فایل است بر این
آیین که چون کسی بمیرد بکشش برند اجزای بدنا او بصورت جماد نباتات جلوه کند با آن نبات غذا حیوان بخورد یا بخورد انسان رسد
پس تکمیل انسانه در آید و این گوید در خورد علم و عمل باشد و اجزای جسد در خورد علم و عمل هر یکی گرد آید و بر آکنده نگردد خواه از
نشاء عالم خواه نباتات خواه حیوانات خواه انسانات اگر کسب کشد و گفته و قایل بجهو نفس علقه تجدید است و اعلک سوی بر آن عنصر بر ماند
و وجب و مبدا آن نقطه تمام سوی و سبحانی سبحانه الله الرحمن الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الذی لا اله الا هو نویسد و یکایک بسم الله
انا مرکب المبین گوید نظم سیم در بعضی از اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است او را نصاف تعلق بسیار است و آن موسوم بر شیخ
در سایل او هر شیخ و جامی از بجهو در میزان که از شیخ متبرک است آمده که سر انجام عالم از ابتدا تا انتها که کنایه از اول ظهور او از
کلا محمد نقطه اصل مکنون نه تا مدنه که این افراد با هم نشر نبات کرده و از حیوان آیه که دابه الارض نام است تا باز آدم در صور آید کین
مذکور هم صورت شد تا نزده هزار سال موقوف بود که هست هزار سال در بین مکون و مرتب بشد که هر صورت فوق شرح هست هزار سال در

دور عجم است که در تحت شری است تا بعد از آن در آخر عالم ظاهر که در نوبت اواد مذکور است بهم رسیده شده باشد تا آدم صورت آمده باشد و دوست عمر
دور آدم پنجاه هزار سال باید بود که از این شمار نزده هشت هزار سال باشد مرسل بمکان عرب بود و در هزار سال دیگر باشد تا بین
مکان عجم بگردد تا آنکه بعد از آن که دایره بدو دور است این دور کامل گرده شد باز نوبت آدم باشد بدان طریق هشت ندکه مدت شمار هزار
سال است علی هذا القیاس تا دور کامل از عالم و آدم شود و نهم دور بطون دسر ملایه است و چهار هزار سال خوی نام کرده و نهم جاهم در بعضی
از مقرات و مصطلحات و حکایات این طایفه محمود را نسخها و رسمها است و در بار شرایع اینها رسم صحف را مطابق عقیده خود خوش و بد
کرده از مقرات او است که تجرد آنچه آن اسود را مکیوند و تعلق سوا این بیهوده در پیش الهیت که مدت العمر بیاید و در دست
و تجرد کند از چون او را مباح تعلق بنجه کرفته غذای لاهوتی چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد و بمرتبه الهی که مرکب زمین است برسد
و اگر آمیزی و میل آتش آن باشد در هر عصر بکمار سزد و اگر خواهد در هر سال و اگر شوند در هفته بکمار و اگر بمار رود در ماه هر شب بکمار و اگر
هفته بکمار از واحدی منفرد است که گفت که چون از آتش و مردی بشائه حیوانات و از جانوری بر نباتات نزدیک کند و از نباتات بجمادات
کرایه چنین بر عکس آثار و خواص در نشانه مصحف شناسند و احصا کند از نطق بخلق او پایه بند اتقوا من فراست المؤمن فانه ینظر بنور
الله مجمعی در لغت شناسنده و در اصطلاح این قوم است که از نطق و خلق هر کس بخلق نشانه او را و پایه بند خاکی را بر صفات ایشان آگاه
هر کس بمطلب در آیه با آن تام هر صفت از مولید بزبان آورد و اصحابی و بیان کند که در نشانه سابق همان خبر بوده که تمام آن بزبان آورده
کوینده جاجان فرب مشه که جاهای خطا در پردازند که این سوغای که خواهند و دیده شد در زنده چون در خورد و حق نشانه
حیوانات در آید جاوز کردند که از بهندی کهلوی کاکوید و چون نشانه بانان کمایند بهند و اگر فطرت شده سجده کنند و چون نشانه بالا در دست
سکان بیاید بنشند و مجمعی مقیمی عارف بود و فقهای اهل هر دست و دامن بکس سید جامه طاهر قاری کوند که هر دو سر اباب فرو برند و در نشانه
بنا چوب مسواک در حال جهیر جنازه و در حالت جلوس زنگ چاره و لوح مزار و قبله کرده و کم شب تا بب مشغول است که بتدریج نزول
کرده بدین شکر در اهده رسکه نشانه سابق ترک در کاش بوده که شیر کشش دم شده با لفظ مهند و چون چنج کوتاه بیرون بود شد
کوینده کمال رسیدن آهن است که بر آتش آهن غیر بار کشته کرده بیت عارفان چون منفرد ملک بقا میخواهند از سر تیغ تو تکبیر فنا
میخواهند و کفشانه اهل چین و ترک نشانه آت موسی بود و زبه فرعون موسی دان شمار عرض شود و آب نیز غرق کرد و بر دیر فرزندی
یافت و در زنجیر موسی چین شده و فرعون بزبه بزبه چین لاب ذات نداده باب تیغ آمد از تر کشیش سوا تیغ بدیر و کوینده را جاه
و نبات و حیوان هر دو سیاه است مردم سیاه روه بوده اند هر پرستیده است مردم عقیده بیت و ایشان اهل قاب سوا تعظیم کنند و کوینده

قبله است

قبله است و بالکه از کعبه رئیس بود اشارت بدین منی که قدس است دشنیا ذاهیت که بوا قاب میخوانند کوینده چون او بجمام بجود مردی
راه بزند و انسان را پرسشده و ذات آدم را تی دانند و سلام ایشان ابو الرب شاه چون و چی تام اهل مردم دانند و این اشیه کنند که آنچه
که ما پرستیدیم در رتبه فوق این دو دم که اکنون آمده بوده اند بنا برین بر دند بر مانند مردم بهاسا زنده پرسشده و بت پرستی کار
تا باز در عجم آمده همیشه بر این منوال شده و محمود و محمود بخشی واحد نامد و وهد موعود دانند که خبر ظهور او خبر داده و او کوید که چون محمد صلی الله علیه
منع شده اکنون نیز این محمود است بیت رسید نوبت ندان ناقیت محمود و کفت که عرب طعنه بجم نزند و بیرون در دیر اسکون
منع قند و در جمع ممالک ایران زمین بسیار نه لاهجو و شکار نیاز ساخت چه عقیدین آنسبا ما شاه عباس بن شاه خدابنده
صفوی جمعی کثیر از شیراز کشت و عقیده محمود بان است که شاه عباس چون تراب و کمال که واحدی کامل بود در رسید دانه
ایشان طلب راز کرفت و نسوت کرد خود را کشش کند هر حق سوکشت کوینده اگر چه خود را شناخت اما کامل نجوید هر دنیا
و شما را نشاش خود کامل سوکشت و هم از امینی شنیده شد که شاه عباس بن کامل بود هر کسی دین بین رسانی باب نشست
چند اکه با من محبت داشت و التماس بود در صفهان نمود چون پند ریختم زاد راه توشه نفرستند داد و کوینده در ان اوان که
شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب کفت از چاه که رنجم او پاسخ داد که این دنیا است طبع نوست چه این اما میکه برای او
راه می پیاده اگر بجی بوسته جواد نشیب طاح شهدش بجو اگر بجی نه بوسته از وجه توقع داری امام زنده و ارباب شاه
پرسید که امام زنده کجاست تراب کفت مرغی شاه جواب داد که قرار بندوق نیز زم اگر بندوق در قرار کنند بتو کردم تراب
پاسخ داد که امام رضای شما بدانه انکور مرده است فرنکر که وبه بندوق چسان رهم انجام نفر بکی بوه نبدوق شاه در کشت
کال چون اهل رهم آمنی تراب کرد او را نیز بر تراب ملی تاخت و کوینده از امامی بحیر خان شاملو رسیده بود در این کرده از
این شاه از و بیشتر مرزد در دیر که در محرم بوقت الشهدا آنجا اند داد هم میکریت شاه عباس کفت شما چرا میکرید منی شاملو
کجا بت از شما میان شنیدند از نخ کرده اند جواب داد که برای حسین میکریم از ماهم جوانان خوب کشته شدند بیت بان
چشمی می بینید بار ها جشم است می بیند کلا و دیتر این را از خوش طبعی دانند و دیتر در اصطلاح ایشان کروهی اند که از
دنیا است بدین محمود و ترتیب کرده اند عزیز فی سلمانی شیراز در لاهور با مادر کشف که محمود را کفوش میکردم نبی در واقعه
دیدم که محمود آمد با چهره درخشان و عزیز در دست و کفت قربه تصانیف نزد کشته الکفیم خیر کشف پس چرا و کوینده را تعیین میشنی
نزد بعد اکر بدین عمل نظر تو را تادیب کنیم از واهمی منقولست که خواجه حافظ شیرازی تیر ایشان کیش داشته و چون محمود بسیار بر عاجل

رود رسی بوده خواهر فرموده بیت ای صبا گر بگذری بر حاصل دوارس ز بوسه زان بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس و از مخدوم الدین
نامی که از شایعه بود شنیده شد که در نیه گویند محمد دختر را بتراب انداخت این غلط است و از کتب ساخته اند و از این است جمعی
کثیر از علما و اولیا را که معاصر شیخ واحد بوده اند یا بعد از ظهور کرده اند همه پیرو و تابع او و اند تعلیم نهم از کتاب و استفاده
در حال روشنیان مشهور است نظر اول در ظهور بیان بایزید و بعضی از مستحقان او نظر دویم در تحقیق از حالاتش نظر سیم
در ذکر فرزندانش نظر اول در ظهور حضرت بیان بایزید در حالات مرکه نگاشته قلم تحقیق آن است مسطور است که حضرت بیان بایزید
انصاری خلف شیخ عبد الله است که هفت پشت شیخ سراج الدین انصاری میرسد و در ایام اواخر حکومت اتفاق در شهر
جلند در جناب مرو گذشت و بعد از سال از این واقعه حضرت فردوس مکان ظهیر الدین بابر پادشاه را فاخته سقط شده تسخیر
هند نمود و در تاریخ منقول آمده که در هفتصد و سی و هشتم هجری حضرت فردوس مکان بابر پادشاه برادر ابراهیم خان خان فیروزی
یافت در حالنامه مذکور است که ما در بیان بایزید پنج نام داشت و پدر پنج عبد الله برادر ان بود و در شهر جلند در
سکونت داشتند و میان بایزید در آن مکان متولد شد و پدر عبد الرحمن بیت محمد سو برای عبد الله خواست و پدر عبد الله در حالت
کرم که کوهستان اخلاق است می بود چون تسلط مغول زیاده شد پسران بایزید بکابل کرم آمد و عبد الرحمن با بیبی
میل خود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بشمنی زن دیگر عبد الله و پسر از زن یعقوب و پدر پدر عبد الرحمن را کشید
و قاعده میان بایزید آن بود که چون بپاس دانش زهد خود فتی نداشت دیگران را هم نگذاشتی و از دیگران هم
خبر گفتی و از خردی باز او را بطالب بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدا کیست چون خواجه اسماعیل
که از خلفای ایشان بود در وقت تشرف دیده بر یافت پرداخت و بعضی از ارادت او منصف و دیدند بایزید خواست
مرید او شود عبد الله مانع شده گفت تنگ است مرا که بنزد تو مایه از خویشان مرید شوی سوی سپه ان شیخ بهاء الدین ذکریا
برد بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید را از غیب بر یافت خواندند و بر مراتب شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت
و قربت و کشف و وصلت گذشت و هم باو پرسیدند و ایمان از دور بخور گشتند و بعضی سو که بدینیات نرسیده بود و در حالت
کرد و نزد بایزید عزت بر نسب نجبه بلکه بعلم و ادب بود که الجنة للطیع الکان عبدا حبشیا و انار الطاعی ان کان سیدا قرشیا
و حق را شکار امید عمل مرتوی ریم عیانا و حکم شد به بایزید که بگوید را تیک بگ و هر قلک بگ و حق ابو کشف فتح الدین
اهون فرح فتح الله هره است بعد از ما خسته و لا تستعجلوا با لسنیه و خداوند با او سر رود جلیا عبادت الظاهر و الباطن فرض

جلیا

جلیا عبادت الظاهر فرض الوقت و الباطن فرض الله دم بایزید در ماند که اگر نماز میکنم ترک میشود و اگر میکنم ترک میشود فقال
ای بیت ترک و ان لم تصل عزت پس زمان در سه که نماز ما چنانکه از پرسید کران که ام است فقال خود عبادت انما صفت معبود
بود پس شیخ صلوة اختیار کرد و عبادت الموحد کان عبد الناس کما دت العبد و کان عبد الله کالمعبود و بعد از شیخی بیشتر مرد و خشت فقال
افضل الذکر الخفی و افضل الرزق ما یکفی قال الله بالغدو و الآصال و لا تکن من الغافلین با دل بخواب دیده و بخواب آواز شنید که بایزید
را میان روشن میگفته بشنید و زندگی جاوید یافت قال الله و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا
تشعرون ثم تکلم کمی فهم الله چون ای هم امن سلم الحق تکلم من قبل الحق و هی عن روبه الحق و از چنین گروه خود را نمید و اگر کسی
با دل الهام پرسید اکه حدیث الهام نوعی از نزل القلب یعرف بها حقیقة الکشف کاهی هر جبرئیل بر دو دمی آمد در قوت تنزل
الملائکة و الروح فی لیلة القدر من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر و بر زمین بنوری از نور کرش و دار سنگ فیلک الله جاید لوحی الهم حضرت
بیان روشن بایزید نیابت میکرد قال علیه السلام اذا اراد الله بعبد خیرا حمل له واعظا من نفسه و زاجرا من قلبه امره و نهیه بیان
روشن بعضی بایزید با علالی کشف کلمه شهادت چگونه میگویند گفته شهد ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم که نیست خدا مگر او در پیش
گفته اند تنها میان بایزید کشف از خدا تعالی اگر کسی آگاه نباشد و گوید آگاه هم در وقت بایزید فرح داری ما تعرف الله بعرف الله و لا ذکر
با میان بایزید گفت که تو گفته فرح از دل ما بخیر و خوشی صاحب کشف القلوب بخوانند از دل فرح خبر ده چون از دل فرح آگاه هر بخشی
از ذوی یقین بگردم میان روشن بایزید گفت شیخ صاحب کشف القلوب و یکین در تو دل بیت اگر در تو دل بودی خبر میدادم پس مولانا
ذکریا کشف اول لا بگشید اگر از وجود دل بیرون آمد بایزید از سر بکشید اگر بر نیاید او را بکشید میان بایزید گفت این دل
که تو میگوئی اگر سالی سو بکشند یا زغاله و سگ و سوزنی نیز بر آید این پاره گوشت دل نیست رسول عرب فرماید قلب المؤمن اکبر من العرش
واسع فی الکرسی القلوب فی القلوب بشاهد او دو مولانا ذکریا گفت تو خود صاحب کشف قبور میگیری ما تو بگور شان رویم
تا مرده با تو متکلم گوید میان بایزید گفت اگر شما آواز مرده میشنوید بر شما اگر اکراه نخواندم با میان و سهل روشنی نامه کفار کشف
بالتی حضرت میان فرمودی که آواز شما که میشنوم این آواز مرده است که از قبور حیا و بری آید خوشدل بر کن ما نامه نشت که
این نیز شیخ حضرت میان است مرید گوید بیت میان یار خود دیدیم و دادیم بره جویان نشان بنشان بل علالی کشف شد
با میان بایزید بکلمه اگر کشف و کرده تو حیا کرشند میان روشن بایزید گفت فرشتگان که در پیش آنکس که نزد شما فاضلتر است در آن
پیشه کند و زیانت کشد بعد پیش فرح آید و بر آن فرح عادت و ریاضت بجای او در آن منفعت بیشتر باید بر گردد ملک بیزد آمم مرد

کشف اسرار بیزید آنچه کوهها نه کنی و تنها سوگند گمراه مخوان هر که خواهد راه تو بیابد و آنکه نخواهد براه تو نرود میان روشن با بیزید گفت مشاهده اگر
اگر در خانه کوچکی راه شهر بهشت بسیار بسیار کثیر بخواب رفته بیشتر و اوران خانه اش افتد ناگاه یک کس بیدار شود دیگران را بیدار سازد
یا نه خاطران گفتند ای بایزید چون حق تعالی تواند کرد است کوزه فرخ خرمیل می آید و فرخ مهدم حق تعالی گاه فرد گمراه و مخوان میان روشن
بایزید بفروغ آنکس که او را نشناختی براه وحدت و حجت نه بوئید خوردن روانه نشتی و بایزید دانستی انفاس عند الشیخ حیات و عند الحق
ممات صورت کصورت الانسان کوصفه کوصف الانعام الطارف عند الهم حیات صورته کصورت الانسان و وصفه کوصف الانعام
بایزید با عبد الله بدرش فرمود رسول عربیا فرمود است الشریعة کشل الابل والطریقة کشل الفرس والحقیقة کشل القرس المعروف کشل الشمس
و پس فرمود الشمس شد میان روشن بایزید گفت فعل شریعت پنج بنای اسلام است کلمه شهادت گفتن در بهتی با کلمه نماز کردن
فعل شریعت و تسبیح و تهلیل و مداومت کردن زبان شامل بیان و دل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت است روزه ماه رمضان داشتن
و نخورد خوردن و شامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت است در روزه نفل و شکم پر نخوردن و گرسنه خوردن کاشتن و
اندام از بدی باز داشتن فعل طریقت است زکوة اموال بخشیدن و دادن فعل شریعت است و فقیر و یتیم و مسکین و مرد حاجت دادن و در
ماندگان را رعایت کردن فعل طریقت است طواف خانه خلیل کردن و پاکی و پیکاه و پیک بیان فعل شریعت است و طواف
خانه جمیل یعنی دل کردن و بغسل کلمه زدوده نمودن و طاعت و بندگی کردن فعل طریقت و اما حق بیان و تحقیق
حقیقی کردن و بر قع ماسوی از دل جدا کردن و نظر بجمال حیات نمودن فعل حقیقت است و آنست حق بخشیدن دل دیدن و نور جمال
روی بروی در جهان بهر موجودات و حضرت آفریده حق تعالی رسانیدن فعل معرفت است و حق دانستن و او را از است چه دانستن
و فهم داشتن فعل فعل قربت است ترک و تجرید اختیار نخواهد و هر کار بهستی پرورد کار کردن و پرهیز از قبول دین و فهم و اعمال
دلیل کردن فعل وصلت است خدا و خلق و خلق کردن و با خلق مطلق بیان و متوحد با احد شدن و از شد مذکر کردن فعل
و حیات مسکن و مسکن شدن و صفت حق مطلق کردن و از وصف خویش عذر کردن فعل سکونت است و از سکونت با بدتر
مقام حیات قربت و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحات مخصوص میان روشن با بایزید کرا نیز اسباب و فرق
شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت میشمارند و در آن زمان هم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده
بهر سیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بود و یاران میان روشن با بایزید اول از ایمان و ذکر
و نکو و حجت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان چون احوال کسی پرسیدندی این بودی که در دین و ایمان

چون است

چون است و خود مومن بستان خدا دارد و از تن شاد میشدند قال تعالی فنظر الی قلبه فرأی قلبه لا ینظر الی اعمالکم و لا الی اموالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم
میان روشن با بایزید در صحبت پنج بنای کعبه در آمد چون کعبه کرش و تحقیقت نماز کردن و روزه داشتن و صاحب نصاب بود
زکوة بروی واجب گشت میل حج داشت و دل در صحبت بود تا او تحقیقت کار دریافت قال الله تعالی انا اقرب الی الانسان من حبل الورید
لیس الحق فی بیتی لیکن و انما الحق مع الانسان کان لا یعلم بوجود صورتی تجرش العرائت و لا بسیر الاقدام و لکن یوجد معرفتی تجرکر
الدوام و الطاعات کامل الانسان تا اینجا از زمان ائمه میان با بزید است نظر دوم در بعضی احوال حضرت میان روشن با بزید از خواجه
بنی آدمی در هم بر بهشت فرمودی و نماز بگذاردی اما جهت مهمان و اولیان بر دشت که فانیا تولوا فثم وجه الله و فرمود غسل باب
حاجت است چه هیچ که باد رسید تن پاک نمود چه جای خدا را مقصر آمده و گفت هر که خدا را شناسد او بی نیاز است او اگر سوزد
حکم کرک و پلنگ و مار در کرم دارد و پیغمبر علیه السلام فرمود قبل الموتوا قبل الموتوا و اگر بنگر کار و نماز که از است حکم کرک و گفتند داد و کشتی
او عبارت بنا بر این نام فان تهیه شناسی سوگشتی فرمود چه اینها حیوانات چنانکه در قرآن آمده او کرک کاه و ام هم اضل
و گفت هر کس خود سوگشتاند و خدا را زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد و مرده است و مال مرده که در ایشان از چنین مرده بسته
زندگان رسد نابرین نیز حکم بر قتل نادان کرد و اگر هندو سوگشتاند یا مسلمان بر مسلمان ترجیح میدادندی او با ذرهٔ شد
راه مزد و اموال از مسلمانان و غیره سنده فعل اموال در بیت المال میدهد است و چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی
داده و ذره نشیش هر از فتوح مجتنب و از زنا و اعمال ناشایسته و از بیرون مال موجودان رسم بر بیاد چنان بر کران بخوند
و از اضافت لیبارت بعرشه دفاسر و هندی و تجار مقصود المومنین بعرشه گوید حق با دو بیاسخی جبرئیل سخن گفتی
و کنایه دارد خبر البیان نام نقوان بچهار زبان است اول بعربی دوم بپارسی سیم بپارسی چهارم بسریانی توضیح لغت اضافی و بیان یک
مطلب بچار زبان گفته و ای خطاب است از تاج حضرت بایزید سوا و انا صحیفه الهی دانند و مانند نرم کنایه دارد که در بنجا احوال خود
باز کرده و حرف و تکلم او را تاج گفته و بنی قرآن بیان مبعوث و دستخوان حقایق امور مکلف مردم و از ازان تحریر شدند که گوید یا سوره
شد قبل خدا نشناسان و تا سه و نه بار اهل حق امر نمود و تشبیه نماز بیزید چون کرد و فان در رسید با جار کرد جهاد بر است جهت بر بنده
محمد حکیم این حضرت همایون پادشاه معاصر بود از فرزند شاه محمد فاتح طب بنده فان شنیده که گفت میان روشن در انصد و چهل
نه قوی شد و نه اب اورد و نه بخت مردم شاه بیک خان از عزت فاتح طب بخان هر ران میان بایزید یا دیده بکشتن پس از
خرج او سوگ مجلس بنیو محمد حکیم آورده علما از ناظره او باز نماند لا جرم او از جهت انصراف از نماز دست شد و در اهل سنه

اربع وثلثین وتسعمائه بعمر شفقت ارشاد حضرت پیر و مرشد حکیم از کابل بسبع حضرت عرش آشیانی رسیده و قبر میان بایزید در بیت
پرست از کوهستان افغانان **نظر سیم** در احوال فرزند ارجمند حضرت میان بایزید عمر شیخ کمال الدین و نور الدین و جلال الدین
و جنید بیش کمال فاتون بود از حضرت میان جلال الدین مفوضت دیر زمانی بیت و نیابت مستقل شد و از فرموده حضرت میان کار و ز
غنیمت و اول و ضابط بود و که جد و جهد بر میان بیت و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه در حینی که رایات جلال حضرت عرش
آشیانی بقصد اکبر پادشاه از کابل متوجه مستقر سلطنت فتح بلاد هند آمده بود از روزی چند قرار فرموده بتاریخ سنه الف حضرت
قرویتی بخشی که بخطاب سیف خان سرافراز شده بجهة استیصال جلال الدین روشنی که حضرت عرش آشیانی جلال الدین محمد اکبر پادشاه
او را جلاله خواندی تعیین شده و در همین سال جلادان پاشا هر اهل و عیال میان جلال الدین روشنی و با وحدت علم نام مردی
مقید ساخته بپایه سریر خلافت مصیر آورد و در سنه هزار و هشت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه میان جلال الدین
غوغا را گرفت و آن نوجوان را بکوه تخت اما در بجا مقام نوشت که در هنگام برآمدن میان هزاره و افغان نیز قایم شد و میان جلال الدین
بدست شاهان هزاره وفی شده بکوه با بالا گرفت و الله و یک و چندی از غلامان شریف خان بدو رسیده کار خویش تمام کردند و
بعد از میان احمد داد و این عمر شیخ ابن میان بایزید که شهود بی اهل کمال را احمد داد است بر مسند ارشاد نشست مردی فرو عادل
و ضابط و بر زهد و تقوی آبای رفیع قدر خویش ثابت بعد سال زیند و حتی بیشتر مردم مردم دادی و خلق اهل کمال از جهاد و بر سید در
بیت لال و دشتی و از امیر قفاز بان رسانیدی در هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه
احسن الله نظم خان خاطب بسید خواجه ابو الحسن تربتی و جادران اجر پناه هر کار بر دشنگ کردند و او در محلی او اعتنام حصاری
شد بر تفنگ که در زیر بیش قلعه بر در سیه او بیش سبب کند گویند پس از روز فرقت که بشان آنرا روز جمال فتنه میان احمد داد و میر
ابیاق را گشود و بطالعه فرود با ملحقان گفت فردا روز وصال است خبان شد که نقاره و تشقی مراض فرنگیان شوند
نظر دیده که میکشیم فردا روز رحلت احمد داد شادی کرده او را بدو دم شب در واقعه رشد فتح بودیم که از آن عمل مرا منع
نموده گفت قتل هر احمد در باره احمد است و احمد داد سلام بر پیش احمد ماند گویند بعد از وصال احمد داد اختلاف عبد القادر بن
احمد داد بر دشت با بکوه که نشستند و لشکر اهل هر کمان مستحفظ قلعه نشستند و اهل قلعه نشدند دختر احمد داد که راه
گریز نیافت یکی از لشکریان از تنگ کرش کرد و دختر فا در چشم افکنده خواست و دیوار قلعه بزیر افکنده هلاک شد و دم
در تغیر نماند و بعد از میان احمد داد عبد القادر بن احمد داد بر مسند خلافت نشست و او در وقت فرصت بر نظم خان تاخت

ظفر

ظفر خان بزرگ نام تمام سها لبعی جادران چون نواب سعید خان بن احمد بیک خان ترخان در عهد عفت برادر نگار از سر پیل
ذو القدر نژاد که اکنون مخاطب بذر القدر خان است شنید که گفت فرمود چون بفرمان سعید خان بخواندن عبد القادر در فتنه اقسام
الطوه دشمن بهر ادمی آورد تا بدان فرقه نجه روزی یکی از افغانان بعد از چشیدن صوابا بنوشت و گفت ای عبد القادر
از زمان بنای بزرگوار تو از این زمان قدم نمول اخبار شنیده و امیر فوی که آمده میخواهد ترا بکام مرگ فرو برد و ظفر خان
که خبث بدان دین اصحاب بطلن و نفرت از آن آیین در شیاب است بفرید صلوح در بیت که او را بکشیم تا دیگری از هر اس بیجا
نیاید اما عبد القادر و مادرش پا بعد ظا که دختر میان جلال الدین است رهن فتنه و از نکه عبد القادر و اهل اردوی سعید خان
میشد از آوار نقار و در کنار آب ادیر میدو از میان مردم برکنار برفت افتاد گفت آنچه حضرت میان روشن فرموده است
بیک مرگ آورد و شانه قاراچی بخش میدید عبد القادر در بر سید میان بر فرموده است افغان گفت از فرمودن و امر و حساب چون
عبد القادر و بدرگاه حضرت ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی امیر الموفقین شاهجهان پادشاه غازی آمد منصب نزدیکانه
سرافراز شد در هزار و چهل سه ادبر آمد و در پشاور در مدفون است میرزا ابن نور الدین در حضرت امیر الموفقین شاهجهان بلخ
در جنگ ولت با کشته شد و گر میدادن جلال الدین محمد یعقوب کشمیری و کمال سعید خان ترخان نژاد سپر دند
در هزار و چهل هشت مقتول شد و الله داد خان بن جلال الدین کتاب رشید خان هزار ذات شد و در دکن منصب چار هزاری
کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت پیمانه شد **تعلیم دهم** در حکایه الله مستبصر چار نظر **نظر اول** در ظهور خلیفه الله و بعضی از معجزات
که از ایشان گویند **نظر دوم** در کشفهای ارباب ادیان و مذاهب در قدمت حضرت خلیفه الله و ابراهیم خلیفه الله **نظر سیم** در فضایل
کرامات **نظر چهارم** در ستر العلم **نظر پنجم** در ظهور خلیفه الله و که بعضی معجزات حضرت خلیفه الله تا تبلیغ رو نگشته اند حرب ابراهیم سنه تسع
و اربعین و تسعمائه حضرت جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون پادشاه از مجیده بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد
مخاطب بقزلباش خان غلغشاه بیک خان خانه و ران خطاب ادغون نژاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید که
گفت از نواب عزیز که مخاطب کان عالم پرسیدم هم میفرمایند در حرف زدن حضرت عرش آشیانی مسیح دار باد الله ماند
جواب داد که والده بکفت حی است **نظر دوم** در کشفهای ارباب ادیان از آنچه جوت شنیده شد که در عهد حضرت جلال اهم اقدام
قدم الملک قوی داد که در این ایام بیچ بلش واجب نیست بجز اگر کسی بر و مستوجب نه است بدین دلیل که راه که از خشک سخن
از عراق است و در راه دیا متحیر در کوات و بنا در فرنگ در خشک زر قزلباش نا سزا ایه شنید و از راه دریا عهد و قول از خشک

کرده زنوبا یک کشیدند یا که در انتهاء امر صورت مسیح و مریم ظهور کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت امام فرموده که از شیخ
عبدالرزاق شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت و جماعت با زن هم بستر کرده علما گفتند این دلیل مجتهد بودن نیست و علی الظاهر عبارت فتوحات
با خطاب حکم الشیخ و شیخ و شطب در بیع خود و تا هم دو زن هم رود آنچه در هم خلاف قرآن دادند که بطریق متعه آنقدر که زن خواهی
میسر نبود مباح است و این چه مذهب اسلام و مالک عبارت اهل تشیع گفتند از آنکه از متعه حاصل نمی شود از غیر آن که امیر مؤمنان و تقیه خان
مرتضی امام مالک سوگند خورده که بجا تجویز بر جواز متعه استناد کرده و اهل تشیع گفتند که در قرآن است که نساؤکم حرث لکم فأتوا
حرثکم انی شئتم نظر بمعنی زن و دخول در زن و زن جایز است و دخول در پیش و پس روا نیست حرث گوید و همچنین چون تاریخ مسلمانان
نمیخواندند مردم از صحابه عقاید فاسد کردند و همگی جمیع شرایع و اقربات نام گرفتند و گفتند هر آن دین بقتل است و همچنین ایشان
در بحث باری نگاه و علمای فرنگ نیز می آمدند و سخنها می گفتند و شیخ بهاء الدین نام برهمنی دانا از دیت و آن همین خویشان خود
آمده مسلمان زنده بود و این نام با غیره و بید چهارم داشت و اهل اخبار آن کتاب عبارت بعضی که لا اله الا الله و لا اله الا الله و در کتاب دیگر که لا اله الا الله عبارت نخواهند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو خوردن لبه طرح چنین است و دفن
کنند و نسوزند و شیخ مذکور برابر خالی شده و تفسیر حرمت گوید و فرق کشف این عبارت را ترجمه چون ترجمه که معنیش سر سر خالف و شد تکلم
لا اله الا الله بود و آن شروط که خوردن نیز مخالف طایفه مسلمانان و استحقاق مرده و فرق کردن چه چه گوید که در دین مشتاق چیز
نیست حضرت امیر بران بر حق قصد نمود و فرمودند که نیز مسلمانان و هندوان سوگند یا چندین مباشر آنکس نیز مدعی تجارت حیثیت و رکا
جانب سوگند میرسید شرف آنکه در نزل دجا پور آمده حضرت دیه و ملا نیه از طایفه محمود پسا خوانا با علی گفت که روشن کن ظلم
ساخت حضرت روح بنا به طلب کسر و قدر و خلاف نداهب بیاید رسید که علما تفریح میکردند و مکاهبه و فرقه کلیس شب آنکه میگفتند
که عقلا در هر دو بیان موجود و بیانند و ترجیح بود و ترجیح از کتابت با اکثر زیاده اند هزار سال بین دین گذشته و همین عیسی از اطفال سوگ
بقتل موسوم بگنگ دار گذشته و جمیع با کتاب ایشان نمودند و اگر شرح و صرف نیارت زدر بنها چاره و سالنامه گنگ ماندند و مسیح
گوید که حرف در زبان عیسی مردم بیت یعنی وضع نیاز نه گو الا بعد از موضع پس بوضع قادر سوگند لیعنی پذیرند که عالم
قدیم است و نفوت دایمی و مراجعه و دلیل عقیده و سوانح نظیر بر صدق این خویش الطاف میکردند زایند و مرجع الاوزین تاریخ الاوزین
و لیه تاریخ ذکر با جمع هنر و دهلوی تشیع متصور و مقدمات و مدت وجود و شکوه ایران فرمن که [illegible] از خوف
پاشای نمود چون حضرت [illegible] ملوک عجم خاکه ایشان نمو نمار چیزند پسندیده [illegible] عبارت [illegible]

سجده

سجده تجویز کرده چه هر دو فرشتان کامل سجده میکنند گفتند مراد از آن رمز که ملائکه آدم سجده کردند [illegible]
اتفاق کامل سوگند خلیفه نمودند تا نه بزند و بدین زنند بر نسبت کان بهر تشبیه بدین پردازند و گویند تقیه بر انسان کامل خوانده
منزل حق ایشان است و توجه در پرستش حق بودست و معبود و فرزند ایشان یعنی سوگند سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری
که مرشد عصر بود فیض القصاص ابداً نقل کرد که مظهر اسم الهادیست و این مظهر اسم الفعل محمد بزرگی علای شوند و طعن
کرد و تقیه محاربه کبار و تابعین کرده غیر از مذهب شیعه نهال و زنال خوانده و باب پنجم آمده و دلیل بر ثالث مرتبه کوزانیده از حضرت
اثبات فرمود چون حضرت اسلام مردم سوار میرسید نوب عصر شیخ ابوالفضل که مکرر بجهات حضرت را دیده بود تیر غیرانی موسوم گشت
و بجا رسم جهانیت بود بیت ای نام تو ظهور ذات تو بجا الله الا الله هو را به هر بر خواطر ایشان تشت که آفتاب مظهر نام است
و پیش تو در بعث و سیوه و سبزی در تیر حیات اندر است و همچنین آتش آب و زنگ و درخت هر مظاهر حقند و آتشه و دوار سوگ
جلوه داد و علمای مقرب آورده که آفتاب تیر اعظم و تیر اکبر و خلیفه بخش عالم و مرتبه الاسماء ای نیست و وزرا دانا گفتند که شمس
عالم مجردات و واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه الله است و طایفه از آفتاب پرستان باز نمودند که علما در وجود
مجردات و تجرد واجب الوجود خلافست و طایفه نقر از نهار کرده اند و در وجود آفتاب و ضیاء و فیض او بیک لفظ نتوانند کرد
و حضرت چون از حق مامور شده اند و شبکه شمسات بتعریف آفتاب پارسا و زهدی و ترکه و تاری خوانند از آنجمله بود و هاکه
هندوان میدانند نیم شب و وقت طلوع میخوانند و کشتن گاو و خوردن آن حرام نباشد چه اهل گفتند گوشت گاو بوب
و دنیا و نیم و دوا و الفیل و امثال آن امر انفی آورد و وردی الهی هست و هندوان سه دو نه که چنین منافع از گاو است
و اگر کشتن بی نهایت و نیز دانیال گفتند جاندار را آزار کشتن بلا سکونت و ظلم و شخص نمودند تا و علمای وقت تیر کتاب
حرالوسیم امام مجدالدین فیروز بن یعقوب بن محمد فیروزآبادی آورده فرمودند که میگوید اگر مورست افضل الطعام الدنیا و آخرة
الحلم ثابت نشده و در باب فضل هر میوه چیزی واقع نشده و در باب فضل خورش سفید چیزی واقع نشده و در باب فضل خورش سفید چیزی واقع نشده و در باب فضل
اقرا مشهور است که ولد الزنا لا یدخل الجنة ثابت نیست و حضرت تقیه امی خدم بسر کشند که گاو نباید کشت
و همچنین آتش پرستان که از قصه نوشاری که از ولایت گجرات آمده بودند دین زردشت راجح و عبادت آتش
عظیم میکشند حضرت ایشان نمو کتاب خوانده اندزه و روش کیانیان و وقف محل نمودند و هم از دیر نامور از دستی دانا
بسیار فرستاده از ایران آورده و آتش سوگ با اهتمام تمام جواب عقدی شیخ ابوالفضل سپرده اند و مقرر ساخته که بر آنجا مؤمنان

بطریقی که فرستاده ملوک عجم همیشه بر بالین دایم الاوقات بر در شب و بر در روز در اندرون شبستان نگاه دارند که آیتی
از آیات خداوند و فوزیت از انوار ایزد و بعد همچنین از کرمان آتش پرستان بخواندند و دعای دین زردشت از ایشان
پرسیدند و نامها با نگه گیران که سر گروه یزدانیان و آبا دیان بود کشتند و از سوی هند علیه نه آذر کیوان از بدن عذر
خواست و نامه از آنجا نیفتد فرستاد و در تمامش وجب الجهد و عقول و نفوس و نوات و کواکب و عناصر و در تعلیق باکرام
مشتمل بر چهار ده جزو در اول طرآن پارسی بحت دری بود و تصحیف آن چون بخوانند عربا میشد چون قلب میکردند ترکا بلغه
و چون تصحیف آن بخوانند هندی میگشت و از بعضی مشایخ ابو الفضل اعتقادی تمام با در کیوان داشت و عجم عربانی و قطع
الطریق نام نهادند و اهل اسلام سوء ظنون و بعضی شیخ ابو الفضل و رفع پور با عبد القادر برادرند گفتند که سوء از مصنفی
کتب کلمات از ادب یکی از اهل احوال انبیای سابق را تحصیل میکشند چنانچه ذکر بعضی خواهد آمد و هیچ یک از اهل عرفه
نامه که در تذکره اولیا و ثقات اولیا و امثال آن رسم آنها نگاه داشته اهل بیت رسول سوء عجم بود که در آن داخل
نکرده اند عبد القادر جواب شایسته نداد و غازی خان بخشی که در علم معقول با نظر بود و در باب تقلید امام عادل بر مجتهد بگرید
و تجویز ترجیح از دو بعضی دیگر روایت درست کردند و طلاب تذکره مهر کردند کان ذلک شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائه حضرت
مامور شدند که کلمه لا اله الا الله اگر چه غلیظ آنند بگویند اگر چه مردم سر اسر خواهند بدین در آیند اما حضرت نگفتند این بدین باید
بخواست ایشان فارغ شد که در بحر لاجرم بعضی چند کس که در تاریخ صاحب حال یاد داده اند بخاطر آمد این آیتی اختیار نمودند و در آن
ایزدی در رسید که خلاصی بخواند که اهل وجه جنگ چهار رتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس و ترک دین باشد امر الهی
اشاره بدانست که اگر تفاوت ناگزیری پیش آید که اگر ترک جهاد جنگ بکند نباید ترک این چهار چیز کرد پس مدارا زیادت که از این چهار
چیز گذرد و ترک خداوند حق کند و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان بعثت و مدت بقای دین و جهاد شد و کرد و جنگ
جنایت مطلق ساقط شد و عقل بکلیت شد که خداوند انسان مرتبت که تحفه از خویش بایمان است چه معنی دارد که عزیز بلیس عورت
لطیف است و جنس کرد و جنگ مناسب است که اول غسل کنند و بعد از آن جماع و همچنین طعام جهت روح است نه تن که جماع
چه معنی دارد و جنگ روزی که آن کس متولد شده باید آن روز جشن علی سازند و از آتش حیات نام کردند که روح کسی سوء که
بمعرفت تام بمبدا رسیده و حاجب که تهمه او را در حاجب که از دین هم شاد گشتند و ای سوء روز و اهال گویند و بر این اختلاف
تواریخ هند تاریخ جبر عربا را هم تغییر داده ابتدا از سال بیست و این گذشت که قوم هند و شت رسته بهند و اهل بر سم ملوک

عجم

عجم اعتبار کرده عید و مراتق اعیاد و دستیان در سال چهارده قرار یافت و از آن سال دماء الهی نامیده بود و این مدت حکیم شاه شیخ
شیرازی بجا آورده و بشنیدن مناظره علما در میان مردم بلیغ خواندن تقریر رفته بطرف شد و نجوم و حکمت و حساب و تصوف و شعر
و تاریخ معتبر گشت و عجم این هیبت را بسیار نخواندند بنت زیر تر خوردن و سوء سلار عرب سوء بجا رسید بهانه که ملک عجم سوء کند
آورده بقول بر جمع کردن قصه جواهر عبد اللطیف از بزرگ زادگان مادر آنها بود و در سال نوزدهم از آن صورت که کاتبه جیده منه
شهنامه آورده که از دادن حضور بگردون بتی تشبیه داده چنانچه پس بت پرستی سود بهانه همچنان هیبت ناقه تصویر که در سیر
شهادت و زدن حافظ قریش در اول هجرت و بجای زدن خواهش و تحریم نساء را از نوع خوش کردن پیغمبر و در قرع آن تن
در دادن اصحاب بدان در وقت خواندن کتب سیر نگو هستند و در خلاف قضای شرعه و اصرار نوک و جنگ همچنین شیعیان کتاب
دستیان علی کشتند در مجالس نوروزی قاضی متقی را تقبیح نوشتی آورده و بر بیع ابو الفضل بر عکس آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبه
بمقدار چهار جزو بر بعضا عبارت که جنگ شده قدرهای بزرگان هند است نوشت و بعضی علما قدیم ثقات محمد سوء با صد یقه مطلق منکر بودند
و چنین نگوش داد برای زن او را میکردند چون سلطان خواجه که از اعیان بود در وقت تن کرانش گفت و اشتن را حضرت ثانی
و دم وقتی نفرمایند لاجرم او را در قرابه چرخ خاص بشیکه مقابل حضرت نیز بکر که شهد که ذرع او پاک گشته کنانات و
زنانها مادر شد که باشند ملوک عجم از ازل را تو خواندن نامه و انا و طلب علم مانع آیند و دیگر معاصر هندوان سوء بر منی دانا بقطع
رسانه و قاضی سلمان معاصر مسلمانان را قبیل دهد و چنین او بان و مذاهب دیگر را مامور شدند که سرتیه را بکار نشرق و ماکی
او بطرف مغرب ذوق کشند و خواب کردن نیز بهمین طریق قرار دادند حکم شد که الیقین از عجم عربی غیر از نجوم و حساب و طب تلسفه
نخواند و دیگر اهل حرف بنجه غیر مقبولیت نکشند تحریم گشت کما قرار یافت و حکم شد که زن زنده و که همراه سوء خوش عاشق سوزانند
مانع نمایند و فرمودند بجبر و اکراه نیز نسوزانند و دیگر اگر کسی با کسیکه شیشه بوی حیوانات بنه طعام بخورد دست لد سوء بر زند
و اگر از اهل خانه بیش باشد کشتن قرعه اندازند و دیگر اگر یکی در کوچه و بازار بیکر دیده باشد و در نهان در سر نهوشند شوهر با او تزویج
کند و زن ناسازگار را که با شوهر بستیزد و بقبله خویش برند که کار ضیان متعه کردن است و دیگر هنگام فرطرار خصم در دماء سوء
میرسد که فرزند ان بالغ را بعوض شند و چون اطاعت یابند زر داده از قید رقیت خلاص سازند و دیگر اندر را که وقت طلوب
با کراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که دین آبای خود اختیار نماید غارت منع کنند و هر کس بر دینی که خواهد پذیرد و از هر دینی
که خواهد دینی دیگر اشکال کند مانع نمایند و اگر زن هند و مسلمانان فریفته شده خلاصه بدین منع در آید چیزی که شاه اهل بوسیله سازند

و چون زن مسلمان که اگر بنده و زنیقه شده خواهد هندکیش شود منع کنند و نگذارند و از اصناف تمانه و کنیسه و آتشکده و دخمه
مانع نیایند و مسلمان شود نیز از آن حوض مسجد مانع نشوند صدر جهان بهمین کیش شد و زندها را حیوانات سلیمه خیانت مینمودند و از قتل
آن زنار بر او بودند مقصود هر آئینی را باین حکم آسیب نداشتند اما بدتر سوال بدتر شی که مسلمانان خلق کیش در هزار پناه و اشت شنیده
شد که روزی مالیکنده و طواف مرقد زیارت حضرت عرش آستانه رفتیم یکی از فقرای ماهای از زوار اهل طهارت کشیده و مشغول
یکی از کیش حقیقی شده بدان گفتند که حضرت عرش آستانه باطنی دارد و او را آسیبی رسد مقارن این حال انگشت بر او بر زدی
از هزارهای خویش انگشت زدی شده تمکت و در ناموس آمده که حق سبحانه پرستیدن نا گزیر است و معرفان او را ستودن مزید و در
انسان بر تر کوکب کیس نیست به انسان نمی پایه کوکب بنده حضرت مرد آن را و متال سالک سوی ضرر و کیش
نباشد یعنی کار که سالک کند خرق آن کار فضا بشد و علامه مرد آن میخورد و نابندگی خدا توانند کرد و کوکب آن را نمیکند تا در بندگی
خدا عاجز و محتاج نباشد آن را بر آن میخواهد که وله صلح خدا بر آید و انوار کواکب تعظیم برای آن نمیکنند که مقرب
خدا اند و خواب زنان نمیکنند تا روح جام علوی برابر سیل ملک در جمع اوقات نبود و طاعت حق است و لحظه از
نماز غافل نه و از راز جاندار پرهیز و اسباب نسازد و از دیگران حضرت حق سوگرای دارد و درخت و گیاه سبز و بوته جوی
قطع نکنند و هر جای زیبای خوش عشت ملوث نسازد و از آن دکان مخصوص و آب آتش سوی بکند هیچ جانه نیاز و کوکب
در دود و بدین خیال کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت کند و اثب بی خواهش بسیار است یکی آنست خواهش
با نگشتان فرو بندد و تصور حضرت تیز اگر کند تا دین در نیش بجا نه رسد که بجز و چشم بر کشد و پس هر کرا از زنان نبود
ایران دیوانان و جز آن خواهد حاضر آیند و اقرار بیند و اطوار در نورد و مهاجب فنا و بقا مهو و مطیعان حضرت خلیفه حق
ایشان از آن گویند که در هر کار مقصود ایشان خدمت و حضرت باری ما مور و بجنبه پرستش کواکب و قبله شمردن آن
و در کتب متقدمین آمده و پس چند فضایل کواکب تمورث نظم تیم و فضایل کواکب طریق عقلی کوشف و وحی
و خبر افتاد نمودن یعنی نیست و در سر الوامسه یعنی ادریس فرموده که مبدع قطا اجرام افلاک و کواکب سوی خانی
لازمه است که از حرکات ایشان در جهانی فرود بین آثار ظاهر میگیرد که حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی
و درجه را طبعی علیحده و تجربه معلوم شده و بر خواص درجات بروج و تاثیرات اطلع افتاده و مجهول حال آنست که ایشان نمودن
حقند و عمل و عادت حقیقی و قبله حقیقی نیست و عقیده حکما آنست که هر اجتماع سوی یکی از کواکب وحی پرستید چنانکه موسی

رسل

رسل را آنست که نزد یهود شنبه آدینه است و مهتاب بر جوه و دباد آن که منسوب بر خیال انه ما یعنی آفتاب سوی بین سه کینه نزد فاد
شود و دست و انور حرش بخوانند بیت و چهره نهد بر سلام حرم بشیل آمد مختصر ذات چون آنکه را جوام تهنیتی خوانند بگوید بیت
دانشمند و از وضع پیغمبر عزیز انگاشت که تعظیم نهره میکرد و یکی از رفق جو بهار خوش دانشمال آنچ در اخبار پیر آنکه خوانند خوش کلکه
بوده در عهد آبکه دهم سخن بیوزان بیهوده دست و دلم بخلوت شاعر بودند هر یکی در هر روزی اندوزنا موقت نزد چی شهریار
نظم خویش میکذرانند و از گفته که ایشان آنرا خوش شنید روز گوید پادشاه بکار رفت و از کار بر آمده اهل حضرت
نیز اعلم خواسته پرستش بجای آورده بکار نه آمد و ملک سخن خواندن اشیدوش نام دشت پادشاه لیه چون پادشاه آئین
نزد ایشان دشت و ایشان زنه بازنیاز ارند با مرزه جو شید رای گهر بار پرویز یعنی شکر و مرزبین که در هند آنرا بهتی
گویند آورد و فرود پوست مانی سوی پرداشته مقرر کرده بودند خسرو از شنیدوش پرسید که انجوش بچه میماند جواب داد
بیارانه که بهر کنار و سه تا بر جه کشته بهند شهریار بوش آمد و آن را بهد خوشاب بیاکند و زن شاه سکر نام دل
آرسته و در دشت بر آن سخن سرای شیرین کلام بست چون شب شکر شاه را خفته بهند بهمه پرویز رفت خسرو نیز از پد
او در آن شد چون شکر بخانه سیدوش رسید و در میان او و سیدوش سخن بسیار رفت پس شیدوش با او گفت زن از
هیچکس نترسد و از زن نباید ترسید که تو چون فرخ خسرو بر کنه شهر بچون فرخ پرستاری میخواهی بیوندی لا بوم زن نومید
بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهر وی آورد و نظر او بیکار در خوان که از پرستاران مهر بود افتاد و او را بسرش نوش خواند
دختر خشکان بر پیکر مهر رسید و شمع پرستار توام و این وقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن بیوند شهریار مرا تنها خواند
خواند چون نشیدوش بهیکل آمد خوار بخوار یافت سر بند و با گشت پس بر خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده
بود کشف ای سیدوش اگر راست نمود کشته نوی فرخ چیست که زن را بهکس نمیترسد شیدوش پاسخ داد بیت زن شاه پادشاه
در دو او نکو دای کند کرد و هزار و هم ارکش در دو در نار است بنی شجاعت قرد لعبت پرده و اده و کیر دای در بخطار کو بند
پادشاه را این سخن خوش آمده شکر باده بخشید شیدوش هر چند عذر خواست خسرو نپسندید بلا جرم جفت پادشاه را بخانه برد
اما نه بخواری مهر گوشت در نیش کرفت و جان شد که از زنانه خواهشی براه تا آنکه شب مهر بدیدن پادشاه آمد و باید
گفت سخن پیوند آن فخر بوین نامی شهریار پیش تن بوکر و آمد و فرمود تا شیدوش در پس پرده نشسته بهارتهه بخواند
شیدوش را استماع این زمان در هر موافق بفرمود تا کشتی براو خوش شد و در میان داری آنهنین بر پا کردند و بالای

قرنشین ساخته و باغی قرار داد که از آن فرح رفته حضرت ترا هم بسیار اگر بدیدی بهتر گزینه خود دانش انوار نابان اسم پس
بالارفت و ایجا نامه که در مرح خورشید نظم کرده بود خواندن گرفت در زمان جوانم بطرف ترا و مهر آیات با کام رسیده بود
متعلقان او بند کشتند حضرت ترا هم خواست او بند بر شد از هم جان خود باشی نی اندازد ان شیرین بو نجیر اکشیده در دانش
آخر شد چون شیدوش در دانش از آن دانش در تصرف کرد و هم جا نشسته تماشای نگران رسانید پس باهد و نزد شاه
رفت در نجم روکه نوشته بود بر خواند و گفت ای شهریار از نگارش در این شاه بوجود نیامده آما اگر در نهکای مکی زنان
بهیکل اندر فتح و نکاها بان هم آشنا شد و نقش مرکش مرایه آثار رکتب که اورا بو هر شرده بان پارسا زن سخنان
نا سزا گفتم بلا جرم بپاداش رسیدم و بچنین سکر ما در منت و بهر کنک شاه در همین زه که در او کرب تقدیس کو اکب از
هر ستاره بعوات سکرف بر شرده و بچنین در هوا بهارت آمده که راجه جدشتر از ستاری آفتاب بجام رسید چون مهابهارت
همه بر نوشت چنین باز نموده که آفتاب الصورت تختی بر دیدار آمده فرمود که از دو خشنودم و هر از دو سال تو را خوش سانم
و پس از سیزده سال تختی سکرف باید آنگاه دیگر بود داد و گفت ما حقیقت این چنین است که هر روز هر لون طعام آنا یه که
خواهند از و بر اید بسیر طی که اول برهمان رفتر از ادی پس بر ادران کهتر سال را دهر دیس صاحب قصص یونان آورده
که در مدینه روتیه در هیکل استقلیوس که مشهور هیکل ایلیوس آفتاب است مسمی بود الصورت انسان ساخته بودند که هر چه از وی سوال
کردندی جواب گفتی و واضع الصورت سقلیوس بود و زعم جالینوس و ارسطو است که تمثال الصورت بنا بران بود که اوسع بلاد نظر
حرکات سبع سیاره در غایت خالت ادقات کرده بر چیزی نصب کرده بودند که یکی از دو هیات آن کواکب در دی حلول
کرده بود اندر هر از دی سوال کردند جواب گفتی و نام الصورت سقلیوس بود و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل
ایشان بدینها ظاهر شدند و علم طب بر آن آموخته بود این جمعیت دانش بر از آنجا این طایفه بر کشتند و حکما رومی و یونان
دهند و صابیه هم کواکب را بقدر دانند و حضرت حق سبحانه تعالی نیز بنا بر موبود در توضیح ترکه آن آمده که چنگیز خان کوکب چو
پرستیدی و او را چندی منتی عجیب بود اول آنکه حادثات کو نیدی بعضی از دو هیات کواکب او یاد بودند هر چند از او
خشی زدی یا دی و در آن هیچ هر چیز خان جهانگشای بر زبان راندی همه بهو واقع شدی و گفته اند در اول ظهور آن حادثه
و اتحاد با دو هیات و فتح خوارزم از ضعیات آنکه و قبا که در هند پوشیده بود و همان عابده و نیاد عابده و انه که آمده و مهر کرده
با هم میکرد اند هر ماه که خان نامدار بود اتحال پیدا شدی آنکه سر بود پوشانیدندی هر ماه و فتح و فرمت و ظفر خصمان

دیگر

و نکشت و گرشی دولت که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یک کس بخیر بود و قلم او در دی و در خطیه که مهربان نهادی چون خان
عالم ستان بهش باز آمدی یکیک بر و میخواندند و بران جمله کار میکرد و سرا هر انجیز که گفته بودی شدی و علم شانه زنو
نیکو دانستی و از اسوخته احکام بیان کردی بر طرف شانه بیان که بر شانه نظر افکنده کو بند خان جهان کشای
و چنگیز بدت دشمنان آثار شده بود و بیاوری امیر شیر خان رات را بر مذکور ما و بیان کرنج بخان داده
او را کباب مردم خود روانه کرد و اقوام او از حیات خان نا امید کردیده بودند تولی خان که در آن ایام
کوچک و طفل بود روزی بر زبان آورد که پدرم بر ما و مان که نشسته اینک می آید در همان روز خان
با ما و بیان چنان بیورت خود رسید چون ترکان از و خوارق عادات دیده بودند راه اخلاص او نیکو
می سپردند در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کس را یارای بر داشتن تازیانه در راه افکنده نبودی
جز مالک آن و در دغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر غور نه که از خوانیکان شوهر زنده داشت کسی بود
تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین کرد او را خسرو غور لقب داده
بودند از طرف طالقان با جازت چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت از وی استماع افتاد که گفت وقتی
ما از نزدیک چنگیز خان بیرون آمدیم و در خرگاهی نشستیم افغان جوبا که من با آمده بودم و چندین نوکر
دیگر حاضر بودند مغلی و مغل را اور دکر ایشان دوش بوقت تیاق یعنی پاس بخواب رفته بودند و تازیانه بر اسب
ایشان زدم که شما گناه کار شدید که در خواب دیدید هشتم و امروز ایشان را حاضر کردانیدم افغان روی بدان
دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرمان داد که تا یک را بکشند سر او را در جعبه
دیگری بندند و کرد لشکر بگردانند و آنگاه آن دیگر را بکشند چنان کردند من در تعجب مانده با غلان جوبا
گفتم که گواه صحت آن قول را نبود این هم مغول چون میدانستند که جزای ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار
کردند اگر منکر شدی از کشتن رستندی افغان جوبا گفت چرا عجب می آید تو را شتا با جیکان چنان کشید
و در دغ گوید اگر هزار جان رود مغولان در دغ نگویند و چنگیز خان او کتا تا قاآن را بهتری و نظافت
بر گزید و جغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود در مستی با او کتا تا قاآن آب تا نخته در گذشت چون بهوش
آمد اندیشید که از این برابری خلها زاید و عنقریب او ضاع پادشاهی منهدم گردد پس بجرم وار

رفته بار ادر کشف اشکال با مردم را بیرا که با پادشاه گوییم و اب تازیم ازین همه کنا هکارم و بجرم خود معترفم
اگر ببخشید و اگر چوب بزنید حاکمید او گفت کشف چنین مخوات را بر محل این نبند دیگر قرا قاء رمز آنا بیخ
تو بزرگ و من کوچک عاقبت چنتای نه اب پیشکش داد و گفت بشکرانه آن میدهم که پادشاه در مقام سیاست
نشد و گناه بنده بخشید چون او گناه قاآن جرماغون توما ن را با سه توما ن لشکر مدفع سلطان جلال الدین
خوارزم شاه فرستاد در حین ارسال لشکر چکا از امرا که تابع جرماغون بود فرمود که مهتر جلال الدین بر دست تو
کفایت خواهد شد اخر همان امیر در کرد ستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را مستاصل کردانید جود
و کرم قاآن اظهر من الشمس است چون طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائه فوجی از ابطال مغول را بولایت
سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و بای خاص در میان مسلمانان روی نمود
بدین وجه که دهان در دمیکرد و دندانها می جنبید و روز سیوم فوت می شدند هلاک ایشان خوارزمی حاکم
قلعه شبی چنان مقرر کرد که هفت مهد جوان در کمین بشینند چون اولز طبل جنگ از دروازه شرقی برآید
ایشان از پشت دروازه ارکین گاه برون آمده در عقب در آیند تا بر آن صباح دروازه شرقی مفتوح
شد و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل خوشند که ارکین گاه بیرون نیامد تا نه نوبت بعد از آن
شبی سه مهد جنگ طلب بجانب فرستادند همین هر سه مرده یافت خان جهانگشای چنگیز خان با فرزندان در حین شکار
شدن فرمود که از دین مگردید و اوطان دیگر قوی سازید زیرا که تا در دین خود ثابت باشید مردم شما را بزرگ
دین خود دانند و مقر بالطاعه شما باشند چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند همین که دین بزرگ است او را مردم بزرگ
دانند و زود قوم شما را آزرده نمایند چه همین که با سلامت دین در آید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و همچنین
ماند نیز از شما بیزار شوند که ایشان بر دین پدر بیستند عنق با طاعت خان کار کردند عزیز بودند چون از گفته او تجاوز
خواهد و ذلیل گشتند و ایشان را کواکب در هر کار یاور بودند گویند کیک که از نژاد چنتای خان است روزی با طایفه
خواص و مقربان در صحرا و بیابان طواف مینمود ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد و در آن لحظه تاملی نموده پرسید که
هیچ میدانید این شتر استخوان با زهر چه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند گفت از روی ادمی خواهند مظلوم مانند
امیر هزاره را که آن سر زمین با رتعلق داشت طلب فرمود و بر تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود

امیر

امیر هزاره از امیر مهده که آن نواحی تعلق بدو داشت پرسش نمود بعد از بیان و تفتیش چنان معلوم شد که پیش ازین
سال قافله بانی موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده اموال را بتاراج بردند هنوز چیزی از آن
مالها در دست مجرمان باقی بود و اخر اموال را با خونبهای بورثه مقتولان که خواهانه بودند عنایت فرموده گویند
چون لشکر در آنجا بود و مشغول گشتند و در هیچ زمانی کس نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب بر تنگ آمده
باشند زیرا که در برکهای نمیگشتند و در اندت که لشکر مغول بعزم تسخیر بر آن سرزمین نشست باران بارانیدن
در اندک روز در برکها قطره آب نماند و ترکان خواتون و ناصر الدین روز دیگر با لشکریان با ضرورت فرود آمدند
و هماغت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر مغول در اهبا رانه عظیم باریدن گرفت بیا نخواب از آشیانه خود
بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزم شاه رسید بیهوش شد چون بهوش آمد بدرد و در راه آن موت او گفتن
نیافتند غرض آنکه تا سلاطین مغول پرستش کواکب میکردند بر عالمیان مستولا بودند همین که دست باز داشتند اکثر
ولایات از دست ایشان رفت و اگر ماند زبون و بیقدر شدند نظر چهارم در تعلیمی سخنان شهر عمل آسمانات نخست آن
دستور العلماست که نواب علای نهای شیخ ابو الفضل فرموده حضرت عرش آشیانی رفرمود و خامه فتحی که دانیده تا مالکان
ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند و آن اینست الله اکبر این دستور الادب الهی و دستور العمل
کار اگاه هر از منبع عاطفت و معدن رافت شاهنشاهی بهمه دریافت که متصدیان کارگاه سلطنت و کارپردازان
بارگاه خلافت از فرزندان اجاقلمند و نوکیشان اخلاص منش و امرای عالیقدار و سازمندان و عاملان و
کوتوالان باین روش عمل نموده در اتمام مهام امور بار و قرابات و سایر قصبات قرای پذیر باشند اول بطریق
اجمال اخر در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای الهی مرجو باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود
و غیر خود منظور نداشته شروع در آن کار کنند دیگر اگر خلوت دست نیاشد که آن طرز در ایشان صحرا کرده اند
و پیوسته با عام نشیند و در کمترین طوایف عادت کنند که طریق اهل بازار است با مجلس در ماند و مودت متوسط و میانه
روی بجا آرند و سر رشته اعتدال از دست ندهند نه کمتر گرفتند و نه در صدمت و حدت و بزرگ کردهای
ایزد چون از خواب دارند و بیداری صبح و شام عمل مخصوص نیمه شب عادت کنند و در هنگامیکه از کار خلق فراغ
باشند بمطالعه کتب ارباب معرفت و صفا و کتب علم اخلاق که طلب روحانیت و خلاصه جمیع علوم چون اخلاق ناصری

ونجات و ملکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغول گشتند تا از غایت مراتب دینداری
آگاه شده از تولدات ارباب تزویر و فواید از عاقبت زندگی بهترین سعادت الهی در شاقولی بر زمام مهام خلایق
که هر دو شخص و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بکشت و پشتاه بتقدیم رسانند و بفقرا و مسکینان و
محتاجان تحصیل گوشه نشینان و مجردان که در خرج و دخل بر خود بسته زبان بخواهش نگشایند بقدر طاقت خیر
کنند و بصحبت گوشه نشینان خدا جو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات دولت و جرایم مردم
بمیزان عدالت سنجیده پایه هر یک بجای خود دارند و باین میزان دانش اساس پاداش هر یکی نمایند و دقیقه
شناسی در بایند که از این گروه که ام تقصیر پوشیدند و گنه اشتی است و کدام گناه پرسیدند و بزبان آوردند
و سزاوار دانست که بسبب تقصیر آنک سزاوار جزای بسیار است و بسبب تقصیر بسیار التماس کرده است و
متمردان بر نصیحت و ملامت و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رو نمونه نگشتند چون کار از نصیحت گذرد به
بستن و زدن و بریدن عضوی بر تابعان مراتب عالی نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تا مل فراوان بجای آرند که توان
برگشته پیوند کرد و تا توانند از قابل کشش را بدرگاه فرستند و حقیقت از امعروض دارند و اگر گناه است آن
شمرده شود و یا استادن موجب فسادی باشد در آن صورت او را از هم گذرانند و از پرست کندن و در
قیاس افکندن و امثال آن که سلاطین جبار کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم در آخر حال او
باشد که نگاه ظلمت را نگاه شد بر ایرکشش است رایت همت رایت سودمند نه هر کس را که معقل و دانش
و دیانت او تمام و مید شهرت باشند رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بیند در خلوت بگوید و اگر احیانا
گوینده غلط کرده شد و در از سرزنش نماید که سر زنش سد راه حق گوئیست و کسی که ارزد چون آن توفیق داده باشد
که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق نفاست عاجز نه و بعضی بدذات و شریر اند میل گفتن حق ندارند
و میخواهند که همان طور در ملا باشند اگر نیک ذات ملاحظه مند باشد که مبادا در گفتن حق صاحب مستمع بر نگیرد
و حق در بیه افتد و نیک اندیش که زبان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوشا مدعی است
که بسا کار از خوشامد گویان ناساخته بیاند و به کار که با بیان بدیهاشند که ملازم را خوشامد گوئی هم ضرورت است
و در پرسیدن و دادخواه نفس خود بقدر وسع اهتمام نمایند بیت بدیوان میندار فرمان او که شاید دوران

بود

بود و داد و دهای و ملتمسان را بترتیب آمد و شد می رسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشیده و پیش دستان
حضرت را ارای تقدیم و تاخیر نامه و هر کجا بی از کس نقل کند در سزای آن شتاب زدگی نمایند و تفحص کنند
که سخن ساز مفتری بسیار است در گوی نیک اندیش کم یاب و در هنگام غضب سر رشته عقل از دست ندهند
و با هستگی و جرد باری کار کنند و چندی از شناسایان و ملازمان خود را که بفروتنی خرد و خلاص ممتاز باشند
شمار کرده اند که در زمان هجوم غم و محنه که عقل دست از سخن باز میدارند از کلمه حق سست و غفلت نورزند و بسیار
سوگند خور نباشند که بسیار سوگند خوردن خود را به دروغ گوئی متهم سازد سخن است و مخاطب را بدگمانی است و او
و به شتام عادت نکنند که شیوه ابلهان است و در افزونی از رعیت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند
که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون می شده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه
آباد دان شود پس از آن در افزایش جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل و عدالتگانه نگاشته پیش نهاد خاطر جد
گردانند و بالجمله بجمع رعایای رزه فرو افروز رسیده از قرار جمع اسم و رسم برگزوند و سعی نمایند که سپاهی
و غیران در خانه مردم بر رضای ایشان فرود نیایند و در کار بر عقل خود تنها و نکنند و مشورت با دانا تری از
خود نمایند اگر نیابند هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی از خود نمایند اگر نیابند هم مشورت را از دست
ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند بیت گاه باشد زیر دانشمند بزیاد دست مدبری
گاه باشد که کودک نادان بغلط بر هدف زند تیری و نیز بسیار کس مشورت نمایند که عقل و دست کار رعایا و دان
داد خواه است نه بخواندن بدست افتد و نه بروزگار در گذرانیدن مبرشود و با وجبی نادان در امری نمی گفت
نمایند طور او در آن کار خدوک شود و از عقل خود دور است کاران که همیشه کمتر شهند باز دارند و هر کار که از عهده آن
خود نفرزانان نگفرمایند و هر چه از فرزانگان خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران قوت و قوه آن مشکل شد
و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او شهد که آدمی با گناه و بی تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیرتری شود
و گاه بغیرت آوارگی اختیار میکند آدمی باشد که پاک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که از و هزار گناه
باید گذراند غرض که کار سیاست تا کرین مهمات سلطنت است و با هستگی و فهیدگی تقدیم رسانده را با عاجز مردم
خدا ترس جد آور سپارد و نیک و بد آن را از آنها پرسد و همواره خبر گیران باشد که پاداش هر سرداری عبارت

از پاکیها ساخت و کیش دین خلق خدا متعرض نشوند که خداوند و کارد دنیا که خانه پرست زبان نخواهند در معاطه
دین که پایه و قیمت چگونه دانسته زبان خندی اختیار خواهد کرد و اگر حق با اوست خود باحق سر مخالفت و تعرض
داری و اگر حق با تست داد ما دانسته خلاف آن برگزیده است خود اختیار پای ما دانست محل ترحم و اعانت است نه
جای اعراض و انکار و بیگناهان و خبرداران ایشان هرگاه سوء استدار باشد و خواب و خورش سوار اندازه نگاه دارند
و از مقدار ضرورت تجاوز نکنند تا از پایه حیوانات فرازتر شده بر تبه انسانیت خصایص یابند تا توانند شب بیدار
باشد و با مردم شدید العداوت نباید بود و سعید سوزنده ان کینه نباید ساخت و اگر از بشریت کرانه بهر سه زود بر طرف
سازد که در نفس الامر خلل حقیقی ایزد چون است و این خوشها را برای نظام ظاهر بیچاره فرموده اند و خنده و هزل
مکرر کنند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد بسخن هر جاسوس اعتماد کنند که راستی و بی علمی بسیار است در هر امری
چند جاسوس و خبردار تعیین کند که از یکدیگر خبردار باشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانده از آن بی
مقصود و بر دو جاسوسان شهرت کنین را معزول ساخته از نظر اندازند و به دزدان و شریران را بخود راه ندهد اگر چه
این جماعت برای بدکاران و بیگناهان خوب اند اما مهر شنه حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود اهمیت تمام
دارد و گرمادا در لباس دوستی قصد نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتکاران خبردار باشد که بوسیله
نزدیکان ستم نکنند و از چوب زبان نادرست گو که در لباس دوستی کار دشمنی نکنند خبردار باشد که شادمانی
از این رکاب چه می آید بزرگان را بواسطه اندوه مشغول فرصت کم و این گروه بدکاران و از اطراف
و جوانب خود خبر گیران باشد و در از نفسی سوء کوتاه ساخته و ایق عرض سوء معروض دارد و در تروج دانش و ادب
کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم تهیه نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت بکار رود
از سامان سپاه بر ورق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گردان است که گفته اند هر که خرج او
زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد و چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و طرح اقامت نیندازد
همواره مستعد خدمت و منتظر طلب باشد و در وعده مخالف نورزد و درست قول باشد خصوصها با مقصدیان اشغال
سلطنت و اهمیت دقت [illegible] و بندوق اندازی باشد و سپاهیان سوء در کشش فرماید و بشکار مشغول نباشد بلکه
بجهت قدر کشش سپاهگری و نشاط خاطر که بکرتش و تفنگ است گاه گاهی پرواز دو یکبار غلبه سوء کشش اندر علاکر شده

بدنیت

بدنیت کرانه انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیز بر بخش عالم و نیم شب که در منجی آفتاب طلوع از نهاد است نوازند باشد
و در وقت تحویل حضرت تیر اعظم از برجی به برجی بنده و چنان و تو بچنان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاه
باشند شکر آثار الهی بجا آرند و بیگناهی بدرگاه که آرد که عرایض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال باشد
هر شهر و قصبه و ده با اتفاق اهل قلم خانها و عمارات آن را نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد
که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر التصاق بخشد و محلات قرار داده و هر محله بر محله مقرر سازد که نیک
و بد آن بصور آید و آنکه و جاسوس محله قرار دهد که وقایع شبانروزی و آمد و شد محله سوء می نویسانیده باشد و مقرر
سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر امر ناخوش سرزند آن همسایه در ساعت مطلوبت او نماید و همچنین
سایر محله داران رعایت نمایند و اگر ضرورت حاضر نشوند گناهکار باشند و بجز همسایه و بر محله و خبردار هیچکس مسافرت
نگزیند و کسی در محله نگذارد که فرود آید و بیگانه ضامن نداشته باشند انها را در سرای علیحده اوداد سازد و بر محله و خبرداران
سرای تعیین نماید و پیوسته احوال و دخل و خرج هر کدام از دزدی و در بنی در یافته ملاحظه نماید چه هر کس که دخل او کمتر است
و خرج او بسیار یقینی که با طلب میرود نماید و نیک و ناتو و خیرانديشی سوار دست ندهد و این کاوش را میرایه
اعلام دانند زر سرمایه افتد و جرایه که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازار را تعیین کند که هر چه خرید و فروخت شود
اعلام نمود باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جریمه بدهد و نام مشتری و بایع در دفتر
نوشته باشند و هر چیزی که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله و اقع شود و دیگر اگر چند کس محله
محله و کوچه بکوچه و نوای شهر بجهت کافلت چوکی شب تعیین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشد
و بجنس و مردی در آن گرده برود اجکه و خبران بواقعی سعی نماید و اشیای از انها که ارد و هر چه اسباب کم شود
و یا بتاراج رود و از انها دزدیش پیدا سازد و دلالان از عهده جواب برآید و اموال غایب و دستور بخش نماید
که اگر دارث باشد باو بگذارد و اگر نه با میر بسپارد و شرح از انها بدرگاه رسید نماید که صاحب حق پیدا شود باو بسپارد
یا بدین معامله نیز خیرانديشی و نیکخواهی بکار برد که مبادا اتفاقی که در بوم روم شایع است بظهور آید و نهایت میرودی
نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و کشنده و گمشده آن را باتفاق حاکم و اینجان شبه نماید که مردم
عبرت گیرند و اگر کسی از مملکت و هرش افزایند چون دو ایکار بر وقت عرض احوال او نماید کرد و در ارزانی

نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار غره به زیره نمانند و بیرون در فروشند و در اول جشن نوروزی
و عید اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نوروز بخش عالم به برج حمل و آغاز ماه فروردین
است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتاب است و عید دیگر نوزدهم ماه که روز شرف آفتاب است و عید دیگر بیستم
اردی بهشت ماه است و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر دهم آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و
دی ماه سه عید است ششم و پانزدهم و بیست و سیوم و عید دیگر دوم بهمن است و عید دیگر پانزدهم اسفندار مذ است و عیدهای
متعارف را به دستور میکرده باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان روشن کنند و در اول شبی
که صباح آن عید باشد فقاره نوازند و روزهای عید بر سر پل فقاره نوازند و زن به ضرورت به سوار نشده و گذرهای
آب دریا را از برای غسل مردان و آب برداشتن بعد اسازند و برای زنان گذرهای دیگر مقرر گردانند و هم حضرت
عرش آیانی اندرزنامه برای شاه عباس صفوی رقم زده اند و آن نیز نگاشته شیخ ابوالفضل است و نسخ چند
از آن نامی نامه بر طبقات خلق شود که در آن نوع خواص ایزدی اند نظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلب کوشش باید
فرمود و بحمد الله تعالی سوشال بیچ ملک و نحل و فهمه بسعو مرحمه تا مرتبه و بلکه بهار صلح کل وارد و همواره بین الدین
مصالحه و صلح از ای تحقیق باید داشت که ایزد توانا بر خلق مختلف المشارب متون الاحوال در فیض گشوده پرورش
نمایند پس رعایت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طریقه از دست ندهند که دادار جهان آفرین
این گروه را از برای اظهار نشاء ظاهری و اسباب ناجهوریام او دیت که الفاظ ناعرضی و نامنیس طبقات آدم نمایند و
شاه سلام الله در همان دیده شد مردیست مجرد و مراقبه و مراقبه و از خلق رمیده گفت یا جلال الدین اکبر حسب بسیار دانستم
مگر از شنیده شد که این دانش که اکنون است اگر چیز اوی از ابتدا جهت کنجی به زنان بزرگ ترا دهد و
مسلمان خواهد خورد و زنان بات نمی آید و این مهر عزیزی از زبان نواب ابوالحسن نجاب بیگ خان مشهد
هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده بود که شاه سلام به فرمود که حضرت حقیقه الحق کرایان فرمود که کاش
جسد نی از هر بزرگ شدی که جهانیان از و خورد ذکر فشدی و از ار جانور نگزندی و از و در مینی آن از آب شاه نامه
یکی است که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و ترانه را به بند که نوخت به چون بیک کرده باشند از
فساد کنند چنانکه از بکان و قزلباشان سلاطین مخدوم عدل نکردند و شاه عباس ابن سلطان خدابنده

صفوی

صفوی لقد ابا کرده که رخی از بیت فرمود و هیچ نظر در ذات مبرا نه شد و نسب حسب منظور داشته طالبی
فرنگ را داب از بیت بگرد تعلیم از دهم در عقاید حکما مشهور سه نظر نظر اول در عقاید حکما و بعضی از دهریان
ایشان نظر دوم در هوس نظر سیوم در حکما و نکته متاخرین طائفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده اند و شنیده
چنانچه بیاری ایشان را بزرگ و ذرانه گویند و بهندی بده و ان دیدبشر و رفت و وست بنی و گیا منشر و چرو
و نتر و جای خوانند و بیرمانه طلسمی و بیاری حکیم نامند نظر اول در عقاید حکما و بعضی از دهریان و علمای این گروه
برهم گویند که اثر اقیوم مشائیه در دهنش قواعد عقاید اشراقیین که ایشان را روحانیین و پارسی کشتی و پرتری
اردشدل و بهندی رشل فی دیو گیشر گویند بطریق ایمنت است از شائین که ایشان را بپارسی رهبری و جویا و
بهندی نارگ نامند بکثر و اندیشه هر چند عقاید اشراقیان نیست که در باب یزدانیان که ایشان را ذهر هشکیان
نیز گویند گفته اند اما اجمالا هر دو طائفه امر دوجی گفته اند و فرزانگان باستان یزدان نا اند طین اشراقیه و
و بعد از آن ارسطو شاگرد او طریق تطبیر پیش گرفته اند از این طائفه بر آن عقاید بعد استنا هر دو گروه گفته اند
الوجود نمیتوان یافت و وجود و صفت و تشخیص و هر صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتم در عقاید
آذر هوشکیان گفته اند حق عالم است بکلیات و بر جزئیات متغیر بر وجه کما چنانکه در اعتقادات یزدانیه نموده
آمد و گویند فعل ایزد بر وفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خود از ذات اوست چنانکه در
صفات کمال و اطلاق ایجاب بالمعنی بر ذات حق میکنند سنة الله فی قد خلت من قبل ان تجد لسنة الله تبدیلا گویند
حق تعالی قریب است پیشه هر بنده پناه دارد اما نباشد که بخود حق بنده کار پردازد بلکه مناسب است که بکار کنان
که بسیاری از بزرگ و توانا ذکر کار مرجوع باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید و هم فرمان پادشاه در
کارهای دیگر و نزد و نواب بر پا کند و هر یک از نایبان کارکنان بعضی سازند تا بر امور پادشاهی بدانگونه که
خواسته اند و فرمان او باشد مضبوط گردد چنانچه عقل اول سو که بپارسی بهمن و که خدای بر دو که و فرو سو صرو شش
سر و شان و فرنگ آیتی گویند ابداع فرمود و آدم معنوی او و اما نمندان آدم عالم صورت لطیفه
مجرد و بسیط چون عقل بر وجوب و امکان و محیط طرفین است وجوب جانب این است و امکان جانب آن پس نفس کل
از جانب آن که طرف امکان است حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت آدم عقل است و صورت خود نفس کل

و ازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب ایمن آدم بوده و هو فیه تبریزی اند چنانکه همین عبارت شیخ محمود لاهیجی در
شرح گلشن آورده و صیت این ادعا عبارت ازین عقل است چه از حق بی واسطه صادر شده و حقیقت محمدیه نیز ازین
عقل سو و اند چون عقل خود را تعقل کند عقلش گویند و چون نفوسش علوم در هر مرضوعات مرتبط است قلم خوانند
و چون کمالات حضرتش بحالت تباه پر توی از ان جوهر است لوح محمدی گویند لو ادرک لما خلقت الافلاک صفت او
است و جز این نام بسیار دارد و بتوسط عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس پدید آمد و در ان ده مهر
هوای معنوی گویند و بتوسط عقل دوم عقل سیوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت برین گونه ابداع عقول
و نفوس شده تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشان است و افلاک نه گانه که نه چون نبی شهد موجود
گشت و از عقل عاشر هیولا خاصه و هر افلاک نفوس عنصریه هستی پذیرفتند گفته اند که اعداد عقول و ده نه بدانست که
زیاده ازین عقل نیست بلکه جایز بدین است و همچنین در افلاک را بی حساب مخارج باشد نه اگر منع کرده شده است بر وجه
افلاک دیگر و اشراقیان منع حصر عقول میکنند بر نزد ایشان هر نوع را مرتبه از جنس عقول و ارباب انواع خوانند
و بپارسی دارا گویند ملک الامطار و ملک الجبار و ان کل شیء هالک الا وجهه و ینزل من کل فطرة ملکا اشارت بدان است
اشراقیه اجسام را سایه های انوار مجرده دانند الم تر الی ربک کیف مد الظل و نزد ملکا عقول و نفوس آسمانه فرشتگان
علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نباشند پر و بال ندارند چون از انوار صفات و جهت ابرجهی فروغ بر ایشان رسد بوسطه
آن پرتو گرد و تکثف پاک از ایشان بهادر میشود و ان مهدور نیاز بخیدن و آلات نیست چنانکه در صدر و فعال اند
ایزد در ادات لیست و این معنی سوء بر تفهیم عوام بدین گونه نموده اند که گویا فرشته با پر و بال هزار سایه سو پریده گویند اسرافیل
قوت از قوای اعاب و ملک الموت از نیل و میکائیل از ماء و جبرئیل عبارت از عقل کاشف است که بسبب حرکات اعلی
و اوضاع کواکب در ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی پدید آید از عقل فعال بروی فائض گردد و وحی و الهام تعلیم کمالات
بر انسان بدینجی این فرشته بنده باز پرند مخصوص میان ارواح عنصری و این فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل اب الانواع
انسان است که بیاری او حشور و حشر و حشرش بیابم بسیار مانند و بزعم حکما فلک اطلس مرکز فلک ثوابت کرسی است حضرت
نفس ناطقه لاحق ذات و در بدن هیئت پیوندی دارد و جسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقیان قدیم است شایخ
گرفت در مخالفت آذر هرمس کیان و نزد حکم اول از سلوک تو بعیش حادث است اما باتفاق ابدی است از جنس الهیات

الذین یتوفاهم الملائکة ظالمی انفسهم بر نفوس و پیوستن روح بدن را نفس آدم است از ثبت و میل بدن و نفس
برون جوا و کرد از خود پدید و خوردی بر شیوه نهر بار تشنگی و هوس شوت و گفته اند پس عبارت از قوت و هست که
پیر محسوسات است بحکم متعلقات و اسکرات و باقوت عقل در ستیزه و آنچه در شرع آمده که هر دو شتگان آدم سجده کردند
مگر ابلیس اشارت است باین معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدم اند مگر قوت وهمی که شیطان است
و گاه بر خود برتری می یابد چنانچه عقل گوید مرده حکم بقا دارد و از دنیا بدر نرسیده و هر آید در رسد اما باید هر سهیا اگر که
با مرده در خانه تنها باشد شاید که از ترس مزاج او انحراف پذیرد و اهو فیه تبریزی اند چنانکه حضرت شیخ محمود شبستری همین
عبارت را درین باب در مرات المحققین آورده و در اخوان الصفا گفته اند اما که عقول و نفوس اند مامور بسجده
بسجده آدم چه در پایه برتر اند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس که بسکرت ام کنت من العالین و این دال است
بر آنکه مامور بسجده آدم فرشتگان ارضی بوده اند اشراقیان گویند چون نفس حالت کوهر ارض خود چنانچه شاید غلط آورد و از
پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة و من کانی بر جوانحار عربه فیما عند ما طاوعت لعبادة ربه اصدا و دیدن و دیدار فنا و درین مرتبه تواند پس
گوهر که گویند حق دیدنست رست گویند چشم الفت دیده بهوی بگرد و جمله انکار رویت کرده اند هم برست رفته
چشم نتوان دید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار اما نفس که از تنگنای جسمانی برون آمده باشد اما حدود
گشای لامکان نرسیده بوسط گرفتار مکان بهر یک از اسمها که لیست پیدا کرده باشد بحکم آن پیوند گیرد و بر رتبت قطعات
در مراتب سموات آرام پذیرد و شاهد مهر حسنه و اوصاف حمیده مرتسم در نفس او نیز بهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت
از ذات مایه و از تخلیات و تصورات محفوظ و متلذذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در سان تخت باشند
یا در قول قلوبهم و ما منا الا له مقام معلوم اشارت بدین مراتب است و جنت عبارت از سموات است چه طبقات بهشت
هشت است و ان آسمانها زیر عرش است و عرش نفس جنت است چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفس انسانی از جاه طبیعت خلاصه
اخشیجاتی برون نیامده باشد اما غیرت ایشان از دون فوق طریق ترقی منتقل نموده از رتبه نباید نه اصلی از رتبه
نخستین تا مقام عروج بر معارج کمالات منتظره انسانیه بل الحاقیه بعد از ان پاک از لوث بدن گشته بکشتی
قدس پیوندد و این انتقال سوء نسخ مانند و تناسخ من آیه او نسخها نات بخیر منها او مثلها و بعضی گویند این مرتبه

اعراف است پس اعراف عبارت از بلندی سوریست که در میان بهشت و دوزخ است و در آن طایفه‌ایند که در عمل کوتاهی
نموده‌اند تا هنگام اجازت دادن بر بهشت و اکثر در آن نفوس بر رتبه منزل نموده در ابدان عابران در آیند بلکه
صفات عالیه خویش چنانچه در آن شجاعان شهیر و متهوران در شیران و اژدهاکران در پلنگان و از خستگان و دکرگان
و از آزمایان و حریصان در آن مورچگان و پشه در همه درنده و چرنده و پرندگان و خزندگان و این گردیدن سوسمار
مانند که گلها نفخت جلودهم برلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و اعلم یا طیر بخاتمه اما اسامکم و کاه تبرک کرده
باید آن نباتی پیوندند و این سوسمار مانند که نه‌ای مهره ماشار کرگ را که پیوند اجسام جمادات نماند چون بعد بنات
و آن سوفسطی گویند که منشکم نه ماتلدان حکیم عمر خیام گوید بیت در حس صفت کوش که در عرصه دهر خشر تو بصورت صفت خود
بلو ❊ اقسام است کاز اهل دوزخ و آنند عدد طبقات دوزخ نزد آن شیخ هشت و عناصر اسطیل چهارست و مرکب سه‌ها هم
هشت شمرده‌اند آن روح که از عالم عناصر گذشت در طبقه‌ست از طبقات دوزخ و نزد شایق روح آدمی که در عالم تعلق
اخلاق نکوهیده و ذمایم آلوده بکدورت صفات بشریت که نقصان روح است منطبع نمایم گردد از برای قوت لذات حسی
که بآن متعاد بوده‌ست تعمیر شده و اخلاق و صفات زشت او در کسوت مار و کژدم و تنش سخن آن بسایر عقوبات که در
شریعت مذکور است بر ظهور کند چنانکه اخلاق پسندیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان نیکان و سایر نعمای بهشتی مرتبط
عبارت از اعتدال قوتست چنانکه در حکمت مقرر شده مثلا اخلاق خفت تهور و تفرط بین و اعتدال شجاعت و چون چنین
میانه روی تحت دشوار است نیز آن است که بر چیزی که از یکبار از موی زیر تراز دو شمشیر و بسته هم که اعتدال آن قوتست یعنی
عاقل و غضب و شهوت و در دوزخ عنصر است باید گذشت تا دل در آن شد که هشت و از دوزخ که شهوت چنین کرده‌اند
حواس ظاهر و پنج است و باطنه هم پنج است اما بعد درک نشنیدن یا دوزخ و خیال آنه که عدد که اند چه خیال مدرک بهتر است
و هم مدرک محسوسات و باطن پنج حواس ظاهر هفت شمرده‌اند چون زبان خنده و تیز بازی کشاری بر کدامی دین شده از حواس
که زیر خاک ماست و اگر ذوالفقار بند با عقل فهم شد در شوند برابر ستکاری و آزادی و در آمدن به بهشت که سوانست
نا عاص طبقی و اذا الحیوان الوینا فان الجحیم هی المأوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی در میان
دشتگان عذاب باید دانست که در آن جهان برین هشت ستاره‌اند که در دوزخ میکردند و هفت دوازده بود
نوزده باشند و علیها تسعة عشر اختر شمرین نوزده بعضی کارکنان جهان برین نوزده دیگر اند اندر ازخ ستاره هشت قوت بنا

غاذیه

غاذیه و مغیره و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و هر از ده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و ده قوت تحریک
یعنی شهوت و دیگری غضب نسیان نادر زندان نزد آسمان ماه باشد و از زلفت و پیوندان بزیده ماکزر اثری از آثار
در آن علوی و سفلی جدید پیوسته باشد و رنجور دارد و اگر از این مقام بگذرد هم در نهاد و هم در آن سه ارستاره باشد و بگیرد و منکر آثار
بگذارد سوده و گنجیده گوری نیست و شکم مادر بلوچ کف قدر در جهان مطالعه اعمال و کرام الکاتبین و نزول دشتگان
و دشتگان و شیطان بر نیکان و تبلیغان بدانکه هر کشاری و کرداری که میکنند و میکنند اثری از آن کشاره و کردار بآن
میماند و چون همان سوء بر گذرانند از آن پاینده که چنانکه کتابت از دانش فراگرفتن و هنر آموختن توان دانست چون
آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت و هر که الهی دارد باشد گویا اعمال او را گویک نوشته بر دو عرش که دو اثبات
نموده‌اند چنانچه مجدد خوانند نهد پس نیست کرام الکاتبین که قوی بر بینی بشنند و قوی بر بسیار راه و پنجه از نیکی کشاره و کردار سنوده
آن را دشتگان میگویند و پنجه نکوهیده و ناشایسته بینی باشد پس نیست پنجه پیغمبر که کشاره از حسنه و سیئه و ایزد شیطانه
و ملائکه از نیز آن رعایت داشت هر جوارح و در جانچه شهادت هم واقع نکند کفر بر آن اعمال نیک و بد پس بر این هر که
کران آید در بهشت جاودانه باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت که اهل ثقلت موازنه فرو نه عیشه راضیه و اهل خفت
موازنه نامه او به که اتوال و افعال ستوده را نیست وقار و تلقین و جمعیت و کشاده کردار نکوهیده را نیست اضطراب
و تنگ و تفرقه بیقین و جمعیت وقار رسانند هست به رضا و رضا گنجور بهشت است که رضوان باشد و تنگ و اضطراب و پشیمانی
بسخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک است در جان کوهها و دریا و احوالیکه در زمین قیامت و آن است باید دانست کوه‌ها را شمار
بدان توان دانست که چون پشم زده که و دریا بغاصر و سنده که کوهها عناصر و سنده که کوهها عناصر را گویند که کثیف اند و دریاها
سموات را و هر از کوه اجسام را توان دانست که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت پس برای لیز دژده و خدا جوهر جمال است
و عجایب ملکوت و نزد آن است چون منازل جسمانی و روحانی کند و در مقعد صدق عند ملیک مقتدر آرام کرد و تجلی جمالی
ظاهر چون پشم رنگین زده که و تکون الجبال کالعهن المنفوش و دریاهای عجایب فوران از آتش بیخبر چون اتصاد
و تقابل و بسنارگاری که از خواص جسم است بعضی جسم نما نه که موافقت و تکاد که لیکاکه و سازگاریست اشکار که
هر آینه در بدو و اخلاق رسید کی نماند زهرها و کژدم‌ها نیست که دو کرک با کو بغند و بازها بیهوش لیکه نه گردد و جمعیت میان
رمیدگان پدید آید و اذا الوحوش حشرت چون بدن نامه مرگ نیز نماند این است پنجه پیغمبر فرموده که مرگ سوار در سر تو حاضر

کنند و بکشند همچنین فرموده که روز قیامت دوزخ را شاهد کنند و زبانه بجهنم لمن یری و دوزخ را جوزان روز چنانچه مرغ
نتوان دید به آنکه در دریا غوص کند دریا را چون تواند دید چون برابر یکدیگر چند مرغ بازی کنند عرصه بهتر بیند تا اهل بهشت
بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم در هنگام نزع روح و بازماندن دو گفتم و جوهای آب شهادت بحیات ترجمه علوم بهشتیان
از آن برخوردند و شیر آب پرورش است در نماز بطهارت و خاص ترست از آب زیرا که اگر چه او نیز رسانست بهر اما
در بعضی اوقات نه در همه و جوهای شیر عبارت از جوهای دانش عوام است که در بادی رفواهر علوم است و لذات
بهشتیان از این جوهاست که در حکم اطفال اند و شهد سبب شفاست مر بیماران را و بخوردن خود خاص تر است از
شیر برای آنکه منفعت او خاص است بر بعضی و جوهای شهد در بهشت عبارت از جوهای علوم خواص است و لذت خواص
بهشت از این جوها باشد و شراب سبب بیهوش شدن هر انس و جن و اندوه است و خواص ترست از عسل زیرا که بر اهل دنیا حرام و بر اهل
بهشت حلال و طهور است و مقام بهم شراب طهورا و جوهای شراب در بهشت لشدت از جوهای علوم خواص الخاص و لذات
خواص الخواص در بهشت از این جوهاست که مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار
من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و در دوزخ مرد در جهان شاه چهار جوی است برخیزد این چهار جوی از آن رحیم و غسلین و
قطران و مهل گویند یعنی موت و جهل و بیدین و جهل مرکب که کلمه الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون تا دلیل درخت
طوبا که در بهشت است و درخت زقوم که در دوزخ است باید دانست که درخت طوبا درختی است در بهشت که از دور هر گوشکا از
گوشکهای بهشت شاخی است و آن عبارت از درخت خود است که از دو شاخ است در هر گوشکا یعنی بدنه خواه عنصر خواه مثال
یعنی بر هر دلی که پرتو آفتاب عقل تابد نور که خود عقل کفار و کردار او بر مقتضای عقل باشد و از انجام کار بیندیشد و هرگز
از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان دادن این است و درخت زقوم عبارت از درخت طینت است که در هر گوشکا
شاخی از درخت طینت بدنه یعنی خود تا از تو تباه رود و هر فعلی که کند از انجام کار نیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان شود
که نشان دادن این است تاویل حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت بامرد نعمتهاست و علم است که از مرغزار عرفان
در پرده و در خیام عزت پوشیده اند که حور مقصورات فی الخیام و ایام وصل است اهل حسن و جمال ایشان رسیده است و نخواهد
رسید لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان از بهر آن که ایشان بار مردان خدا اند که رسیدگان و محققانند هر زنی که از این کاملان ایشان
برسند ایشان همچنان در شیزه باشند و هر بار که تا باشند که در بار بخت ان قدرت نیافته باشند هر بار که در هر زن نامل کنند سر نو

منه

منه تازه روی باشد و خوبتر از اول اگر این چیزها پیش از درک چیزهاست چنانکه از بعضی عقلا امر محال میگوید پس از فرع میفرمودند
که از آنها دو فرزند ان ایشان را کجا متلذذ شوند به این لذات و اما پس از آن خبر باشد چرا که موانع برخیزد و کمال
ظاهر گشته اند که آنچه قیامت عام است و بعضی عالم خلق و از آن هنگام که از زندان سپهرها و بنا گاه و چشمها
و موالید و طبایع و از نیستی بهستی آورده مدت دنیاست تا آن وقت که باز هر سو بعدم برود آخرت آن خواهد بود و اهل
هلکت گویند که ترکیب کالبد ادمی اجتماع روح او با کالبد یک نوبت است اگر چه زاد فرزند شدن او هم نوبت است
یکی نوبت عالم حس محسوسات و یک نوبت عالم عقل و معقولات که من لم یولد من بین لم یلج ملکوت السموات و الارض این است
سخن حضرت و نزدیک ایشان دنیا و آخرت نیز هر معنی دارد و خواهی عام آنچه حاس است ظاهر و باطن هر کسی است جسم و
روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن آن و آنچه در
ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت قبول چنین است که زمین هفتم است هفت اقلیم هفت
و آسمان نیز هفت است هر کرسی و عرش سوی اجدای شریعت و آنچه میگویند که روز قیامت آسمانها در فرود کردم مطوی
کطی السجل للکتب کما بدأنا اول خلق نعیده السموات مطویات بیمینه ای بقدرته و قوته و زمین سوی زمین دیگر بدل کنند
که یوم تبدل الارض غیر الارض و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند و زمین چند چون نقره خالص و در آن
زمین هیچکس گناه نکرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در اینجا حاضر سازند آنچه گفته اند که آن زمین دیگر است
اشراقیان گویند آن اشارت است بعالم مثال که آن را از حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در اینجاست
نیک و بد هر کسی که حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را سرور یا رنجور دارد و در تبدیل زمین نیاز تبدیل نیست
چنانکه اگر آبادی اقلیم کشور دیگر رود و در نیش از اقلیم محسوس بتقدیم مثال ظاهر است و تبدیل ملی سموات چنین گفته اند که
کتاب بعد دیگر است و علم الله دیگر زیرا که کلام از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم
خلق که جهان اجسام است و کلام چون مصحف گردد کتاب شود چون لم کلام امضا یابد خلق گردد و معنی کتب فیکون نزد ایشان
این است و عالم امر از تعداد و کثرت پاک است و دو عدد ذات است و عالم خلق مشتمل بر تعداد است و کثرت هیچ ذره از ذرات وجود
از این جهان بیرون نیست و علم رب العالمین الله و کتاب و بعضی پس عالم ملکوت و محسوسات کتاب خدا باشد و هر چیزی که
از نوشته این کتاب و اختلاف روز و شب و تغیر تبدیل در آفاق و انفس اعراب این کتاب و از آنها و شبها این نامه سو

سوره و سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض میکنند مانند که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا تمامی
که در ضمن آن الفاظ و عبارات گوناگون است در باید و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و چون کتاب را بکلی معلوم کنی مقصودی مرا نامه سر بر شانند و از دست مهند که یوم
نطوی السماء کطی السجل للکتب و السموات مطویات بیمینه و برای آن بر یمینه گفته اشکار اشد که همچنان
شمال را از طی سموات بهره نیست و تاویل تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان را حالتی است نخست در زمین کالبد
و آسمان طبیعت فرمان روا خشم و شهوت اند و در این نشاء هر یکی در رنج خیال و غرور و پندارند پس نفخ اول
از جهت امانت که زمینیان که صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال و غرور و پندار میرند
مگر آنکه از صفات نشاء اول زنده مانند که آن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد و نفخ الصور و صعق من
فی السموات و فی الارض الا من شاء الله و نفخه دیگر از برای زنده گردانیدن مردگان است تا زمینیان که صفات
طبیعت اند بدرک جهالت و خواب غفلت زنده شوند و برخیزند و از محسوسات و لذات حسیه اند که عبارت از بهشت است
روی بگردانند و بمعقولات و لذات روحانی که آن سرشت روی آورند و هر چیز را چنانچه آن چیز است بدانند که ثم
نفخ فیها اخری فاذا هم قیام ینظرون و فرو مانده در این نشاء در زمین کالبد و سپهر طبیعت عقل و شرع رسند و از شرف الارض
بنور ربها و وضع الکتاب و جاء بالنبیین و الشهداء پس زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت سپهر روح تبدیل
کنند که یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار و تاویل تاریک شدن ستارگان و بیفروغ
گشتن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبارت از حواس ظاهر و باطن است که هر یکی در برجی اند از آسمان
و روح حیوانی و فرو ماه اشارت بنور نفس است که نفس انسانی بحقیقت نور ندارد و استفاضت مینماید و میرساند
چون نفس انسانی را بکار حواس نگاه دارند باز مانند که اذا النجوم انکدرت و چون نور عقل بیدا کند نفس انسانی نیز از کردار
خویش معزول گردد و چون مستفیض بالفیض جمع شود مهجورت بگذارد زیرا که نور عقل و الشمس و القمر و چون نور ضد و علم
اند که عبارت از روح است بدیده عقلی نظر نیز از کردار خویش معزول گردد و که اذا الشمس کورت گویند مراد از شمس
نمایه است مثنوی کرده آماده خالق دلدار بهر موقعی سؤال دگر هر که گوید جواب استاد بصواب طی هر موقعی کند
بشتاب موافق این است بدین تفصیل چه حواس ظاهره و چه حواس باطنه غضب و شهوت هست قوی نباشد تا نفس

بیفتد

یعنی تا در نباتات حیوانات چهار خلط است موالید چار عنصر است مزاج هست اندام هیولا و صورت مگر باز بخواه ایشان
و کتاب الله اشارت بهم است و در قیامت چهار اسباب ظاهر گفته اند که هر روز از اعوان بدن آدمی که پراکنده گشته در روز
رستخیز همه گرد کرده زنده میگردانند و در ساعت نوال از یکدیگر کاوش نمی شاید بگیرند بقید پنجه بارسیده است از نهار گاه چون
بر راه است عقاد کردن اما مگر گویند که حق مدروس است که در روز حساب باز پس مرتبه دان جوهریست مجرد که احتیاج باده
نیست که قابل بمقدار پذیرد یا جای باشد بلکه از اینها هر مجرد است و از این دو کل علوم و دانش همه چیزات نهایت کمال
اوست که هر چیزها از اول ازل تا آخر ابد در ظاهر گردد و او بدانند که هر گاه بدین مرتبه برسد بمعاد الجسمانی خواهد شد
و اتصال مجردات تا که از لاشیء از بخش مساوات درست حکم گویند شب اند عبارت از مبدء است و روز قیامت اشارت
بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در پوشیده باشد و هر کس بر آن اطلاع باشد پس جمله معلومات و مقدورات
فطر از نا دیدن که مبدء عبارت از آنست ثابت و مقدورات و هر کس بر آن اطلاع نیست پس این اعتبار که تقدیر است
در پوشیده بود مبدء را شب قدر گفته اند و چون در معاد جمله پوشیده کیها ظاهر شد و هر کس بر آن اطلاع
خواهد بود بدین اعتبار روز را بروز نسبت کرده چون در آن روز جمله از گور قالب برخیزند و از خواب غفلت بیدار
شوند روز قیامت گفته اند من ثبات مقدمات چنانکه گویند کلها عبارت است از آفاب که بدان جهت سجده کردن حق است
و زرم نیز تراظم است چنانکه حکیم خاقانی بدان اشارت کرده بیت ای کعبه رهرو سهاک نوشد ای زرم آتش جهانی شود
و حجر دادا نمود اشارت بجرم زمین است که آفاق افلاک ستاره بیارست و چشم احجار را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما
بموجب دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند بیت هر نبات و هر نفس که شد موکنون در مخزن روزگار
گردد مخزون چون باز همین وضع که وضع افلاک و وضع آنک از زده عیش او وقتی بیرون نمود دیگری گفته بیت چون نور افلاک
بسی صد و شصت هزار هر لحظه کند بر گرد خویش از آن ظاهر که آنکه بیش ظاهر شده بود بیرج تفاوت از زمین ذرا بسیار دور
اعظم بیش ایشان بقول بزرگ شاکر و شهمورث و بوبند بیصد و شصت هزار سال شمسی است بعد چون حرکت افلاک
دوریست هر چه او نوع فلک اقتضا نموده باشد چون بحسب آن اوضاع و افلاک بظهور آید و از قرانات و ادوار
و اکوار در تقی و انقلابات کلی و اقترانات جزوی هیات مجموع اوضاع همانی اقتضا نماید بعینه مرغ خرد زیاده و نقصان
در نمایهای حکما رخنه که چون حرکات افلاک دوریست البته پرگار بنقطه که دایره از آنجا آغاز کرده برسد و چون پرگار

دوم بکار آخر نظر کرد اول حیران گردد و ایرا و گردد هر آینه آنچه در اول حیران افتاده کند چون اختلاف میان و درین نیست اختلاف
میان آفرین نباشد زیرا که هر آفرینش بان فنی که ابتدا یافته بوجه کرده نجوم و افلاک بهر کز اول حیران یافته ابتدا
و اتصالات و مناظرات و مناسبات هیچ وجه از وجوه اختلاف نیافته هر اینه متاثرات که از ان مولدات ظاهر شده
هیچ نوع مختلف نباشد و این را بپارسی میهن چرخ و تازی هاوره گیری نامند فارسیان گویند عوام معتقدات شخص و اصور
خیالیه مشاهده میکنند و خواهند کرد و موضع تخیلات ایشان چون از اجرام سماوی باشد و میل حضرت شیخ مقتول در
در عجایبات بدانست که جرم سماوی موضع تخیلات اهرجنست و در زیر فلک قمر و بالا کرهٔ آتش جرم کردی
غیر متحرک است که موضع تخیلات اهرمنست باید دانست که این کره و جهان شو قدیم میدانند و گویند چنانکه فرع خود نیست
با آفتاب است جهان با یزدانست هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بازمان است
و حکما گویند لازم این حدوث و ذاتست و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم بازمانی باشد

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان و کار معاش با همدیگر یاری نمیدهند
و ایشان را گزیری از قاعده و قانون و آئین که همه بران همدستان بشند و ستم در معاملات و ابتاری واقع نشود و
نظام کلی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت بخالق کنند و چنان فرانمایند که از پیش خدا است هر کس آنرا
بپذیرند بنابرین حکمت الهی اقتضای ظهور و بعثت انبیا کرده تا قوانین را بر اسطقسات آفریدگان وضع کنند و مردم را
بطلب و تحقیق بران دارند تا همدستان شوند و احوال عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند
و احکام او را ناموس و در عرف تناخوانی نبی و شارع و حکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است شخصی باید که تایید
الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را در زبان خلق خلیفه الله و خلاق خوانند
و احکام او را صناعت خلافت و تاخوانی او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که سبب معجزات و کرامات
چنین گرده اند که نفس را سبب حدوث است که در کالبد پدید آید چون خشم و شهوت و شادی شایسته که نفس شدید سخت بر زند در صاحب
که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت باکالبد پس لازمست او را سبب حدوث را آنچه خواهد در عالم کون
و فساد ظاهر آرد و باین همدستانی آنها دانشمندان بر آنکه سر فضلی باشد بغایت مدرک و تیز فهم چنانکه هر کرا دانش کرا باشد
چون بدان روی آورد در گیرد زمام آن علم را و اگر در وقت نظر او چنان شد که هر چه بیکبار شنود یا گیرد و همچنین نفس فلک

که در هر که

که در هر که نگاه کند احوال او باز گوید از گذشته و مانده و دیگر باشد آنچه واقع شده و پیش از وقوع او دیده اند در خواب یا امام
و نفس دیگر باشد که در هر چه بیند آنچه امت او است بشکار کرده و آنچه غایبات نفس است چون از ریاضات و مجاهدات
روح نفسانی او در عندال چون جوهر فلک گشته نفس ناطقه از در نفوس فلک آنچه شده است فرا گیرد و چنانچه آرزو میکند
از آینه نفس چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق که نفس ناطقه آن را بتخیل بطریق جزوی حکایت کند و از تخیل بحس
مشترک نزول کند و چون بحس مشترک آمد محسوس شد و بعد از امت میان آنکه از برون چیزی بحس مشترک گفته اند که
از درون و از جهت جهت نفسی او محسوس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر کرا مزاج سلامت باشد
و قوت تخیل و حس مشترک روشن تر بود از تعلقات جسمانی دورتر باشد مانند خواب که خواب هم از این سبب است
و وحی نبی را بیدار و خواب بوده است در معنی وحی و الهام و نبی از مبتدیان که چنین حال ایشان را پدید آید چیزی که
معلوم ایشان نبود مانند که دانسته گمان برند که مگر از بیرون میشنوند و نزد آواز نافهم نمند گفته اند که در خواب
و کرامات ترک نیست که نفس را سبب حدوث است در قالب یا پدید آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی را حدوث حال
که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ماء و کالبد پس لازمست او را سبب باشد در عالم کون و فساد
دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ بوعلی در رساله معراجیه فرماید جمع از روح تابع عقل اند مگر روح القدس
که او را بسلطنت میان واجب الوجود و عقل اول و ان ارست و کلام از در کشف معرفت که روح القدس کند بوسیله
عقل کل و بروح نبی رساند پس آنچه نطق نبوت بر عین کلام او زور کرده و حکم او بحق باطل که دنیا و قرب باد افتد **در تاویل**
موج حضرت عیسی حکما اسمی بعبارت دهرین از حضرت رئیس الحکما بوعلی سینا است که میگوید حقیقت عیسی
که مصلحی موسوی شهر بود در خانه اهل نا شبی بود باد و برق و رعد حیوان آواز میداد و هم پرده صفیر میکرد و همگی
بیدار بود و در خواب نبود هم و میان خواب و بیداری موقوف بود هم بین از آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزومند
و ادراک حقایق بود هم بصیرت شب مردم فارغ نباشند که مشغول بنا و تواتر حسی مقطع پس اتفاق افتاد
و میان خواب و بیداری بود یعنی میان عقل و حس و بحر علم در اقسام و شبی بود با رعد و برق یعنی هیبت مدهوش
غالب بود و قوت غضبی مرد و قوت خیالی از کار خود ذاهستاد و قبله پدید آمد و غیبت بهر شنود و کشف جبرئیل فرود آمد
در عورت خوش با چندان فرو بها و خلقت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت ادمی بیت و چندان از

ظاهر کرد که عقل تو تهارا بوح ناطقه جو تازه در تن شد و انکه کشف از صف جبرئیل که او را دیدم از رک غلیظ تر بود
و در ان نیکو و موی جعد در پیشانی او نوشته بود لا اله الا الله خوش چشم نیکو ابرو باریک و او را چهار هزار کیسوی ماشه
بود از یاقوت سرخ و شصد هزار مروارید خوش آب یعنی چندان جمال داشت و در صفت خرد عقل که اکثر از ان جمال بر حسی نمی
کنند ان محسوس بدن نسان کرد و کرد و صفت کرد و مقصود از انکه لا اله الا الله نوشته بود خود یعنی یعنی هر که چشم بجمال
او اندازد طلب شرک و نفی او خیزد چنانکه در اثبات صانع بیقین و تصدیق مرتبه رسد که بعد از ان در هیچ
موضع که کلمه توحید را فزون کرد و چندان لطافت داشت که اگر کسی سوگند خورد که کسی او زند چندان
تغییر داشت که کسی بشنید بر جمال می برد که از کمال او بدت از زمان نبود انکه کشف بن رسید و مرا در بر گرفت و میان
دو چشم من بوسه داد کشش چند بخشی بر خیزیم یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا بنوخت در کشف نظم راه داد و اغراق
نمود چندان شوق در دل من پدید اند که وصف نتوان داد و بگذشت بر پس کشف چند بخشی یعنی بنهد شد فرو در چرا
قانع نشدی عالم بات و رای انکه تو در لوحی و خود بیداری علم به ان نتوان رسید و در ان رسد شفقت زاد بر بری
خواهم که در بر خیزد انکه کشف بر تسلیم و از ان بر تن از بیای جسم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بدل و خواطر
نماند انکه کشف سکانی باش که منم را در تو جبرئیل یعنی بطف و کشف او خوف من ساکن شد و در آشنائی قرار داد
تا مرا از بیم باز نستد پس کشتر ای برادر شنی دست یا مه بهشت کشف تو را بدست دشمن نهم کشتم چه کشف بر خیز
حسبا باش و دل نگه دار یعنی حافظ باز روشن دار و متابعت کن تا اشکال از پیش تو بردارم و انکه کشف
آشفته و در دل شدم و در اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بعد عقل غریزی بر اثر فیض
قدسی روان شدم و انکه کشف بر اثر جبرئیل براه دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر قوتهای قدسیست و مدد او پیش
از ان رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول عشر عقل فعال است که برترین پادشاهان است دارد و مدد کسی
در هر وقتی به انچه لایق نوع باشد و بر اق مانند از ان کرد که در روشنی شب بود و مدد رونده مرکب بود و در ان
سفر مدد کننده او را خواست لاجرم نام مرکب خوانندش و انکه کشف از خری بزرگتر بود و از اسپ کمتر یعنی از عقل
انسانی بزرگتر بود و از عقل اول کمتر انکه روی او چون روی آدمی بود جبرئیل است بر صورت انسانی و چندان شفقت
دارد بر او میان که جنس سه بر نوع و مانند کی او با دیان بر طرفی صفت و فرمیست انکه کشف در از رفت

و دراز بات یعنی فایده او بهمه عالم رسد و فیض او بهمه جا برسد و انکه کشف چون نشستم که بر در نشستم بر کشی کرد
تا جبرئیل را در ملازم شد یعنی بحکم انکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت او پیوندم قبول کرد و تا انکه قوت
قدسی ملاصل کرد از مشغلهای جبلی و عوائق جسم تا مجرد گشتم و بوسیله او بفیض و فایده عقل فعال رسیدم و انکه
کشف چون در راه روان شدم از کوههای که کشتم روندهٔ را دیدم بر اثر می آمد و آواز داد که بایست اخر
جبرئیل کشف حدیث کنی اندکی در کشتم و بدین قوت و هم را خواندند یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر
فارغ شدم و تامل اساس نکردم در کشتم قوت وهم بر اثر من آواز ایستادی داد که مرو زیرا که قوت وهم متصرف است و غیبه
عظیم دارد و در هر احوال کار کند و هر حیوانات را بکار خود در وا نباشد که مبالغه وهم کرد و انکه با جسم انات
مساوی باشد و عقل در شرف او اید پس اگر توفیق نیروی یاری او کند در هر مواضع اقدام بوهم کند و انکه کشف بر اثر من
آواز میداد و فریفته و با جمال که بایست تا در تو رسم جبرئیل کشف در کذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریفته
و زر قوت بزن مانند از ان کرد که بیشتر بطبیعتها بدو مایل باشد مردمان در بند ارایشند و دیگر انکه هر چه او کند هر
با اصل بود بکر و فریب آلوده بود و اهل کار زنان باشد که حیلت و دستان کنند پس قوت خیال نیز فریفته است و در خ
زن و به جهد چندان بفریبد مردم را که صید کند بنابش پس وفا نکند کز وه آن نموده باطل که و چون آدمی بر
خیال رهور هر که بمعقول نرسد که جهیه در اثار مرغوبات باند و در بند محسوسات یعنی که و انکه کشف چون در کشتم جبرئیل
کشف که او را اشطا بر یکوی تا در تو رسیدی و دنیا بهشت بکشتی یعنی احوال دنیوی بر اصل است و زود زوال و حطام
و شهوات دنیا و ملاذ نفسانی با مثال آخرت چون احوال و نیکش حیات و نفایس حیات با سرار عقل دهد که مدد موقوف
که از معقول باز ماند و در غرور هر ایسر امویه جهل کرد و انکه کشف چون از کوهها در کشتم این مرد کس را بازپس کام
رفتم تا به بیت المقدس بود در رقم یکی بر پیش من آمد سه قرص نان داد و یکی خرما و یکی آب و یکی خواستم که خرما بستانم
جبرئیل کشف و اشارت کرد بشیر تا بستم و بخوردم یعنی چون از حواس در کشتم و عالم و هم و خیال بهشتم و در درون
خود تامل کردم و بعالم روحانی در شدم روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانات و دیگری طبیعی و سیوم ناطقه خواستم
که بر اثر حیوانات روم و از سوی بخردان مانند کرده که قوتهای او فریفته است و پرشده و جهل او نیست چون عقب
و شهوت و غیر تر کشنده این هر چه قوت طبیعی و دواب مانند از ان کرد که قوام بدوست و بقاء نسل و نوع

بمرتبت نگرداند آنست که در بدن کار میکند و آب بنرجات حیوانات و مدد نشو و نما و ناطقه را بسبب و مانند
ازان کرد که غذای بعیدست و لطیف و مصفت از نیست و آنکه گفت خواهم که خبر ستاره نگفتی تا شریستند بزرا
که خیر آدمیان از تابعیت این ارواح در گفتند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسیکه ناقص باشد هر چه طلبد جنسی
طلبد و لذت و فایده این ارواح بیشتر است و آنکه گفت چون از بخار رسیدم و بمسجد در شدم و موذن بانگ نماز گرد و من نشستم
بخاطر و خیال حمد گرد آمدم بر است و چپ ایستاده بیک برخ سلام میکردند و عهد تازه میکردند یعنی چون از نطفه و قابل
حیوانات طبیعی فارغ شدم در مسجد شدم یعنی بدماغ روح رسیدم و موذن فرشته ذاکره خواهد و با ای قوه فکر خیال
و بعلم که قوتهای روح و دماغی خواهد چون نیز و حفظ و ذکر و تفکر و پیچه بین اند سلام کردن ایشان برای حاله او بود در جمله
قوتهای مختلف چون آن خواهد بود بمنزله نخست نزد باغ باید که نیک پایه رسد تا بسطح بام صد این جایگاه نیز این
قوتهای طبیعی چون نزدیک باشد که چون کسی نیک پایه رسد و بمقصود رسد و آنکه گفت چون بباغ در بالا رسیدم
نزد باغ باغم یک پایه از بیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر و حواس باطنی مقصود از زر و بیم شرف یکیست بر دیگری
بمرتبت و آنکه گفت رسیدم باسمان دنیا دراز کرده در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و بخاص در پیش دیده بر وی نهاده
و سلام کردم و دیدم و در گرفتم چون فلک قمر را میخواهد و باسمعیل جرم قمر را و بدان جهت کسانرا که ماده بر احوال ایشان
دلیل است و آنکه گفت باسمان دوم بر شدم فرشته را دیدم مقدم تر از همه ایشان با جامه تمام خلقی عجیب و شت نمی تاد
از صرف و نمی از ترش و هیچ هم در نمی شد و بر یکدیگر عداوت نداشتند و اسلام کرد و گفت بشارت باد ترا
که هر چیزها و دوات ها باو است یعنی فلک عطارد و مقصود ازین آنکه هر ستاره را یک نکتی معین داده اند یا در نحس
یا در سعد اما عطارد بسبب وقوع اثر لیست بر چون نحس بر چون سعد سعد چنانکه نمی یکیست که از سعد این
و آنکه گفت چون باسمان سیوم رسید نگاه دیدم که شکل او در جمال و حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته
و از نور خدا که در کرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او سبب شرح حاجت نیست و او در شادی و طرب دلیل است
و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم نگاه دیدم پادشاه دار با سباب تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب
باز داد و بنگرستم و با هر کس نه هر کس بزرگ و بزرگ نه حدیث میکرد و تبسم چون جواب سلام باز داد و گفت یا محمد هر چیزها
و صفات ها در اقتاب را میخواند او بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیل است و بر هر کس و آنکه گفت چون باسمان پنجم

رسیدم

رسیدم در شدم جماعتی را دیدم زرد رنگ و دیگر دیدم سیاه هیبت و غلظت ملک را دیدم بر طرف آن نشسته و عذاب مردمان
بدکار مشغول یعنی فلک پنجم و فلک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران دلیل است و بدرنج نامبرد و صفت
احوال کسانرا خواهد که بدو تحقیق اند و آنکه گفت چون باسمان ششم رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته بتسبیح
و تقدیس مشغول و پرا و کسوا و شت مرصع بدر و یاقوت بر در سلام کرد و جواب باز داد و تحسین کرد و بشارتها داد و تحیر
و محاورت در آنکه گفت پیوسته بر تو صلوات بدهم یعنی فلک ششم و بین فرشته مشتری را خواهد و او بر احوال صلاح و ورع و علم
و عدل است و بدان پرا و کسوتی فرو داشتن خواهد و بصلوات تاثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و همه نیکوئیها از و بر خیزد
و آنکه گفت چون باسمان هفتم رسیدم نگاه دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و همه کس بدو راه نمیجوا چون کسی بدو
رسیدی نخواهد باقی بر در سلام کرد جواب باز داد و تحیه گفت بر زر یعنی فلک هفتم و بین فرشته زحل را خواهد
و او نحس اکبر است و اما هر اثری که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو رسند
یعنی کم اتفاق افتد که او در مجاری خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در
کنه نشر رسیدم بسدرة المنتهی نگاه دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم فرو خیره می شد چه در است هر چند
نگاه کردم و نشناختم زود شدم بجایی که مشغول گشتم با جبرئیل گفت بدین قوم گفت این ها هرگز گناه نکنند جز
عبادت و تسبیح و همه مهیا دارند معین که هیچ جا بر نروند و ما منا الا له مقام معلوم بدین نزدیک هستم را خواهد که ثابت است
و همه رتبها که الب و انجا اند و بصورتها هم از وه بوج را خواهد و هر چه غیر ایشان در طرف معین ساکن که با یکدیگر نفت
نکنند چنانکه جز بیان شو با ایمان هیچ کار نباشد و هر کس موضعی معین دارند یعنی از ظهور تها و مرتبه و یعنی
در جنوب و یعنی در شمال و آنکه گفت پنج سدره را دیدم مهتر از همه چیزها که سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود و بدین
فلک قطب خواهد که جمله فلک ها در بطن اوست و او از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون در گذشتم چهار ارباد دیدم هر یک
آب از نگاه دیگر یعنی حقیقت جوهریت چیست و ماهیت و هویت که حقایق آن عبارت کرد و الفاظ گفت ملائکه دیدم
بسیار بتسبیح و تهلیل مشغول اند در اطاعت تهلیل لا اله الا الله کلمه مستوفی یعنی نفس مجرده که از مواد شهوانی آزاد
و پاک باشد و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شد چون از بدن جدا گردد حق سبحانه و تعالی او را در موضع و مکان مانند
کو دانیده بسعادات ابدی رسانند و تشبیه بدانکه از آن کرد که جمله مسلک تسبیح و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک و در اندیشه

و در تغیر شهوانی و اشتغال باعراض غضب پاک و بدیر بمنزلگاه رسیده همیشه بادراک سعادت غیب مشغول اند و نیز عالم برین نظر
نکنند بارکه بدن با نفرت نفس خسیس است و شریف که بعمل جز این نظر نپردازند بود یا برای معصیت لذت اما صنع چون
از اینجا مفارقت افتد بکمال قرب خویش رسد و سعید گردد و در لذت و حسرت چنانکه مستغرق گردد که عالم برین نگذرد که
آن بهورت بدنا از پیش او برخاسته باشد و آنگاه باندازه علم و ادراک مرتبه و شرف می یابد فهم را که وهم سابقه بعضی
روحانیان و بعضی سبع و بعضی مقدس و بعضی مطهر و مقرب همین قاعده میرود و الله اعلم و آنکه گفت چون از این جمله در
گذشتم بدریا رسیدم بیکرانه هرچند تامل کردم نهایت و کرانه سیاحل او ادراک نتوانستم کرد و در زیر آن دریا جوئها دیدم
و دشتها دیدم که آب آن دریا در آن جوئها میریخت و از آنجا آب بدریا می شد و بین دریا عقل اول و سوخواه دیدم چون
نفس اول را و آنکه گفت که در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که هرچند تامل کردم مبدا
و منتهای او نیافتم و پیچ چیزش عدد نتوانستم کرد که هیچ نیست از وی عاجز و ادراک وجود جز بعقل کامل متوان کرد و آنکه
گفت در برابر دریا وادی دشت را دیدم با عظمت و فرو بهاء تمام که هرگز نیز نفرت تامل همیکرد و آنرا بخود خوانده چون بآن
رسیدم گفتم نام و حقیقت گفت میکائیل من بزرگتر از همه عالم هر چیزات شکل است از نزع هر کس و هر چیز آرزو کند از وی بخواهد
تا نزد او هرگز نهاد نشانی دهم یعنی چون این جمله بدانستم و تامل کردم احوال سوم را بشناختم و بدانی دشت لوح خواهم که لوح
القدس خوانند و ملک مقرب گویند هر که بدو راه یابد و بدو دستانه از وی پدید آید و مطلع گردد و بر بندها و روحانیان
و آنکه گفت چون از سلم و پرسش فارغ شدم با خبار رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن
بود تا بمعرفت و رؤیت حق تا برسم و دولت کن لا ابرسم مراد و حضور رسم و بخانه خود باز گردم یعنی از اثر پاک
که کلمه نفس است در خود است با چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت دیده دل او گشاده شد که هر چه لوح خانه
بدیده خواست که موجود خلق و علت اولا و واجب الوجود نفس سوم دیده باید بشناسد و وحدت او چنانکه در آن گفتار
نگنجد و آنکه گفت آن فرشته دست بر سر من زد و آن بخدمت هزار حساب کذرداد و بیرون آمدم که هر چه دیده بودم
در آن عالم با آنجا هم ندیدم تا بحضرت تقرب رسانید خطاب آمد بمن که فرا ترای یعنی جناب قدس ایزد پاک از جسم
و جوهر و عرض که در آن عالم است و آنکه گفت در حضرت رسیدم و حسی و حرکت همه از نفت و رخشا و سکون و هم یعنی
معرفت بیخودی و وجد او چنان یافتم که بحس هیچ جانور نگنجد که جسم محض ادراک کند و هر دو خیال نگهدارند و جواهر حفظ

عقل

عقل تصور کنند اما واجب الوجود این مراتب بود و نیست و حس و خیال و حفظ او را در شوان یافت و در آن حضرت حرکت
نباشد که حرکت تغیر است و حق منزه و آن واجب الوجود است که محرک هر چیز است و آنکه گفت دانستم که از هیبت بنداد
هر چیز تا را که دیده بودم و دانسته و چندان غلغله و گفت و لذت قربت بمثابه که گفتی شتر یعنی چون عالم فرا یافت و حقیقت
بر دهنم ادراک و تعقل جز و نیست و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار بیفتاد
و چندان استغراق پدید آمد در وحدانیت که نیز عالم جواهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر و قربت یافتم که از وی
افتاد و خطاب آمد که از آن فرا ترا شدم خطاب آمد که هر کس بسکان پیش یعنی چون وحدانیت در یافتم بدانستم که واجب الوجود
این اقسام بود نیست بر رسیدم از دلیر سفر تجلی که عظیم رشد بود در اثبات وحدانیت می پندشتم که زیان دارد حلا
گفتند ترا و عزای یعنی از سر بنداز تجلی و از ترس هم و خوف فرا تر که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق قدرت
روحانی باشد که هرگز انفعال حیوانی باز نشود و بیم و امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فرا ترشدم سلام خداوند بر من رسید
که هرگز کس سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلی و واجب الوجود که لوح او چون لوح خلق نیست بحرف و صوت که
لوح او اثبات علم است بلکه محض اسرار و آنکه خواهد الطریق تفصیل و آنکه گفت خطاب آمد ثنای گفتم نتوانم که تو نیز چنانکه گفته
یعنی چون ادراک اشاد جمال و حدانیت را در یافت حقیقت کلی و واجب الوجود بدانست که تا نور حرکت که پس از آن نیامد
بود و نیست که وجود الوجود منتهی همه ثنا است اما نیست که بزبان ثنای او متوان گفت که ترکیب و ترکیب شد و آنکه نیست
زبان اشد و آن چنین چیز بجز و کلا تعلق ندارد و در حق واجب الوجود است یا باید که از خود نیست و نه کلا و نیست که ثنای
او بزبان راست یا باید که کار حواس تیز بعقل است آید و عقل و نیست که ممدوح کامل و حرام در خور او باید که علم او شهد
قدرت و ذات ممدوح باشد تا کشف مطلق مقصود آید و واجب الوجود فزوده است مانند ندارد پس هیچ کس در خور او نباشد
پس هم بعلم او حوالت کرد که او هر علم است عدم او پایان ثنای ذات است بچون و بیصورت و نه بعقل تخیل نیست چون
و آنکه بیارشد و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازت که مرا هر چه پیش آید برسم تا آنکه بر خیزد یعنی که چون
گفت چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که در این نفوذ فکری خود عقل محض نمانده بود که کثرت وجود الوجود رسد که ثنا
باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نیست خواست که در خود او بود و رتبت در از علم تام بوی داد تا پس از آن هر آنکه
که بود عرضه میکرد و جواب ثنا می یافت و برای مصلحت خلق قواعد شرع مینهاد میکرد بلفظ که موافق استماع خلق آمدی

تا هم معنی بر مجاز بماند و هم پرده مصلحت برخواسته باشد و هم مدعیان علم بود که چنین سفری را که شرح داده آمد در حکایت
سفر ظاهر تعبیه کرد تا جو تحقیق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون کشف و اگر کشف چون این امر بگردد و بکنایه باز آمدم از
زود در سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی علم نگری کرد در وقت بخواطر در عقل بیت ادراک میکرد موجودات شواهد بسبب
الوجود چون ابتدا تمام شد بخود باز گشت چه روز نگار شده بود زود تو بود از آمدن در آن حالت از چشم خود هر کم
دانه دانه که صرف رفت اهرکه خداوند مقدور باشد و رهبت کرایی کلمات بجا هر دو می نمودن که برخورد داری از این
حرف تعالی رهبت تا اینجا نقل مصنف نبوة الحکایة شیخ بوعلی سینا است در نامه قهقهین حکما دیده و از زبان حکما شنیده
شد که قمر که یکی از دوستان بزرگ است و مقرب خدا و واسطه آنکه جوهر از ملک است تعلق نگرد و استیلای بر
بحالت صورت نسبت و نی بعد پس شق القمر که در قرآن آمده و رفت است چه و اشارت است و واقع زیرا
که هر ستاره و سپهر را ماظر اثبات شده و ای نحو عقل خواندند و بعضی را از جمله عقل فعال شمردند و هم در هیول این
طایفه و الله مقرر است که غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه حیثیت است که بعقل فعال پیوندد و با وی یکی شود هر کس
مرتبه رسد بهر متوسط شود معلوم کند بلا آنکه فکری از نو کند و هم مرتبه در کمال آدمی و در این نیست پس هر گاه این
مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت گذشتن از ظاهر و باطن که عقلی فعال است و چون حضرت خیر علیه السلام کرد
و در قرآت سلطان قرآن باشد که باطن قمر رسیده اما این مذهب حکمای مشائین است اشراقیان گویند
این رمز است که در هیول ایشان آمده که نور در عبارت از اجسام سماوی عالم است و هر سه در وی است اما نور بر
قسم نهاده اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد و دوم نوری که تاریکی جسم ممتزج تواند شد
نور اول عقلیات و حقایق خود را زاده عقل است و نور ذاتی ایشان از جزئیات مطلق خطا افتاده است اما قسم دوم
نور بظلمت آمیخته شده و بهر طرف پرتو اند هم علم او بکلیات و جزئیات محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم
در هیول ایشان مقرر شده که نهایت و بدایت موجودات و حدیث ایشان است که علم تمام نظر بکلیات و جزئیات
چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند هر گاه که این مقدمه مقرر شد پس قمر زبان ایشان عبارت از آن باشد که نور ممتزج که
قابلیت آن دارد که اشعه علمها که در و بالقوه پنهان است بفعل آید و بواسطه تکامل شهود کمال پیدا کند کسی در تحقیق
شده علما چنانچه است از زبیر آن آید پس قمر کنایت از آن عبارت از بدو علوم و کمال و پیدا

دیده کشته

دیده کشته کیست که علم بالی و اولاده و شکی نمودیت که در بیرون آمد و در عقل تمام حالت و هم مدعیان نبوت که بعد از
پیغمبر علیه السلام باید چنین گفته اند که ختم رسالت در آن وقت به پیش عقل فعال هم هر که مدد رسید از نبوت
ختم آن وقت باشد زیرا که ایشان را عقل فعال دل است که در حقیقت ختم الرسل عقل است و اگر بر دو عقل فعال
حکم آن توجه بعقل کرده در نگ آن کرد هم از رسول مشاهده بعین عقل فعال کرد ختم الرسل آنه چه ختم هیچ
و ایشان خداوند محو و اندوه موجود او باشد اشراقیان نگرید این را نیز حضرت قمر را قریب یعنی عقل اول و ختم الرسل
رب النوع انسان است یعنی عقل که تربیت نوع انسان کند پس هر که رب النوع باریافت و مقرب درگاه خاص
او شد حکم حکم او کس بخود عقل گردید پس هر امر خاص او کس گویند چنانچه فرمود کشف بیت سراپای بدو هم هست شد
نزد او اگر خود هم که هم هست لیکن نه خویش و نه خویش دانم عاشق آن کشف بیت یکی نه خویش و نه خویش دانم با تو چنان محو ام که
گر از رای میخواهی خویش سر در جهان پیدا باشم و در هیول ایشان باشم و در عقل اول سایه نبوت بهارت بفرمود است قابل چون
از خدا علیه السلام نبوت بدو رسید که بنا باید نبوت گویند اگر گفته اند کسی بر این پیغمبر نشست بهارت بدو انکار آن
دعوی نبوت شد نظم بیوم در پیروان حکما و در سپهر ایشان ابو ذهب دلا لیعنی که دو هم دانا بسبب نظر رسیده شد
اما که در هر که بدین آیین ثابت کمال جویند بر شهود می آیند حکیم الهی هر هر که در دار هر دنیا مدد کمال بدو رسیده او در
نگاه از نزد او نبوت و خشور روانی در کشش ایشان کمال و تحصیل عرفت و حکمت است در شیراز نموده و با نور نکان
در کشف محبت و حقیقت انجام جهند آمده میگوسته با امت میکشند و بجود و با ایمان نیست و او علیه با سی دهند و عرفا
و هر نیز کلا نور الانوار و انوار قاهره و کوکب جوهر و اجسام فروغ بخش و قبله میدانست و قصه نیف حضرت شیخ
مقتول را بیکی کمال و قال سه و عقیده بود دوم حکیم میگفت نامه نگار در سال هزار و نهاد و سه در اهل الوجود دریافت و او
در سادات شیراز است اما در اقوال هم بیکی عنصر بنده شده هیچ است میگوید هر بود و مجرد و ذات او و مرتبه نیز است چون
هر بدانند جواند جلالی و جمالی پرهیز داشت و او حیثیه که از شیخ مقتول در جهان نسبت هر شناسایی انوار می خوانند و قطعیه
کوکب که در دین هر هر تن انوار آفتاب اشراقی خوانده اند و دیگر حکیم و مسوب است که در سال هزار و شصت و چهار
بلاهور آمده سلطان و از آنجا بهان است اما در شیخ متولد شده و در مرتبه حکما و ایشان علما بیرون جای تعلیم حکمت نموده
پس با ایران خواسته و با میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین محمد و میر ابو القاسم فندرسکی و فضلای دیگر و علمای شیراز

صحبت بهم با هم آمد شد و بر سلک مشاهیر پیوند یافت و او حکیم که از بزرگان این راه و در علمت و اجب الوجود و
عقول و نفوس و کواکب مطلوب بجا آمده و در تعلیم کواکب بلغت حکیم شد اگرچه مرا نیز بنیت ایاز فوق جمیع و سیر
و سلک اعتدال است و بطریق سود اگری کامران نمیباشد و دیگر حکیم کامران نشیبازی که او نیز در پیشش شیاهی نیست
علوم عقلی و نقلی سوی بلکه مستحق وجود بعد از کسب کمال بجوه که از نیاز در فرمت اشاد بحالت ایشان نیست نحو و بیان
نضارا جلوه کرامه بوجوه اشکال بکوا موخت و از علوم ایشان ما بهاند و حرمت و جدا از آن بهند آمد و بار اجهاد ایشان شد
بکیش ایشان کامزد شاعر هند و بی نیف علوم ایشان بزد و با همه خیال نخواند و در آن نیز بر آمد و از ایمان آمد و شد
اگرچه بظاهر بخواهیه مذکوره پاسپرد اما بر عقیده حکما رفتم بجوار از فروع و در ورزنا و اهدام نخت و بر شود وی و او
چون حکیم و دستور آکشش جانوا حترازی داشت اما گاه گاه شراب خوردی کشی در دنا دیده بسیار است و او حقیه که در میان
حکما یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستایش و حب عقول و نفوس و کواکب خواهر و از آن جهت بیند بی شی تمام
مشغول بود اما نایه که او را سند بودی بدان عمت کرد و میرا ابو القاسم قندرسکی او را در بیان برابر میکشف و بهمین
برادر خیشت و در خراسان گاه در سرای فرخ که نزدیک باکر آباد سپهر بنا دست بخود گرفته کلید در بار آنچه در آن
بقعه از دل فرمود نه نقد را بر اهمه بیشتر و مانند آن انسان داد و بر ایشان حیوان از آن بیشتر و بیشتر بیشتر
محمود نامی داد تا بدر ایشان را که شیر بر اهل که در آنجا بر اسکلت است بدهد و محمود چنان کرد و خوش آنچه موجه شب بود
و خوان و مساوان بر مساکین داد و کرایشان با بر بکشند و کتابها حکمت را بسیار نامی سپرد تا بدرم حکیم شرب ملک و ادای
رساند و هوشیار در آگره کتابها را و از بخش کرد و بیاران نخستار و هر مرض الموت بر پیشه بقرات الهیات شفا
و ترجمه اکولوجیا مشغول و شادان می سرود و که با لوجیت بهرج قیاس و موت عقل و اما نفس و عقل بدون فهم و کتاب
ملاحظه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بر آرام و هر هنگام گذرانیدن تمام و اجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب
میکشف و حاضران نیز آن مشغول بودند تا جامه که نشست و عمر او از صد سال گذشته بود بر کرسی بکار نه قوت و قدرت
داشت و چنین با هشیار سر و ده بود که بدار ترک نوشی کاله بهتر و ترک اما چون مردم تو از این مرغ ایمان
مرا بر مشرق و با مغرب فرق نیز که جمع بزرگان چون ارسطو و مانند آنش چنین خابیده اند و هشیار چنین کرد
و هم هشیار بنوده او بر سر قبرش تا یک هفته هر روز و شب بجز آن که کواکب که آن روز و شب تعلق دارد

بعد از

بنوشت و آن خورد و پوشش که منسوب بدان کوکب است بر آن هر دو ستان رسانید و ایشان هم در دیگر روز و آن کوکب سو
شفیع تخم ساخته تا روح حکیم کامران بجوارات پیوند و پیش هشیار با آگاه که آمد و کتابی دهم کتاب هشیار که نوشته
بود که پس از خاتمه کتوشش کامران کامران را در واقعه دیدم با لباس حکیم با همه حزن شتر نشسته گفتم چون آمدی گفت مجرد آمد
مرا چون بجا آمدن دنیوی با شد عذاب کردند و شفاعت همین شو گوید اکنون مرا یکی از ملائکه گرد آمدند و عقیده حکیم
بسر بد و سر در حق نوبس نزد که صاحبان هوش کمال کامل و خداوندان طالع نیک اند و اعتقاد و کرد در مایه کمال
رسید نابر تکلف بطالب حکیم علی علی سو بقربان بین گفته اند و بر اجرام بر و شبارات بیان نموده تا حکما و دیگر که عارفان
داد طالب است ایشان اند آن شرع و مدار اول کشند به پنج عقیده نه صد است و پیغمبران فارس کما آباد و زرتشت و اشتل
آنند و ایشان نو و خشور گویند و در سولان یونان اروم که آنها دیون و هرس و اشال و ایشان نو و ایشان
ناموس خوانند و اینها رند که رام و کشش و مانند ایشان اند و ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران ترک که مثل اغرت
و اغرخان اند و ایشان را بولیاس سرایند و پیغمبران هویه که از آدم صفی ناحیه اند ایشان نو و رسل گویند و چنین ادیان
جمعی دیگر سو ترک و صادق بیدانشد گفتندی سزد که بعد از این نبی بنا به ختم نبوت اشارت به نهایت مرتبه شریعت است
ابن مقفع صاحب ماه کاشتر اهمی بیشتر دند و چنین تر عجز که بر سر مفاوت است و در تفضیل و تقدیم و تاخیر اصحاب بر
یکدیگر منظور نمیشد گفتندی هر چار حکیم با هوار بودند اگر عجز و بیانی رفته آن از بشریت است پیغمبران از اوصاف بشری
اصلا معصوم نیاز بود و چنین در حق ما و به طنز گزاندی گفتندی او حکیم شرک بود اما عقیده حکیم دستور آن بود که
گفتی نو ایشان فارس دهند و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان موبند به تقریر قسم علم و بعضی اقسام علم و حکما
با مداد قوت عقل سعد بوده تقریر قسم علم نمایند و بطالب حکمت علمی نیز توجه فرمایند غایت حکیم کشت که تجارت عقل او
بجمع اکوان و شبه که تصرف و اجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوبس است که تحقیق ایشان نو و نظام اکوان
تا بر وفق نیز نظام مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب و تسکین خاشوانند بدیر آنچه چیز
که اکتساب شرایع و مدار آن از روشن و شهر اند مادل بیشه با آنچه حضرات خود رفته ذکر کرده اند و گفتی چون عالم نمیدانم
و از ما دام سکاف بعد از این حکیم دانا و عمر نبوت کند و دینی انگیزد و از استوار سازد و ما حکیم کامران نبوت
قایل نشدی و گفتی در تیم حکما و مدد و مهد رابط و صنع کرده فهمیده بود نظام عالم و فعل نو بر آن بر شهر و ظلم در معاملات اصل

واقع نشدی تا در او فرو رفتی و بهم رسیدند همه آرایش دنیاست و رسم از مخالفی و پسندیدن جمعی بر روی خویشان
و کرد هر غریب و اقران از سیما و امثال کنج کردن ایشان بدام آوردند چون مستظهر با حیوان کشتند ناچار
عقلا با ایشان سر افکنده که گروه دیگر ایشان صاحب طالع اند و پیروی مردم ایشان بر بیرون از ضعف نفس خلق است
که نفوس ضعیفه اند و ایشان را بسیاری پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی علیه السلام بسوی جادو گر و دشمنی در بنی اسرائیل
خوندی در بنی یهود و دانا را گویند و عیسی را طبیب شمردندی و حکیم عیسی ابن مریم نام کشتی و محمد رسول الله صلعم
کمال شعرای عرب نامیدندی و کشش او قدر را چهار تن بنی شهوت پرست در زمانه خواندی و چنین انبیای شهر و کشتی چند
دانا بدین و امانت که موضع قاطع خوف نزند اما سخنی که عوام در باید نیست که اگر این کتابها را که زمانه میخواند شد و خوان
اگر کلام الهی بود چنانچه از زمان که نشسته و که شکان چون آدم و نوح خبر داده باشی از زمان آینده و رسانند کان صریح
خبر داد سر که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد از این فلان کس شهر بر فلان کو و از فلان قبیله
فلان کس فلان نام بدین هیات ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین نیست مگر تاویل تابعان برد خبرها بسیار
بندند و چنین انبیاء دیگر هر اگر کتاب عیسی هم گفتی که در رقتی معین چنانکه نمودیم شخصی که تازی نام او محمد باشد بعد از عیسی
و نام آمنه از بنی هاشم و زلیش مادر کان ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسویه او را قبول کردند و بدین بیان
در کتاب موسی از عیسی خبر دادی و از وقائعی که با عیسی شده بیشتر بیان کردی حال آنکه مگر آنکه هیچ از آن عیسی
بطریق اخبار چیزی که بحسب اتفاق موافق باشد بر آن چسبند چنانکه احد افتاق گفته قل هو الله احد اشارت بدین است
و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم شد که این طایفه نبی بودند چه اگر به تکلیف ایشان بر پیغمبر و شریعت با آنکه
هر زمانه را شرعی در خورست قائل شویم چرا عقاید ایشان مختلف است و در شناخت وجه الوجه چنانکه در تورات یهود
خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند و محمد را در قرآن بی شبهه آشی می شمارند اگر خدا قادر است
کتابهاست مثل ایشان است که چون نشناسد و هر زمان در حقیقت خود حکم کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود
و اگر گویند علما کتابیست اما رفع و بشارت ظاهر است که کتاب و رسول بدان فرستاده و اند تا خلق بحق گروند نه آنکه
سر گردان شوند و بعد از آنکه بکشتن او مختلف شوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند بندگان بعوض
الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که مرا چنین بشناسند و چنین تصرف در مال و اکثر افعال این انبیاء مشهور

بشارت

بشارت خالد شاذ بر یکنوعی نیز نپذیرد یکی با حکیم کامران گفت که فلسفه عقیده سنی و شیعه بهر زمان کز جواب داد که عقیده
سنی اینست بعد محمد رسول صلوات الله رحمة الله علیه جمیع الکونین والثقلین والملائکة والعالمین والعالمات وجمیع
شیعه این بعد محمد الله نبوت و له لعنت الله علیه جمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات و او را این دست نمونها بسیار است
از محمد طلحه اذ خاطب آنچنان پیشه غیاث یک جماد القدر خطاب بقول یاران کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتبات میان
رفیع القدر که حکیم کامران نوشته بود و نامه نگار نزد او دیده چنین ظاهری شد که خود را شاگرد میگفت و او را استاد و بدین
سان که شاگرد با استاد نویسد سخن گذارشده بود و چنین زمان یک از خون نژاد کامیاب زاده مهابت خان خطاب که
بمهابت و شجاعت و تدبیر آرای عالمین هند اعتبار تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در مکاتبی که خان کامران
بحکیم کامران نوشته بسیار بر تعظیم بالا کرده و بجهت و مرید معتقد بنموده گویند در بزم مهابت خان حدیث گفت نبیا و آدم بین
الماء والطین خوانده نه گفت این کلام سخن دارد و بعد از آن محمد را پیغمبری کس قبول کند پس از چهل سال پیغمبری پیدا نه
اگر محمد شد از او است و محمد بکوه حرا پیغمبر بود و آدم در آب و گل چون و کامران نماز این کرده مکرر فتی و از ایشان
کار کرد چون بهر از آن الکهس نماز این کرد آمدی تغیر الکهس مقبری دادی و لمحه نشستی و زود در نماز طعام این کرده
نخوردی و چیزی از ایشان نزد پذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس همه سبی رسانا غالب است و با بهایم
و سباع همواره چنان طاقت توان کرد و پیش از چند نوبت ایشان را نه دیده بود عبد الرسول بکامران گروید و کام گفته او کشت و غضب
و شهوت را الید لا جرم حکیم کامران نیز مهربان شده او را بعد از صرف و نحو شرح شمسیه کافیه طبیعات شرح هدایه حکمت حسین ابن
معین الدین میبدی پس امور عامه شرح حکمت العین و بعد از آن شرح تجرید با جوهر و بعد از آن طبیعات شرح شمارات پس الهیات
شفا خوانده که چنین حلاعقیب نزد او تحریر الحدیث شرح تذکره خوانده و بود کرده چنین بر شریف مطول تفسیر بیضاوی
خوانده و براه او رفتی گرفت و غریب تر آنکه علاء الدین قوشجی و توضیح و تلویح که در اصول فقه فرض است خوانده ریشه آن
او گشت اما ملاطان هر چند آن مراتب را نزد او دید بدو نگرایه و حکیم کامران گفت نفعیده مگر رشده که ملاطان
اثبات تجرد و بلت نفس بکرد بطلق آنرا برهان و دلیلی آورد اما گفتی تعلق نفس متوهم کرد و درین میان مناصب
ملوطی دارم و انشا کردن کامل حکیم مرشدت که جمیع مراتب سوی کامران حکیم مرشدت که جمیع خوانده است و در
اعتقاد شکوک داشت و چون کامران بر تجارت کامران است و حکیم کامران در هنگام درس حکمت سر دوست و باب

کشیدی و از خوش برآوردی بجهتی که تیر عظم بوی روی آوردی شاگردان تیر بین علم نمودندی و هر کس بتعلیم
نفرمودی و دانش را علم و شهوت بدست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کثر صحبت داشتی **تعلیم چهارم در عقاید مشهوره**
مقدمه شهرت سه نظر نظر اول در لغتی از عقاید نظر دوم در تاویل ظاهر اول نظر سیوم در بعضی اشخاص ایشان نظر اول
لغتی از عقاید مشهوره بین زنه و باقی زنه تیز مثل حکما در هر امر علم بود نه و شد چنانکه بسیار رسیدی ایشان شنو و تیره درون در شدندل
و بکار نه بین و بهند بر آهیشه و تیشه و کیا نشیده و کیا نه داتا کیا فی خوانند حضرت مولوی در رساله وجود یاد کرده که
وجود چیزی هر امر غیر وجود هر دو خارجست بلکه هر دو اصدی از ذهنی و خارجی از نوع وجود نه در حیثیت امر علیه و باشی
مقید نیست باطلاق و تقیید و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحد است بوصف که غیر ذات و زائد باشد بر ذات
و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرت بحسب مراتب و مقامات اما حقیقت وجود بر اولانی و ثانی مهما مهاست بمرتبه احدیت
و جمع اسما و صفات در این مرتبه متهمک اند این مرتبه را حقیقت الحقایق خوانند اما حقیقت وجود بر جمیع اشیا که عدم ذات
از کلیات و جزئیات مهمات باسما و صفات مرتبه الهیت و این مرتبه و وحدت تمام و جمع گویند و حقیقت وجود نه
بشرط شیء و نه بشرط لا شیء را هویت گویند و او سمایست در جمیع موجودات و بشرط شیء و لا شیء صدور عالم است یعنی از
محققان آورده اند که چون آفتاب روشن است که وجود حقیقی معلوم و بدیهی است که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور
زبان معرفت و لسان محمد از تقیید و تعریف آن ابکم است و غایت تعریف هر امر را یعنی وجود و عدم را این بیت که وجود
عدم عدم است و عدم عدم وجود و حضرت واجب بعد از کثرت اسما و صفات و نسبت معنی که در این حضرت از بطون
ظاهر گردانید علم بود و در این مرتبه جمیع اعیان ثابته را صورت علمیه گویند و در این مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند و در قضای
حکمت الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هرگاه که علم حق باستوا
و استیفا در این بدشی وجود علم را بر اعیان ممکنه ترجیح داده در این مرتبه ان استعداد را قدرت نامند و در این مرتبه اسم قدیر
ظاهر شد و بر نظر مشاهده حق که عبارت از علم حضوریست قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه در این مرتبه اسم بصیر و سمیع را گشته چون
اطلاع حق بر ملتمسات اعیان ثابته زمان استعداد است و قبول ان اکتساس را سمیع را خوانند و اسم سمیع بنا شکار شد
پس ارادت حق تعالی باکمال منعم گشته متعلق شده کاف بنون پیوسته تا بامر کن فیکون ظاهر شده اتمال را اکرام گشته و اسم
متکلم در این مقام ظهور رسید و حضرت شیخ محمود شبستری در رساله حق الیقین آورده که فرمان حضرت باری بوجب الوجود زیاده از ظهور

از اظهار

ظهور است زیرا که چنانچه مستوی است بخلق قدرت و ارادت اختیار و دوام و تجلی بر خلق و دعیه و ارادت
با هر چه از این جمله مخرج آمد با یکدیگر بحسب علم بر حضرت که آن منتهی میشود و با ظهور از تکلف ظهور که مجرد یکدیگر است
چون تمام در اختیار بحق مظهر شد چنانچه یعنی اظهار بنده و بعضی این معنی از این معنی در نوع تعالی کند که هویت که بنده ذات
معدوم از صحرای علم محض و نفی صرف قدم بنزل آمد و موطن وجود نهاد چنانکه معدوم محض نمک و جهتی نپذیرد هر آینه موجود
نمی پذیرد و هر آینه موجود حقیقی هم نمک علوم میکرد و ذات هیچ چیز و معدوم بتوان ساخت مثلا اگر چوب را تاش بسوزی
ذات او معدوم گردد بلکه بصورت در هیاکل و هیات خاکستر ظهور کند و چنانکه در جمیع احوال ثابت
ثابت و در حکم او وجود و ظهور را حوال که متبدل می یابد یکدیگر حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه است بصور مختلفه
متعلقه که مشاهده میکنی ان الله تعالی و الارض مکتب محققین دیده شد که چهار از زمان از جمال خود بهره یابد که حسن
خود در آینه بیند و مشاهده نماید بنابرین وجود حقی در مرآت تعینات و حال تشخصات متجلی گرده حسن خود
آیین عالم مختلف دیده در هر آینه بصورت مراتب او نموده بحسب تعدد مظاهر شر پیدا شد و بهوفیه گرند حق بحسب
ذات تنزیه است از تنزه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات مرهونست بهره کسی که از تشبیه تنزیه میگزیند بیند اند که
تنزیه تشبیه است بجز ذات و او سبحان خدا گویند اسم ست قسم است مطلق او بر ذات یا باعتبار اعدمیت و او
اسم ذات گرند شان قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوفست بر تعقل غیریت او را بهدت گویند
شاهدی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف تعقل غیریت او را اسم خلق خوانند شل خالق اسم صانع الله رحمن
بنا اسم اعظم در غایت تحقیقات از حضرت شیخ بایزید بسطامی پرسید که اعظم کدام است گفت تو هم بعضی را
بتمنی علی نامی تو اسم اعظم نام یعنی اسما حق هر عظیم زنده و تحقیق گویند هر زمان نوبت ظهور و تلفظ اسمی که نوبت
تلفظش رسیده گویند اسمای الهیه و متمیزه در علم حق و در نه و ایشان را اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه
جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه بعینی می آیند با جمیع توابع و لوازم
بفیض مقدس اعیان ثابته نسبت با سما ابدانی اند و نسبت با عیان خارجیه ارواح و در ابد هر موجود بر سد از
وجود خاص که او را باقی است و جمیع حقایق مکنی الوجود در خارج موجود اند و تحقیق اذا موقوف و اوقات موقوف
و اینک هر وقت شخصی موجود میشود هویت که تجدید جمیع صفات کمالی بحسب عین ذات مقدس اند نه بغیر نسبت بشخص بجز

ذات او بعلم حضرت مشهود بر ذات ممکن با صفات شده ذات تو بر تو کشف شد بی تو بسند نیست بی صفت و نشان
که جدای کشف است تو بی علم با شد پس کشف صفات حاصل نمی شود بی ظهور ظاهر که او در کشف صفات است بی تو بی صفت
که قایم باشد بر دیگر و باشد بیدا الصفت است یعنی ذات و صفات تجلی شد با بر این امر الی الوجود بی صفت بی صفت
فرموده کمال التوحید نفی الصفات و حضرت شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم از روی حقیقت ذات و صفت ذات
و علم بوجود صور اشیا است در ذات او که خواه حرف و اگر ذات کمال امور مستتر باشد محمود و حقیقت صور اشیا یعنی
سی اند باعتبار وجود حقیقت غیر اند عبارت تقیید و تعیین پس در حقیقت حال و مکانیت بلکه بحضرت الصورت عالم
و علیه ظهور نموده قضا حکم الهیت با حوال موجودات چون حکم موت بر انسان و قدر تقدیر این حکم بتعیین
اسباب و از مقدمه بسبب تا بیات مثلی بحکم موت زید در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلیت بموجودات و این علم
تابع علم بعیانی تابع است هر شی باستعداد خاص فنای علیه مهیا شد گویند بحکم خلق مهیا در مکان مهیا در نسبت اندر
حال مهیا لذان هو بود که آمده و ایم پس اگر گوییم افعال از ما است باشد و اگر گوییم از حق است حق است
کلش فرماید بیت ثر از آن شناسی اندر ره ما بنه بر دون زهد خویشتن ما بر آنکه بر کند مذهب غیر حیرت
نی فرمود که ماند بکرت چنان کجا فاکر تو دان اهر مرد گفت مراین نادان احمق او در کشف بد افعال
نسبت بما رت نسبتی در حقیقت الهو نیست بیت پیر اده اند ازل ما مرد نا اهل که این پند محمد آن ابو جهل
در قرآن مجید آمده ان الصوم حسنة یقولوا بده فرمند الهو ان الصوم سیئة یقولوا بده فرمند ذلک مثل کل حسنة
و هو غیر زمانند که مراسر تکلیفات بیمدی است که عقل اول بوح الاست و نفس کلیه قلب در و عبادات که اکب سبعه
و ثوابت و غیر آن قوی ما عظمکم ما لا بعثکم الله کنفس ناطقه و تسبیح حق آلوین و فرض هود فرمایه عالم هو است حق
و او سر و عالم و مدبر او است پس از آب انسانی کبیر حضرت مولوی معنوی در نقد النصوص آورده که موجودات عالم
امر بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اسام بوجهی از وجوه تعلق ندارند بحسب تصرف و تدبیر و ایشان را کروبیه خوانند
و ایشان هم دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان هیچ در خبر ندارند و ایشان را ملائکه مهیمه خوانند و قسم دیگر آنانند
که اگرچه بعالم اسام تعلق ندارند و در شهود و تصرف تشبیه و متحیر و اند اما بجای بارگاه الوهیت اند و رابطه فیض
ربوبیت در پیش ایشان فرشته است که آن را روح اعظم خوانند و از زیر عظیم ترشحه نیست با قرار دیگر قلم اعلی و عقل

اول

اول گویند و این روح اعظم صلوات الله علیه در صف اول ارواح بدست و روح که او را جبرئیل گویند در صف آخر و ما
شاء الله مقام معلوم و قسمی دیگر آنانند که بعالم اسام تعلق دارند بدیر و تصرف و ایشان را سوار روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم
اند چه آنانند که در سماویات تصرف میکنند و ایشان را سوار ملکوت یا اهل ملکوت خوانند و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف میکنند
و ایشان را سوار ملکوت اهل گویند و چنین هزار از ایشان بر نوع انسان موکل اند و چنین هزار بجماد و نبات و حیوان و آدم
کشف گویند تا هفت فرشته باشد مرکی از شاخ بیرون باید مراد بدین هفت فرشته همان قوای سبعه رحمانیه است و چنین
ارواح فاسد که ایشان را جن شیاطین خوانند که جنس ملکوت بهاند و ابلیس مهتر و رئیس ایشان است و حضرت شیخ محمود
شبستری گوید که ابلیس مهتر و رئیس ایشان است و حضرت شیخ محمود شبستری گوید که ابلیس قوت واهمه است آنچه حکیم او را
هیولا گویند صورة آن بنیاد جوهر بیاتا و عنصر که بدو هیولا بنی صورة فرمده و هم است و هیولی جسم مطلق را جسم کل میگویند
در فواتح آمده هیولی نفس انسانی مطلق نفس رحمانی است چنانچه نفس انسانی بسبب عروض معنی خاص صورت نطقه و صورت
بسبب عروض بیانیه چند مختلف که در خارج ظاهر میشود حرف میگردد از ترکیب حروف کلمات متحقق یا بد شیخ محمد لاهیجی
در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی عبارت از بخار حیات است در جمله کثرت و در شرح مخزن گلشن آمده شد چنانچه
نفس انسانی صورت میشود و صورت حرف میشود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر شده جواهر ارواح و اشباح شده چنانچه طبع
انسانی منقسم گشت که شیون خفیه او در بطون بطون رانند و حضرت علیه الرحمه که نفس رحمانی باز رشد و بیخ است حضرت
غیب مطلق و آن عیان ثابت است و حضرت غیب مضاف که غیب مطلق قریب است و آن عقول و نفوس محدود است و حضرت
مضاف غیب که شهادت مطلقه قریب است و آن عالم مثال است و حضرت شهادت مطلقه که اندر کز زمین است تا محیط عرش و حضرت
جامع و آن عالم است مشهود بیاد و انسان است با جمال هو نیه گفته اند عالم حی ناطق است حی جمادات اما ظهور نطق در هیکل موقوف
اعتدال مزاج انسانیت که فیض بکمال وارد که که عیش بشد بر سماع و مشتهر از استماع الحان که هر بیت رسول است حاکم
از انس مرویست که جبرئیل رسول علیه السلام را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال بهشت در آیند رسول
از خشد لا فرمود که هیچکس از شما شهر قرآن خواند یکی هم بیت سرایند قد لسعت حیة الهوی اکمد ما لیس لها طبیب و دارا
الا الحبیب الذی شغفت به فان وجده و بقی و در تاریخ حضرت با صحابه و بعد گرفته هر تبه که رد از آن شیش مبارک بعباد
پس محققین هو محسوسه نقل امور شاید اند هو نیه گویند روح بعد هو تواند بود چون از جسد عنصری بکلد جسد شد ارواح بجسد

نتوانند بود چون از جمله حضرت رسیده جمله شما موافق جمال و جمال جلیش دارد و کسان را به آن نکشف کنند نظر دوم در بیان
نبوت و تاویل ظاهر قول مطابق کشف اهل حال صورت گویند نبی شخصی است که مبعوث شده بنبوتی تا هدایت کند ایشان را
بجمال که در حضرت علیه را ایشان مقرر شده باشد باقتضای استعدادات عیان ثابته خواه آن کمال و بیان شهود و خواه
غیر آن و شیخ محیی الدین ماکورن در شرح حق آورده که عبودیت ربوبیت هر دو صفت حق است هر دو تمرکز بر حضرت رسالت پناه
تعیین ربوبیت غالب آمده و صفت عبودیت در وی مکشتی در آن حال هر چه فرمود آن را کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید
بیت که هر چه از آن اراب پیغمبر است هر که گوید حق گفت آن کار است و چون بصفت عبودیت آمدی در آن وقت هم
فرمود ای نحو حدیث میگویند پس هر چه بزبان عبودیت گفت حدیث شد مراد از جبرئیل است در میان این دو صفت غایری
است که در تعیین عبودیت آنکه هر دو مفرد از ربوبیت است و در صفت ربوبیت حق گنجایش است از نهایت دهنده
بیت در عشق پیام در نگنجد خود بود که خود پیمبری کرد متصوفان صوفیه گفته اند که سبب نزول اسماء حسنی در مراتب الهی
و عالم ارکان با و برای او بهر صورت ظهور کمال ذات و آن از و کرد نبوت و او را در مرتبه اول مرتبه ظهور است و
پیدائی که هر چیز که هست تمام شما هر که و آن در تمام صورت تواند بود که آدم بعرف فلسفیان عبارت از نفس عنصری که جامع
کلیات و جزئیات باشد بر مقتضای نموده و الله اعلم کتاب مبین از فوت نباشد همه او در حضر صورت
و بیدا اند در ابد بیت بیرون از نبوت هر دو عالم است از خواطب هر آنچه خواهی که تو نه دل شیخ له الطیفه موده عرفه
جزء المجموعه و مرتبه دوم از کمال و چه پدید گشتندگی و اظهار است که هر چه هست چنانچه هست تمام اسماء را کلاند و خاتم لعرف
ایشان تنگی است که این منصب با وقوف بود و این کار بزرگ از و بیاید و آن در پیران آدمان واقع شد از صورت که
تمام باشد در مرتبه نحو و نمودن این صورت در عالم و این منصب در یک فرد نیست بلکه چون این نسبت در مظهر کرد آید او را
خاتم این یابد در اعیان حضرت و اند چون این مقدمه مقرر شد پس قرار عبارت مذکور کنایه از آن صورت تا صورت هم در حرف خوران
صورت کمال بتقریر تعبیر کردن مدلول صورت و شق او کنایه از بیرون آمدن تمام معنی است از آن صورت با تامل الدات
جمله در ترتیب مقدمات کلی چنانچه مرقوم حضرت حضرت نیاست حضرت امام محمد غزالی در رساله معراج آورده بدانکه حضرت محمد
مصطفی صلعم بمعراج جسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثال او در حالت غیب رفت که برزخ است میان خورد بیداری
و از این سبب در اول حدیث معراج گفت بینا النوم و الیقظان آمده و بدان و لکن الله لتعبیر الاحوال المکنونه

مع الانبیاء و الاولیاء علیهم السلام که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بیرون صورت نتوانست در ملکوت مثال از مقام مقامات کردن
در نماز انبیا و صورت است که در ذات مرزه انبیا که اولیای بلای زمان اند بسیار باشند بر آن مرکب طاعت و صورت مثال
نماز است و این مقام صورت مثال حضور خاطر و جمعیت تام است اجزای بر آن جزو هر نقیه صورت مثلثه صدق و شهود
و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بجمع جمال است نفر ماسوی الله در نماز است رسیدن بر آن و مدد نمودن جبرئیل در صورت
مثلثه نظر ظاهر شریعت بعقل خدا شناسی حق و جبرئیل صورت مثلثه علم باشد است و نشو و مدارج معراج صورت مثلثه ترقی است
بتدریج بخطرات ذکر و تسبیح و تکبیر و تهلیل و غیره از عالم مکاشفه بعالم علم دل رسیدن باسمان اول که فلک قمر است صورت مثلثه
رسیدن بمقام تجلی کشادن حاکمه و آسمانها پیدا جبرئیل صورت مثلثه فتح و ابواب بر کرکه بدید گرفته باشد رسیدن بفلک
عطارد صورت مثلثه قربت در اطوار تقریب تفکر در معرفت اله که التفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة اشارت بدان است
رسیدن بفلک زهره صورت مثلثه قربت در ملکوت علی بسبب فراق و التذاذ که از محبت حق در باطن ظاهر شده
باشد رسیدن بفلک شمس صورت مثلثه قربت در عرش بسبب اجرای حکمی دینی و امر معروف که از روحها صادر شده باشد
رسیدن بفلک مریخ صورت مثلثه قربت که بسبب غزا بنفس مکاره واقع شده باشد رسیدن بفلک مشتری صورت مثلثه
قربت بسبب طهارت و تقوی و ورعی که بر آن اقدام نموده باشد رسیدن بفلک زحل صورت مثلثه قربت از مقام روحی
بمقام خفی بکرت مجاهده و ریاضتی اختیار بر اضطراری که علامت عبارت از آن است رسیدن بفلک ثابتات صورت مثلثه قربت
بر برکت سرخ در دین و ثبوت اعتقاد و ثبات بر طریق حسنات و اعتقادات در محبت حق و اهل حق رسیدن بفلک اطلس
صورت مثلثه قربت تا نهایت ملکوت بکرت صفای طبع و عقول از ماسوی الله با زماندن بر آن در فرق و جبرئیل
در هر مقام صورت مثلثه آن مقامست که در عوالم عالیه ملکوت و جبروت مطابق قوای روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقامات معلوم
تجاوز نتوانند نمود و امثاله الاعلام معلوم بیان آن حکایت چنانچه جسد خضر فرق عالم عناصر تجاوز نتوانند نمود و نفس هر چند مطمئنه باشد
از ملکوت مثال قدم نتوانند فراتر نهاد و قلب از ادراک ملکوت علی نتواند گذشت سر از ادراک ملکوت علی نتوانند گذرد روح
از ادراک ملکوت علی قدم بعالم جبروت نتوانند نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتوانند فرمود حبیب الغیوب تنبیه عبارت
از آنست عشاق قاف لاهوت و فانی ذات الهیت و کثرت و شرکت با قوای لطایف و قوت قبول نظر مایه دارند مقام اعتقاد
نرسانیده و چون طایر دانش قاف رهیده همی طی است و همی در مقام بقا نه از فنا تعینات فنا همی یابد و بمقام بقا باقیه

انتها یابد و از اینجا معلوم شد که در مقام ذات از جبرئیل صورت منفصله فیض اطلاق است
و بموجب فرموده لامع الصوفی لاجسمی قیدی که موقوف ادراکی مرسل عام نیست چون قائم و ادراک و شعور و سایر
صفات محو میگردد و منحل میشود فقط صرف باعلم مانعه الطبع شنید و نظرات انسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل
و فانی گردد و صفت ملکیه جبرئیل آنست و در این مقام ذاتا مطلق است دیگر معدود و موجود و صرف و صورت مشخصه آن مشخص
که انسان متجمع جمیع صفات علمی و مظاهر بمقتضای صفات جامعه حق که ظاهر شد فرق در ماری و صورت گشته حرکات
و ظاهر رغبت حظ طبیعت بوده با فسوق است چه آنکه شیخ عزیز النفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی
الموات که سه اعتبار از خیر است که بلند و فیض رسانند و شاید که عالم ارواح باشد که عالم اجسام بشد این
فیض قوی کشنده شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یک چیز تواند که هم ارض باشد هم
سما چون حق سماوات و ارضین معلوم کرد در بدان انسانی را چهار شاخه است و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا
که موت و حیات چهار نوبت است در نشاء اول بصورت اشیا زنده است و از طبایع و خواص و حقایق اشیا
مرده و در نشاء دوم بصورت طبایع و اشیا زنده است و از خواص و حقایق اشیا مرده و در نشاء سیوم بصورت
طبایع و خواص اشیا زنده است از حقایق اشیا مرده و در نشاء چهارم بصورت طبایع و خواص و حقایق اشیا زنده
زنده است و در نشاء اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت اند که ظلمات بعضها فوق بعض پس در
نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب و در نشاء سیوم از سه خواب و در نشاء
چهارم از چهار خواب و درین بیدار بیدار تمام شوند و بکمال حق برسند و بدانند بیقین که آنچه
در نشاء اول و دوم و سیوم دانسته بودند نجاتی بود و است بر وجهی که حق تصور کرده غلط بوده است و آسمان
و زمین را چنانچه معلوم کرده بودند نجاتی بود و است پس درین نشاء زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان
باشد که انسان بدانسته باشد این است معنی یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار
و چون با این مقام رسیدند و صورت طبایع و خواص حقایق اشیا را بیقین معلوم کردند هر آینه دانستند طریق
کشف و بیان که وجه پیش از یکا نیست دانی و وجه وحدت جمله بر مبادی و نهایات و غایات اشیا چنانچه
است مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نورانیت

که در دلها قابلون و متعینان پیدا نکه و آفتاب عبارت از غایت و نهایت و کمل نورانیت و ماه متوسط است میان هر دو
از غایت و کمل نهایت میکند پس آفتاب مفیض باشد ماه از وی مفیض و از وی مستفیض و ماه که نور آفتاب که نور
کواکب ظاهر شد و منبسط گردد و وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو میشوند بمبتدی نمایه که او الوجوم
اکدرست و منبسط که و خسف القمر و چون مستفیض مفیض بیوند و که و جمع الشمس والقمر نه از آنست اثری ماند و نه از
آنانیت که از آفتاب کورت گفته اند زمین قیامت عبارت از زمین است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجه
انسان است از جهة آنکه قیام جمیع موجودات بهم زمین دیگر مخلوق نیست الا در زمین وجه انسان پس یوم القیامت یا سیاه و خاسر
شدن خلق عالم در هم زمین مقصود و مخلوق نیست الا در زمین وجه انسان پس یوم الجمع یک وجه از خلق در هم زمین جدا نشود
مگر در زمین وجه انسان پس یوم الفصل باشد در هم سری از هزار در هم زمین مگر انکه الا در زمین وجه انسان پس یوم تبدیل
الارض باشد و در هم زمین جزای هر کس برسد الا در زمین وجه انسان پس یوم الدین باشد از حضرت در پیش سبا بیندیده
شد که گفت نزد همونه بهشت جمال است هر آینه مظاهر جمال جمال باشد و در هر نزع جلال است لابد مظاهر جلال
بجلال باشد و جلالیان از آن مانند شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند هر نزع جمال است جلال است عبارت جمال است
که اگر مظهر جمال بجلال بیوند و از روی چنانکه جلال از جمال بگذرد و در هم از حضرت سبا شنیده که تحقیق گویند فرعون
مظهر اسم الظاهر و در تعیین الهیت غلبه داشت و بر هر تعیین رسالت غالب بین حضرت امام المرسلین شیخ محی الدین در بعضی از
تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و او را مظهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت از مرکز
که قصد وقت حج کرده متوجه آن زمین اند و در آن زمین دارند و سعی و کوشش هر چه تمام تر در آن زمین دارند و سعی
و کوشش هر چه تمامتر در آن سیر و غور دنیا اگر در آن زمین روز عرفه شود دریافتند و حج گذارند و حاجی شده اند و از آن سفر بجهه
بر خوردار یافتند و مقصود حاصل کرده اند که فوز ادرک الوقفه ادرک الحج اگر در آن زمین روز عرفه شود دریافتند حج گذارند
حاجی شده اند و مقصود حاصل کرده اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجه انسان باشد
زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند تا بمرتبه انسان برسند و چون بمرتبه انسان رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین
زمین که وجود انسان است روند عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بکعبه الله رسیدند و حج گذارده و حاجی شدند و حج در لغت
قصد کردن است و در شریعت قصد خانه است که ابراهیم علیه السلام در مکه بنا کرده است و در حقیقت آن اشارت بدان است

که خانهٔ عنت بکام این کلاه در نیست و اسیخ ارضی و اسمانی و زمانهای سبع قلب العبد المؤمن عرشه کوید بیت وقت نماز
مرتبه آدمیست در باب وقت سوکر بیاد اقتصاد تحقیق بهره نکفته اند هر امر عزاز امور شرعی شارات است بسر ان اشارات
تعلق بشارت بر آمدن است بالتمام از تعلق غیر و ظهور اشارت بر تعلق ظاهر مقتضی شارت بوجدان حلاوت ذکر
استشاق شارت بتشیم روح بغایت استشمام شارت روی بحق آوردن و دست بشش عبارت از نماز
دست باز داشتن و پاشش اشارت بتقدیم اقدام بر ساط عبودیت قیام اشارت بوقوف در مقام عرض قوه قلبه
اشارت بالتجا آوردن بحضرت عبودیت دست لبش اشارت بعقد عهد بندگی و دست کشاده داشتن در نماز اشارت
از ماسوی الله دست باز داشتن تکبیر اشارت بتعظیم فرمان و قرائت اشارت بطلب توقیع رباعی از لوح محفوظ دل
بواسطه ترجمان زبان و تحمید وقوف بر حدود اوامر و نواهی رکوع اشارت بظهار خضوع و سجود اشارت بتحقیق
ذات و تحاط و عرش تشهد اشارت بمقام رضا تحقیق دانستن و بر خواستن درجی کذاردن بی وقت از شاهد بر یا نقش ظاهر
کردن حضور مخصوص است که لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت پیدا و در کشف جمع اشارت بذات مطلق و بقیه
و چهار رکعت اشارت بچهار حکم که آن آثار و اقطاب و اوتاد و ابدال و سر رکعت اشارت بفرق و جمع اصحاب عزیمت
دیدن حق است بی حق و جمع دیدن حق با خلق و جمع بجمع دیدن حق در خلق و خلق که مشهود یکی از دیدن و دیگری محجوب
بدل نباشد و روزه داشتن اشارت بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید موفقت الله
فرمانها کردن اشارت بکشتن نفس بهیمی روزه راسه درجه است درجه اول نگاه داشتن بطن و فرج است از زنا بسته
درجه دوم نگاه داشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجه سیم نگاه داشتن دلست از هر چه غیر حق است جهاد
کفار اشارت بر پیکار نفس مکار و موسی عبارت از آنکه هیچ اعتقاد خدا بر نیز شبه و هر را که خواهد بوجه که الطریق الی
الله بعدد انفاس الخلایق حضرت علی القصات فرموده که مراد سلوک معلوم شد که اهل مذاهب حق بوده از جمله
مذاهب بوعطا بیست که کل شیء هالک الا وجهه و کل شیء فانی و هر آینه که بوقتی است که دو چه امروز
نمیشد و امی خوبین مذهب اهل بصیرت است و در تقویت حضرت علی القصات مهاجر نا کفته که صیغه اسم
فاعل مفید استمرار است در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص زمان مستقبل ندارد و اعتقاد
هلاک که صیغه مضارع است نکفته که مفید وقوع هلاکست در زمان مستقبل امام محمد تورپشتی فرموده بمثابه روایت حق تعالی

بندگان

بندگان مقرب شمرده اند حق است بر نفس ناطقه که عبارت از نور روح است مجرد و بسیط است از دیدن اوقی سوی جهتی نام نیابد
و آنانکه بعبد رویت قایل اند نیز حق اند هر چشم مرد ذات بحت را بر چو نمو آمد دید و محققی کفته آنانکه جز حق قایل اند بعد ذات
چه ذات بحت چنان است و آنانکه بجهت دو کویا اند دیگر از حساب ساحق شمرده اند مثل الشیء بدو اب و فلک رب
در هر مرتبه موجود است چنین آنانکه غیر رشد از دو دانند درست چه موجود غیر او نیست که عامل او در قرآن بود و آنانکه شراز
خود شمارند درست که چه در تعیین عامل کلاه اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را انصار باید دانند با عبار بعد در موجود است
و این معنی حق بدو و سبحان الرحمن عبارت از آنکه خدا را خلیفه دانند بشر و کاکان اوپس درست است و شبهای نزیش کنند کاکان تعلق
اویس در هر کوم از او بکر این عبارت پیله بزم ایشان و چنین در معاد و اعتقادات مختلف قوم و اشعار رسای ایشان در عالم
مثال شخص کرد و نه اختلافات عالمیان نو بدین ایشان باید کرد که راجع بحقیقت است مهر فرمایند ولایت در لغت قربت
و در عرف تعلق با خلاق الهی چون نبوت ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت است و ماخذ ولایت ولی
نبوت نبی است و رویت رسول اکمل از رسالت و الهام بواسطه فرشته است و وحی بواسطه فرشته وحی حقیقت نبوت است و الهام
حقیقت ولایت است عارف سبحانی کوید اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جبر از اولیای که دعوی مهدیت کردند
حق تعالی چنانچه هر مرض حیات را مسلط و دوا نما نمای است هر مرض را طاز اهم سبب دوا نما است چنانچه حق فارد رو دوا
بر احوال ابدان دارند و واقعه خواب ولایت بر احوال نفس دارد و بنا بر این سالکان و اقطاب سلوک شیخ که طلب روحانیت
عرض کنند مهر فرمایند که سلوک حج هفت مرتبه است اول قربه و عمارت دوم کرت درین مرتبه نور سبز شمند شانه
ترک نفس است از صفات شیطانی و سیم بهیمی نفس از صفات شیطانی کرفتار است و اما هفت است و این هفت است درین حال
ابلیس است ترک و چون از نفس خلاص یافت بصفات سبعی مبتلا است که لوازم است و آن بصفت هوس بلهوت
و آن است بعد از آن مطمئنه است و آن هفت خاک است در مرتبه اطمینان نور کبود شمارند و نهایت سیرش ملکوت است
ثالث تجلیه قلب باخلاق حمیده است که شمارند نور سرخ است و نهایت سیرش از ملکوت علوی است و دین مقام دل
ذاکر کرد و نور طاعت و صفات روحانیه بیند و قلب بیش موجود بصفت عبارت است از صورت اعتقادیه که حاصل شد نفس
در اشراق بر کذرند که اصلا او اسیل و حج یک از ظاهر آنها از اهل و اهل باشد و صاحب ولا و اکر این مقام رو در شد او سوا حاجب قلب
و خداوند دل خوانند رابع تخلیه سر است از غرق که شمارند نور زرد است و نهایت سیرش باد ملکوت علوی است و دین مقام

روح که متمثل نور سعیست و نهایت پیش او در ملکوت عالمست و سادس مرتبه خفی که متمثل نور سایست و نهایت سیر اراده عالم جبروتست
و سابع مرتبه غیب الغیوب است که فنا و بقاست و نیز گفته اند فنا اندام و محو موهوم و وجود حقیقی مثل اندام نظره در بحر و بقا
اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غبار از پیش دیده دل و دیدار حق از تصور بلاک و مالک و اهله آن وجود نظره و غیر دریا نمی بیند است
و فنا بر پنج است جزوی و کلی جزوی آنست که شخصی بملک یکدفعه محو شود یا بند پیچ بعضی از نعمتها محو گردد پس فنا مختصاص و محسوس و در اول
مقصر ملک است و فنا مقصر صعود فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملک و ملکوت و جبروت یکدفعه محو شود یا بند پیچ اول موالید محو شوند
پس عناصر پس سماوات پس ملکوت پس جبروت پس ملک اول تشخص بجمع بطلیت و فنا بجمع فنا از درویش سمنانی نامه نگاشتند
که آنچه نبی خبر داده که زمین و آسمان را عدم برند کلمه ازین فنا است نه بجمع اهل مرگان برده اند مرتبه اربع فنا و اهم است
گفتی با جمیع صفات بملک بقا کند و او در کل ما شاء و بقا که مقابل فنا است هم چهار قسم است مرتبه بقا بملک است که چون
سالک از فنا اندر بقا رسید و عین وجود متصف بجمیع صفات چند مرتبه آنا فقد رأی الحق اگر در فنا شعور یابد اثبات است
در شرح مختصر گلشن آمده که بقا چهار قسم است اول آنکه وجود مطلق بصورت بعضی حیوانات یا جمیع متمثل بصورت انسان
اکمل است و فنا اتحاد که سالک وجود مطلق را بیند متصف بصفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا بجمع
عین وجود متصف بجمیع از صفات چند و اگر تجلیات انحا با نور علوی باشد بهر رنگ نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را بیند
متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا بجمع و عین وجود متصف بجمیع صفات چند رابع ذاتی که در تجلی خفا باید و صاحب
تجلی صاحب کشف گردد و اثر نماند و جمیع شعور مرتفع شود و لازم نیست که تجلی در لباس نور علوی باشد یا هر نور تجلی
باشد شاید که نوری از انبیا و اولیا یا بعضی اشیا و علامت تجلی خفا است با علم تجلی در عین تجلی و گواه بر صحت تجلیات از قرآن
و احادیث است انا الله رب العالمین و بر نور درخت شنید و مصطفی فرمود رایت ربنا فی احسن صورة از درویش سمنانی
نامه نگار شنید اینکه هندوان و جمع دیگر صنام مختلف ساخته اند و خدا را بر این پیکر میدانند از آنست که زبان اشیا از تجلیات
آثار بنده و همچنین ده از تاراشارت بدین تجلیات و اینکه بعضی از اوتاران خود وقتی بیکر خشت اند و آن صاحب این
تجلی بوده اند و آنچه بهود و گوساله پرستی و جهل نمیدانند بر این تجلیات بهر خود فرعون بصورت خود بنما بر این مکلف شد زیرا
تجلیات صوری و فرعون بصورت خود بنا بر این حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در نصوص تصنیف خود اثبات ایمان فرعون
کرده و فرعون را غرق در ظلمات کفر و موسی و بصورت جسم دیده و حق و عین آن تجلیات و فرعون حق و بصورت خود دیده و حق و عین

آن تجلیات

آن تجلیات اینکه بصیت خود و بصیرتی خود آن بوده که در بین تجلی خود و بصیرت حق تجلی یافت حجاب بر او نرفت فنا کرد آن از
عبث ماند اتحاد و اتصال صورت و نور را تا کرد بی تجلی است هم آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب صفات و صفات حجاب
ذات کشف که اطلاع بر غیب است یا بصورت متعلق است یا بتجلی و تجلی اول را کشف صور گویند و دوم را کشف معنوی
و کشف صور بر اشاره است یا سماع یا بشم یا بذوق و کشف صور متعلق بحوادث و غیر است از رهبانیت گویند
هم است و رجب مجاهد این مشاهده است و بعضی این کشف را از ارباب سندرای و گمراه شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی اعراض
کرده مقصد جوی و مخصر در فنا و بقا ساخته اند مرتکب را بسبب آنکه شنیده که کشف صور را امر دنیوی را رهبانیت از آن گویند که
رهبان از اهل غفلت است و عبادت او بر طریق ریاضت و خوض او در اینکه جواهر اعمال و پاکی نفس بهشت و بهره بی خبر خود و اشتغال آن
پس تابع ریاست که موقوف بر امور دنیویست لاجرم کشف او بر امور دنیوی متعلق است زاهد سماعی نیز حکم رهبانی دارد زیرا که
مقصود سماع فنا و بقا میسر نیست و باید دانست که در مدت ملوک که حاضر مقرب که با هم است نباشند و دمی بوند تواند ایشان
خود را بپادشاه رسانند پس انها در بارگاه قبول خیلی اند و گرنه وجود مطلق بین وسعت ملک را بهر مختصر چون در کفی دارد
دیگر اگر عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر و غیر و اغوری بکند و از نهی ذمه اعراض ندارد از نظر و این اعتبار معتبر است
و در آیین مذاهب و ملت نامه و هر که در بند دین و آیین آزودی نرسته در هر گروه یا مسلمانان بر تبه برتر از عبودیت آنی
وجود خبر ندارد و کشفی یا بر صورت شناسی برابر موصوف کرده یا قیام کشفی قدود و کثرت طرق اینها از قرب نا اسباب و چون ایشان
تقاضای قضاوت غلبه ایشان بر هوی که بسط است و هو فیه گویند نفوس کامله انسانی مانع بدن نموده عالم ملکوت روند و اولیا
مکلف اند بتاویل قرآن و علم مکلف اند بتفسیر آن و بعضی بایند که اولیا مکلف نیستند و تمسک نه بدین آیه و عبد ربک حتی
یاتیک الیقین و تبع غیر الذین کفروا شد بسط تکلیف از عبادت خواهش و بعضی است که رفع تکلیف که ماخوذ از تکلیف است
از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت و تکلف بر ایشان راه نیابد از آن خرم و شاد مند گردند در حقیقت بر روز حضرت
سید محمد نوربخش زیاده که فرق در روز و تناسخ است که تناسخ و حلول روح است چون مفارقت کند از جسد بجسدی
در چنین و قابل روح شود و شهر جهارم از هفتم سقوط نطفه و از آنش امر هم و این مفارقت از جسد و حلول بدن دیگر
معاد است و در آنست که فایض میگردد روح ممکن بر لاهوت و فایض گشته روح و تجلیات و او گشته مظهر آنش یعنی تواند بود که روح
کامل مجرد مفارقت جسد سالها در عالم علوی شد و بعد از آن بار تجلیات حق تعلق گیرد بدن و تکلم تعلق نیز ماه چهارم است

از همین جهت چنانکه در شارح گفته شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح یا جسد شوند چون از بدن عنصری جدا شود
او را جسدی مثالی در برزخ نامند که آنرا بدن مثالی گویند و برزخی که روح بعد از مفارقت بآن متعلق باشد غیر برزخ
که میان ارواح و اجسام است اول را غیب انسانی گویند و ثانی را غیب مجموعی که مشاهده غیب انسانی کنند از آنکه
آینده و رفته شدند بسیار بنظر غیب مجموعی که احاطه دارد احوال موتانی است حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده که
در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا شهریست بغایت عظیم در مغرب جابلقا و جابلسا
تا دیدن یا بستن آنها گفته اند آنچه بر جوهر ایشان قرار گرفته تعلق غیر بطریق اشارت چه حضرت شیخ اکبر جابلقا عالم مثال است
که در جانب مشرق ارواح واقع است برزخ میان غیب و شهادت و شهر جابلسا پس آنکه شهر باشد در غایت بزرگی و جابلسا
بحسب عالم رحمانی رویه که در مشارق دنیویه کسب کرده اند بیشتر است که صور اصور منظم باشند و اکثر اظهور است که هر برزخ یکیست
نامایه دانست که برزخی که بعد از مفارقت نشاه دنیا ارواح در آن خواهند بود غیر برزخی است که میان ارواح بوده و اجسام واقع
زیرا که مراتب متزلات و جهت و معارج او در ربط بهم اتصال نقطه اخیره بنقطه اول چون در حرکت دوری منحصر است و آن برزخی که قبل از نشاه
دنیویست از مراتب متزلات او را نسبت بنشاه دنیوی اولیست و آن برزخی که بعد از نشاه دنیویست از مراتب معارج است
و او را نسبت با نشاه دنیوی آخریست دیگر آنکه صور که در حق ارواح در برزخ غیر مجموعه صور اعمال و نتایج اعتقاد و اخلاق و مکاشفات
که در نشاه دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اولی پس برزخ غیر از آن دیگر باشد اما در این که هر عالم روحانی و جوهر نورانی غیر
مادی مثال و رمثال صور عالمند مشترک میشند و شیخ داود قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته
برزخ از غیر اول است و بر تبه اول غیب انسانی و غیر مجموعی قائل نموده اند از آنکه هر صورت که برزخ اول است مکاشفات
که در شهادت ظاهر شود و صور یکه در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت کند مگر در آخرت و از مکاشفات بسیار
که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر میشود و میدانند که در عالم حادث هم واقع شده اما بر احوال مرئی کم کسی از مکاشفان مطلع میشوند
از عارف بحق بجا مانده نظار نشینند که در عقاید صور غیبیه مجملی است که اشراقیان است اما صور غیر اکنون عقاید صور بر مذهب اشارات
در اینجا نه اما اهل در نیابد بر سبیل اجمال و دقایق مکاشفات کرده شده که ذات ایزد تعالی خود مطلق است و بیان مطلق
و در بیت غیب و از جمیع الوان و رنگها و صور و تمثال منزه و مبرا است و عبارات فصحا و اشارات عرفا از بیان آن نور بیزوال
و نشان قاصر است و اذهان علما و عقول حکما از ادراک کنه ذات بحت نیز قاصر است و چون ذات باری تعالی مقتضای

کنت

کنت کنزا فاحببت ان اعرف خلقت الخلق لاعرف طلب ظهور تجلی بر عین خلق نمود که بجز او موجود حقیقی نیست و دین مرتبه تعین
محفوظ گشت که علم او را قبل از ایجاد نیز لاکن آنحضرت ظهور تعینات بر یک از مقدار امکان خلق فرمود و چون ذات باری تعالی ظهور تفصیلی
بر صورت اجمال که کنز مخفی بود که بدین صورت ظاهر گردد جمله خود دین مرتبه تعینی ظاهر گشت که هیچ نفس کل گویند خواست تا لذت و
شنیده شد و ذاتی را دیده که از احسن صور گفت که نمودار لطیف که نفس کل خوانند از اشراق و کشف ساخت و مسمی
گردانید بحق و بحق مطلق دو سه دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض و عام مقید و کثرت و بدانکه این نزد جمهور از اهل حقیقت
پس عقل کل است که او را بحسب بحقایق بوجه اجمال دارد عرش مجید گویند و حقیقت انسانیه او است و میان او و حضرت الوهیت
نزد محققین واسطه نیست و چون نزد بعضی قوت سبحانی کثرت صورت چه این بنا بر اتحاد فیضی که بدو رسد فیض اقدس گویند
عکسیه که محبوبات بحقایق بوجه تفصیل در او عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که مادر است در جمیع موجودات
جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند و نزد حکما طبیعت جلیه جسمانی است و بنا بر مذهب سریان طبیعت در موجودات روحانیات
و الهی این است که موجود ترست با طفال پس جوهر هیولی است که حکما او را هیولا و صورت عنصری گویند **نظر سیوم در بیان**
حال بعضی از متاخرین اولیا و تواریخ موجوده عارف بالله حضرت مولانا شاه حیدر شرف که چون از وطن مالوف بهند آمد بنا
ایزد هر چه میان شاه میرقادری سلوک کرد در دار السلطنه لاهور آرام پذیر گشت و بعد شش کامیاب شناخت شد و از
زاد ارشاد انتخاب و ودیت مایست **رعیت** دانا بکند او در قدس راح نازل از عالم مطلق بقید مایست اشهار کرد که حضرت
انسان شود و سازد زر بحر العلم کاماج حضرت محی الدین محمد اندلسی و کمین صاحب زمان و زمین و دار اسکره در مشتش
بطام لدات شما فرشام رسید چنانچه از تحقیقات آن حضرت که را بعضی رسیده ان هین دشت و باب تحقیق نموده بکشمیر که
حضرت مولانا شاه سکونت دارند رسال داشته اند هر اهل الله بعلی لسان حضرت سوال هر سائل مقبول است اگر چه از زبان
سائل باشد و استماع هر سؤال غیر از سائل هم از ما نداند و فقد کل الموجودات واحد بعضی بعض طائفه علیه قدس الله
اسرارهم بر اند که تر و کمال را نهایت نیست چه تجلی با نهایت است چون هر لحظه تجلی موجود پس چاره که تر و ذاتها نهایت نباشد
چنانچه گویند اگر هر نه هزار سال عمر یابد در ترقیست و از مشایخ سلف مثل این اقوال و دلیل آنکه شیخ الاسلام فرموده که
هیچ نشان نیست بجنبی را رشن تر از دو بهتر چه که از زیبا و زشت در قصص است و از قصص است و از قصص مسمع اهل عیسی و اکثر اهل عقل
کنند که مرکب است توی لیما و نهو مغبون و غیر گفته اند دو روز سالک که پاک باشد او را نقصان است باید در سعد

ثلاثة و ادراک کرده و جمهور این طایفه حق را منکر شده اند اما این فقیر از بزرگ شیخ خوشوقت الدقاق استماع اهل العارف ابدالله عمر مولانا
شاه سلیمان رحمة الله و آفتاب و هیچ آفتاب روشن گشته و حاصل شده که مراتب صحو و کمال و نهایت است و ترقی مرتبه بعد از کمال که فقیر
این فقیر نکشته از ترقی ماندن و ترقیت هم در هر مرتبه ترقی عدم ترقیت چنانچه از جهان صحیح که شنیده اند مفهوم میشود که در حق عارفان
حقیقت در اهل حق مطلق و فقط و ماه دلالت بر زبان کند و اهل حق قول مشایخ را رحمهم الله شنیده اند و حقیقت حال آنکه محض سخن
نفهمیده و بر ظاهر سخن نظر کرده اند و بر باطن سخن بکلی ظاهر سخن در حق آنکه فاعل است و این شعر است که این حدیث صحیح نبوی است اهل
و اهل اسلام را مع هم وقت الا لیسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل دلیل اند بر تنزل احوال کو گویند که پیغمبر ما را چه بگفت و چه حال
و کیف قسم بحیث نبیه و اینچنین نیست از علی همین حدیث ظاهر است که پیغمبر ما یک حال اطهر در ترقی و تنزل را در آن مکان نه چه پیغمبر
که مرا بخدای خود حق تعالی است متصل کرد هیچ ملک مقرب و نبی مرسل همان حال فی تکلیف نفرموده که مرا که هر چنین حال است وقت
علی تمام است که از آن فقیر است و آن وقت را ولایت و آخرت نیست لیس عند ربک صباح و مساء و خبر آن حدیث عزیز
این حال بحقیقت محمدیت است و در آن حق که شان گویند نقصان لازم آید حیث حال سید عالم در کمال و صدق است بهترین یا
در تفرقه و گاه در جمع الاوصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال است بر آنکه در جات اولیا و نهایت بیشتر هم در تفاوت
انبیا از مشایخ تعالی میکند که بعضی از اولیا یا مشایخ و یا صفت انه و کمال حال و نهایت در جات اولیا را در مرتبه منتهی و نهایت
گفته مع آن و آنکه نشان نیست نشانش نامیم و نیز آنکه ترقی را نهایت دانند اگر در ذات بحت و حقیقت صرف حق تعالی
که مراد و منزه است از ترقی و تنزل و حرکت و ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی جایز دارند اند ذات صحو و صحو هم جایز
باشد و اگر در آن مرتبه ترقی را تجویز کنند پس در ذات صحو که در مرتبه صرفیت و بحتیت عین نرسیده هم باید که تجویز نکنند
چون انسان کامل از قرب و اتصال که در شب قرب و اتصال برسید در حق او ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی گفته شد لقد کان
عین حق شده و ذره از وجود او بود و از وجود کونی در نظرش نمانده و در مراتب بکاکاهم مرتبه کمال صرفیت رسیده
و از حق بحق حق شده پس هم بر ترقی چه خواهد بود که صحو ترقی کند المشهور مع باید تا ترا سیاهی رنگ دگر بنماید الفقر ادام
هو الله در هر کس در مقام ترقی باشد بر سر لا خوف علیهم و لا هم یحزنون نرسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی و تنزل باشد
و خوف از ترقی امید دیدن است که گویا نه و چون ترقی و تنزل برخیزد و حزن و خوف مرتفع گردد آرام در آرام استقامت
در استقامت حاصل شود و آنرا به گویند فلستقم کما امرت نیز مفهوم میگردد که صحو در مرتبه کمال می رسید چه استقامت استقامت

اتحاد بایست مرتبه شود در مرتبه وحدت که حرمت از آنست تغیر و آنکه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی تفسیر
بر این معنی دال است که هم این کمال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر میشود و آنکه ترقی را بجز با نهایت نیچا باشد نیست در
تجدید هر آنکه نظر در تنزیه باشد نیچا که غیر تنزیه و تنزیه است و این حال در دین حال درویش و گاه در کمال و هنوز از روی عین نشده
و آن سلوک ذره از غیریت باقی مانده و نزد جمهور موحدان و گاه حال شده است و در تقصان رجعت ترا باید که جان رفتن نماند
و گر هم باقی مانده زنده است هم ماند و بر جان موحدان یکی مانده بدیدن تو با یکدیگر جان در بنا بر جنب و آن تو از ذات
چرا تو بجان نگر که هیچ تجلی بر تو و آن سلسله اسرار و حق تو بر این فقیر بدین روش حاصل شده و بدرستی ارسال کرده و باشی
باشد الله و بخشنده که از این هم و انچه ترا کرده که اثر بس ماه و هوس نا انجا سخن شاه زاده عالم است باید دست در ید الله فنایته
جا بدینه آمده که طایفه سلوک کشاد بدیده و جمع و وحدت در مذاق غالب است بر بطن استبدادی اسم الظاهر حق تعالی باطن
و مخصوص گشته این طایفه زبان صحو و جمع جان قرب و اتحاد گویند و این قرب را قرب و اتحاد دانند و طایفه را که بنا بر خواهیت اسم
الباطن است تلقیت با زبان حقیقت مظهر باطن اسم و بوذ جمع و ترقی حاصل که آن را قرب و ظاهر دانند و جمع
شیخ که هو اجر فرماید که جمع در اطلاع صحو و تعالی و ترقی است و حق اصحاب است لیتحقق بحق حق بحق بدید و حق و غیر دانند و جمع
مشاهده حق بحق بحق اهل حق بدید و حق بحق بنظر او در نیابد و دیگر مشاهده حق بحق غیر حق بیشند و حق بنظر او در نیابد دیگر
مریم روزگار خاطر زمان و جهان صفت عصمت پیکر جهان آرا حکم بنت ابی المظفر شهاب الدین محمد ساوجی قدس الله تعالی
امیر المسلمین شاه جهان پناه غیاث غازی خانه نوه حضرت شاه بخورد را بسلوک آورده و گاه بیاب شناخت نام کرد یکی
از کرامات حضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیده است که در هزار و چهار و هشت هجری در حیدرآباد در خانه عزیزی وارد شد یکی از خیار
بطریق نزرش گفت آسیی که از آتش بر یکی صاحب رسیده و چه رسیدن گرد و گرد از او گفت جامه نزرش روغن
زده و چون آتش دیگر و نوزد و نوزد لیکن بر یکی صاحب رسیده و آن شخص مخدیه و نزرش بیکرد و تصدق کرد لیکن
خانه خواهش آمد که چه نشسته که خواهد بر روحت و آتش در جامه او افتاد و گفتم بیکی صاحب بر جان آب رسیده بود حق
تو را نمود بیت چو هر کس که آید بر فروزد ز خرمن آتش نفس کند بر آتش بود علامه سهیل مرد اصفهانی از ایران کام جو با الوداد
عظم هند کرا بند در لاهور بحضرت جهان میر رسیده و راه در درویش مرش کرد و اندر لاهور بشمیر شتافت و دست از کار و فیض باز داشت
و فتنی با تهک شنید ندیکه کار او را در هزار و چهل و نه هجری در کشمیر و صاحب این نظم است بیت بشکستم هر بتی که در راه فقر

باقیست بت خدا پرستیدن فرخ داد میرزا محمد جهرمی شنیده شد که میر فخرالدین محمد نقشی که تعمیر بکوهی در پیش ملا
اسماعیل فخر اشتغال شد و گفت اینها از جمله دانند و جهنمی و سعادت ابد داد که درین نشأه از نیز نیست باز دهم هم در دنیا
با تو بازگشتم و همچنین در آخرت چون بزم تو علیم بودیم بودیم و بودیم بود بت با تو در باب پس باید تو از ما هر شاکر که دنیا و
آخرت را بتو باز گذاشتیم مرد گوید بیت زاهد ما مانی پرستان فهم اند از ما که ما ؛ خود پرستیم هیچ یک در دنیا و عقبی نزاع
دشمنی خیزد شرکت ما بقصد و اهل اخر میان باشیم و در دنیا نیاریم میرزا محمد حکیم جهرمی گوید که فخرای نامال حضرت شمس الدین صاحب
داد و متوجه جواب شد چون وجه آن از آن پرسیدم کشف مرد بی تجنبا نمیده و هوا مجموع گشت از ما همه برد فخر تهذیب
او خلاق بر بانیت نگرده بود اما با ارباب صلاح و اتفاق اما بر خود را با صلاح آورد در سال تلفس که در سفر نامه خسرو دیر
نامیده بود در آن نامه آورده مثنوی ماده تاریخ بر اهم و جاه ؛ همچو نرگس نگرد شکاف ؛ پنجه خود که ده خون
رنگ نمک بر سر از چشمه برنگ ؛ نامه هوس باز بانند خویش ؛ قوت بکار ساخته فرزند خویش ؛ فرزند تاثیر عیان بر العجب
دست زدن لبند و بکشاد لب ؛ نقشش ای کعب علیا حیت ؛ بر دل خویش همه از راحیت ؛ لوک زبانم چه در راز نفت
همچو دم خویش بر نفت و گفت ؛ کی توئه واقف از احوال خود ؛ مرغ بیچارگان عرضه دهم حال خود ؛ چون زرنگ این نگر بر هشم
رسید ؛ شعوان خود همه هشم رسید ؛ باشد قدان مرغ زدیوانگی ؛ مرغ دلم منصب بر دانگی ؛ بوت زغالم هوس سر برج ؛ غاله
صفت گشت دلم داغ داغ ؛ هیچ ندیدازه آوارگی ؛ دل بجز از چاره بیچارگی ؛ بر دگر گفتش ای سر بزرگ ؛ یاد صاحب
کند از دوست ؛ حال دل خویش بیان کن که بی ؛ بهر صورت احوال بیان کن بین ؛ بانگ برآورد و خان ساز کرد ؛ شاهد احوال تو
این راز کرد ؛ خون بگل گوش زدان بخورم ؛ تا نخورد نیک کسی بر برم ؛ در هزار نگاه دلش شنیده شد که فخر زیاد الله
کجوات از زین کهنه سرا بر دن رفت عارف نسبتا درویش سجاده پدرش از مردم هرات است اما تولد او در هند واقع شد و آن
حضرت در علوم عقلی و نقلی مهارت بکمال رسانید و مجاهدت کشت تمام سر از آن بازرده ترک و تجرد اختیار فرموده بسیاحت دراز
و بیارشد کامل بکرد و صحابه و خوانق می بود تا آنکه نزد شیخ عبدالدین محمد غزی قادری که مجرد و پارسا و از خلفای ابو سعید
و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عربی را پیش او استاد خوانده و استادش چنین با شیخ صدرالدین قونوی کرد
هر سه از شیخ محی الدین شنیده و عارف سخن اگر بنا بر حضرت شمس الموحدین شیخ محی الدین عربی و صوفیه حضیه سوز رسی
شمارد و چون بسبب تصحیح میرسانند بکمال اشراق مراقبت و عارف شناسی جمیع تصانیف شیخ نامدار و در صحت

مرشد کامل بکند رانید بعد از استخاره هر دو در مدت پنج کاملا که نشسته در ریاضت تمام آورده و بسیار اوقات داد و حوت
و ثلث داد تا آنکه رشد فرمود که اکنون بکمال رسیدی عرف سیمای خود بیشتر غریبی بخود نمی بندارد و حیوانات بعد از چهار
نمود و همه سوال میکنند اگر کسی او چیزی میگذارد و اگر حیوانات نخواند که بیش از مایه و مسجد و بیمارستان تعلیم میکند و در بکند بر بین
هندوان پرچا و ندوت نیز مراسم پرستش بکار می آورد و در مساجد طریق مسلمانان نماز میگذارد و نخواهش هیچ دین و
آئین نمیکند و کسی با یکیست ترجیح نمیدهد و تعصب در شرب او نیست و پیوسته جام می باشد و وقت انفطار بقدر رفع
مولای که هر چون چلغوزه و امثال آن دست آلوده و از تعلیم و کرامت و شاهی خوم نمیخوهد و از حضرت دانست رسانیدن
رنجور میگردد و بار آنکه مردم او سوء نشانند و در گورستان اقتاده و کافر و امثال آن کنی باشد کافر طایفه اند از کا
کابستان که ایشان را کاذ کنوز نیز گویند و بیشتر در کوه دوشت و بیشه از چشم این گروه هم جهان است نامه نگار او را در
نمازه چهل و شش در بنکش بالا در شب ابد میخواهد و بیدار و متوجه بدل می شنید هر کس در هر چه نظر او در آید او را در جهو
مطلق شهود و کرامت بیدار و بیخ بهدر فرماید بیت ندانم که چون فرسیدم بدست ؛ که هر کس که بیش آمدم گفتم اوست ؛ و صاحب
تجلی انجا و انار و بهفتاد و دو هیت و در مرتبه سلوک را نیکو نموده از آن حضرت شنیده شد که مردم در باب امور خود ری
چند گروه اند که هر فنی مطلق نمیکنند از قبله تاویل امور مفتوحه مغلق نمانند هر از فطانت بغیر قانع و قابل شنیده و صوفیه
صفیه بتاویل عقاید مختلفه خلایق لکه در مذاهب عبادانه و ادیان تمایزه موکوست در حساب الطیفه شمار ملاحظه نمایند
و آخر دو الیاس و هر جا کشش و بابر هندوان و امثال این اخبار که درین عالم است نباید هر رجال مفتوحه است مؤید
است آنچه علوم ابو الصفا را باید قدس سره فرموده که عوام معتقدات خود بصور خیالیه مشاهده کنند و هم از حضرت عارف
شمار نامه نگار شنیده که مالک هر کس که هرات دارد و بزرگ تلاوه اگر اوقات او را در و هر حال نیکو نمود و مرتبه او را رفع
باید اگر به نزد قوم دیگر او بکار باید و آن را که بدو اند مشتبه مقام بدی حال او و مشاهده نماید اگر به مرتبه کرده او
بعد القدر بود و زین است که عرفا در اول سلوک سلب عقاید میفرمایند تا آنچه حق است کشف شود اگر کسی شخصی
که بزرگ و صاحب مرتبه دانند مثل پیغمبر یا امام یا بزرگی کمال تباه نمود و نقصی در عقل او رخ یافت باطل مینمایند
که این چیز از نقصان آن بزرگ متصور شده باید که در دفع آن کوشند و اصحاب نیکو در اگر کسی تباه حال مینماید و حال
خود است و اگر او را بدو اند بعقیده نیکو کم دارد که کسی نمیکند طبرانی از دالکاس شنیده که پرسید که ریاضت شنیده

کشف آن پس نمود که مثال نفیس رو بان کرده تا این در انفرانا با بهود را کرسنی لم ای که سخنان اطلس ایشان شنود رسیدی بیان
خوارج رود کلیات ایشان کوشی تن بر تن پس در هر نفس که هستی بر دوم فهمدان کرانی کو لشنودی سخنان آدمک یا بر سنجور
که نفس تو در یافت ماند در اسلام تجنب نبی و ایشان چون شیر و شکر در آمیزند بمایه اصل صلح کل رسیده و صاحب خلق
الهی گشته یوسف در دولت صاحب در و داد در جوانان راه بود انجام بنا بر کوشش کلام مفتری راه افت و از جانب ملک بدان امر
شد که در ملک بروان شمالی بایست معروف دلیر خان مشهور که در ده باره مولد که در هرات در کشمیر میبود در آمد چون
بخدمت او رسید آنچه بمحبت می یافت شیخ عطار فرماید بیت کفر را با تاج خوبی بود نقش رنغو در ریش بود اتفاق در نفس موجود
و صاحب تجلیات آثار گشت چنانکه در کشمیر از وادی نگاه سود که کشف بسی در خیر دیدم که جای خواب گرفته بیت نشسته
از حیوانات نامه و فرح در آب زر میدم و تعارف این حال دیدم شاه سوار در رسید بر همان پایه نشسته بر روی آب حالت
چون بمنزل دیگر شد در کشف با بر بنا تو را وارد کنم گفتم تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجد کل شیء پس در جلوه آورد
گرفتم و بر روی آب همیرفتم با پیاده رسیدم پا در آی که هم بر بوریا نشاط کردی کشتی دیدم پر از انواع ریاحین و گلهای
از دیبه و حور و قصور و ولدان خدمان سایر نعمای بهشتی و سعادت آن بیش مقول و بر طرف چشمها دیدم تیر و دنگ آثار
و نقش طرد کرد هر دو آویخته و اشتیاق در مشغول شدند سوار بعد از سیر فرمود باغ خوشت مرا از کشتی بر دان آورد اما
با خود اندیشیدم که باید از اینجا او پس وار بر دان نروم پس بر دست چپ دیدم و آن چو بهار استوار گرفتم چون از خواب برآمدم
دیدم لهای خود بر دست استوار گرفتم لاجرم بر وی مکشوف شد که هر چه است در وجود انسان است مصرع از نقطه طلب هر نکته که
که تو بگوید بهادر نام مرد از زهدان کار آمدند از کرده کار که در خانه او فرزند نرینه نمی یابند بنزد بابا یوسف آمده و از
دعای خیر در خواست نمود بابا یوسف لختی از خاک سفید بدو داد و گفت این بخور بخوان چون بفرموده عمل نمود پسری در خانه او
بوجود آمد و او را بر هم نام گذاشت داد باستان نامه دستان خدا عارف شد و غالب با زاد گشت چنانکه در باب کیمیا
حقیقت او در قلم زد خانه صدق نگاشت ملا عظم نام بابا یوسف را از استماع ساز منع کرد بابا هر چند با او ملایمت کرد نشنود
آخر بابا از دست شکایت ریزه نگ بر روز چنانچه بهوش شد و مدتها چو بود و چون بهوش آمد بابا با مسجد کوه بردن رفت دیگر
کسی ملا عظم را ندید یوسف دیوانه در دیشی بود بخشش نفس بر دست و کار سیاه رسانید که چاپلوس دم فرو بستی یکی از
ملتهان او با نامه نگار در کشمیر گشت که او مدتها چیزی نخورد و پیش او بر خانه کشف بچیزی خوردن میدهد کشف آهن آنا

همه خوشی او بر کو تو چیزی تناول مینمود جواب داد که از عهده خورش بیرون نتوانم آمد گفتم تا تم فرمود برد آنچه داری بیار
نمی بیاورد ملتفت شرک چرخشکه دکانه برگ بر است با یکی نان خورشها بر یکی بر نزد او بردم که مرد اکول را بسند بجو
هر سه بخورد و کشف دیگر بار بخانه رفتم و طعام بیت کس طاهر نمی نازد از آب شان گرفتم و بنزد او بردم هر سه خورده کشف دیگر
بار بخانه رفتم طعام نیم پخته و نیم پاره دیگر پیش او بردم هر سه بخورد و کشف دیگر بار بر زمین را افتاد کشف نمی گفته بودم که از عهده
خورش بر نیاری بیرون آمد یکی از مریدان او کشف یوسف میبود که حق تعالی را بیچون نشناسند دیدم در خانه نشسته نامه نظر
با بسیار زنان کفار مبارک میبود و عمار ایشان بیشه و ایشان صحبت آنها اگر هر سه بکار و نامه مطلوب کرد و بقسم کهابط
جمیع رزق توانند بود و آنکه طایفه قائل بوجود محسوسات و معقولات میشند و هم موجودات را بخالقات میدانند
ایشان سوفسطائیه و بیارسی سمنی و متقدم طبیعیه است که عالم تصرف بمحسوسات و افراد انسی آدم و حیوانات گیاه مانند دانه که تخم
بکرد و دیگر تازه بر مرآه و این زمین سوهر کرانها تخواهد بود و ذات تصرف در خوردن و آشامیدن فرق
و سوار و امثال آن و ورای این جهان نشاء دیگر نیست در جهت که قائلند در محسوس معقول را اما بجود و احکام قائل
نیستند و ایشان را فلاسفه دهریه و بیارسی عالم بکاری خوانند این طایفه جواز جهان محسوس اثبات عالم معقول کنند
اما عقیده ایشان آنست که کاملو مطلوب انسان است که بعد از اثبات مبدع تا معاد روحانی و جسمانی و مرتبه عالم معقولات
رسانیدند بدلائل مجمع سعادات فایض گردند و بهار که هر چه در فصل این سعادت منتقل دانند و با وجود عقل او سو
هیچ احتیاج بغیری از نبی نوع نیفتد و شقاوت عبارت است از انحراف از انواع مستحسنه عقل و شرایع او مطاع است
که مطاع عامه افراد انسانی باجب رعایت عقلا برنهاده اند اما گروه دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول و نیروی
خود ایمان بنیاد دارند گویند این طبقه بر انکار ملا فرقه کیان حق و اسلام بلا و شریعت برنهاده اند ایشان را سوء علم بدین
بدین امور بر وجه اتم دلالت کامل است موجودند از جانب واجب الوجود باثبات حکام و تبیین حلال از حرام و تمیز خیر
میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آن همه امور معقول اند جهت تفهیم عوام تعبیر آن
صور خیالی چیزها میکنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور و انهار و طیور و آغاز بازی نمایند محض از
قبیل ترغیبات است از برای تسخیر قلوب عوام کالانعام اگر میل طبایع ایشان با این امور نباشد و الفت ذرائع کامل و اشغال

وحرج الهی بنیه نیز این قسیل ترهیب و تخویف آن طایفه است و این طبقه یعنی این حکام را این دست بر
واشارت دارند و مناجاتشان گویند عرض این طبقه از نزاوردن پیر در این مباحث که حکام کامل اند و ایشان را نه حضرت
الهه و بپارسی جانسای دانند و گروهی که قایل اند بمحسوس معقول با حکام عقلیه نیز قایلند و قایل شریعت انبیا شده اند از
صابیه گویند و فرقه که محسوس و معقول احکام عقلی و دینی قایل اند و گویند شریعت انبیا عقلی باید و هر امر که می آید مخالف عقل
اول بنا شرع و شریعت خود پسندند معتبر نگردد و نیز دانا اند و بعضی که قایل شریعت نیستند که شریعت ایشان مزبور است
مشهور است در هیچ فرقه از هندوان و مجوس و نصاری و مسلمان و این هیچ فرقه دعوی نکنند که شریعت ایشان مزبور است
و نباید شریعت خود نفی از نه بر عقیده خویش پس این بنا بمیدان نامه باز نموده می آید که بعضی اعزه سفیر شوند که در عالم مثل
بر تیره العوام که عقاید و مذاهب باز نموده شده تا از جانب روز نیست لاجرم حقیقت این پوشیده می ماند دیگر اگر بعد
از ایشان لب گروه بهم رسیدند بدین خواهند بر پیش این نامه بر دخت و در این گرد و در ستان عقیده علما و از اعتقادات
فرق مختلفه آنچه نگاشته آمد از زبان صاحبان فرق عقیده و کتاب ایشان است و در گذارش اشخاص در حال هر فرقه چنانکه مطلبان
و مخلصان بتخلیم نام برند ثبت نمود تا بی تعصب و جانب روی نماید و تا مرد نگارنده لذین گذارش هر مذهب مرجانه نیست
غرض نیز شرح کرنا باز ماند که اهتمی رای نیم نظم قد حصل الفراغ بعون الله الملک الوهاب فی طبع هذه
النسخة المسماة بدبستان المذاهب فی شهور سنه هزار و دویست و پنجاه
باتمام رسید والحمد لله اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا و صلی الله علی محمد و آله
افضل الصلوات و اکرم التحیات
تمامه باتمام والاتمام
۱۲۵

باب الالف

اخاب ف مشهور
اوپرب ه قسم اول کتاب بهاگوت
آتن ه جلسه گویند
آتمان ه دل و نفس را گویند
آدین ه بمعنی ستایش و تحسین
دادل روز غسل مستقر
آسم ه نشستن
آوند ه مجموع اجرام و اجسام عرش سفلی
آدمس ه نام ماه اول زمین
آبان ف سه معنی دارد اول نام
فرشته موکل و این فرشته بر امور مصالحی
که در ماه آبان و روز آبان و روز آبان
واقع شود دوم نام ماه هشتم بحساب سال شمسی
سیوم نام روز دهم است از هر ماه شمسی
آذر ف بضم ذال اسم فرشته موکل
بر تیر اعظم و بر امور که در روز آذر ماه یعنی
روز نهم هر ماه شمسی شود و نام آتش و نام
نهم ماه شمسی
آذرگشتاسب ف نام فرشته موکل
بر آتش و نام آتشکده مغ بنا کرده گشتاسب بر قرا
آذرآبادگان ف نام آتشکده در
شهر تبریز و بعضی آذر بایگان است
آذرخورداد ف نام آتشکده و نام بانی آن
آذرگان ف نام یک تیر نقطه مرکز نگر
آذر ف نام مردی که در عهد شاه گشتاسب
مذهب کرده و آب را خدا و آتش را یزدان
منسوب است بدو
آهرمن ف شیطان
آبین ه نام را به است
اهادیش ه آنکه در کردار و گفتار
ا بغضب رود
ابشن کرم ه در ماه چهارم قرار
بودن آوردن
ایان ه باد تجانی
ایاق ه دهان کشنده
ابرک ه فترا گویند
ابرکهم ه خبر کردن کسی بخبر آهنی

ات

اتل لرک ه کردگاه و مقعد
اتهدوه ه نام علم در بیان
روش کلام و تیر اندازی است
اج
اجیا ه چیزی که با بدو زبان خواهد
اخ
اخشش ه نام موبد بود در اوستا
فتاک آباد مذهب کرده و مایه
اخشیج را خدا دانسته
اردا ه گریب بیت است و
دمی که از سوراخ رست پنی برآید
اذ
اذر بادمارغند ف پارسیان گویند
دو نفر موبد بودند در زمان اردشیر
بابکان بودند یکی اردا ویراف و
دیگری اذر بادبن مارسفند و بعد از
این دو نفر هیچکس را علم بدان در بیم
نرسیده که لفظ موبد بدان بر او
اطلاق توان کرد
ارشیا ف محاسب
اردیبهشت ف ماه دوم شمسی

فرشته موکل بر کوهها و امر بکه روز اول
بهشت یعنی روز سیوم هر ماه شمسی و ماه اخر
بهشت واقع شود و نام آتش
اردر ف بضم الف و را زده و فتح
واو و را زده نباتات را گویند
اردابیر ف نام شخصی که در عهد اردشیر
بابکان بود و خطاب بود موبدان را
ارجاب ف با اول مفتوح با نا زده
نام هوا نامات از پهلوانان افراسیاب
ارج ف اندازه
ارتهه موجودات ارضی
ارش ف از سر انگشت
استخر نام قلعه است مشهور بپارس
استوار ف یعنی امین
استاد ژند ف نام کتاب زردشت
که از آن کتاب آسمانی گویند
اسفندیار ف نام پسر گشتاسب گویند
اسمیه جک بفتح اول و ضم ثانی عبارت
از آنست که اسب را بی کوازند و هم رده
تمام عالم میکند اگر کسی در آن گرد و از و جک
کراه رهانند و اسب قربانی کردن
اسمید هو بیکه در دو اسب کشند
اسرد واه بفتح اول و ضم
ثانی عقد رگ بر رخسار مادر و پدر
دختر از دزد و سیم و غیره گشتند
اسمنا بفتح اول و ثانی زده
استهول شهر بفتح اول و ثانی
زده جمشید عنصری
استیم در دست بگردانی
استشات بضم اول و ثانی
الزف نام کوهیست در شهر قصین
اشوف بفتح اول و ضم ثانی بهشتی گویند
اشتاد ف نام فرشته بود و نام
روز دست ششم هر ماه شمسی
اشنان بجا و پیراشیش چت بفتح
اول و ثانی زده از عمل و شیر و ماست و
انباز ف با اول مفتوح شریک باشد
انکار ف در خواست شغلی
اندازه گیر ف مهندس
انبران ف روز سی ام هر ماه شمسی
انفتم بالضم اصل
انفت بید بیدلی بعد د

اک
آکاس آکاس
اکشوم هوی که در دو یک بکشند
اک
اسمتاره
الت
اکنی کنج میان مشرق و جنوب
اکهور انکه هر چه باید آنرا بخورد
ال
الزف نام کوهیست در شهر قصین
ام
آمیزه فرهنگ و ویژه ف طاق
آمیزش با مردم
امشاسفند ف فرشته
امیشتان ف نام کتاب
ان
اول مفتوح شریک باشد
انکار ف در خواست شغلی
اندازه گیر ف مهندس
اف
انفتم ع بالضم اصل

اند نام پادشاه بهشت
اندر آسمن طفل را طعام خورانیدن
انبرنا نام بت و دیوی که در وقت
آنچه التجا بدو آرند
اند هه عالم تاریکی گویند
انان دلات بر دیگری
اندری خواستن فهری
اندی قلیب
او
اوار معمول کردن
اوی سوق در وقت فرصت
جهت هم رسانیدن فرزند بنگر کار دهان خواندن
اودیا جمد و حواس را نفس بنداز
اوجها باید بار سنجی کشتی بود
اود هوت فرشته از شناسای که
مهر سه بهند
اودیو مجوز
اوپاشنا پرستش
اوژن ف اشکن بود
اه
اهنود ف اول روز هفته مشرقه

ب و
آهکار انانیت و خصوص
اهله نام دختر کوتم
اهما پادارس
ای
ایسان کنج میان شمال و مشرق
الیه خدا را نظر را گویند
الیزیها خدا پرستی
ب
باب باء تازی
بار نگار ف و تاج نویس حضور
باختر ف مغرب
باد ف نام فرشته دوام روز است
بام هر ماه شمسی
باژ ف خاموش بود که نهان
در وقت بدن شستن و خوردن
خوردنی بود از زر خرما اختیار کنند
بابلک نام مرغانی
بام پرهیزار خوزیری بود
ب ث
بتل لوک ران
ب خ
بخند شبانگه که برق بیاموزند

ب ر
بروف نام غذاییست که از سال و نوع
بزین کردس نام دانا نه
براه خوک
برهمن گروه اول از قوم هند
برهمچارس شخصی که زنان نگروه بهند
برهاند سر
برهمچرج اندرون هوس کردن
برسم ف با اول مفتوح با نا زده
و یعنی مفتوح و سیم زده تا نهار بزرگ
هم بشد و بعضی نیز لغت شهر
ب ز
بزنگ ف بازی ذرات منقوطه
بکور شبین منقوطه زده حکیم و طبیب
بوج ابع ساکو گویند و بعضی از صاحب
فرهنگان بیان بجیم نیز بفتح کرده اند
بزمگاه ف نام کتاب
ب س
بس کرن ف تاثیر کردن

ب ش

بشوتن ف بانجشی

بشن و بیرها و بهشس ه نرفرشته

مقدم اند

بشت ه نام گرهشیری خوش معنی

بشن بد ه اینجا که در بیرون بشن است

ب ل

بل دیت ه نام راجپسی لعبه

بلا ه نام راجه

ب و

بوده بیمانس ه نام طرتیوا از کتاب بید

بوده ه بفتح اول نام اوتار الفیل اول

ب ه

بهرام ف باول مفتوح نام فرشته

موکل راهر مرمانداران و امور کهه روز

بهرام بفتح اول و سیم هر ماه شمسی واقع

شهر و نام ستاره میباشد که مریخ

کشور سیوم است

بهن ف عبارت از عقل اول که او را

جبرئیل گویند و نام فرشته موکل بر کار

و گوسفند و امور یکه در روز بهمن بفتح

روز دوم هر ماه شمسی و ماه بهمن بفتح

ماه یازدهم سال شمسی واقع شده دیگر

منع بسیار دار از کتاب لغت شیخ جست

بهولوک ه زنی و رخیان

بهورلوک ه نافه لعبه

بهوم ه نام مرغ

بهنو ه ابرو

بهبهت ه خاکستر

بهک ه بندگی

بیکنوه ه عابر بفتح عبارت از نهشت

بیس ه کروه سیوم از قوم هرود

بیاس ه نام عابد رشت مشهور

بیدانگ ه علم طب

بیدانت ه الهیات لعبه

بیراک ه طلب

باب باء فارسی

پ

پار ف شمس و پاک کردن

پاتال لوک ه کف پای

پانه ه نام راجه

پاتو ه چیزی قسم مسکرات اند

شرب اند شهر نوشند

پاتشاهی ه علم جس نفس

پ ر

پرکرت ف طبیعت

پرهلاد ه پسر هرنکشپ

پرسرام ه نام اوتار

پرلو ه انکه نشان زمین

وزیمان نماند یعنی قیامت

پرشهر ه نام تزمنی لعبه

پروا ه یکم ماه

پرم آتما ه بزرگترین نفوس

پرشس ه بالضم مرد

پرنیاکار ه از مرغوب

پرانی ه تمثال علم

پرنچه ه ظاهر

پرمیم ه دهرمل بهم

پرتیابها ه بازآمدن از خشت

از تخم یا حیوان از نطفه لعبه

پروتا ه عدل و ظلم

پریوجنم ه مطلب

پرکتیا ه حکم

پراق ه باد فرقانی

پ ب ا

پرب ایر ه سالار فرشتگان

پرانیام ه کشیدن دم نفس

پرزیکر ف مزدرع

پ ش

پشاچه وداه ه عفریت که از زدی

پ ن

پند پردگانی ه رسیکه هنود بعد

از مرگ پدر و مادر میکنند بود

پنکلا ه رگ میانین

پ و

پوشپ ف نام پدر زردشت پیران

پوراق تروشش و پرتروشش ف

نام ساحری بوده

پوجا ه پرستش

پون اماری ه هر اخوز زنده

پون سون ه در وقت فرصت

پون یم ه هر یکه در دم بر کشند

پ ه

پهنی ه ماری که از نقره ساخته بر اهرمن

پهل ه پاداش

پ ی

پیمان فرزنگ و پهر بدسار ف نام

کتاب مبارکه که در بیرون چرخ خانه و بر

فرقانه درای مفتوح بسین زده و با

عجمی نام پدر پدر زردشت است

باب التاء

ت ا

تاس ه غضب

ت پ

تپوک ه پشانه

تپ ه ریاضت

ت ت

تت ه عقل

ت ر

ترقان ه قوی شبد از زهر کانی خیا

ترنیا حک ه نام درنه دوم

زیاد و ستها ه انکه عالم سو

مرجو نشاند و خبر وجود حقیقی در نظرش نماند

ترک شاستر ه علم بحث

ت ل

تلاتل لوک ه ساق پای

تلک ه قشقه

تلسی ه نام جوابیات

ت ن

تندبار ف تندبعضی دیوانات

تاویل ف شش شد بمعنی ابریشم

تبل ف مکر و زرق باشد

ت ه

تهاد اسیر ه طایفه که مدت در اسیاده مانده

ت ی

تبسار ف کلمه تعظیم بمعنی حضرت

تیر ف نام عطارد و نیز بسیار بمعنی

وارد از کتاب لغت باید جست

تبغت ه لغت شد بمعنی توبه

باب الثاء

ث ع

ثعبان ع اژدها

باب جیم تازی

ج ا

جام جمشید ف نام کتاب تصنیف ابوالقاسم

جاماب ف نام نگینی

جادوگوی ه لغت شد بدال مفتوح

چیزی زده و کاغذی مجلس منظوم و وادی

گویند که زرار دانه کانی بر اهل مصر پیدا

جات کرم ❊ دوزنده از تیر و تیغ و غیر آن
جاکرت آستها ❊ حالت بیداری
جاتی ❊ دروغ گفتن

ج پ

جپ ❊ تسبیح

ج ت

جتا ❊ موهای خیلیده

ج س

جسا ❊ نام بهمنی

ج ش

جشن سده ف نام کتاب از مصنفات مرحوم بهار
و دیگر معنی هم دارد از کتاب لغت باید طلبید

ج ک

جکنا ❊ مادر عالم
جلب ❊ آنکه در مال اراده غلبه خود کند

ج م

جمجمه ع استخوان سر

ج ن

جن لوک ❊ کلوله
جنوم ❊ هر سر که در و چهار بر بکشند

ج و

جوجن ❊ بدرنگ شش فرسخ شهد
جوجن کندهی ❊ نام زنی از دریا
و در دلالت این روایت عجیب است

جوک ❊ پرسان
جوکنک ❊ علم نجوم

ج ی

جیو ❊ جان
جیوبا ❊ از ارجیو اندازدن

باب جیم فارسی

ج ت

چتر و برج ❊ نام برادر بابک
چترکهه ❊ چهار رو

چ ر

چرنجیو ❊ زنده جاوید
چکر ❊ بیک کونه حربه

چ ک

چوکری ❊ مجمع هر چهار دوره
چوراکرم ❊ طفل که بر تخت شهنشاه و کرش کوش کنند
چورنگ ناتهه ❊ نام کاملی

چ ه

چهری ❊ قوی اندام چیست
چهتی ❊ ششم روز

چهل ❊ معنی اربعین و کریدن

ج ی

چیهود ❊ لغت زند بیم چیست

خ ل

خلع ع بالضم شاخی از دریا

خ و

خورف نام فرشته موکل بر آفتاب
و امروز که در روز خور یعنی نوزدهم هر ماه
شمسی واقع شود و نام آفتاب در روز شمسی
خورنگه و رخ ف نور
خورداد ف نام پاسیوم
شمس و ماهم فرشته و روز ششم هر ماه شمسی

باب دال مهمله

داکستانا ف مفتاح
دامودر دیس کول ❊ نام شخص کشمیری
دان بیل ❊ برای خیر خرات دادن
داسی ❊ پرستار زن
داورام ف بهمی خبید بود

د ت

دنامری ❊ نام مرشد سنامیان

د ر

در و نفت زند بضم اول دعا
درودف با دال مضموم هدیه بیت بنای قاجر

د ب

دب ❊ نام کیاهی است
دبت ❊ نام راجه
دبرتی ❊ دختر دبت
دشمانت ❊ تمثیل

د ر

درنیم ف با دال مکسور و نانا زده برکت
از ذره بمعنی بذرشت و نیم بمعنی خود
طبیعت نیز خود و بطبیعت دانیم نام برهمن
و هو نا نیز بطلی نیز شد
درم ف افسرده و انده و کین
در ف با بکسر دال و نشد آب

د س

دستان ف مکر و حیله

د ش

دشخوار کر ف بالضم کوهسار
دشتان ف حایض

د غ

دغدوبه ف با دال زرد و شت

د ک

دکش ❊ خون ریختن

د م

دمر ف با دال مکسور و نانا زده بینی
مقطوع و مختفی ابریشم سفید را کویند

د ن

دنات ❊ عصا و آن پیش معبد
افتادن بی سجده کردن بود
دنه نارس ❊ در زبان شانه کوس و آن بکشند

د و

دوراسرون ف نام پادشاه جادوان
دوداپرنک ❊ نام دوره سیوم
دوش ❊ رای که قبول کردن
دوارد کری معیوب کردن بیع غصب
دوش ❊ خطا
دوکهه ❊ الم
دوداسی ❊ دوازدهم
دهار ف بالضم کوهسار

د ه

دهرتر ❊ صاحب ده
دهرم ❊ نام راجه برادر بابند
دهرم ❊ یک شنه که آنرا دهرنه کویند
دهیان ❊ در قلب بیرون از حواس ظاهر

دهم مارک ❊ از نیق دهم کردن

د ی

دی ف پانزدهم هر ماه شمسی
دیوارجه ❊ رام کردن فرشته
دیوکیان ❊ دختر فرشتکان بود
دیوهره ❊ خانه فرشتکان
دیلنیاد ف بدال مهمله
دیار تخت با مجهول پهن و زن با الف کشیده
بروزن پیچ ساد نام کتابیست از تصانیف

باب ذال معجمه

ذو

ذوذنابه ع ستاره دنباله دار

باب راء مهمله

ر ا

راه کونه ف نام کردن مرتبه مذهب
راجیس ❊ شهوت
رام ❊ نام اوتاری
راون ❊ نام راجه سیلی
راهاین ❊ کتاب اهل رام
راجیس داه ❊ عقد که از روی جنگ حاصل باشد
راج جوک ❊ نه از نام هر سوال
راک ❊ بدانچه جلبی جمع و آوازی خوش

رانا ✿ ملکه
راماندی ✿ فرقه از پیشوایان
رادهابلبی ✿ فرقه از پیشوایان

س س

رسالی لوک ✿ رودرها

ش ش

رش ف نام فرشته

ر ک

رک دیه ✿ در شناخت دانش حقایق

ر و

رودر ✿ مقام دیو
روپ سکند ✿ دختر بهوجی رانی هر دو در کهه
رودستار ف نام قسم چهارم از چهار جنس مردم

ر ی

ریس بغید ف سالار لشکر
ریدک ف طفل
زردشت نقار ف نام کتاب
زبیر ف برادر حقیقی

ز ن

زنه بار ف زنده باد که جاندار گویند
زنادیل ف مشتق از زنه بمعنی جاندار

باب سین مهمله

س ا

سادوس ف مرد و چوب سالار بار
وجادار دکاه ناف بساول
ساخیال ✿ ماهی که پشت شکل زیبای جلیست
سانگ ✿ قوت عقل
سام دیه ✿ در بیان و سینی
سالوکیم ✿ آنکه در مقام زیر رسد
سامی بیم ✿ آنکه مقرر از دیگری نشان
ساروبیم ✿ آنکه بر زمین آمده و بر آسمان
سابرجم ✿ آنکه بر آسمان نشیند و بر زمین
سانکلا ✿ فرقه از راجپوت

س ب

سهباد ✿ خوش خو
سبه ✿ مهوت

س پ

سپهبد ف سپه سالار لهجه

س ت

ستان ف پشت خوابیده
ستاره برجا در دوان ف ثوابت بسیار
ستران ف امرا و اکابر دولت
ستام ف بابل کشور ساخت زین
ستروان ف زن عقیم
ست لوک ✿ جای ماندن بر تاج سر
ستک ✿ نام دوزه اول
ستیم ✿ راستی
ست بانک ✿ خدا پرستی

س ج

سجه بوس ✿ نام زن اندر
سبج لوک ✿ مقام راستان

س د

سده ✿ کاملی
سده انت ✿ بحقیقی الشش

س ر

سروان و سرو ف شاخ لهجه
سرو دستان ف نام کتاب
از مصنفات موبد هوشیار و نام جشن
کیومرث است
سرالیت ف بسر استادن
و پا بر هوا و تشش
سروش ف فرشته
سرمین ف بر وزن چرمین
نام زنی که وانرا سونا گویند

سربانگ ✿ تمام عضها را گویند
سرپوره ✿ درویش فرقه قلندر

س ف

سفندار مزماه ف ماه دوازدهم شمس
و نام فرشته زمین را گویند

س ک

سکر ✿ ستاره دیزه

س م

سمراد ف دهم دینار را گویند
سلامک ✿ منشرع بود
سندر ✿ دریای شور
سهاکیا ✿ آمد رفت دوره
سمرت ✿ شریعت
سما ✿ سراغ
سلادارن ✿ دل بخواهش
ستر شاستر ✿ علم فقه
سارو غ ف باول مفتوح رستنی
باشد از زمین که عشق دانه تخم برند

س ن

سندوس ف نام دو ولایت
سنبل ✿ نقیب نام مقامی

سنیچر ✿ نام زحل
سندها ✿ پرستش
سنتن ✿ نام راهبه
سنپردا ✿ قسم
سن بکری ✿ مجردات

س و

سوشیت ف خوشبخت و خیاب بگرند
سورلوک ✿ دل لهجه
سونل لوک ✿ زانو
سوکه سر ✿ نام راجپوتی
سوستر ✿ نام زنیست راهبه
کروه چهارم از دوازده نمود
سوتر ✿ زنار
سهکرم ✿ شانزده ام
سوبنا اوستها ✿ حاکم خواب
سوپت اوستها ✿ حاکم تست که از
شادی و غم از هیچ در خواب بیند

س ی

سوکهنا ✿ رگ طرف چپ
سوار ستهان ✿ عابر استوار لهجه

سوکیانی اسکند ✿ دانستن حیوانات
سوکلا اسکند ✿ خواطر
سوکهه ✿ لذت جنسی
سوستار نام قسم هم از چهار بخش

س ی

سیاژدیب ف ستر حرف گویند
سیماو ف سوره از کتاب شاه
سیماسروده ✿ طبیعت لهجه
سیتا ✿ نام زن رام
سیتنت نین ✿ شش ماه بر تخت
شدن براهمه را انصاف کنند

باب شین معجمه

شارستان ف نام شهر و نام کتاب
تصنیف فرزانه بهرام لهجه
شاهو ف نام قمر از نزدیک

ش ب

شبق ع کثرت شهوت

ش ت

شت بکر ✿ شش دائره
شت و تیمار ف کلمه تعظیم

ش د

شده بند ف محرو قایع
شد اندری ه شش شش
شد رس ه شش پر مجوس
شد بره ه شش ادراک

ش ر

شریر ه جسم
شتر ت بش بش بکشت

ش ک

شکل بچه ه نام شبی که ماه
شش ه در تابد م
شمس ه چیزی که چیزی بدشش شش
شش ن
شکر اجاریج ه نام ملکی بود

ش و

شوچم ه طهارت

ش ه

شهب ع جمع شهاب بکسر یعنی آتش
آتش و شعله که از آسمان بوقت شب فرود می آید
شهر یور ف نام ماه ششم شمسی و اسم فرشته

ش ی

شید ف باول مکسور و یای مجهول چیز
سپار روشن را گویند و نیز و را نیز میگویند
شیر اوژن ه یعنی دلیر شیر افکن
شیو ه مهادیو
شید اب ف نام گیاه دانا نی
که در اد اخر خاک ایجاد نه شب
کرده و خاک خدا دانسته

باب صاد مهمله

صبح بیرا ع ص م کوه بیرل

باب فاء

فر ر
فرجود ف معجزه
فرنشین ف جایگه بهندی بیجاسن گویند
فرنهاک روز ف شحنه
فرنهاک دار ف قاضی
فرد یکانی ف خنیاگر و تنگ گویند
دانی خود از ما بر سیان بنا بیت مغز داده
و چشمش نامند

ف س

فرتاب و فرداب ف مهتاب گفته اند
فسیله ف باول مفتوح و ثانی مکسور
و پای معروف که بر اسپ و خر گویند
فغان ف شکار بر آن تیر و تیر و

ف ل

فلز ع شستی کاشی گویند

باب کاف تازی

ک ا

که در اد اخر خاک ایجاد نه شب
کاند هر و داه ه عقده که بیدان
زن و مرد بار رخسار یا در دیده
کام دان ه جماع دادن
کارن ه سبب

ک ت

کتابدن ف نام شهر قنوج بدام کشتن آب

ک ر

کرفت ف ثواب
کردتان ف بهشت
کرما ه زنجبر موریان

ک س

کستی ف رشته کاشت از زنار
بعد و در سه سال کشتی بسیس میخواست

ک ش

کشوزار ف میدان وسیع
کش بچه ف نام بخش گرماه در تابد

کش

کشنبد ه نام اوتاری
که آنجا مهادیو می باشد
کشت جوک ه بشقت مهاشدن
بلیس کاف عجمی

ک ر

کرهه دار کرم ه دختر کوهر دادن

ک ل

کلنگ ه نام اوتاری
کلیک ه نام حوزه چهارم
کلیش ه عیب
کلا ه حصه ماه

ک ش

کس ه مقدار کف دست
کش ه بلغای عجمی مفتح
خوش و خوب و خنا باشد
کشتاب ف نام اوتاری که مرتاج

ک ن

کنام ف چراگاه
کنس ه نام راجهی
کنتی ه نام زن پاندو راجه
کنت ه کلوه

ک و

کوت ه کلوه کنگ و شش فرسخ باشد و دکوه
کول ه نام کلیت
کوم و کچه ه کشف

ک ه

کهر ه کوه ام از قوم هنود
و دال مکسور ثرار عجمی زده و دال مکسور

ک ی

کیوان ف نام ستاره زحل
کیفر ف پادشاهی و مکافات
کیلاس ه نام کوه سیمی

کورف یعنی کبر که رسنی باشد و دوها
بکار برند کوربا و کوروا یعنی اشک
کودان ه کاه و خیرات کردن
کوتم ه نام شخصی
کوید ه هر که در آن بکشنده
کوکنهه ه نام رشد و پیشوای جوگیان
کوشاستر ه علم شعر

ک ن

کنهار ف پارسیان کوینده که آن
تا علم سوشش کاه و ذیده و هر اول
کاهش دارد و تعظیم هر اول کاه
بجو و زجش کنند

ک ی

کیاد سورم ه نام قاعه متصل متنه
کیانی ه عنان
کیوم ه انکه عین و جیم بجیم
کیانی هکند ه خودس و منی

باب لام

ل ن

لنکا ه نام قلعه
لنگ ه ذکر
لنک زیر ه جسم شهاب

ل ه

لهراسب ف پدر گشتاسب

ل ی

لیسار ف فرازاً الیه سرعت

باب میم

ماه ف معروف

مایا ه کرد شعیده

مایاشکته ه نام زن مهادیو که

او چیزی سوی بزنگ دیگری نماید

مادهوا چاری ه فرقه اندر پیشوان

مانستان ف عالم مثالی

م ج

مجهه ه ماهی دوتاری

مجهندرناتهه ه نام کاید

م ح

محصر ع باول مضموم یا زده و مهاد

کمور سازنده و ضبط کنندهٔ کوهند

م د

مدتا ه بار از مثل جنس کشش

م ر

مرداد ف نام جمشید واسع درخته

مرنجر ه نام پسر برهما

م ز

مزدکره ف نام آتش کده

م ژ

مژوک ف باول مفتوح نام

مروت از مهر نیشاپور که در زمان

قباد و عهد پیغمبری کرد

م س

معروف دهای مفتوح بدان زده

مسانی بهوم ه جای سوزانیدن مرده

م ص

مصطکی ع نام دوا است

م ک

مک ترب ف در لغت آذری

چاردر بسا کوهند

مکد ه سادو لوح

مکت ه دهول بکی

م ل

ملح ه مردم ملاحت

م ن

مهت تت ه ماده

مهاتل لوک

مهاترت ه نام کتابی در پیان جنگ

مهاجوت ه بسیار تو

مهورت ه ساعت

م ی

میفه ع روغن

میزبار پت ملاد ه بهشت از پشیمی

یعنی فوز دین ژه

میدوه ف نام فرشته

عام یزدان

میزو ف مجلس تزاوه مشتری

میتری ه دوستی با یکدیگر

میکهر بندهن ه حبس مطار

میلادی ف نام شخصی که در جهد خاک

اختراع مذهب کرده و هر ادا

دانست میلادی منسوب بدو است

باب نون

ناهید ن ا نام ستاره

زهره است و نام مادر سکندر بود

نایاین ه خدا

نامه کرن ه نام فرزند دهشاه

ناب چکر ه رنگ که از میان ناف کشند

ن ر

نرانجن ه بیرنگ

نرنگ ه نام شخصی از داری که

نیم مهورت آدمی و نیم شیر بوده

نزمید ه هر مرد و آدمی کشند

نرنا ن ش زود باش

نسا ف باکسر گشت و شهر آن مرده

ن ک

نکره ه اراده نقیه بر عیز

ن و

نونیار ف رود باغی بنگ آهنگ

نونه ف تیر روند و عمو و ارخشیدها

نوستار ف نام قسم از تیم از کاهار مرده

نوشاو ف شریعت نو

ن ی

نیوه پنیه ف بضم بیم فارسی بزبان

سیوه شنیه یعنی خلع باشد

نیارگ ع صبح نیرنگ مهر نیرنگ است

ولین ستاره را کشش نیز مولود نامی نهند

نیرنگ ه میان جنوب و مغرب

نیا ف آبا و اجداد

باب واو

واختر ف مشرق

وهک ه نام آزده ای رئی

وامنه ه نام اوتاری

وایب ه میان مغرب و شمال

واهیم ه هری که در وسط سر بر کشند

واو ه نداکردن

وت

وتجه هوم ه هری که در وسط بر کشند

وخ

وخشور ف باول مضموم نیاز زده

و دیای مقرطه مضموم و واو معروف بنفس ایزد

ور

ورته ه طریق

ورش ه باریندن باران

وس

وساتیر ف نام کتاب مدراک

وش

وشد ه انکه طرف نهد کناه شتر

و و

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۳	نخستین	نخستین	۱۴	۱۷	زدوشت	لدوشت
۳	۱۸	سپاس	سپاس	۳۳	۱۵	باذ	بار
۴۰	۱۹	چمنیه	چینیه	۵۱	۶	کفشه	کفشه
۵۴	۸	دله	دل	۶۲	۵	بت	مثنوی
۶۲	۱۴	بیت	غزل	۶۲	۱۹	اوریسه	اوریسیه
۲۵	۲۴	کرائید	کرایه	۷	۱۳	یعنی	یقینی
۷۹	۹	کشتی	کشتی	۷۷	۱۴	حواری	خواری
۸۰	۳	الرسی	اکرسی	۸۳	۹	صه	چه
۸۴	۱۲	بهفته	نهفته	۸۴	۲۰	سباران	سپاران
۸۸	۲	یادهش	پادهش	۸۹	۱	بگیرند	بخوگیرند
۹۳	۸	برین	برین	۹۶	۳	میزور	جبروت
۹۶	۵	حقیقت	خفیت	۹۷	۱۲	فیض	فیض
۱۰۰	۸	نباید	نپاید	۱۰۰	۸	ایکه	اینکه
۱۰۰	۲۳	کوید	کویند	۱۰۱	۲	همچنین	همچنان

دواه ۵ شادکردن

ی و

ویژاک ف ویژه او بکسر

و یای مجهول بمعنی خصوص

ویرا اسکند ۵ مفهوم ادراک آرا

باب ها

ا

لاوخت ف بضم دال و فتحای

سعیه ۵ کرد

هرزوف باول مضموم بازده و

بیم مضموم زبان مقسوط زده نام تازه

حبیبی که ازانا تیاری شتر خانه دلم

فرشته مرگل برامور روز و هرمز بمعنی

اول هرماه شمسی و نام پدر بهمن بن اسفندیار

وانزا اورمزد اورمزد نیز گویند

هرن بیاچهه ۵ نام راهبی

هرن کنپ ۵ نام راهبی

هریانتی ۵ فرقه از پشتنوان

س

هست لوک ۵ جای ماندن ارواح

و

هوش وارش ف باواو الف و

زای فارسی و نون بمعنی صحت

ی و

بوه بربر ۵ نام کرامات

یون یکم ۵ هرمز کرد و هرمز شنید

یوک ابهیاس ۵ پیرو بقی و جهول

ملکه لو مجهول و این نوشت عظمت

اول یم دوم نیم سیوم آسم ۵

چهارم پرانایام پنجم پرتیاهار

ششم دهارنا هفتم دهیانم هشتم

سمادهی ارزم تمه

ی ا

بازیدن ف کشیدن و آهنگ کردن

ی ج

بجرید ۵ در بیان عقاید دجال

ی ز

یزدگرد ف نام پادشاه

پسر نوشیروان

یزدان ف خدای تعالی

یزش ف بمعنی پرستش

ی ش

یشیش ف بمعنی اولی زرتشت کرده طهمورث

ی ک

یکیمون پوست ۵ زنار دارد کردن

هیچ

هیچ ۵ آتش افروختن

دوران چیزی سوختن است

هیرستار ف نام قسم اول مردم از چهار قسم

ی ی

هیربد ف نگاهبان و خادم آتشکده

هیتو ۵ سبب

هیتو ابهاس ۵ مقابله

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۱	۵	رود	رود
۱۱۱	۲۴	پاسخ	پاسخ
۱۱۲	۱۷	بیکار	بیکار
۱۱۴	۶	اوقات	اوقات
۱۱۴	۲۲	کشت	کشت
۱۲	۱۴	جخشور	جوخشور
۱۳۴	۹	شهوهران	شوهران
۱۴۳	۹	دمایت	دعایت
۱۴۷	۲	ر	ر
۱۵۴	۱۰	رکهتی	رکهتی
۱۵۹	۲۲	ساسانیان	ساسانیان
۱۶۰	۱۱	پیاده	پیاده
۱۶۴	۲۱	کستی	کشتی
۱۶۸	۱۱	تهیتی	تحیتی
۱۷۱	۱	صره	منتره
۱۷۲	۱	لوک	لوک
۱۰۴	۱۱	اسخوان	اسخوان
۱۷۶	۲۳	رفته	رفته
۱۸۲	۱۴	بوهان	بوهان
۱۸۳	۲۳	میکند	میکند
۱۸۷	۱۵	که	که
۱۸۸	۱۵	ازغاز	ازغاز

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۳	۲	پیغبر	پیغمبر
۱۱۲	۶	تبره	تیره
۱۱۲	۱۹	بادادوبابو	بابادادوبابو
۱۴	۱۰	پیرامنش	پیرامنش
۱۱۹	۱۳	بلستراند	بکستراند
۱۲۷	۱۱	باشاهس	پادشاهی
۱۴۱	۱۰	له	که
۱۴۴	۶	قرارات	قرات
۱۵۴	۷	لهاشت	کهاشت
۱۵۶	۱۸	لعظم	تعظیم
۱۵۷	۳	لهرسپ	لهراسپ
۱۹۲	۹	مذیمی	مندیمی
۱۱۷	۲۲	حوف	چوف
۱۱۸	۱۷	چنبر	چیز
۱۷۳	۱	لوک	لوک
۱۷۳	۲۲	چهارز	چهار
۱۷۴	۲۱	نجه	پنجه
۱۸۱	۲۲	کتب	کتب
۱۸۳	۹	شدوش	شدیش
۱۸۴	۳	کوبند	کوبند
۱۸۷	۱۵	کوبید	کوبند
۱۸۹	۱۷	ماتردهم	یازدهم

صحیح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۱	۲۰	فرایند	فرایند
۱۹۲	۱۰	سر	نیز
۱۹۴	۳۱	ما	تا
۱۹۵	۳	چنین	چنین
۲۰۰	۳	نشنو	بشنو
۲۰۷	۱۸	شدبم	شدیم
۲۰۸	۸	حقیقی	حقیقی
۲۱۳	۱۰	بمن	بمن
۲۱۹	۲۳	تران	توان
۲۲۴	۳۱	لود	بود
۲۲۷	۶	لراس	کراس
۲۳۷	۲۲	سک	سنگ
۲۳۹	۱۰		
۲۳۷	۱۴	دستس	دستش
۲۳۹	۳		
۲۴۴	۳	لشت	کشت
۲۵۴	۱	نرک	ترک
۲۷۵	۱۰	منافد	منافذ
۲۷۱	۲۳	بسمبر	بسمبر
۲۸۶	۴	را	ترا
۲۸۷	۴	طاج	باج
۲۹	۵	اب	اپ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۱	۲۳	بکند	بکند
۱۹۲	۹	لفات	لغات
۱۹۴	۲۱	تبش	نبش
۱۹۵	۱۹	بکرد	بکرد
۲۰۳	۷	نکار	نظار
۲۰۸	۱۰	آفرند	آفرند
۲۱۰	۱۳	خر	خره
۲۱۶	۱۷	مدین	مدین
۲۲۱		۲۰۱	
۲۳۶	۱۹	شانسر	شاشتر
۲۲۷	۲۰	بدن	بدین
۲۳۹	۲۱	بلیغ	بلوغ
۲۳۵	۱	کشت	کشت
۲۳۹	۱۹	خورشد	خورشید
۲۴۲	۱	سواری	متواری
۲۴۸	۷	ماز	باز
۲۵۷	۱	هود	هود
۲۷۸	۴	لطفی	لطیفی
۲۸۴	۷	اذین	آذین
۲۸۶	۱۵	همچنین	همچنین
۲۸۸	۲۱	شاقت	شتافت
۲۹۰	۱۶	نیزاب	نیزاپ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۲	۹	ما	تا
۳۱۸	۱۲	شری	شرا
۳۱۹	۲۱	رجهم اهم	رجهم اهم
۳۲۲	۹	رروب	روبت
۳۲۷	۲۳	رنح	سنح
۳۲۷	۲۳	المسلمین	المسلمین
۳۳۱	۱	ستفرق	ستفرق
۳۳۱	۲۳	موفهرن	موفهرن
۳۳۸	۶	الذین	الزنی
۳۳۸	۱۰	کالذین	کالذین
۳۳۸	۱۹	لامرنا	لامرنا
۳۳۹	۴	سفری	سفرا
۳۴۳	۴	یالله	بالله
۳۴۳	۱۹	نقط	تقطع
۳۴۴	۱۹	اهیتن	اهیتن
۳۴۶	۷	اسیر	اسیر
۳۴۷	۲	عمل	عمل
۳۴۸	۸	یا	یا
۳۴۸	۲۳	ضمن	ضمن
۳۵۳	۲۲	فاعت	قاعت
۳۵۵	۲	ورینع	ورینع
۳۵۵	۴		
۳۵۹	۸	ظاهر	ظاهر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۱۶	۱۵	کنوزی	کشمخداه
۳۱۸	۲۳	پرنش	پرتش
۳۲۰	۲۱	جا	جاء
۳۲۶	۱۹	چر	چو
۳۲۹	۱۴	کالفضه	کالفضة
۳۳۱	۲۳	صدت	صدیث
۳۳۳	۸	یشترس	یشرس
۳۳۸	۸	لنوفیه	لنوفیه
۳۳۸	۱۶	الساجدین	الساجدین
۳۳۸	۲۲	آمنو	آمنوا
۳۴۱	۱۱	شخ	شیخ
۳۴۳	۱۵	وبعد	بعد
۳۴۴	۱	ین	تن
۳۴۵	۱۹	یدت	یدت
۳۴۶	۲۳	بنظر	ینظر
۳۴۸	۴	شرابا	شراب
۳۴۸	۲۰	عشر	عشرة
۳۵۴	۱۲	روسنی	روشنی
۳۵۵	۷	مجبر	مجبر
۳۵۷	۱	لبند	لستند
۳۵۸	۵	تنظیم	تنظیم
۳۶۰	۲۳	بعد	بعد
			صح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۶۳		۳۱۳	۳۶۳
۳۶۵	۲	اولین	اولین
۳۶۵	۱۱	بعقی	بعقبی
۳۶۵	۲۲	شیوه	سبوه
۳۶۶	۱	کوبند	کوبند
۳۷۰		۳۲۷	۳۷
۳۷۵	۲۲	المین	المبانی
۳۷۹	۶	سبق	بحق
۳۸۱	۱۵	سرانیک	رابیک
۳۸۴	۶	بسیح	بسیح
۳۹۰	۱۵	سنهر	شهر
۳۹۵	۴	فابلی	فابلی
۳۹۶	۱۳	ض	ض
۳۹۸	۱	مریم	بمریم
۴۰۰	۸	ند	هند
۴۰۱	۱۹	بستی	نسبتی
۴۰۷	۱	جائر	جائز
۴۱۱	۳	ترجیح	ترجیح
۴۱۲	۳	موافق	موافق
۴۲	۱	باخان	باجلون
۴۲۱	۱۳	پرشش	پرشش
۴۲۳	۸	منظور	منظور

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۶۳	۱	بعت	نعت
۳۶۵	۴	میز	میز
۳۶۵	۲۱	بهوید	بهوند
۳۶۵	۲۳	طیبی	طیبی
۳۶۱	۱۱	دین	دین
۳۷۴	۱۹	بعره	بعره
۳۷۶	۱۷	ت	ست
۳۸۰	۱۴	تاریخ	تاریخ
۳۸۲	۹	الملیکه	الملیکة
۳۸۹	۲۲	متجر	متجر
۳۹۱	۱	بلا	بلی
۳۹۶	۷	مداء	بیداء
۳۹۷	۱۷	نوبت	نوبت
۳۹۹	۱	تقصر	فتقصر
۴۰۰	۱۴	تذرود	نیدرود
۴۴	۵	مدا	خدا
۴۱۰	۲۳	لکات	نوکات
۴۱۱	۲۳	تاریخ	تاریخ
۴۴	۱	له	که
۴۴۱	۱۳	بهورک	بزرک
۴۴۲	۲۳	تهشور	منشور
۴۴۵	۹	ترتیب	ترتیب

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۲۵	۱۶	بفرونی	بفزونی	۴۴۷	۱	عجارت	عبارت
۴۲۷	۵	باشت	باشت	۴۴۸	۱۱	سلطت	سلطنت
۴۳	۵	بیدا	پیدا	۴۳۱	۲۱	حلیفه	خلیفه
۴۳۳	۲۲	نسز	نیز	۴۴۴	۷	لرسی	کرسی
۴۳۵	۷	شها	شبها	۴۴۶	۱۸	اذ	اذا
۴۳۶	۱۹	پیدا	پیدا	۴۴۸	۵	آخاب	آخاب
۴۵۴	۱۹	متابع	متابع	۴۴۴	۲۰	ابزدی	ایزدی
۴۵۵	۲۲	نیز	نیز	۴۵۹	۲۳	می	نمی
۴۶۴	۱۹	کرند	کیرند	۴۶۵	۲۲	نیزیت	نیزیت
۴۶۸	۳	فوسنه	فوسته	۴۶۹	۳	ند	هند
۴۶۹	۴	نرک	ترک	۴۶۹	۲۰۳	پدرشد	پدرشد
۴۷۰	۱۲	وفتی	وقتی	۴۷۰	۱۵	عیسویه	عیسویه
۴۷۰	۲۳	لوریت	توریت	۴۷۱	۱	محمدیه	محمدیه
۲۷۱	۲۴	انیاءنام	انبیاءنام	۴۷۱	۲۳	عقدهٔ	عقیدهٔ
۴۷۳	۱۷	خارجت	خارجیت	۴۷۳	۲	غسر	غسر
۴۷۴	۰۸	تحدیه	تحدیه	۴۷۴	۱۹	اسعداد	استعداد
۴۷۵	۱۶	محققین	تحقیق	۴۷۶	۲۱	بصفی	بصفتی
۴۷۷	۵	تعیین	تعیین	۴۷۷	۱۱	صورته	صورته
۴۷۷	۱۱	لس	پس	۴۷۹	۲۳	صوتی	صوفی
۴۷۹	۱	کوبد	کوید	۴۷۹	۴	حاص	خاص
۴۷۹	۱	کبدی	کبدی	۴۸۱	۱	له	که
۴۸۴	۱۳	حفاق	حقاق	۴۸۵	۶	لردند	کردند

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۸۵	۲۲	هیچ	هیچ	۴۸۵	۲۳	شود	نشود
۴۸۷		۶۸۴	۴۸۷	۴۸۷	۱	دریاشد	دریاشد
۴۸۷	۱	شدد	شدند	۴۸۷	۱۰	استشاق	استشراق
۴۸۸	۱۶	شس	شئی	۴۹۱	۱۲	ت	ت
۴۹۱	۱۲	ست	ست	۴۹۱	۱۵	محضر	مختصر
۴۹۲	۱۶	تحج	تحج	۴۹۲	۲۱	ها	ها
۴۹۵	۱۱	خوانند	خوانند	۴۹۵	۱۳	جر	جز
۴۹۷	۲	حقاق	حقاق	۴۹۷	۶	کوبند	کویند
۴۹۷	۹	ازین	ازین	۴۹۷	۱۲	توابع	تواریخ
۴۹۷	۱۷	باول	اول	۴۹۸	۱	هت	ت
۴۹۸	۴	علسه	علیه	۴۹۹	۱۵	نهایت	نهایت
۴۹۹	۱۵	نفسمات	نفسانیات	۴۹۹	۱۶	نهایتی	نهایتی
۵۰۰	۱۲	مزبز	مزبز	۵۰۱	۶	عالم	عالم
۵۰۴	۱۴	میل	سیل	۵۰۴	۱۷	هیچ	هیچ
۵۰۴	۱۷	ترجیح	ترجیح	۵۰۵	۱	کوهی	کوه
۵۰۵	۲۱	شخصی	شخصی	۵۰۷	۲۱	بخشس	بخشش
۵۰۷	۲۱	بجائی	بجائی	۵۱۰	۱۲	منت	منت
۵۱۰	۱۳	بعد	بعد	۵۱۱	۵	نعایه	نعائه

بعد از حمد علام الغیوب که لوح وجود بشر را در بستان تعلیم اسما بجوش ادراک حقایق اشیا بنقش فرموده عنوان
نامه قابل ارشاد دور اکبر عشر و آنیاء مثل انبیا علما معنون نموده و احدی که وحدتهای بیشماری هر مسلک در
ذات اوست و کثرتهای اختلاف مذاهب و مشارب مظاهر صفات او رباعی همسایه و همنشین و همره
همه اوست در دلی که او طلبش شه هر اوست در بحر فرق و نهان خانه جمع باقیه همه اوست ثم بالله همه اوست
و صلوات طیبات و تحیات زاکیات نثار ارواح مقدسه انبیا و رسل علیهم و علیهم الصلوة والسلام که دلیل
سبل و پیش خرامان طرایق مرد کل اند بنده احقر اضعف بوینیفر هیچ ندانه مؤلف نذر اشرف در
حضرت کشور خدایان علم و تحقیقات و دارائک آرایان شهرستان تدقیقات عرض میدهد که قادر علام
و فیاض منعام بملت عظمه و عنت رحمه هر یکی از اصناف انام سو بعد شعار استعداد فطری او میلان خواطر
جستیار طریقی خواهش و ارتجاب ملتی باختصاص بخشیده ماکروهی بکلمه مشربی مجاز و قومی بمذهبی
مذهبی بکلمه بوده مظاهر انوار کمال قدرت و جلال صنعت او باشند و بالبداهه شناخت چنان
انواع کوناکون و اصناف بوقلمون که مابه المعرفت ذات حضرت الوهیت فواند بود وسیله فوز سعادت
ابدی و نیل برکات اخروی است همه الله از محصلین زخارف معارف از شکار جمل و نخلت بوسعت آباد
علم و معرفت برامده از منافع موفقیت و معاشرت و مواسات و مخالطت با یکدیگر متمتع و بهره مند میباشند
چنانکه روز در دین مغز بخدمت خداوند نعمت سر دفتر دانشمندان زمان جوهر فروز مرآة ارباب احسان رب
فخلکار دانه و کامکاری رونق انجم هدایتشناسی و بختیاری ملاحم رموز دان معارف و حکم مناسبات لیم
میع صاحب دات هو قدسه سبیل الذکر سخن بیرنت گذارش کردم که احاطه مهلک عقاید چندین طرق
و فرق از موافق و مخالف نخا از تکلیف و تصلف نیست الا آنکه کتاب دلستان مذاهب در جامعیت عقاید
اصناف و اعتقادات تمامی ملک و مثل عدیم المثل است ارشاد شد که نسخه بر دو شش چنین کتاب بسبب اختلاط
تمام تردد و تامل است الا آنکه در قالب طبع کشیده شود چون امتثال امر خدا لکنند مدروح و جب دام

وظا

مجلس شورای ملی

و تا از فواید اصناف امم بهره اندوزند نسخه مذکوره را که مملو از مهول هر طایفه و فرقه و مدون از معتقدات جمیع
ملل و نحل با تفصیل و التفریق است جهة شهامت فواید و از عبت فرائد مطبوع ساخت تا همگنان از مطالعه آن حظ
وافر و بهره کافر دریابند چنانچه چندین نسخه که درین دیار بنظر در آمده خطا از تصحیف و تحریف و خلل عبارات
سقیم بوده پس بکمال جهد و مساعی از روی نسخه صحیحه که در شاه جهان آباد بکیف استعمال در آمده بود سلوک و
اغلاط را تا وسع امکان مندفع ساخته بعرض تصحیح در آورد و علاوه اکثر لغات آن که بسبب اختلاف السنه
و اصطلاحات بر فرق بدون رجوع بکتب لغات اطلاع و آگاهی از آن دشوار لهذا التسهیل للناظرین و افادة
للطالبین از کتب معتبره لغات و استفسار و استبیان از علمای آن فرق مهما امکن تحقیق و تنقیح نموده بخاتمه
این کتاب در چند اوراق علیحده منت نمود که بدریغ لاطایل حرص مانع آن بعرصه ادراک جلوه گر گردد از بهر
برادرون لغت چنان طرق نباز نهاد که حرف اول را باب و حرف ثانی را فصل قرار داده و آن را بعد تکمیل کتاب
لاحق ساخت و پس از آن تحت نامه اغلاط و بعد از آن خطبه و ثبت موز تا متجسسان این رموز و محققان

این مرموز باشیش فراگیرند منه التوفیق
بالحق و الرشاد و الهدایة الی
الصواب و الداد

۵۰۰ ریال

صدنخ یک